امام رضا سلام الله و صلواته علیه:

ان بسم الله الرحمن الرحیم اقرب الی اسم الله الاعظم من سواد العین الی بیاضها

بسم الله الرحمن الرحیم، به اسم اعظم خداوند
نزدیک‌تر از سیاهی چشم به سفیدی‌اش است.

عیون اخبار الرضا ج۱

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱ ۷۴/۴/۱۴

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

رابطهٔ احتمال و معادله

فهرست

۱ـ نسبت معادله و احتمال ۱

۱/۱ـ مراحل ایجاد نسبت از احتمال تا عینیت ۱

۱/۱/۱ـ قدرت ایجاد نسبت توسط انسان ۱

۱/۱/۲ـ رابطه علم و قدرت ۳

۱/۱/۳ـ رابطهٔ قاعده و قاعده‌مند ۵

۱/۲ـ معنای قاعده‌مند شدن ایجاد گمانه ۵

۱/۳ـ معنای قاعده‌مند شدن گمانه پس از ایجاد ۶

۱/۳/۱ـ ایجاد نسبت جدید مقصد هر پژوهش تکاملی ۷

۱/۳/۲ـ گمانه شامل، وسیلهٔ قاعده‌مند کردن گمانهٔ تحت شمول ۷

۲ـ احتمالات پیرامون جمعبندی مباحث گذشته ۸

۲/۱ـ احتمال اول ۸

۲/۲ـ احتمال دوم ۹

۲/۳ـ احتمال سوم ۱۰

۲/۴ـ احتمال چهارم ۱۰

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۱
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۰۴/۱۴
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۰۶/۰۹
ویراستـــار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسـخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه‌سازان نشر، پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

دوره دوم جلسه ۱ — روش تولید معادلات کاربردی — ۷۴/۴/۱۴

عنوان: رابطهٔ احتمال و معادله

۱ـ نسبت معادله و احتمال

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث این جلسه در این باره است که "پژوهش" دارای چند سطح است و پژوهشی هم که برای دستیابی به معادله است، دارای سه سطح است ۱ـ نسبت بین پژوهش و احتمال ۲ـ روند پژوهش که از احتمال به معادله منتهی می‌شود. ۳ـ تعریف معادله یا به عبارت دیگر همان روش ایجاد.

حال قسمت اول را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ببینیم اساساً پژوهش چیست؟ بنابر بحث جلسهٔ قبل به نظر ما علم، قرار گرفتن نسبت بین ولایت و تولی است و حضور شخصی در شیء یا واسطه قرار گرفتن برای جریان ولایت است. بنابر این علم حضور در شیء است که حضور در شیء هم بوسیلهٔ ایجاد نسبت واقع می‌شود.

۱/۱ـ مراحل ایجاد نسبت از احتمال تا عینیت

از این رو باید دید ایجاد نسبت چه سیری دارد، می‌گوئیم ایجاد نسبت از مرحله ایجاد احتمال شروع می‌شود تا اینکه قانون‌مند می‌شود که این هم ایجاد نسبتی در سطح بالاتر است، تا اینکه در نهایت به تحقق و ایجاد یک قاعده عینی؛ یعنی یک اثر می‌رسد که این هم ایجاد نسبت است. پس از مرحلهٔ عینی تولید یک محصول اجتماعی در نظام ولایت، ایجاد فاعل تبعی و ایجاد یک نسبت مطرح می‌شود ـ چون اثر عینی آنرا ملاحظه می‌کنیم و اثر را هم به نسبت تعریف می‌کنیم، البته منظور نسبتی است که در نظام ولایت قابل تعریف است ـ تا مرحله احتمال ک در آنجا هم نسبتی ایجاد می‌شود.

۱/۱/۱ـ قدرت ایجاد نسبت توسط انسان

در عالم دیگر مومنینی که مأذون باشند، متناسب احتیاجشان با مسیر قرب و کمالی که ادراک رحمت الهی در عالم برزخ است، هر چیزی را که اراده کنند، بر ایشان ایجاد می‌شود. مثلاً به یک نوشیدنی نیاز می‌یابند، همینکه این نیاز را احساس کنند و اراده کنند، برایشان ایجاد می‌شود. پس مومن در آن عالم وقتی آرزو می‌کند و به یک کیفی از کیفیتها تعلق می‌یابد تا به یک رحمتی از رحمتهای خداوند برسد، آن شیء برای او ایجاد می‌شود، حال می‌گوئیم شبیه همین قضیه در این عالم منتها با یک تفاوتهایی وجود دارد. چون اینجا مقید به قیود زیادی می‌گردد. آن آزادیهایی را که در آن عالم به شما می‌دهند که در عالم شهود است و خدای متعال را موجد دانسته و موجد می‌بینید، آن حالت در این عالم نیست، اینجا عالم تکلیف است. بله! آنجا موجد خداست، اینجا هم خدا موجد است، نهایت اینکه اینجا از طریق اسباب و سیر یک مراحلی، ایجاد حاصل می‌شود تا آن کسی که سیر و قاعده را می‌پرستد و خدا را نمی‌پرستد، برایش میدان مهیا باشد تا بتواند چیزی غیر از خدا را هم بپرستد، اما آنجا عالمی است که مطلب

محجوب نیست، لذا یک کسی اختیار دارد و می‌تواند تقاضا کند تا چیزی برایش ایجاد شود، اما یک کسی هم اهل عذاب بوده و اختیار ندارد و مأذون نیست. در آن عالم برای یک شخصی آناً متناسب با خواستش چیزی ایجاد می‌شود و به برای یک شخصی آناً متناسب با خواستش چیزی ایجاد می‌شود و به درجه‌ایی از رحمتها وصول می‌یابد و به انعامی ازانعامها مبتهج می‌شود و شخصی دیگر با خواستن و نیافتن آن معذّب می‌شود در این عالم اینگونه نیست که بقول معروف «هر کسی بگوید حلوا، دهنش شیرین شود» بلکه می‌بایست یک سیر طولانی را بپیماید و یک محدودیتهایی را در نظام فاعلیتها بپذیرد تا اینکه چیزی برای انسان ایجاد شود البته در هر رتبه چیزی برای انسان ایجاد خواهد شد، نهایت اینکه آن ایجاد، ایجادی متناسب با همان رتبه است.

اولین رتبهٔ ایجاد خود احتمال است. کیفیت خاصی را که ما در عالم تکیّف، تبدّل و تمثل ملاحظه می‌نمائیم، پس از حالت، بصورت یک احتمال محقق می‌شود، یعنی این کیفیت متناسب با "حالت" پیدا می‌شود. گرچه سرعت زیاد است و لذا تصور می‌کنیم هر چه دلمان بخواهد آنرا بخاطر می‌آوریم، ولی اینگونه نیست.

البته یک فرض این است که بگوئیم ما یک حافظه‌ایی داریم که همه چیز در آن محفوظ است. فرض دیگر هم این است که بگوئیم یک قدرت و ملکه و حالتی ایجاد می‌شود که با آن قدرت، ایجاد کیفیت امکان پذیر می‌شود. بین ایندو فرض فاصله زیادی وجود دارد، در فرض دوم می‌گوئیم ذهن قدرت طراحی دارد نه اینکه طرحها در مخزن نگهداشته می‌شود. در پاره‌ای از امور فهم این مطلب سریع صورت می‌پذیرد مثلاً انسان می‌فهمد که در سنین مختلف ادراکش از کیفیات هم مختلف می‌شود، در حالیکه اگر مسئله حافظه وجود داشت، چنین فهمی در کار نبود. چون اینکه می‌گوئیم درک جدید پیدا کرد، به دو نحوه قابل تفسیر است. ۱ـ درک جدید به معنای این است که شیء جدید، در مجموعه و نظام جدید قرار می‌گیرد، لذا منتجه جدید و معنای جدید دارد. ۲ـ ذهن قدرت ایجاد کیفیت جدید دارد و حالت، حالت را سختر و نیرومندتری است، از این رو همانگونه که می‌توان گفت قدرت ابداعات جدیدی دارد که قبلاً در این دستگاه نبوده، هم می‌توان گفت همه کیفیتها را می‌تواند بسازد و بوجود بیاورد نه اینکه با کیفیتهای قبل ترکیب نماید و مصنوعی ارائه دهد. اگر کیفیت را ذات قید کیفیتهای قبل گرفته و تغییر را از آن بردارید؛ ساکن خواهد شد و اگر تغییر پذیری (فاعلیت) را بنابر مبنا عین ذات آن بدانید، در اینصورت می‌توانید بگوئید قوت جدیدی وجود دارد که می‌تواند کیف بسازد.

بنابر این تفسیر بوسیلهٔ اعطای خدای متعال احتمال قابلیت ایجاد می‌یابد. این ایجاد تعلق و نسبت، در سطوح مختلف انجام می‌گیرد. از این رو به اشخاص در سطوح مختلف رحمت اعطا می‌شود، در یک سطح قوت روحی متناسب اعطا شده؛ یعنی فاعلیتش تقویت می‌شود. به عبارت دیگر فاعلیت و اراده بوسیله بالا رفتن قوت روحی و اضافه شدن یک وصفی به اوصاف فرد و درجه‌ایی از کمال به او تقویت می‌شود. بعد متناسب با درخواست و فاعلیتی که بین بنده و خدا واقع می‌شود ـ که ما قبل از ایجاد احتمال است ـ قدرت ایجاد احتمال در یک نظام (حضورش در نظام فاعلیت) بوسیله ایجاد یک ربط حاصل می‌شود این مرحلهٔ دومِ تقویت است.

۱/۱/۲-رابطه علم و قدرت

حال اگر بگوئیم ایجاد نسبت (ایجاد فاعل تبعی) در مراتب مختلف انجام می‌گیرد و در حقیقت علم مرتبه‌ایی از شئون قدرت است ـ هر چند به نظر می‌رسد دامنهٔ قدرت محدود به علم نمی‌شود ـ و اگر علم بمعنای ایجاد نسبت در جمیع مراتب باشد، بصورتیکه شخص بتواند در مراتب مختلف ایجاد نسبت داشته باشد حتی ایجاد نسبت عینی! آیا در اینصورت هم می‌توان بین معنای علم و قدرت فاصله‌ایی قائل شد!؟ به عبارت دیگر مرتکز اذهان عموم مردم این است که فلانی عالم است؛ اما قدرت انجام ندارد، یعنی قدرت ایجاد نسبت و ایجاد قانون در مرتبه پائین ندارد، ولی اگر واجد ایجاد نسبت بود و واجد ایجاد یک حضور و سرپرستی بود، در اینصورت دامنهٔ علمش به تمثل و قاعده‌مند شدن نسبت بین ولایت و تولی محدود نمی‌شد، بلکه علمش تا ایجاد نسبت بین اشیاء یا افراد جریان می‌یافت. به عبارت دیگر وقتی علمش جاری شود و دیگران هم به علمش متولی شوند و اشیاء دیگر هم به ایجاد نسبتی که این دارد، قاعده‌مند شوند، حضور ولایت این و سرپرستی‌اش در عینیت جاری خواهد شد. این علم با علمی و خلافتی که جریان نمی‌یابد ـ که علت عدم جریان هم یا عدم تولی غیر و تولی به طاغوتهاست مثلاً در زمان ولایت اجتماعی علی بن ابی‌طالب «علیه افضل صلوات المصلین» مردم به ابوبکر و طاغوتها تولی یافتند و علم حضرت جاری نشد، یعنی قدرت قاعده‌کردن جامعه متناسب مرتبه ولایتش در جامعه واقع نشد، هر چند در تاریخ واقع شد ـ چه تفاوتی دارد؟ آیا بگوئیم علم غیر محقق به تحقق عینی، ابزار هماهنگی نیست یا اینکه بگوئیم حتماً ابزار "هماهنگی تاریخی" خواهد بود؟ ولی نسبت به این میدان که تولی مردم حیوانی است، نحوه حضور و جریانش به گونه دیگری است، مثلاً نحوه حضورش موجب مفتضح شدن آنان می‌گردد. پس نگوئیم در اینجا فاعلیت حضرت جاری نیست، بلکه می‌گوئیم اینجا هم جاری است، ولی نحوه جریانش تفاوت دارد. اینجا برای رسوا نمودن ولایت طاغوتی و حیوانی حاضر است، اینجا هم سرپرستی واقع می‌شود، مستضعفین را از چنگال آنها بیرون می‌آورد. بوسیلهٔ موضعگیری خاصی که اینها با ولایت طاغوتی داشتند، دست آنها رو شد پس حضرت حضور دارد، حضورش افشاگرانه است و بطرف حق دعوت می‌کند، چون حضور دارد عکس‌العمل ایشان بعدها ظاهر می‌شود و حدود ۱۵ هزار جوان برای بیعت حضرت می‌آیند. اگر حضور حضرت اثر نداشت که در خانه حضرت نمی‌آمدند، اثر حضور حضرت این بود که طرف مقابل مفتضح شد.

آیا می‌توان گفت مرتبهٔ خلافت و قدرت با قاعده‌مند نمودن و ایجاد نسبت (از مرتبه اول که احتمال است تا مرتبه قاعده‌مند شدن احتمال و تا مرتبه حضور آن در نسبتهای عینی) یعنی علم و قدرت با هم بوده و توأمان می‌باشند؟ آیا می‌توان گفت علم، کیفیت قدرت است؟ تا اینکه بگوئیم قدرت ایجاد می‌شود و همراه آن علم هم ایجاد می‌شود؟

برادر پیروزمند: البته همیشه ایجاد قدرت به ایجاد علم نیست، وقتی علم ایجاد می‌شود یکنوع قدرت بوده و موجب قدرت جدید می‌شود، اما عکس آن صادق نیست، یعنی ممکن است قدرت باشد و علم نباشد، چون ممکن است قدرت از طریق غیر علم باشد. قدرت برابری با علم ندارد. ممکن است عملکرد انسان و تولی‌اش تکامل یابد، خواه قبل از علم و خواه بعد از علم. چون فاعلیتهایی ممکن

است در سطوح مختلف صورت پذیرد که منحصراً نتیجه‌اش پیدایش یک علم جدید نیست.

(ج): آیا هرگاه قدرت بیشتر شود با علم فاصله‌ایی دارد یا خیر؟ آیا می‌توان بین ایندو واخلافی فرض نمود؟ آیا ایندو دو وصف هستند یا اینکه دوئیت ایندو غیر معتبر است؟

(س): حداقل غیر از علم امور دیگری هم در تکامل موثر است و اموریکه در مرحله تکامل انسان پیدا می‌شود منحصر به علم نیست. قدرت و روحیات و عملکرد او هم تکامل می‌یابد.

(ج): هر جا که فاعلی وجودش ارتقاء یابد آیا متناسب با این، کیفیتش هم ارتقاء می‌یابد یا خیر؟ آیا نسبتش با غیر ارتقاء می‌یابد یا خیر؟

(س): ممکن است ارتقاء یابد و ممکن است نیابد، چون ما رابطه علّی که بین آن برقرار نمی‌کنیم.

(ج): می‌خواهیم ببینیم اصولاً این اختلافی راکه بین علم و قدرت قائل می‌شوید، براساس چه ارتکازی است.

(س): براساس ارتکاز خودمان است که همه چیز را علّی نمی‌دانیم

(ج): بله! فاعلی می‌بینیم. اما اینکه می‌گوئیم فاعل تحرک دارد، به چه معناست؟ می‌گوئیم بمعنای ایجاد نسبت است، قدرت فاعل هم بالا نخواهد رفت، مگر اینکه تغییر یابد. اگر کثرت جدیدی پیدا نشود، قطعاً وحدت جدیدی پیدا نخواهد شد. در بحث کمال اینگونه اثبات شد که ممکن نیست حرکت کمال بطرف بساطت باشد. اگر کثرت واقع شد، کیفیت جدید و نظام و ارتباط جدید، نسبت به درون قهری است. حالا آیا می‌توان گفت تنها نسبت به درون بوده و نسبت به بیرون نیست. حتماً در بین آن، فاعلیت در همهٔ سطوح خواهد بود، حتی آن چیزی که متعلق به شما ایجاد می‌کنند هم دارای فاعلیت است که تولی به شما دارد. شما هم که از راه و مجرای تعلق به خودتان حضور می‌یابید (بوسیله حضور زمانی او نسبت به شما، حضور مکانی پیدا می‌کنید) بوسیله آن تعلقی که برایتان حاصل شده و قدرتی که پیدا شده، ایجاد فاعل می‌کنید. این کثرت درونی‌ای که بدون کیفیت واقع شدنی نیست و تغییر و تکامل بدون کیفیت و نسبت واقع شدنی نیست، نسبت به بیرون هم اینگونه است. نسبت به بیرون هم ایجاد نسبت می‌کنید، اگر بگوئیم علم برابر است با ایجاد نسبت، آنگاه علم با امور دیگر فاصله نمی‌یابد که بگوئیم چیزهای دیگری هم داریم. هر کمالی که برایتان فرض شود توأم با وحدت و کثرت جدیدی است، یعنی توأم با نسبتهای جدیدی است.

(س): مگر اراده را مقدم بر علم نمی‌دانیم.

(ج): چه نحوه اراده و علمی است که مقدم و موخر است؟ اگر علم را بمعنای چیز دیگری غیر از عالم فرض کنید که بگوئید علم راهی برای رفتن است، رونده و راه بصورت علی‌حده هستند، در اینصورت همین مطلب شما صادق است، و بگوئیم اراده مقدم است. ولی اگر مفهوم علم را از مفهوم قبلی بیرون آورده و آنرا به ایجاد نسبت تعریف نمودید، ایجاد نسبت چه از ناحیه خدای متعال باشد و چه شما نسبتی را ایجاد کنید...

(س): این همان بحث شناخت می‌شود.

(ج): اگر نخواهیم وارد بحث شناخت شویم، وحدت و کثرت توسعه می‌یابد تا تکیف، تکیف بالاتر شود. اینکه نقش اراده در اینجاچیست؟ می‌توانیم فعلاً در این مورد بحث نکنیم و بگوئیم اگر فاعل تصرفی شد به آن لقب اراده

می‌دهیم و اگر فاعل تبعی شد، دیگر به آن لقب اراده نمی‌دهیم، با توجه به اینکه آن هم دارای اراده است، ولی چون دارای ارادهٔ نازله بوده و دارای اراده متصرف در نظام نیست، به آن لقب اراده نداده و به آن عالم هم نمی‌گوئیم. ولی اگر اراده، اراده تصرفی یا بالاتر (محوری) شد طبیعتاً ملقب به عالِم هم خواهد شد.

۱/۱/۳ـ رابطهٔ قاعده و قاعده‌مند

ایجاد نسبت مراتبی دارد، ابتدا تولید علم و بعد احتمال و قاعده و بعد هم تولید شیی‌ای است که دارای اثر است. به عبارت دیگر ابتدا ایجاد قاعده بوده و بعد ایجاد قاعده‌مند واقع می‌شود، "قاعده‌مند" چیزی است که دارای قاعده و یک اثر خاصی است، قاعده‌مند پس از ایجاد قاعده‌اش پیدا خواهد شد. ابتدا قاعده پیدا می‌شود مانند نظام نسبت، فرضاً همانند چارتی است که تنظیم می‌کنید و می‌گوئید این رئیس و آن نخست وزیر و... است، بعد می‌گوئید انتخابات را برگزار کنید تا یک نفر دارای این پست شود که بعد قاعده‌مند پیدا می‌شود.

حال اگر برای پژوهش هم چنین روندی قرار دهیم و آنرا به ایجاد نسبت تعریف نمائیم. خود نسبت هم در حقیقت یک قاعده است، ولی در مرتبه خیلی نازله می‌باشد، هنوز داخل نظام نسبیت (نظام فاعلیت) نیامده است، لذا دستتان برای احتمال دادن بازتر است. وقتی آنرا وارد نظام نمودید و قاعده‌مند کردید، آنگاه به ناچار بعضی به نفع بعض دیگر منحل خواهد شد.«۱» در اینصورت "نسبت" بین ایجاد گمانه و قاعده‌مند کردن همان ایجاد گمانه و توسعهٔ آن خواهد بود. توسعه بمعنای گسترش کارایی و گسترش حضور است. گسترش حضور نسبت، بدون قاعده‌مند شدن آن و ورود به نظام ممکن نیست. وقتی چند احتمال نسبت به یک موضوع مطرح می‌شود، این موضوع و موضوعات دیگر هم در بین است که طبیعتاً می‌بایست نقش منتجه‌ایی آن چند احتمال، نسبت بین این موضوع و موضوعات دیگر را تمام کند.

۱/۲ـ معنای قاعده‌مند شدن ایجاد گمانه

حال اگر ما برای احتمال دادن زمینه درست نمائیم، این یک کار دیگری است. این بمعنای این است که برنامه‌ریزی نمائیم که گمانه چگونه تولید شود، یعنی فاعلیت تصرفی را به نسبت، به بتعی تبدیل نمائیم. اینکه برای افراد زمینه درست کنیم که احتمالاتشان متناسب با نیازی را که ما تعریف نمودیم (تولی به ما) باشد، همانند لشکری است که یک سرلشکر دارد و میدانهای حمله را تقسیم می‌کند. البته شکی نیست که به نسبت، کار لشکر کارآمدتر از کار فرداست، چون حضور در ابعاد مختلف دارد و توسعه‌ایی که این شخص پیدا نموده در یک نظام بوده که طبیعتاً این نظام یک محور دارد، یعنی به نسبت تابع است. پیروزیشان بر خصم بیشتر می‌شود، ولی تبعیتشان هم به نسبت از محور بیشتر می‌شود. یک لشکر پراکنده غیر منظم، شاید دارای تحرک زیادی باشد، ولی لااقل همیشه کارآمدی آنها موفق نیست. ما وقتی موفق نشویم که بصورت نظام واحد و کلاسیک روبروی خصم در بیائیم، آنگاه است که دستور به تجزیه و درست شدن واحدهای پراکنده می‌کنیم تا هر کسی به مقداری که می‌تواند حرکتهای ایذایی را ادامه دهد. ولی هر گاه غلبه یابیم و قدرت بیابیم که یک نظام درست نموده و ارگانیزه نمائیم، آنگاه هرگز نخواهیم گفت که

---

۱ ـ البته در عین حال "نیست" هم نخواهد شد، احتمالات مرجوح، نیست نخواهد شد. بلکه حضورشان، حضور تبعی و پائین‌تر خواهد بود.

جنگ پراکنده بهتر است. جنگ پراکنده تا زمانی بهتر خواهد بود که حرکت ما نسبت به دشمن فرسایشی باشد و از جاهای مختلف به خصم ضربه می‌زنیم،در اینصورت "هماهنگی" ما تنها در "جهت" خواهد بود نه در تحرک. اگر بلوغی پیدا نمائیم که بتوانیم "هماهنگی در تحرک" هم داشته باشیم، در اینصورت حرکت ما سازمانی خواهد شد.

در احتمالات هم همین مسئله وجود دارد، اینکه بصورت فردی در یک جهت واحد تحقیق می‌کنند،کار خوبی است. اما اگر با یک ادبیاتی هماهنگ شود که نظام درست شود، مسلماً توفیق بیشتری حاصل خواهد شد. چون اگر قرار باشد نظامی درست شود، می‌بایست برای می‌بایست برای افراد زمینهٔ احتمال معین نمایند؛ در اینصورت در تحرک محدودیت نسبی خواهند یافت.

(س): که می‌توان این را قاعدهٔ گمانه زدن نامید.

(ج): احسنت! چون این فرد به آن نظام و عده تولی می‌یابد.

(س): پس یک مرتبه قاعده، قبل از گمانه زدن است و بعد از گمانه زدن هم گمانه‌ها قاعده‌مند می‌شوند.

(ج): به هر نسبت که گمانه زدن فرد، گمانه زدن تبعی باشد...

(س): تبعی بودن در اینجا به چه معناست؟

(ج): آیا این بصورت فطری و طبیعی تبعی است یا اینکه بصورت سازمانی، یک تبعیتی اضافه بر تبعیت فطری پذیرفته است؟ به هر نسبتی که تصرفی باشد، موجد قاعده است و موجد نسبت است. پس نسبت بین تصرف و تبعیت، گمانه را تحویل می‌دهد. حضور فاعل در نسبت بین تصرف و تبعیت، ایجاد گمانه را تحویل می‌دهد.

۱/۳ـ معنای قاعده‌مند شدن گمانه پس از ایجاد

(س): می‌فرمائید بعد ازاین مرحله می‌بایست قاعده‌مند شود.

(ج): باز به حضور در نظام تصرف و نظام تبعیت قاعده‌مند می‌شود، ابتدا کارش کار فردی است، بعد آنرا داخل نظام می‌برد. گاهی التفات ندارد و فکر می‌کند همه نظام مربوط به خودش است، لذا این احتمال را به احتمالات دیگرش عرضه می‌دارد؛ ولی گاهی التفات داشته و می‌فهمد که این احتمالات بی‌جا در ذهن این نیامده بلکه متناسب با یک زمان و مکانی است، از حضور دیگران در فاعلیت این ناشی شده است. پس ایجاد نسبت در نظام فاعلیت، آنهم متقوماً واقع می‌شود.

(س): پس در واقع از ابتدا هم "فردی" حاصل نمی‌شود.

(ج): احسنت! البته دریک جا فردی است، می‌توانید بگوئید نفس قدرت ارتباطی را که با خالق دارد؛ ارتباط خالق با اوست و این غیر از ارتباط فاعل با مخلوق می‌باشد. هر چند ارتباط فاعل با اولیاء نعم صلوات الله علیم اجمعین باشد، چون این هم در یک مرتبه بالاتری در نظام است. چون وجود متصرف برای وجود محور خلق شده است. ولی اسم این را نظام ولایت اجتماعی نمی‌نامیم، این نظام ولایت تکوینی است. ممکن است ادبیات نظام ولایت تکوینی هم به زبان اجتماعی و تاریخی ترجمه شود، ولی مقید به این زبان نیست. مثال ساده‌اش این است که اگر فارس زبان یا عرب و ترک زبان بمیرد، اینگونه نیست که در شب اول قبر زبان ملائکه هر کس زبان آنجا را می‌فهمد چیست؟ چون شما از زبان یک معنایی را اراده می‌کنید و از معنا یک نیاز و حالتی را اراده می‌کنید. اگر کسی به "زبان حالت و نیاز" صحبت کند، آنگاه برای همه یکسان خواهد

بود. شما به آب نیاز دارید و کلمه "آب" یا "ماء" و یا "water" را بکار می‌برید که از این طریق یک معنا و مفهومی را قصد می‌کنید که در پشت این معنا نیاز شما و آن چیزی که نیازتان را برطرف می‌کند، مطرح است. اگر کسی به آن مطلبی صحبت کند که ما وراء این معانی است، در آنصورت او زبان شما را می‌فهمد و شما هم زبان او را می‌فهمید.

(س): یعنی احتیاج به لفظ ندارد؟

(ج): احتیاج ما در فهم به الفاظ دنیایی تفاوت دارد با احتیاج ما به الفاظ اخروی بله! آنجا هم رابطه است. مثلاً آلان که من صحبت می‌کنم یک حرکت مکانیکی و یک تموجی در مکانیزم و ساختار هوا ایجاد می‌شود تا اینکه به این میکروفن می‌رسد، ولی معنا ندارد که در نوار بگوئید این حرکت مکانیکی ساختار این تموج است. شبیه همین مطلب، یک ساختاری در حالات روحی وجود دارد که سخن ملائکه به آن حالات روحی است و برای آنها مسموع است، پاسخ هم برای ملائک مسموع است. به عبارت دیگر وقتی نواری را روی نوار دیگر ضبط می‌کنید، شما صدایی نمی‌شوید، بلکه کیفیتی به کیفیت دیگر منتقل می‌شود، زبان اخروی را همه می‌فهمند، اختلاف، در زبان دنیوی است.

۱/۳/۱ـ ایجاد نسبت جدید مقصد هر پژوهش تکاملی

آیا اگر روشی برای ایجاد نسبت و قاعده‌مند کردنش تعریف نمائیم، همان روش پژوهش خواهد شد؟ آیا پژوهش مقصدی دارد و مقصدش چیزی است که به ایجاد نسبت تعریف می‌شود. و آیا تولید این ایجاد نسبت مراتبی دارد؟ اگر فرض کنید هر علمی به کاربرد منتهی می‌شود، چه علوم نظری و یا انسانی و یا تجربی باشد، در پایان منتهی به کاربرد می‌شود. کاربرد هم رابطه‌ایی از انسان و امکان هست. رابطهٔ بین انسان و امکان هم یک نسبتی است بین انسان و کمال و تکامل. تکامل هم چیزی جز حضور نسبت جدید و ایجاد نسبت جدید نیست. لذا در پایان که قاعده‌مند کردن و پیدایش شیی‌ای مانند مداد است تا پیدایش کارآمدی این مداد و خاصیتش در تکامل همه ایجاد نسبت است. گرچه ایجاد نسبت اولی با ایجاد نسبت آخری خیلی فاصله دارد. در قاعده‌مند کردن مکرر ـ بر حسب سطوحی که بنابر جدولی که تعریف می‌کنید، باید معین نمائید ـ سیر پژوهش گمانه تا آخرین اثر در کمال (تا اینکه تولید واقع شود) دارای چه مراتبی است؟ این سیری است که در پژوهش بیان می‌کنید. و روشی هم که می‌خواهید، روشی است که بتواند این سیر را تا به مقصد برساند.

۱/۳/۲ـ گمانه شامل، وسیلهٔ قاعده‌مند کردن گمانهٔ تحت شمول

(س): آن وقت خود گمانه‌ها را بر چه اساسی قاعده‌مند می‌نمائیم.

(ج): باید از قبل گمانهٔ بالاتری معین شده باشد که این گمانه متعلق به گمانه بالاتر شود.

(س): وقتی ما برای تولید، معادله معین می‌کنیم، در واقع پذیرفته‌ایم که یک معادله خاصی از آن بدست می‌آید، طبیعتاً در اینصورت ما بدنبال احتمالات مختلف نمی‌رویم، بلکه یک احتمالی را بر اساس یک روش بیان می‌داریم.

(ج): ما یک فلسفه‌ایی داشتیم تا اینکه به یک روشی رسیده است بگونه‌ای که هر شخص براساس این روش گمانه‌ایی را تولید کند، قطعاً از آن فلسفه تبعیت نموده است تا یک محصولی را تولید نماید. بنابراین گمانه‌هایی که در

"موضوع" و روش مطرح می‌شود، یک کار است و گمانه‌هایی که در "تبعیت" از آن طرح می‌شود، کار دیگری است.

(س): دیگر «گمانه‌ها» وجود ندارد، بلکه یک گمانه بیشتر مفروض نیست.

(ج): گمانه‌هایی را که ما الان در مورد روش طرح می‌کنیم که برای تولید روش است، به قواعد فلسفی قاعده‌مند می‌شود. هر چند دربارهٔ خود آن قواعد فلسفی هم ـ در جای خودش ـ گمانه‌هایی طرح شده است. پس بعضی از گمانه‌ها نسبت به بعض دیگر متصرف خواهند بود و بعضی نسبت به بعض دیگر تابع خواهند بود. پژوهشهایی که تحت یک معادله قرار می‌گیرد به آن معادله متولی است.

(س): وقتی به سطح روش رسید، آنگاه کاری که می‌بایست برای تولید معادله صورت پذیرد، این است که این روش بکار گرفته شود.

(ج): آنگاه گمانه‌هایی طرح شده و بوسیله این روش، اضافه‌ها حذف می‌شود، یعنی تابع می‌شود.

(س): چه لزومی دارد که گمانه‌هایی زده شود و بعضی با توجه به روش حذف شود، شما از ابتدا یک روشی را بکار می‌گیرید که در واقع با یک احتمال برابری دارد.

(ج): اینکه می‌گوئیم زیر بلیط روش معادله قرار می‌گیرد، یک راه منحصر نخواهد بود. بلکه روش معادله راهی برای ایجاد انحصار است، یعنی در یک طیف عمل می‌کند. مثلاً شما سه احتمال بیان می‌کنید بعد آنرا می‌سنجید، بعد می‌گوئید این احتمال بهتر از احتمالات دیگر است، چون کارآمدتر است

(س): مگر ما روشی برای انتخاب ارائه نمی‌کنیم؟

(ج): بله! ولی روش انتخاب، در یک زمینه‌ایی است؛ یعنی احتمالات نازلتر متعدد واقع می‌شود، این روش بین آن تعدد عمل می‌کند و یکی را انتخاب می‌کند. سرّ این مطلب این است که شما تنها نیستید، نظام فاعلیت است، فاعلهای دیگر هم حضور دارند که احیاناً با روشهای دیگر هستند و در سطوح دیگر قرار دارند. شما روشتان، روش حاکم است و می‌آئید جای هر کدام را براساس آثارشان معین می‌کنید.

۲ـ احتمالاتی پیرامون جمعبندی مباحث گذشته.

۲/۱ـ احتمال اول

(س): با توجه به اینکه می‌فرمودید می‌بایست برای بحث یک سیری بیان شود، به نظر می‌رسد این سه عاملی که بیان نمودید، برای محور قرار گرفتن بحث مناسب باشد. که این سه عامل عبارتند از:

۱ـ احتمال و نسبت آن با پژوهش.

۲ـ قاعده احتمال چیست.

(ج): شما در خلاصهٔ مطالبی که نوشته بودید، سیر بحث را در سه چیز خلاصهٔ نموده بودید.

(س): البته من هنوز نتوانستم کل بحث را ترکیب نمایم چون دو نکته برایم مبهم بود.

(ج): این سه امر در نظر ما "گمانه" و "طریق سیر گمانه" و "قاعدهٔ قاعده‌مند نمودن" (روش معادله) بود، ما هنوز سیر را بیان نکردیم، سیری را که گمانه از طریق جداول مختلف تا به معادله می‌پیماید، معین نکردیم. یک بحث این بود که ما بدنبال چه چیزی هستیم که معلوم شد ما بدنبال قاعده‌مند کردن هستیم، چون ما از ابتدا هدفمان از کل این مباحث این بود که به روش تولید معادله برسیم و فرضاً اگر این مباحث به شکل یک کتاب در آید، همانند کتاب قبلی که بنام روش تولید نظام تعریف کاربردی نامیده

شد، این به نظام تولید احکام کاربردی نامیده خواهد شد، نظام احکام همان نظام تولید معادله است. احکام کاربردی هم همان معادله است. در بحث معادله اولین بحث این است که مفهوم همان بحث احتمال خواهد شد که نسبتش با پژوهش یا معادله سنجیده می‌شود. بحث دوم "سیر احتمال تا معادله" است و بحث سوم "خود معادله" است. در این خلاصه‌ایی که ارائه دادید آن چیزی که کل بحث حول آن بوده قاعده‌مند کردن تنظیم گمانه‌ها براساس جدول روش توصیف است. که از جلسه اول تا هفتم تحت عنوان برنامه، گاهی سیر مقدم شده، و گاهی هم در مورد احتمال بحث شده است...

(س): تا جلسه هفتم می‌خواستیم برنامهٔ تولید روش تولید را بیان کنیم، یعنی یک برنامهٔ پژوهش معرفی فرمودید. بعد می‌خواستیم ببینیم چگونه ممکن است براساس این نسبتهای عینی تولید شود.

(ج): در بحث برنامه پژوهش، احتمال چه جایگاهی داشت؟

(س): آنجا گفتیم پژوهش یعنی احتمال دادن و برنامه پژوهش هم وسیله‌ایی برای قاعده‌مند کردنش است.

(ج): آنگاه یک مراحلی در این قسمت بیان شده که آن مراحل مهم است. اگر ما قسمت اول را نسبت بین احتمال و پژوهش بدانیم، قسمت دوم برنامه است و در قسمت سوم هم باید دنبال اصل کار بود. تا ببینیم سیر با توجه به چه مراحلی بیان شده است.

(س): ما در هفت جلسه اول سیر را در قالب همان برنامه پژوهشی بیان کردیم و گفتیم موضوعش چیست؟ هدف آن چیست؟ یعنی همان ضرورت، هدف و موضوع را بیان کردیم، بعد شرائط آزمون، سازماندهی عملیات، برنامه عملیات را بعنوان سه وصف محوری، تصرفی و تبعی نسبتهای عینی بیان نمودیم.

(ج): آیا می‌توانیم از کل مباحث چند چیز را استخراج کنیم.

ابتدا تعریف علم کاربردی و حکم کاربردی را بیان کنیم و بگوئیم پایگاه آن چیست؟ که پایگاه آن همین گمانه، معادله و مبنای معادله خواهد بود.

بعد بحث دوم را بیان کنیم و از برنامهٔ سیر از تولید احتمال تا تولید معادله سخن بگوئیم و وقتی هم که وارد بحث برنامه شدیم از جداول مختلف آن بحث می‌کنیم. به عبارت دیگر باید بدانیم که در مورد یک موضوع چگونه احتمالاتی را ذکر نمائیم. مثلاً شاید بگوئید یک طرف هر موضوع اوصافش است و یک طرف آن رابطه بیرون و درون آن است و ... ما باید این مطالب را بر حسب مراحلی که بیان کردیم، تنظیم نمائیم.

۲/۲ـ احتمال دوم

(س): پس از این بحث، توصیفی از معادله در دستگاه خودمان ارائه می‌دهیم، یعنی فاعلیتی معنا نمودن معادله را و تفاوت آنرا با علیتی معنا کردن معادله توضیح می‌دهیم تا مشخص شود روش تولیدی را که می‌خواهیم ارائه دهیم روش تولید چنین معادله‌ای است.

بعد از این بحث می‌آئیم همان مراحل تولید معادله را بیان می‌کنیم، یعنی می‌گوئیم معادله باید در یک نسبت درونی و بیرونی مشخص شود، بعد برای تعیین معادله در یک نسبت درونی و بیرونی، ابتدا ارتباط درون و بیرون را تست می‌نمائیم، بعد بهینه کرده و بعد معادله بدست می‌آید که این معادله متناسب با فاعلیتهای درون و بیرونی بوده لذا واقعی خواهد بود. در واقع در مرحله بهینه معادله، معادله

بدست می‌آید و مرحله سوم اجرا و بکارگیری معادله است، یا همان تصرف بوسیله معادله است. بنابراین برای خودمان هم یک مراحلی بیان می‌کنیم. تا الان جوهرهٔ اصلی مطلبی را که در مورد روش تولید معادله می‌خواهیم بیان کنیم، مطرح کرده‌ایم.

۲/۳ـ احتمال سوم

(ج): فصل اول را بعنوان فصل تعریف ساده روش تولید معادله می‌نامیم که در این فصل مطالب را به ساده گویی و نشان دادن اینکه چگونه کنترلها واقع می‌شود، می‌گذارنیم. در فصل دوم دستاورد فصل اول را تحلیل می‌کنیم و معین می‌کنیم آنجا چه امری رخ می‌دهد که می‌تواند روش باشد، یعنی در اینجا بحث تعریف احتمال و معادله را عنوان می‌کنیم. این فصل دو زمینهٔ ذهنی برای خواننده مطالب، درست می‌کند. در فصل سوم یک برنامه‌ایی ذکر می‌کنیم که در آن برنامه معین می‌کنیم که براساس آن مبنا از چه راهی به این روش رسیدیم. به عبارت دیگر برنامه تولید روش را در فصل سوم بیان می‌کنیم و آن را به مباحث فلسفی ارتباط می‌دهیم.

(س): آیا این همان بحثی نمی‌شود که فرمودید که برای خواننده موضوعیت ندارد.

(ج): بله! اگر نخواهد رابطهٔ روش را با فلسفه بداند، این بحث برایش موضوعیت ندارد، چون می‌خواهد آنرا تنها کاربردیببیند.

۲/۴ـ احتمال چهارم

(س): یک راهش هم این است که ما ابتدا روش تولید را توضیح دهیم و اگر بتوانیم ربط آن استدلالها را با معانی فلسفی بیان کنیم، ارتباطش با فلسفه هم تمام خواهد شد.

(ج): آیا بدون اینکه سیر کار را بیان کنید، ارتباط آن با فلسفه تمام خواهد شد؟ یک وقت تنها مطالب را مستند می‌کنید و یک وقت روش استناد را هم بیان می‌کنید.

(س): این یک پلهٔ بالاتری است که شاید لازم هم نباشد، چون در اینجا به خواننده نشان می‌دهیم که خود این پژوهش و به نتیجه رسیدن آن هم قاعده‌مند بوده و قاعده‌اش هم فلان است. که این معرفی برنامهٔ پژوهش است که در واقع اختصاص به معادله هم ندارد و عام است.

(ج): البته می‌توانیم بحث روش پژوهش را کنار بگذاریم و کتاب را با تعریف روش معادله آغاز کنیم و بعد به نسبت معادله و احتمال و بعد به استدلالی تمام نمودن روش و ربط دادن آن به فلسفه بپردازیم. بحث روش پژوهش را که در حقیقت معادله پژوهش هست، ذکر نکنیم. البته اگر قرار شد به کتاب فصلی بنام معادله و پژوهش اضافه کنیم...

(س): مثلاً می‌توان این بحث را بصورت ضمیمه آورد و یا بصورت پاورقی آورد.

(ج): ابتدا برنامه پژوهش را حذف می‌کنیم و اگر کتاب خوب و رسا شد، می‌توان برنامه پژوهش را در مقدمهٔ بانک اطلاعات آورد. یعنی می‌گوئیم با این نظام تعریف و نظام معادله، بانک اطلاعات و احتمالات را نظام می‌دهیم، بعدها می‌توان با همین دستگاه، کار خود را از ابتدا تا انتهاء بهینه نمائیم.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲ ۷۴/۵/۲۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

زمینهٔ بررسی نمونه‌ای از بکارگیری روش تعریف و معادله

فهرست

۱ـ ضرورت بیان ۹ وصف برای تشکیل جدول تعریف ۱

۲ـ مفروض بودن ثبات روش در بکارگیری آن ۱

۳ـ تقدم ملاحظه اوصاف زمانی بر ملاحظه زمان ۲

۳/۱ـ کارائی «ابزار انتقال وضع در مرحله کارائی تغییر انجام شده بوسیله ساختار در زمان است ۲

۳/۲ـ زمان بیانگر سیر تکامل ۲

* ـ ذی المقدمه: نحوهٔ تعیین جایگاه اجتماعی سیب (به عنوان نمونه) در تکامل اجتماعی ۳

۱ـ تبعی بودن موضوع سیب شیرین و محوریت انسان در تصرف در آن ۳

۲ـ تغییر جایگاه اجتماعی سیب متناسب با تغییر کارائی غذائی و بهداشتی آن ۳

۳ـ تعیین شرایط پرورش انواع سیب پس از تعیین جایگاه اجتماعی آن ۴

۴ـ قابل مطالعه بودن تکامل سیب متناسب با تکامل فرهنگی و سیاسی جامعه ۴

۴/۱ـ تأثیر توسعه نیازمندی اجتماعی در تغییر تقاضای محصولات کشاورزی ۶

۴/۲ـ ضرورت تعیین جایگاه سیب در توسعه سیاسی (ظرفیت) فرهنگی (جهت) و اقتصادی (عاملیت) در مرحله اول ۶

۴/۳ـ ضرورت تعیین جایگاه سیب در ساختار فعلی دنیا در مرحله دوم ۷

۴/۴ـ تعیین ارزش سیاسی، فرهنگی، اقتصادی کالا در بازار تکاملی ۷

۵ـ انجام توصیف موضوع در سه سطح تبعی، تصرفی، محوری ۸

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۲
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۵/۲۱
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۰۸/۲۹
ویراستـــار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر. پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

جلسه ۲ | روش تولید معادلات کاربردی | ۷۴/۵/۲۱

عنوان : زمینهٔ بررسی نمونه‌ای از بکارگیری روش تعریف و معادله

*** ـ مقدمه**

۱ـ ضرورت بیان ۹ وصف برای تشکیل جدول تعریف

حجةالاسلام والمسلمین حسینی : بحث امروز در این باره است که تطبیق به یک مثال چگونه صورت می‌پذیرد، مثلاً اگر ما بخواهیم ارزش سیب شیرین را در جدول نظام تعریف بیاوریم، چه اموری باید انجام شود؟ طبیعتاً می‌بایست یک شاخصه‌هایی برای اوصاف توسعه و یک شاخصه‌هایی هم برای اوصاف ساختار و کارایی آن داشته باشیم که اگر ما بتوانیم این سه امر را بصورتی که در مدل مطرح شده، بدست آوریم، آنگاه بقیه کار روشن است. به عبارت دیگر اگر ما بتوانیم ابتدا ۹ وصف برای سیب شیرین بیان کنیم که قابل ملاحظه بوده و قابلیت تطبیق را در ابتدای کار بصورت «تخمینی» و در آخر کار بصورت «اثباتی» داشته باشد، طبیعی است که در این صورت از ۹ وصف آن ۲۷ و از ۲۷ وصف آن ۷۲۹ و از ۷۲۹ هم ۱۹۶۸۳ وصف تولید می‌شود، چون عین اوصاف مدل، اینجا خواهد آمد.

حال باید دید ما چگونه می‌توانیم این کار را انجام داده و با چه تخمینی می‌توانیم آنرا آغاز نمائیم؟ یکی از کارهایی که می‌توانیم انجام دهیم این است که ببینیم این اوصاف در خارج چگونه واقع می‌شود؟ به عبارت دیگر اگر ما اشیائی داشته باشیم که این اشیاء و کیفیتها را در جدول ۱۹۶۸۳ وصفی طبقه‌بندی نمائیم، این اشیاء چگونه خواهد شد؟ چون در آنجا اوصاف زمانی، مکانی و کارایی آن را دارید و اوصاف آنرا در جدول بزرگتر دارید و همچنین آثار آنرا در سطوح مختلف بدَست آورده‌اید.

حال می‌گوئید این موضوعات تغییر هم می‌کنند و تغییراتشان هم به جایی می‌رسد که دیگر قابلیت ندارند که مصداق مفاهیم سابق باشند. در صورت کمال و خارج شدن از آن عنوان به عنوان دیگر و روابط دیگر، آن مفاهیم تغییر می‌کند. پس یک تغییراتی است که مربوط به موضوعات است و یک تغییراتی هم داریم که مربوط به مفاهیم است.

۲ـ مفروض بودن ثبات روش در بکارگیری آن

حال می‌خواهیم ببینیم این تغییراتی که در موضوعات و مفاهیم داریم در چه چارچوبه‌ایی انجام می‌گیرد؟ در جواب می‌گوئیم در همان چارچوبهٔ مدل صورت می‌گیرد. در حقیقت روش تعریفمان تغییر نمی‌کند، بلکه موضوعی که به این وسیله تعریف می‌شود، تغییر می‌کند. شاید کسی بگوید مگر خود روش تعریفتان براساس همین قاعده قابل تغییر نیست؟ می‌گوئیم بله! ولی تغییر این نیاز به تغییر یک سطح بالاتری (فلسفه) دارد تا موجب تغییر این شود، از این رو تا زمانی که این روش، وسیلهٔ کنترل است تغییرات در درون این واقع می‌شود.

شاید سؤال شود آیا این روش نسبتی به پیدایش تغییراتی که در خودش واقع می‌شود، دارد یا خیر؟ می‌گوئیم بله! اینگونه نیست که نسبتی نباشد و منقطع باشد، بلکه گاهی یک نیازهایی پدید می‌آید که در آن صورت این فلسفه و مدل نخواهد توانست جواب بگوید که آن نیازها هم بوسیله همین تکاملی که بوسیله این روش ایجاد می‌شود، پدید می‌آید. بنابراین اگر مفروض این شد که تغییرات، تغییرات موضوعاتی است که بوسیلهٔ این روش قابل مطالعه و ارزیابی است، لذا ابتدائاً ثبات روش و جدول را مفروض می‌دانید و تغییر را در موضوعاتی می‌بینید که بوسیله این روش مطالعه می‌شود.

۳ـ تقدم ملاحظهٔ اوصاف زمانی بر ملاحظه زمان

بحث دیگر این است که آیا شما روند تغییر را ملاحظه می‌کنید یا اوصاف تغییری و زمانی را؟ در جواب می‌گوئیم طبیعتاً در ابتدای کار اوصاف زمانی را ملاحظه می‌کنیم. شاید کسی بپرسد که آیا مشاهده اوصاف زمانی در حال، با بدست آمدن روند مغایرت دارد؟ می‌گوئیم خیر! ما فعلاً وصف زمانی، مکانی و کارایی را ملاحظه می‌کنیم؛ ولی می‌توانیم در جای دیگر ـ که موضوع کارمان مطالعهٔ روند است ـ اوصاف روند را هم ملاحظه کنیم. اگر بخواهیم اوصاف روند را ملاحظه کنیم، می‌بایست یک «مراحلی» را ببینیم نه اینکه یک «مراتبی» را ملاحظه کنیم.

۳/۱ـ کارائی ابزار انتقال وضع در مرحله کارایی انجام شده بوسیلهٔ ساختار در زمان است

یک نکته قابل توجه این است که آیا کارائی را ـ که واسطهٔ بین زمان و مکان بود ـ می‌توان «ابزار انتقال وضع در مرحله» دانست؟ می‌گوئیم: بله، حتماً! اگر موضوع مطالعهٔ ما روند باشد، طبیعتاً کارایی تغییری است که بوسیله این ساختار در زمان پیدا می‌شود، کارائی قدرت انتقال یک مجموعه را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر کارایی قدرت انتقال است، کارایی همان آثار است و آثار هم کاربرد است، قدرت کاربرد به معنای قدرت مولد کاربرد نیست، چون قدرتی که مولد کاربرد است «زمان» است. مثلاً می‌گویند بنزین با فلان درجهٔ احتراق و نظام ساختاری یک قدرت کاربرد و کارایی خاصی را تحویل می‌دهد، یعنی می‌گویند قدرتش چند اسب و... فلان است، می‌گویند فلان ماشین ۲۰۰ اسب قدرت دارد و خود اسب را هم به «۷۵ کیلو وزن را در یک ثانیه یک متر جلو بردن» معنا می‌کنند. در این مورد ظرفیت قدرت آنرا می‌بایست در تراکم و احتراق آن جستجو نمود که در واقع این همان مولد قدرت است، این بعلاوه ساختار یک کارایی خاصی را تحویل می‌دهد که می‌توان با توجه به کارائی‌اش گفت به چه میزان قدرت دارد، ولی بهرحال همین کارائی است که انتقال دهنده می‌باشد. وسیله‌ایی که بوسیله آن بار را حمل می‌کند یک تریلی، وانت پیکان یا موتور سه چرخ می‌باشد و چیزی که وسیله انتقال شماست و با توجه به آن غرض شما معین می‌شود، یک چیز دیگری است. کارایی وقتی نسبت به روند ملاحظه شود، وسیلهٔ انتقال است.

۳/۲ـ زمان بیانگر سیر تکامل

حال باید دید آیا وقتی زمان در روند ملاحظه می‌شود، به معنای مسیر تکامل است و ساختار هم به معنای وضعیت متعلق به زمان است؟ می‌گوئیم بله همین گونه است.

پس گاهی موضوع بحث ما مطالعه روند در برنامه‌ریزی و کارهایی که داریم و حتی در کارهایی که شده، می‌باشد و گاهی موضوع بحث ما اشیاء هستند که تعریف ما این است

که در درون خودشان زمان دارند، یعنی وصف زمانی دارند، گذشته خودشان را به نحوه وصف زمانی متکامل دارا هستند، یعنی کثرتها و وحدتهای سابق ـ براساس مباحث قبل ـ در نظام منحل بوده و حضور دارند و به فاعل تعلق دارند که فاعل هم نسبت به آتیه قدرت تحرک دارد، گاهی هم یک درجه از این پائین‌تر آمده و در صددیم که گذشته‌ایی را تحلیل نمائیم و قوانینی را در تکامل بدست آوریم که وقتی فاعلیت را اینگونه ملاحظه می‌کنید، به ناچار می‌بایست آنرا از زاویهٔ قانون ملاحظه نمائید. ما می‌گوئیم هرگاه از زاویهٔ قانون به فاعلیت نظر می‌کنید، آنرا به صورت تبعی ارزیابی کرده‌اید، هر چند بین تبعی‌ها محوری‌ترین باشد. چون بنا شد قانون پدیده‌ایی نسبت بین فاعلیتها باشد، به عبارت دیگر قانون چیزی نیست جز نظام تولی و ولایت که بنا به تعریف، هرگز حاکمیت بر فاعلیت پیدا نمی‌کند، مگر بر فاعلهای خودش. چون در نظام از فاعلهای «تبعی، تبعی، تبعی با ۸۳ قید» تا فاعلیتی که تبعی‌اش کم شده و تصرفی‌اش بیشتر می‌شود، داریم و این داخل تبعی‌ها محور است نه اینکه در نظام فاعلیت محور باشد.

*** ـ ذی‌المقدمه: نحوهٔ تعیین جایگاه اجتماعی سیب (به عنوان نمونه) در تکامل اجتماعی**

۱ـ تبعی بودن موضوع سیب شیرین و محوریت انسان در تصرف در آن

تا اینجا ارزیابی روند و نظام فاعلیت را مورد توجه قرار دادیم، حال می‌خواهیم ببینیم موضوعاتی را که می‌خواهیم ارزیابی نمائیم چه منزلتی نسبت به تبعی و تصرفی و محوری دارند. بحث در ارزش سیب شیرین بود، سیب شیرین که نمی‌تواند از تبعی‌ها خارج باشد، سیب شیرین حتماً جزو تبعی‌هاست، قانون هم به نسبت بر آن حکومت می‌کند، بلکه نسبت قانون به سیب شیرین، نسبت حکومتی است که در مراحل مختلف برای سیب شیرین جایگاه معین می‌کند و او را به کارایی فاعل بالاتر خودش (فاعل تصرفی) ملحق می‌کند. در اینجا فاعل محوری انسان است، یعنی انسان «به نسبت» در تعیین جایگاه سیب محور است و فاعل تصرفی در اینجا قانون است.

۲ـ تغییر جایگاه اجتماعی سیب متناسب با تغییر کارائی غذائی و بهداشتی آن

حال با اتمام مقدمه فوق باید بررسی نمود که آیا سیب شیرین واقعاً می‌تواند به اوصاف توسعه، ساختار و کارایی ربط داشته باشد؟ می‌گوئیم: بله. شاید بپرسید «بود و نبود» سیب شیرین چه اثری دارد؟ در جواب صحیح است که بلافاصله بگوئیم، در کدام زمان و در چه مرحله‌ایی از توسعه؟ بستگی دارد ظرفیت توسعه چقدر باشد؟ شاید بگوئید: مگر ظرفیت توسعه در خاصیت سیب شیرین تأثیری هم دارد؟ می‌گوئیم بله! یک وقت شاید بگوئید سیب شیرین تولید نمی‌شود مگر در جنگل، آدم هم به آن برخورد ندارد، مگر به ندرت، وقتی هم به آن برخورد می‌کند در حال هول و ترس و گرسنگی است، هنوز این درخت را نشناخته‌اند که این را اهلی کرده و قلم آنرا در جایی غرس کنند، ترس این انسان هم از حیوانات جنگل از درندگان و خزندگان مانند مار و عقرب و گرگ و... است. حال این انسان در این هول و جنگ و گریز میوه‌های مختلف را می‌خورد که هر کدام یک طعمی دارد، هر کدام هم یک ضائقه‌ایی را تحریک می‌کند که یکی از آنها همین سیب شیرین است، بطوریکه اگر این انسان از جنگل برگردد، می‌گوید چیزهای خوبی خوردم، یعنی دسته‌بندی

نکرده که اسم یکی را گلابی و دیگری را سیب و دیگری را هم انجیر بنامد، ولی گاهی اینها را دسته‌بندی می‌کند و برای آنها عنوانهایی را قرار می‌دهد. این مثال برای دو زمان است که دو مثال را نتیجه می‌دهد. یک وقت هم است که آشنا به خواص غذایی اینهاست، یعنی هم طعم را می‌شناسد و هم دسته‌بندی کرده و هم خاصیت غذایی آنها را می‌داند. گاهی هم شناختش از این هم بالاتر است و خاصیت دارویی اینها را هم می‌شناسد، تنها مسئله غذایی آنرا ـ به اینکه با خوردن یکی، انسان دیرتر گرسنه می‌شود و با خوردن دیگری زودتر گرسنه خواهد شد ـ نمی‌شناسد، بلکه اثرش را در سلامت بدن هم می‌داند. مثلاً می‌گوید چند دانه سیب در ساعات فلان برای فلان بیمار در فلان وضعیت بهترین دارو است که چیز دیگری هم جای آنرا بخوبی نمی‌تواند بگیرد. لذا می‌گوید بر فلان دارو در صورت بیماری فلان، مداومت کنید، سیب را به عنوان دارو بخورید و روزها دو ساعت به ظهر یک دانه سیب بخورید. احیاناً نوع سیب را هم معین می‌کند. در این صورت سیب در الگوی صحت و سلامتی جای پیدا کرده است. اگر برای بهداشت جای پیدا کرد، آنگاه نسبت آنرا با توجه به مناطق مختلف و بیماریهای مختلف معین می‌کنید؛ یعنی وضعیت یک ارگان، نظام و سیستم را بنام سیب با تکامل یک ارگان به عنوان انسان نسبت می‌دهید.

۳ـ تعیین شرایط پرورش انواع سیب پس از تعیین جایگاه اجتماعی آن

حال که جای سیب روشن شد، می‌توان گفت با توجه به این کارایی، جای سیب در نظام اجتماعی چیست؟ وقتی صحبت از نظام اجتماعی شد، می‌گوئیم در چه شرایطی امکان پیدایش سیب محقق می‌شود؟ مثلاً آب، خاک، هوا و نور با هم ترکیب شده و یک منتجه‌ایی را تحویل می‌دهند که از طریق موجودی بنام درخت که مولد سیب است ـ کارخانه‌ایی است که نور، خاک، آب و هوا را ترکیب می‌کند ـ سیب تولید می‌شود. حال اگر آب یا هوا و یا نور تغییر کند، وضع سیبی که تولید می‌شود، متفاوت خواهد بود. پس می‌توان در تقسیم‌بندی شرائط تولید، منطقهٔ سیب را دخیل دانست، بگونه‌ایی که بگوئیم اساساً در چه مناطقی امکان تولید سیب هست؟ و در چه مناطقی امکان تولید آن نیست؟ و در این مناطق چه نوعی از سیب به عمل می‌آید؟ در این صورت باید دید جایگاهی را که برای سیب در دارو بودن آن بیان شد و جایگاهی را که در بهداشت و جایگاهی که در الگوی تغذیه دارد، مربوط به چه نوع سیب و سیب کدام منطقه است؟ پس سیب مناطق مختلف وضعیت اثرات دارویی‌اش مختلف است، طعم و خصوصیات آن هم مختلف است.

۴ـ قابل مطالعه بودن تکامل سیب متناسب با تکامل فرهنگی و سیاسی جامعه

حال می‌خواهیم وضع سیب (تکامل سیب) را با توجه به تکامل جامعه ببینیم تا مفهوم ظرفیت آن بیان شود. مثلاً می‌گویند سیبی را که با فلان نوع سم‌پاشی و فلان نوع کود تولید کنند، در آن «پس افت سموم» حتمی است، هر چند شکل آن زیباست و طعم آن خوشمزه و تحریک کننده خریدار است، اما پس افت سموم دارد، یعنی با توجه به الگوی تغذیه که در آن بحث از مزه است، مزه آن در حد کمال است، اما با توجه به الگوی بهداشت این دارای نقص است. آنگاه وقتی در جامعه ارزش سیب بر پایهٔ عدم توجه به ارزش بهداشتی سیب باشد و تنها توجه معطوف به ارزش تجاری آن باشد ـ که ولو غذای ناسالم است، ولی

فروش زیاد باشد ـ در این صورت همین سیبی که پس افت سموم دارد، دارای ارزش تجاری بالا و مصرف اجتماعی بالا خواهد بود، اما آیا اگر جامعه تکامل هم یابد، باز وضع به همین منوال است؟ یا در جامعه متکامل‌تر ـ از جامعه‌ایی که به ارزش بهداشتی سیب جهل دارد ـ که در آن خرید مواد غذایی بر پایهٔ تکامل ارگانیزم انسان است، هرگز وضع به این شکل نیست؟! در این جامعه می‌گویند می‌بایست سیب پس افت سموم نداشته باشد، لذا ابتدا توجه به مهر استاندارد آن دارند، در درجه اول توجه دارند که علم پزشکی وضعیت این را سالم بداند، آنگاه حاضر به توجه به خصوصیات دیگر هستند.

بنابراین وقتی فرهنگ یک جامعه تکامل یافت، نظر آن جامعه نسبت به وضعیت غذایی سیب و مصرف آن تغییر می‌یابد. حال آیا تنها در فرهنگ این مسئله مطرح است که در تعیین ارزش اقتصادی سیب، نظرات متفاوت می‌شود یا در غیر فرهنگ هم مطرح است؟ اختلاف نظرات به این است که مثلاً یکی بگوید من سیبی را می‌خواهم که برای بدن من نفع داشته باشد، نه اینکه تنها تحریک برای تناول باشد، تحریک باید بعد از مسئله کارایی‌اش در تکامل جسم توجه شود، چون پارامتر بالاتر و مهمتر مسئله ارزش سلامتی است والا اگر سیبی خیلی خوشبو و خوشطعم باشد که اگر من بخورم دچار فلان بیماری سخت ولو بعد از دو سال شوم؛ بدرد من نمی‌خورد، چون به سیبی نیاز دارم که از بیماری پیش‌گیری کند و توانمندی و مقاومت بدن را بالا ببرد، نیازهای تکاملی بدن را برطرف کند نه اینکه نیازهای کاذب را مرتفع کند.

بهرحال آیا در سیاست این هم می‌توان چنین مطالبی را طرح کرد؟ مثلاً شما گفتید در مناطق مختلف سیبهای مختلف بوجود می‌آید، حال اگر در الگوی بهداشت بخواهم مصرف ولو سیب سالم غیر مسموم را رعایت کنم، آیا بهتر نیست قبل از این، نگاه کنم که از نظر سیاسی این سیب در چه منطقه‌ایی پرورش می‌یابد، حجم مصرفی آن را تا چه میزان که برای بهداشت بالا ببرم، در موازنه ارزی، کار درستی را انجام داده‌ام؟

حال اگر دیدیم سیب در ایران امکان تولید دارد و آن هم انواع خوب آن که بدون سموم قابل تولید است، آنگاه باید ببینیم در چه ظرفیتی می‌بایست تولید گردد؟ باید جای چه محصولی را بگیرد؟ و چه کارایی در بهداشت جهان دارد؟ ما را چگونه معرفی می‌کند؟ این را به چه کسانی می‌توانیم بفروشیم؟ در چه جاهایی می‌توانیم برای آن بازار ایجاد نمائیم؟ آیا می‌توانیم در کارخانه‌های داروسازی برای آن بازار درست کنیم؟ یا اینکه بازار آن تنها در جامعه است؟ حال این بازار کجا و چگونه است؟ تأثیر آن بر موضعگیری سیاسی ما چقدر است؟ آیا مجبوریم بخاطر از دست دادن بعضی از مشتری‌هایمان بعضی از مطالب را نسبت به عدالت بیان نکنیم؟ آیا باید در توسعه امنیت ساکت باشیم یا بالعکس (ساکت نباشیم)؟ مثلاً می‌توانیم این محصول را بین مستضعفین جهان رواج داده و بیماریهای آنان را کم کرده و احیاناً آنرا با نرخ ارزان هم بفروشیم تا قدرت مبارزهٔ ما را با ظلم بالا ببرد؟ باید دید تنها خود سیب را صادر کنیم؟ یا اینکه افشره، کمپوت، مربا (محصولات بالواسطهٔ سیب) را هم صادر کنیم؟ آیا باید دارویی را که از سیب بدست می‌آید، صادر کنیم؟ این را برای چه مناطقی صادر کنیم؟

« ۵ »

۴/۱ـ تأثیر توسعهٔ نیازمندی اجتماعی در تغییر تقاضای محصولات کشاورزی

بنابراین ملاحظه نمودید که می‌توان سیب را در ارتباط سیاسی هم با حفظ توجه به بالفعل و بالقوه مصرف سیب ـ مورد توجه قرار داد. حال شاید چیزهایی هم باشد که اساساً ارزش مصرفی آن قابل قیاس با سیب نیست مانند چای، قهوه و... که اینها بدلیل اعتیاد آور بودنش مطرح شده است، ما می‌گوئیم آگاهی ضربدر تکامل اجتماعی بهتر از اعتیاد است. به عبارت دیگر اثر آگاهی بیشتر از اعتیاد است، اگر ظرفیت تکامل جامعه بالا برود، در این صورت اعتیادهای سخت را هم ترک می‌کند، مثلاً بعضی از چینی‌ها در خوردن تریاک اعتیاد داشتند، یعنی همانطورکه ما سمنو را با قاشق می‌خوریم، آنها هم تریاک را با قاشق می‌خوردند ـ البته قبلاً ایرانیها هم آب ظرفی را که در آن تریاک درست می‌شد، می‌خوردند، اما خود تریاک را نمی‌خوردند ـ ولی همان طایفه الان اصلاً لب به تریاک نمی‌زنند و این تنها معلول بالا رفتن آگاهی آنهاست. گرچه تریاک در ضمن ترکیبات دیگری ممکن است به یک نسبت بسیار محدودی استفاده شود و خاصیت دارویی هم داشته باشد ـ مثلاً گاهی لازم است که در فلان جراحی مورفین تزریق کنند که یکی از ترکیبات آن تریاک است یا از محصولاتی است که از تریاک درست می‌شود ـ اما این دلیل بر غذا بودن تریاک نیست.

بنابراین این تریاک از جامعه‌ایی که به آن معتاد بوده بوسیله آگاهی حذف شده است، لذا می‌گوئیم آگاهی می‌تواند یک محصول غذایی را حذف کرده و محصول دیگری را جای آن بنشاند، توسعه نیازهای اجتماعی (آگاهی نسبت به اینکه این محصول چه قدرت سیاسی را ایجاد می‌کند یا در شرائط فعلی چه محدودیتهای سیاسی را ایجاد می‌کند و جایگاه و نسبت آن چگونه است) هم می‌تواند همین اثر را داشته باشد. عین آگاهی، موضعگیریهای اجتماعی سیاسی، یعنی آگاهی نسبت به یک دستهٔ از اموری که بیان شد، یک نحوه موضعگیری‌های نظری و تئوریک است، هر چند نسبت به کاربرد و مصرف باشد. بعضی از موضعگیرها موجب نفی قدرت و نفی توسعه قدرت استکبار می‌شود.

۴/۲ـ ضرورت تعیین جایگاه سیب در توسعه سیاسی (ظرفیت) فرهنگی (جهت) و اقتصادی (عاملیت)

پس نمی‌آئیم از موضع بهداشت و خاصیت و رابطه آن با سیب مسائل را بسنجیم، بلکه مستقیماً به سراغ خود موضعگیری می‌آئیم و می‌گوئیم میل و نفرت نسبت به ولایت باید ملاحظه شود، بعد از این پایگاه، کلاً می‌سنجیم که مثلاً برای قاره افریقا و مستضعفین الان خوب است که سیب صادر شود یا ولو اینکه الان به سیب هم نیاز دارند، باید فعلاً به آنجا کتاب صادر کنیم یا اینکه باید یک محصول دیگری مانند اسلحه به آنجا بفرستیم. پس باید دید نیاز اول سیاسی آنها چیست؟ نه اینکه ببینیم رابطه سیب با امور سیاسی چیست؟ نیاز اول و دوم و سوم... بر محور سیاست و موضعگیری طبقه‌بندی می‌شود، جایگاه سیب، جایگاه پائینی است مثلاً جایگاه یک نیست، جایگاه دو است، حال می‌گوئیم از جایگاه ۱۰ تا ۶۴، جایگاه ۲ از دستهٔ اول چه نسبتی به وضع فرهنگی و تغذیه و اقتصادی آنجا دارد. بنابراین بصورت تدریجی در این سیر برای آن یک نسبتی معین می‌کنید تا ببینیم اگر توسعه سیاسی به منزلهٔ ظرفیت است و توسعه فرهنگی به منزله جهت و توسعه اقتصادی به منزلهٔ عاملیت است، آنگاه جایگاه

سیب در توسعهٔ سیاسی جهان در نظام ولایت الهی و مقابلهٔ آن با نظام الحادی در چه جایگاهی ارزشی‌ای است؟ و همچنین جایگاه آن در توسعه فرهنگی در مقیاس جهان نسبت به نظام ولایت الهی و همچنین در اقتصاد چیست؟ پس می‌توان سیب را در توسعه سیاست، فرهنگ و اقتصاد ملاحظه نمود.

۴/۳- ضرورت تعیین جایگاه سیب در ساختار فعلی دنیا در مرحله دوم

حال باید دید تأثیر سیب در ساختار (نه در توسعه) فعلی دنیا چیست؟ یعنی فعلاً کاری به این نداریم که خیلی از باغها و جنگلها را تبدیل به باغ سیب نمائیم یا آنرا در اولویت قرار داده و فرضاً بجای سرمایه‌گذاری روی پسته و چوب روی سیب سرمایه‌گذاری نمائیم - چون فرضاً درجهٔ‌اش در تکامل روشن شده است و معلوم شده که چه مقدار باید به آن بها داد - تا بازارهایی را که با توسعه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی همگون است، در آینده برایش ایجاد نمائیم، بلکه می‌خواهیم ببینیم سیب در ساختار فعلی و زمان فعلی چه اثراتی دارد؟ یعنی تأثیر سیاسی و فرهنگی و اقتصادی حجم مصرفی فعلی در ساختار فعلی چیست؟ ممکن است الان مثلاً ببینیم که اسرائیل سیب صادر می‌کند و یکی از طرق رسیدن به ارز خارجی و درآمد ارزی اسرائیل فروش سیب است، حال می‌توانیم با او رقابت نموده تا اینکه او را از میدان بدر کنیم، طبیعتاً این یک موضعگیری سیاسی خواهد بود مثلاً بگوئیم اگر سیب اسرائیل در بازار جهانی کیلو یک دلار است، ما هر ده کیلو را با بهترین کیفیت در ازای یک دلار عرضه می‌کنیم تا تمام مشتریهای او مانند مشتریهای داروساز را جذب کنیم.

۴/۴- تعیین ارزش سیاسی، فرهنگی، اقتصادی کالا در بازار تکاملی

بنابراین می‌توان اثر سیب را در وضع ملاحظه نمود، یعنی هم از نظر زمانی و هم از نظر ساختار مکانی و از نظر کارایی می‌توان ملاحظه کرد. می‌توان تأثیر سیب را در تکامل جامعه (کارای‌اش را در تکامل) ملاحظه نمود. طبیعتاً برای هر کدام از اینها هم می‌بایست شاخصه‌های متناسب داشته و تعیین واحد داشته باشیم و بتوانیم در یک روند، ارزش مناسب را از ارزش غیر مناسب مشخص کنیم. پس همه دقت در این نباشد که بگوئیم چقدر برای آن هزینه نمودیم و سودآوری آن چقدر شده است؟ ما می‌گوئیم سودآوری آن برمی‌گردد به اینکه در تکامل چه اثری دارد؟ و هزینه‌اش هم به نسبتی که ما قدرت خود را از تولید یک چیز به چیز دیگر در جریان تکامل انتقال می‌دهیم، مرتبط است.

بنابراین در مورد ارزش بحث می‌کنیم، بستگی دارد به اینکه واحد ارزشی شما چه باشد تا در مورد ارزش سیب بحث نمائیم، آیا واحد ارزشی شما تنها قدرت اقتصادی است یا اینکه قدرت فرهنگی و قدرت سیاسی هم ملاک است. کارآمدی سیب شیرین در ارتباط با واحد ارزشی شما یا نظام ارزشی شما - که واحد می‌تواند در آن نظام متعین و متبلور شود - سنجیده می‌شود، لذا بستگی دارد آن نظام چه سهمی را به چه اموری دهد. فرضاً اگر در نظامی گفته شود که می‌بایست به ارزشهای سیاسی ضریب ۴ و به فرهنگی ۲ و به اقتصادی ۱ بدهیم، در این صورت هرگز نخواهید گفت سیب شیرین در صورتی که خوش طعم باشد ولو پس افت سم هم داشته باشد، نرخ آن متناسب با عرضه و تقاضا معین می‌شود، بلکه می‌گوئید مردم را

نسبت به پس افت سم آگاه کنید در آن صورت دیگر نمی‌خورند، ولو اینکه قبل از آگاهی عرضه و تقاضا متناسب باشد، وظیفه شما این است که مردم را آگاه کنید که این سیب ناقل فلان بیماری است و اگر آنرا فلان مدت تناول کنید آثارش ظاهر می‌شود یا سیب سالم عرضه شود و آگاهی مثبت نسبت به آن هم باشد یا اینکه باید آگاه کنید که خوردن فلان سیب چه اسارت سیاسی را به ارمغان می‌آورد یا در چه درجه‌ای از اولویت قرار دارد. بهرحال آگاهی، موضعگیری و قدرت خرید هر سه با هم، می‌بایست ملاحظه شود.

برادر پیروزمند: تا اینکه چه امری معلوم شود؟

(ج): تا معلوم شود در نظام ارزش اجتماعی (عینی) با واحد اندازه‌گیری ارزش، چه ارزشی را می‌توان به این داد، چه سهمی را از نظر سیاسی به خودش تخصیص می‌دهد و چه سهمی را از نظر فرهنگی و اقتصادی به خود تخصیص خواهد داد. در اینجا می‌توان این بازار را «بازار تکاملی» نامید، دیگر تنها به تبلیغات مصرفی نرسیده، بلکه شیء را در ارتباط با تکامل معنا می‌کنیم، آنگاه می‌گوئیم برای تکامل اجتماعی، مصرف سیب به چه میزان ارزش دارد. طبیعتاً تغییراتی که در سیب یا در جامعه واقع شود، روی این مسئله تأثیر خواهد داشت. می‌توانیم روی سیب و محصولاتش به اعتبار تکامل و تغییراتی که در این قسمت لازم است، بحث نمائیم.

(س): به نظر می‌رسد تا اینجا توصیف آزاد از موضوع بود، یعنی هنوز آنرا مدلی بیان نکردید.

(ج): بله! ولی زمینه‌های ذهنی مدلی شدن آنرا فراهم کرده‌ایم، یعنی ربط سیب به توسعه سیاست و توسعه فرهنگ و اقتصاد و ربط سیب به ساختار سیاست، فرهنگ و اقتصاد و ربط سیب به کارائی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را بیان کرده‌ایم.

حال که توانستیم رابطه آنرا مورد ارزیابی قرار دهیم آنگاه می‌توانیم ارزش سیب را در تکامل اجتماعی ببینیم، نه اینکه ارزش آنرا از جامعه ببریم و بگوئیم ارزش آن به پسند ذائقه فرد در مکانیزم عرضه و تقاضا (بین پسندها) بستگی دارد. در این صورت سیب به یک موجودی اجتماعی تبدیل می‌شود نه موجودی در جنگل و بصورت فردی! سیب یک محصول اجتماعی است که ارزش آن هم اجتماعی ارزیابی می‌شود و باید با دستگاه خاصی به آن نگریست، به عبارت دیگر ما در این نمونه سعی کرده‌ایم چیزی را که در نظر ابتدایی دارای شکل ساده و بریده از همه جاست، ابتدا آنرا با توجه به مکانیزم عرضه و تقاضا ملاحظه نموده و در نهایت جایگاه آنرا بیان کرده و ارزش آنرا معین نمائیم تا تدریجاً با مدل به آن بنگریم.

۵ـ انجام توصیف موضوع در سه سطح تبعی، تصرفی و محوری

(س): با توجه به اینکه در بحث فرمودید یک بار وضعیت را ملاحظه نموده و یک بار هم روند را ملاحظه می‌نمائیم، آیا این تفکیک زمانی هم که می‌خواهیم با روش توصیف نمائیم، می‌بایست حفظ شود یا خیر؟

(ج): اگر بخواهیم چیزی را ملاحظه نمائیم، حتماً باید آنرا در سه سطح ملاحظه نمائیم. یادمان نرود که مدل ما، مدل محوری است و همیشه ادبیات محوری را تحویل می‌دهد، لذا شما ابتدا ناچارید که اشیاء را در ادبیات انتزاعی ملاحظه نمائید که همان ادبیات تبعی است، آنگاه می‌بایست در منطقی که می‌تواند نسبت بین امور را ببیند ـ ولی نمی‌تواند تحول را ببیند ـ ملاحظه نمائید که همان

مرحله دوم است، آنگاه باید آنرا در منطق محوری ملاحظه نمائید. پس این مسئله در کلیه مفاهیم منطقی و غیر منطقی حتی در شیء می‌بایست رعایت شود، هر سه مرحله لازم است.

(س): اینها سه روش جدا هستند؟

(ج): خیر! سه روشی هستند که متقوم بهم در جامعه کار می‌کنند، لذا همیشه شاخصه‌گیری را باید به روش تبعی انجام دهد.

(س): اگر ما گفتیم روش ما جامع هر سه روش است، یعنی از انتزاع آغاز شده و به تکامل ختم می‌گردد، در این صورت ما از ابتدا این روش را بکار گرفته‌ایم.

(ج): بله! روشهای دیگر در این انحلال یافته‌اند.

(س): اگر مراحل این روش از شاخصه‌گیری و نسبت برقرار کردن بین آن و ترکیب آنها و تا اخذ نتیجهٔ واحد از مجموعهٔ کثرات است، باید همین سیر را طی کنیم، لذا از ابتدا باید قدم به قدم همین مراحل را طی کنیم که در این صورت ما هر سه را پشت سر گذاشته‌ایم.

(ج): بله! آخرین حرفهایی که می‌زنیم محوری است و می‌تواند مباحث قبل از خودش را متأثر کند و جلو ببرد. ولی همیشه باید دسته‌بندی را داشته باشید تا بگوئید براساس منطق تبعی تعریف آن، این می‌شود که در اینجا بصورت خیلی کلی تعریف می‌کنید، بعد بگوئید براساس تصرفی بصورت کلی فلان شده، بعد هم بگوئید براساس محوری فلان می‌شود. پس ما از تبعی آغاز و به محوری کار را ختم می‌کنیم، لازم است این تفکیک را در مقدمهٔ تمام بحثهایمان بخوبی انجام دهیم تا بصورت خیلی کلی و اجمالی قبل از بکار گرفتن مکانیزمی که متکفل انجام این کار است، تفاوت بین تعاریف را بشناسیم. به عبارت دیگر باید یک مقایسه اجمالی و خیلی کلی بدون قید خصوصیت را به عنوان مقدمه برای کارمان بیان کنیم. حال شاید بپرسید این کار مقدمه‌ایی از نظر روش چه حسنی دارد؟ در جواب می‌گویم ما نوعاً در مفاهیم دچار اشتباه می‌شویم، چون مفروض این است که هنوز مدل ما به نحوی مرتکز همه نشده که ناخود آگاه تمیز بدهند و دچار اشتباه نشود، لذا ابتدا شخص را خودآگاه می‌کنیم و او را نسبت به کلی‌ترین سطح از تفاوت آگاه می‌کنیم، بعد که مکانیزم را بکار بگیریم براحتی آنرا به انجام می‌رساند. اگر این مسائل به حدی مرتکز اذهان شود که این مدل ابزار مفاهمه جامعه شود، دیگر مشکلی نخواهیم داشت مثلاً الان کسی که می‌گوید ۲×۲، ۴ می‌شود یا ضرب و یا تقسیم می‌کند، دنبال استدلالهایی که در بحث ریاضیات هست که تعدد و وحدت چیست؟ نمی‌رود. کارآمدی آنرا هم به خوبی می‌داند و کسی حاضر نیست سراغ آن مباحث استدلالی ریاضی برود، ولی از ابتدا که به این صورت این مسائل، مرتکز اذهان نبوده است. بنابراین در ابتدای هر بحث خوب است که ما یک تعریفی از تبعی و تصرفی و محوری بنحو خیلی عام بیان کنیم، آنگاه وارد بحث شویم.

(س): پس هرگاه بصورت محوری بحث می‌کنیم از روند بحث می‌کنیم؟

(ج): خیر! هرگاه از روند بحث می‌کنیم در قسمت تصرفی هستیم، چون در اینصورت قانون را اصل می‌دانید و هرگاه فاعل را اصل می‌دانید قسمت محوری است و آنگاه که از روند و فاعل از هر دو می‌برید، قسمت تبعی است.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

« ۹ »

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۳ ۷۴/۷/۱۵

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

ارتباط منطقها با هم و با اصول نظام ولایت

فهرست

۱ـ فراگیری اصول فلسفهٔ نظام ولایت بر مفاهیم "نظری، ارتباطی و عینی" ۱

۱/۱ـ متکامل بودن مفاهیم نظری با تغییر نسبتش با سایر مفاهیم ۱

۱/۲ـ ثابت ماندن مفاهیم در صورت منتزّع دیدن آنها از هم ۱

۱/۳ـ تغییر، اصل ضروری هر نوع شناخت بشری ۲

۲ـ تعریف سه منطق "نظری، ارتباطی، حسّی" ۲

۲/۱ـ نظری بودن مواد، تعاریف، احکام در منطق نظری ۳

۲/۲ـ تصرّف در رابطهٔ بین انسانها (اراده‌ها) در منطق ارتباطی ۳

۲/۳ـ تصرّف در رابطهٔ کیفیتهای مادی (اشیاء) در منطق حسّی ۳

۳ـ وجه انحصار منطقها در سه منطق نظری، ارتباطی، حسّی ۳

۳/۱ـ احتمال ۱: دسته‌بندی منطقها بر محور توسعه (تولی) ۳

۳/۱/۱ـ تطبیق سه وصف محوری، تصرّفی، تبعی بر سه دسته مفاهیم نظری، ارتباطی و حسّی ۳

۳/۱/۲ـ امکان تکرار سه وصف محوری، تصرّفی، تبعی در هر یک از منطقها ۴

۳/۲ـ احتمال ۲: دسته‌بندی منطقها بر محور کارائی (ولایت بر موضوع) ۴

۳/۲/۱ـ تعریف منطق ۴

۳/۲/۲ـ بروز خصوصیّت منطق در موضوع آن ۴

۳/۳ـ تفاوت احتمال اوّل و دوّم ۴

۳/۴ـ قرار گرفتن "علوم انسانی" در زیر مجموعهٔ منطق ارتباطی و "علوم تجربی" در زیر مجموعهٔ منطق حسّی ۷

۴ـ اشتراک و اختلاف سه منطق ۸

۴/۱ـ اصول فلسفهٔ نظام ولایت، منطق هماهنگ کنندهٔ سه منطق ۸

۴/۲ـ اشتراک سه منطق در روش تولید اصطلاحات و تعاریف و اختلاف آنها در روش تولید معادله ۸

۴/۲/۱ـ اثبات «تلائم» در روابط ذهنی، "حجیّت" در روابط انسانی و "کارآمدی مادی" در روابط عینی احکام متفاوت سه منطق ۸

۴/۲/۲ـ تفاوت ابزار تکامل حکم در سه منطق ۹

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۳
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۷/۱۵
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۰۸/۳۰
ویراستـــار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسـخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر. پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ

جلسه ۳ | روش تولید معادلات کاربردی | ۷۴/۷/۱۵

عنوان : ارتباط منطقها با هم و با اصول نظام ولایت

۱ـ فراگیری اصول فلسفه نظام ولایت بر سه دسته مفاهیم "نظری، ارتباطی، حسّی"

حجّت الاسلام والمسلمین حسینی: بحث این جلسه در ابتدا در این‌باره است که بصورت کلّی ربط منطقها و روشها چگونه است؟ و سپس از نحوهٔ مصداق یا بی هم بحث می‌کنیم. شما یک اصولی را در اصول فلسفه نظام ولایت تعریف نمودید که در مباحث "وحدت و کثرت"، "زمان و مکان"، آگاهی و اختیار و "علم و قانون" مطرح شده است، این بحثها بحثهای فراگیری است.

۱/۱ـ متکامل بودن مفاهیم نظری با تغییر نسبتش با سایر مفاهیم

شما نمی‌توانید بگوئید مفاهیم نظری ما تکامل و تغییر نمی‌یابد. مثلاً مفهوم یک (یعنی این لفظ یک، یک معنا و مفهومی دارد) و محکی یک، اینگونه نیست که نسبتش با سایر مفاهیم هیچ تغییری نکند: گاهی ادراک یک در نظام واقع می‌شود که در اینصورت تک‌بودن هر منزلت را و اینکه هیچ منزلتی دو ندارد، و هر چیزی جای خودش را دارد، نشان می‌دهد. پس تفاوت مفهوم عدد یک با مفهوم تک‌بودن در اینصورت قابل لحاظ است و عدد دو، یک مفهومی است جدا که ولو ما آن را دو برابر لحاظ می‌کنیم، ولی به منزلتش در اعداد منسوب است؛ یعنی عدد ۲، یک منزلت و اعداد۳ و ۴ ... هر کدام منزلت مخصوص به خودشان را دارا هستند که بعد نسبتهای اینها را با هم می‌سنجیم. به عبارت دیگر آن چیزی را که در پایان کار مطرح می‌کنیم ـ یعنی تکرار کردن و تا به توان رساندن و از آنجا بازگشت نمودن و ضرب کردن و معلوم کردن نسبتهای اینها ـ این است که هویت مفهوم را تابع هویّت مستقل نمی‌دانیم، بلکه می‌گوئیم این یک نظام است.

۱/۲ـ ثابت ماندن مفاهیم در صورت منتزّع دیدن آنها از هم

تعریف نمودن دو به دو برابر یک با تعریف دو به نسبت دو (منزلت ۲) به منزلت یک، با هم تفاوت دارد، در تعریف دوّم منزلت و قدر را در مجموعه می‌بینید ـ نه اینکه مساوی لحاظ کنید ـ و قانون نسبتها را بدست می‌آورید. هر چند در ابتدای امر به نظر می‌رسد که اینها بر مفهوم یک انتزاعی بار شده‌اند که اگر یک بعلاوه دو انتزاعی شود، سه را نتیجه می‌دهد، ولی در نهایت اینگونه به نظر نمی‌رسد.

در واقع این قاعده در سایر مفاهیم عقلی هم هست، در سایر مفاهیم عقلی هم اگر به لوازم آن توجه نکنید؛ تعریف خیلی ساده خواهد شد، مثلاً مفهوم وجود که می‌گویند بدیهی‌ترین مفهومهاست و واسطه در اثبات همه قضایاست، اگر نسبت این مفهوم وجود با سایر مفاهیم دیده شود، در اینصورت لوازم آن مشاهده شده و از این رو هرگز نمی‌توان گفت که هیچ ما به الاختلافی نیست.

۱/۳ـ تغییر، اصل ضروری هر نوع شناخت بشری

شما هیچ مفهومی ندارید که بگوئید در آن تغییر حاصل نمی‌شود، چون علم بشر در هیچ سطحی مطلق نیست. بنابراین تعاریف و احکامی که از نوع شناخت بشری باشد، حتماً در آن نقص و کمال مفروض است.

بعنوان مثال وقتی یک دانشمند کتابی را بنویسد، اگر خودش در نوشته‌اش بازنگری کند، حتماً ضعف مطالب خود را یافته و آنرا تکمیل می‌کند و اگر خودش هم دقّت نکند دیگری در آن دقّت نموده و بر کتابش حاشیه می‌زند و ضعف آنرا برطرف می‌کند، اگر در زمان خودش هم این اتّفاق نیافتد، در زمان بعد این کار صورت می‌گیرد.

بنابراین تکامل هر حرفی تدریجی است و نقصش بتدریج ظاهر می‌شود، ولو از ابتدا معلوم نباشد، این لازمه ذاتی ادراکات بشری است. اساساً تفاوت بین وحی و غیر وحی هم همین است، در مورد وحی هر چه زمان بگذرد، بیشتر کمال آن روشن می‌شود، یعنی مرتباً بشر در آن دقّت می‌کند و روز بروز انسجام بیشتری را در آن ملاحظه می‌کند، ولی دربارهٔ علوم بشر هر چه دقّت کنند، کهنگی آن بیشتر معین می‌شود تا در نهایت از صحنه خارج می‌شود، در حالیکه در کلام وحی هر چه دقّت کنند، رونق بیشتری پیدا می‌کند. این خصوصیّت بسته به "نوع ادراک" و شناخت است، لذا می‌توان گفت علم تدریجی الحصول، تدریجاً هم از بین خواهد رفت.

البتّه درست است که ادراکات قبلی در جهت کمال ادراکات بشر، سهیم می‌باشد، ما نمی‌گوئیم سهیم نیست، چون آن ادراکات قبلی در وحدت و کثرت جدید حضور می‌یابد و محو به معنای اعدام نمی‌شود، ولی حتماً تبدیل به چیز دیگری شده و تغییر می‌کند، در مرحله توسعه و تکامل، موضوعاً و حکماً تغییر می‌یابد. به همین دلیل بحث وحدت و کثرت و زمان و مکان در اطّلاعات نظری محض هم جای دارد، چون تکامل مربوط به هر موجودی غیر از موجود مطلق است و علم ائمه چون از جانب خدا می‌آید و ارتباط با علم الهی دارد، در آن تغییر نیست، اوّل و آخر حرفشان یک چیز است، قرآنْ می‌فرماید: لوکان من غیر عندالله لوجد وافیه اختلافاً کثیراً. پس چون مربوط به خدا و علم مطلق است، تغییر نمی‌یابد، از این رو محال است که بگوئیم اطّلاعات و معارف بشر ثابت می‌ماند. این اهمال و تسامح است که کسی یک بخش از علوم بشری را کامل فرض کند و بگوید در مورد علم منطق دیگر دقّت و بحث نمی‌کنم، این اهمال است! چرا اینگونه می‌گوئید علم منطق هم مانند دیگر علوم یکدسته تعاریف و یک دسته احکام دارد، مواد و روشی (نسبتی که به مواد داده می‌شود) دارد و اینها حتماً قابلیّت تکامل دارد.

اصولی که در نظام ولایت ذکر می‌کنیم، شامل بر هر سه منطق می‌شود، خواه منطق امور نظری محض باشد و خواه منطق ارتباط و استناد و خواه منطق کاربردی حسّی باشد، هر سه را شامل می‌شود.

۲ـ تعریف سه منطق "نظری، ارتباطی، حسّی"

البتّه باید ببینیم آیا می‌توان گفت منطق در این سه نوع محصور می‌شود؟ مثلاً آیا کافر را هم که استناد به وحی ندارند، شامل می‌شود؟ کفّار منطق نظری را که به ناچار می‌بایست داشته باشند.

برادر پیروزمند: منظورتان از منطق نظری چیست؟

(ج): حال این منطقهایی را که بر حسب موضوع آنرا تفکیک نمودیم، توضیح می‌دهم، بعضی از امور و اطّلاعات بشر، اطّلاعات نظری هستند و بعضی از امور هم

اطّلاعات ارتباطی و بعضی دیگر اطّلاعات تجربی و حسّی می‌باشند. البتّه باید دید آیا می‌توان در این تقسیم تردید کرد؟ ولی فعلاً این سه تعریف را بیان می‌کنیم و بعد برگشته و تعاریف را مورد دقّت قرار می‌دهیم.

۲/۱ـ نظری بودن مواد، تعاریف، احکام در منطق نظری

فرض ما از منطق نظری این است که مواد و تعاریف و احکام آنرا نظری فرض کنید، یعنی یک فضای منطقی و فلسفی و یا ریاضی که از ابتدا تا انتهاء بحث آن نیازی نیست که در خود موضوعاتش به عینیّت یا ارتباط نظر شود، البتّه مستقیماً نیاز پیدا نمی‌کند و ارتباط این منطق به سایر منطقها نیاز غیر مستقیم آنرا اثبات می‌کند. حالا اینکه با نیاز مستقیم و غیر مستقیم چگونه می‌بایست برخورد کنیم، این هم بحث دیگری است.

۲/۲ـ تصرّف در رابطهٔ بین انسانها در منطق ارتباطی

در منطق ارتباط هم اموری بیان می‌شود که طرفش انسان است، البتّه از جهت رفتار و اراده‌اش! که توضیح بیشتر اینرا بعداً بیان می‌کنیم. پس موضوعات و موادی را که داریم یا بازگشت آن به یک دسته مفاهیم ذهنی است که تعاریف ذهنی هم روی آن بوده و در یک فضای ذهنی، احکام ذهنی درباره‌اش بیان می‌شود و تلائم و هماهنگی نظری‌اش هم بصورت نظری دیده می‌شود و نیازی به خارج ندارد و یا به یک دستهٔ دیگر باز می‌گردد که با خارج ارتباط دارد و رابطهٔ بین انسانها و اراده‌هاست.

۲/۳ـ تصرّف در رابطهٔ کیفیّتهای مادی (اشیاء) در منطق حسّی

دسته سوّم حسّی است، اصل در استنتاج امور حسّی ملاحظهٔ عینیّت است، اما نه عینیّت از قبیل رابطه اراده‌ها، بلکه از قبیل رابطهٔ کیفیّتهای مادی است.

(س): علوم انسانی را در قسمت ارتباط می‌برید؟

۳ـ وجه انحصار منطقها در سه منطق نظری، ارتباطی، حسّی

۳/۱ـ احتمال ۱: دسته‌بندی منطقها بر محور توسعه

۳/۱/۱ـ تطبیق بر وصف محوری، تصرّفی، تبعی بر سه دسته مفاهیم نظری، ارتباطی، حسّی

(ج): احسنت! ابتدا ما این سه تعریف را برای بیان موضوع مفروض می‌گیریم، بعد درباره اینکه به چه دلیل می‌توانیم منطقها را به این سه دسته تقسیم کنیم، بحث می‌کنیم؟ به چه دلیل می‌توان گفت نظری، ارتباطی، حسّی؟ آیا بر حسب موضوعات آنهاست، می‌گوئید احکامی را که روش می‌خواهد تحویل دهد، حول این موضوعات است. سه دسته موضوع داریم، که موضوعات اولی، نظری محض است و موضوعات دوّم و سوّم هم ارتباطی و حسّی است. این طبقه‌بندی‌ای که بر اساس موضوعات می‌کنیم، بر چه پایه و چه مقصدی است؟ چرا موضوعات را از این دیدگاه نظر می‌کنیم؟ حال اگر در مورد موضوعات می‌گفتیم، موضوعات محوری و موضوعات تصرّفی و تبعی ـ بنا بر منطق نظام ولایت ـ بهتر نبود؟ آیا در بخش ساختار و نظام موضوعات می‌توانستیم بگوئیم امور نظری، اموری محوری هستند حتی در فلسفه نظام ولایت؟ یعنی مباحثی را که شما در بحث نظام ولایت بیان کردید، مباحث نظری‌ای بود که در بارهٔ وحدت و کثرت و زمان و مکان و اختیار و آگاهی و ... بود و اینها را بصورت نظری مورد بررسی قرار دادید، از این رو هر چه را در آنجا بدست می‌آورید، بر شناخت از هستی و تعریفتان از معارف حاکم می‌کنید، بعد بر اساس همان می‌گوئید من مباحث استنباطی را بیان می‌کنم و بر اساس همان عینیّت را تفسیر می‌کنید.

۳/۱/۲ـ امکان تکرار سه وصف محوری، تصرّفی، تبعی در هر یک از منطقها

آیا می‌توان گفت سیر از منطق و فلسفه تبعی به تصرّفی و محوری، در مباحث نظری و هستی‌شناسی هم وجود دارد؟ یعنی بگوئیم منطق‌های نظری هم دارای تبعی و تصرّفی و محوری هستند؟، بعد بگوئیم منطق نظری تبعی، آن است که امور را جدای از یکدیگر می‌بینید و منطق نظری تصرّفی، آن است که نسبت بین امور را ملاحظه می‌کنید و محوری آن است که علاوه بر ملاحظه نسبت، تغییر مفاهیم را کنترل می‌کنید، آیا می‌توانیم چنین چیزی را بیان کنیم؟

۳/۲ـ احتمال ۲: دسته‌بندی منطقها بر محور کارائی

۳/۲/۱ـ تعریف منطق

اساساً باید دید بحث از تقسیمات منطق که بر حسب موضوعات است، کجا اثبات می‌شود؟ منطق بمعنای روش ملاحظه نسبت است، شما در منطق حسی نسبت بین اشیاء را ملاحظه می‌کنید. به عبارت دیگر منطق ابزار هماهنگی است. حال آیا می‌توان چنین چیزی گفت؟ اگر ابزار هماهنگی است خودش چگونه بوجود می‌آید؟ آیا خودش جزو امور نظری نیست؟ قبلاً گفتیم حقیقت پژوهش ایجاد نسبت است، پس ایجاد منطق هم ممکن است. منطق می‌تواند خودش موضوعِ شناسی قرار گیرد. چرا تقسیمات روی خود منطق نباشد و روی موضوعاتی باشد که منطق آنها را هماهنگ می‌کند، طبیعتاً منطق به لحاظ تولید شدن و تکامل یافتن ایجاد می‌شود، ولی باید دید غایت آن برای ایجاد چیست؟ منطق ابزار تصرّف در موضوع است، ابزار حاکمیت و ولایت نسبت به موضوعات است. اگر منطق ابزار تنظیم است، در عین حالیکه خودش می‌بایست خصلتش را از بالاتر اخذ کند و باید در جهت و به غایت نهایی تعریف شود، تفاوت بین خودش با دیگران هم قابل معرفی است.

۳/۲/۲ـ بروز خصوصیت منطق در موضوع آن

(س): تفاوت چه اموری منظورتان است؟

(ج): تفاوت منطقها با هم بوسیله موضوع قابل معرّفی است، یعنی موضوعات در هماهنگ شدنشان به منطق تولّی دارند، ولی بروز و ظهور خصوصیّت منطق در موضوعات است. البتّه می‌بایست ویژگیهای منطق را در خود منطق جستجو نمود نه در موضوع، ولی موضوعات می‌تواند شاخصه شناسایی باشد. به عبارت دیگر می‌توان منطق را به کارآمدی آن؛ یعنی از طریق موضوعات تعریف کرد، هر چند خصوصیّات و ویژگیهای آنرا می‌بایست با خودش تعریف نمود.

پس هرگاه خواستیم تقسیمات منطق را ببینیم تا ویژگیهای درونی آن معیّن شود، در اینصورت باید سراغ تعریف خود منطق و تقسیم و اقسام آن برویم. یا در نظام ولایت ببینیم منطق نسبت به چه اموری تولّی دارد و نسبت به چه چیزی سرپرستی دارد و منزلتهای آن نسبت به هم چگونه است؟ یعنی در اینصورت باید بتوانیم نظام منطقی خود را تعریف کنیم، مانند نظام ابزار. البتّه این بحث از بحث فعلی ما خروج موضوعی دارد، هر چند می‌بایست بصورت ضمیمه بیاید. فعلاً در این حد بحث می‌کنیم که موضوعات می‌توانند شاخصه کارآمدی منطق باشند.

۳/۳ـ تفاوت احتمال اوّل و دوّم

(س): همین را توضیح بفرمائید که چه تفاوتی دارد که موضوع یا کارایی را ملاک تقسیم منطق قرار دهیم.

(ج): اگر گفتیم منطق، ایجاد یک نسبت است، در تولّی

به مولا ـ هر چند این نسبت در مقایسه یک دستهٔ دیگر، نسبت حاکم است ـ و اگر گفتیم منطق منسوب به منزلت تصرّفی است و مراتب و انواع دارد؛ در "نظام ابزارهای تبعی" قرار می‌گیرد که نسبت به بقیه متصرّف است. به عبارت دیگر منطق نسبت به فاعل محوری، تبعی است و نسبت به مفاهیم و سایر تبعی‌ها، محوری است، پس در تبعی‌ها محور است. اگر بخواهیم در دستگاه نظام ولایت منطق را تعریف کنیم، باید اینگونه بگوئیم، البتّه بجای اینکه آنرا به توسعه تعریف نمائیم، می‌توان آنرا به کارایی هم تعریف نمود.

(س): کارایی که همیشه کارایی در جهت توسعه است؟

(ج): شما کارایی را به صورت شاخصه‌ها و نمود در عینیّت هم می‌توانید ببینید، در حالیکه اگر توسعه را قبل از لحاظ کارآیی ملاحظه نمائید، می‌بایست آنرا در تقسیم‌بندیهای کاریی فاعل بالاتر ببینید. فرضاً شما فاعل تصرّفی هستید، گاهی منطق به نسبت به شما تعریف می‌شود و گاهی منطق نسبت به متصرّف فیه شما تعریف می‌گردد که خود منطق هم متصرّف فیه شماست، اما متصرّف فیه دوّم شماست. پس گاهی می‌توان منطق را به بیرون خودش (به آن فاعلی که این منطق به آن تولی دارد) تعریف نمود و گاه هم می‌توان به فاعلی که منطق بر آن ولایت دارد، تعریف کرد.

(س): باز می‌بایست شما برای آن موضوعی که منطق بر آن ولایت دارد، یک اولویت‌بندی قائل شوید تا به تبع آن تکلیف این منطقها هم روشن شود، بهرحال این ضرورت باید یک جایی ثابت شود تا شما بگوئید این منطقی هم که نسبت به آن موضوعات کار می‌کند، می‌بایست وجود داشته باشد.

(ج): یعنی می‌فرمائید در یک جایی می‌بایست موضوعات طبقه‌بندی شوند، ولو توضیح تفصیلی آن طبقه‌بندی را الان بیان نمی‌کنیم. به عبارت دیگر می‌گویید اموری نظری یا نسبیّت در نظام ولایت، در یک دورهٔ شبیه و متناظر با تکیف، تبدل و تمثل پیدا می‌شود، در اینجا حضور یک نسبت و برخوردش با نسبتهای دیگر و تغییرش حاصل می‌شود و در پایان در یک نظام نسبیّت قرار می‌گیرد که در اینصورت یک مطلب درست می‌شود. درست شدن یک مطلب بدین معناست که یک نسبیّتی متناسب با تغییراتی که ممکن است در این زمان انجام بپذیرد، بوجود آید. یعنی انگیزه و ایمان از طریق مجرای اجتماعی که در نظام ولایت پیدا کند می‌تواند در سطح دوّم حضورش در ارتباط حضور پیدا کند و در سطح سوّم هم در تصرّفات عینی حضور یابد.

در این مورد هم باید بحثی داشته باشیم، امّا فعلاً ما وارد این بحث نخواهیم شد، آنچه در اینجا در صدد بیانش هستیم این است که متصرّف فیه منطق چیست؟ و چه چیزی را هماهنگ می‌سازد؟ در جواب می‌گوئیم مفاهیم نظری متصرف‌فیه است، میدانش در تغییراتی را که در نسبیت و نظام ولایت می‌توان ایجاد کند، امور نظری است یا می‌گوئید میدانش امور ارتباطی است و تفاهم بشر را در سطح امور نظری بعهده ندارد، بلکه میدانش رابطه انسانها (رابطه اراده‌ها و فاعلیّتها) با هم می‌باشد؟ و یا می‌گوئید میدانش امور مادی و تجربی است که متصرّف‌فیه مرتبه سوم بشر است؟ تصرّف یا در نظام ولایت واقع می‌شود و یا در جریان ارتباطاتی که به تبع نسبیت نظام ولایت، در خارج بین انسانهاست واقع شده و یا به تبع ارتباطات انسانی، در اشیاء واقع می‌شود.

« ۵ »

(س): چرا تصرّف در نظام ولایت را در آن دو صورت جدا می‌کنید، چون تصرّف در نظام ولایت یا در همان اراده‌هاست و یا در تبعی‌هاست؟

(ج): قبلاً بحث کردیم که وقتی تولی پیدا شد و آثار آن تولی در اخلاق ظاهر شد تا اینجا در نظام ولایت (بمعنای اینکه حضور این اراده در اراده‌های دیگر باشد) نیست.

(س): منطق نظر که کاری به اخلاق ندارد.

(ج): از ابتدا گفته شده فاعلی ایجاد می‌شود بخاطر فاعل دیگر، این فاعلی که ایجاد می‌شود یا فاعل تصرّفی است و یا فاعل تبعی است، اگر فاعلی تصرّفی ایجاد بشود، آنگاه می‌بایست فاعل‌های تصرّفی بهم نسبت پیدا کنند، چون اولین تصرّف فاعل‌های تصرّفی، در اراده‌های دیگران نیست، بلکه اوّلین تصرّفشان در فاعلهای تبعی خودشان است، یعنی همان پیدایش اخلاق! این اخلاق در عالی‌ترین سطح مورد دقّت است که همان تصرّف در حالت است. آنگاه با حال پیدا شده در مرتبه دیگری در نظام فاعلیّت حضور می‌یابد. ضرورت نظام فاعلیّت، همان ارتباط تصرّفی‌ها بهم و توسعه تصرّف است، توسعه تصرّف بمعنای مشارکت در اراده است. مشارکت اراده در عالیترین سطحش ایجاد نسبیت می‌کند، یعنی قوانین نسبیّت را ایجاد کرده و نظام ولایتی در قوانین نسبیت درست می‌کند که متناسب با منزلت آنها تصرّف در خارج واقع می‌شود، این نظام نسبیّت هم دارای چند سطح است و بسیط نیست. عالی‌ترین سطح آن و نسبیّت حاکم و محوری (بخش محوری نظام نسبیّت) همان امور نظری است که امور ارتباطی بخش تصرّفی آن است. به عبارت دیگر یا شما در اراده‌ها (در حرکت ذهنی آن فاعلها) تصرّف می‌کنید، چون در اراده‌ها (اراده‌های بمعنای فاعلهایی تصرّفی) سه نوع تصرّف می‌توان نمود ۱ـ تصرّف در هماهنگی ابزارهای هماهنگ سازی که این نظری محض است. ۲ـ تصرف در ابزارهای ارتباطی و اجتماعی بوسیله این ابزارهای هماهنگی ۳ـ تصرّف در ابزارهای تصرّف در عینیّت مادی و ...

(س): شما فرمودید تصرّف در اراده سه نوع است؟

(ج): این سه صورت هم اراده است، نهایت اینکه اراده را بر "ارتباط و نظر و عینیّت" شامل می‌گیریم، یعنی اراده‌های تصرّف در عینیّت و اراده‌های تصرّف در ابزارسازی و اراده‌های تصرّف در ارتباط منظور است.

حال برای روشن شدن این مطلب یک مثالی را بیان می‌کنم، اگر بنا شد در ابتدای کار هماهنگ سازی تخیل شما موضوع تصرّف قرار گیرد، در اینصورت حتماً هماهنگی در سخن گفتن شما و ارتباطهای شما با دیگران هم مورد تصرّف قرار گرفته است، چون هر چه شما بخواهید بیان کنید، می‌بایست از عالم تمثل یک بار بگذرد و یک نمونه‌سازی از آن داشته باشید.

حال اگر بنا شد بگوئید تصرّفات عینی هم بصورت اجتماعی واقع نمی‌شود، مگر اینکه قبل از آن ارتباطات تنظیم شده باشد؛ پس اگر سه تا ابزار باشد، ابزار پائینی را باید تکنولوژی گرفته و ابزار بالایی را روابط اجتماعی قرار دهید، لذا می‌بایست بگوئید روابط اجتماعی به تکنولوژی جهت می‌دهد، بالاتر از این هم باید بگوئید که روابط نظری به روابط اجتماعی جهت می‌دهد.

(س): اگر بخواهید از طریق تفکیک موضوعات منطقها را تقسیم کنیم، باید علّت تقسیم خود آن موضوعات را معین کنیم، یعنی چرا اگر ما روابط نظری و روابط اجتماعی و تکنولوژی تصرّف در عینیّت را بیان کنیم، همه چیز را

بیان کرده‌ایم. اساساً همه چیز چیست که اگر این منطقها بیان شود، ابزار هماهنگی آن بیان خواهد شد؟

(ج): همه چیز، همان توسعه نظام ولایت است، نظام ولایت یک بخش محوری و یک بخش تصرّفی و تبعی دارد که ضرورت دارد هر سه بخش تکامل یابند ـ این بحث در مبحث وحدت و کثرت به اثبات رسید ـ بعد می‌گوئیم زیر بخشها هم به همین شکل تقسیم می‌شوند، بعد به قسمت تولیدات انسان در نظام ولایت می‌رسیم، می‌گوئیم اولین تولیدی که بر دیگر تولیدها حکومت دارد، تولید نسبیّت است. در خود نسبیّت هم منطقها محوری هستندکه ابزارهای هماهنگی تصرّفند، در خود این منطقها که همه یکسان نیستند، حتماً آن منطقی که می‌خواهد عینیّت تبعی، تبعی، تبعی را هماهنگ کند، به منطق بالاتر تولی دارد. منطق عینیّت تبعی (با ۸۱ قید تبعی) نسبت به آن نسبیّتی که می‌خواهد هماهنگی تصرّفی تبعی را بدست بگیرد و آن نسبیّتی که می‌خواهد هماهنگی محوری تبعی را بدست گیرد، تولّی دارد. پس در تقسیمات تبعی به ناچار همان تقسیماتی انجام می‌شود که در کل نظام ولایت صورت می‌پذیرد، هر برهانی آن جا مطرح است، اینجا هم می‌آید. پس این تقسیم به این شکل به نظام ولایت باز می‌گردد.

حال اگر از این نوع تقسیم صرف نظر کنیم و بیائیم بر حسب کارآمدی‌اش در موضوعات خارجی بحث نمائیم ـ البتّه در اینصورت هم یک پیش فرضی داریم و می‌گوئیم یا اشیاء تصرّفی عینی موجود است یا ارتباط بین انسانهاست و یا ارتباط مفاهیم نظری است ـ در این بیان خصلت مفاهیم نظری را نسبت به آنها به اجمال می‌گذرانیم، یعنی محوریت و اینکه این مفاهیم در نسبیّت در چه رتبه‌ای قرار دارد ... را بیان نمی‌کنیم، بلکه بصورت ساده می‌گوئیم انسان دارای اموری است ذهنی، صرف نظر از معنا کردن ذهن یا دارای اموری ارتباطی است که همان امر و نهی و نیازمندیهایش از نظر همکاری اجتماعی می‌باشد و به عبارت دیگر همان باید و نبایدها منظور است.

۳/۴ـ قرار گرفتن "علوم انسانی" در منطق ارتباطی و "علوم تجربی" در منطق حسّی

(س): در اینصورت ارتباط منحصر به ارتباطی که از طریق مفاهیم برقرار می‌شود، نیست.

(ج): خیر! در اینصورت که ارتباط را با اجمال بیان می‌کنیم، می‌گوئیم رابطه اجتماعی لازم است، یعنی داد و ستد و خرید وفروش را قصد می‌کنیم، اگر نتوان به آن ارتباط استناد کرد، دیگر در جامعه نظم پیدا نمی‌شود، یک درجهٔ از استناد لازم است. مثلاً می‌خواهید مدیریت کنید، در اینصورت یک درجهٔ از ارتباط بین اراده‌ها لازم است.

(س): بنا به این تعریف علوم انسانی و علوم نقلی هر دو در مجموعه ارتباط جای می‌گیرند.

(ج): احسنت! حوزه هم همین کار را انجام می‌دهد. اینکه می‌گویند "اذا امر المولا بعبده"، آنگاه مثلاً ذم عقلاء بر مخالفت با مولا را مطرح می‌کنند، از اینجا گرفته تا مباحث اصول لفظیه که از مثلاً انسباق اجتماعی سخن می‌گویند؛ مسئله ارتباط را مد نظر قرار می‌دهند.

ما می‌خواهیم بگوئیم این ارتباط در کلیه علوم انسانی مطرح است، خواه در بحث مدیریّت که با صراحت از آن بحث می‌شود و می‌گویند سازمانی نمودن و ارگانیزه کردن نیروهای انسانی و مقدورات چگونه ممکن است و خواه در اقتصاد یا اینکه از مقدّمات این مطلب از نظر تئوریک در جامعه‌شناسی بحث شده و یا اینکه در روانشناسی بحث می‌شود. آن بخشی که از ارتباط اراده‌ها و از انگیزش و

آگاهی و ... خارج شود و وارد فیزیولوژی و اندام‌شناسی گردد که جزو علوم انسانی محسوب نمی‌شود، ولو اینکه در روانشناسی مثلاً بگویند باید به فلان مریض گل گاوزبان بدهید تا اعصابش درست کار کند، می‌گوئیم این بخش که جزو فیزیولوژی است نه روانشناسی، آنچه را که در بحث روانشناسی از آن سخن می‌گویند رفتار روانی (رفتار اراده و آگاهی) فرد است که در پایان از رفتار ارادی این، یعنی همان رفتار ارتباطی فرد (برخورد اراده فرد با اراده دیگران) بحث می‌شود.

حال ما فعلاً خیلی کلّی و ساده و بر حسب موضوعات خارجی تقسیم می‌کنیم و می‌گوئیم منطق، ابزار هماهنگ سازی مفاهیم نظری یا مفاهیم ارتباطی و یا مفاهیم تجربی است، البتّه هر سه تا هم می‌تواند مفهوم باشد، اما ما بر حسب موضوعات (تجربه، ارتباط و نظر) آنرا تفکیک کرده‌ایم.

۴ـ اشتراک و اختلاف در منطقها

۴/۱ـ اصول فلسفهٔ نظام ولایت منطق هماهنگ کنندهٔ سه منطق

(س): بعد می‌فرمائید چون مباحث اصول نظام ولایت حاکم است، روشی هم که از آن استنتاج می‌گردد، حکومت دارد.

(ج):اصولی که از آنجا می‌آید، می‌بایست حاکم باشد. منطق بمعنای منطق جامع که سه روش را هماهنگ می‌کند، باید همان مفاهیم کلّی باشد. تناسبی که بین "وحدت و کثرت"، "زمان و مکان"، "اختیار و آگاهی" و "علم و قانون" است، برمی‌گردد به آن چیزی که ما در بحث اصالت فاعلیّت ذکر می‌کنیم. اینها اصولی است که بر همه منطقها حکومت دارد. هر کدام از این منطقها متناسب با وضعیّتشان می‌بایست در آن، این اصول جاری شود.

۴/۲ـ اشتراک منطقها در روش تولید اصطلاحات و تعاریف و اختلاف آنها در روش تولید معادله

(س): حال بحث روی روشی بود که اینجا استفاده کردیم.

(ج): روش تولید اصطلاحات و تعاریف می‌بایست مشترکاتشان زیاد باشد، اما از آنجا که روش احکام مطرح می‌شود، می‌بایست مختلف شود. یعنی منزلت منطق نظری در ۷۶۰۰ میلیارد در بالاترین جای است و باید جای آن و دامنه محصولاتش هم معین شود و گفته شود که محصولاتش تا کجاست. باید منزلت منطق ارتباطی مشخص شود و گفته شود که محصولات این چگونه از نظر منزلت، نسبت به مدلی که برای کاربرد عینی بیان می‌شود، حکومت و برتری دارد. باید منزلت مدل کاربرد عینی هم مشخص شود، باید معلوم باشد که نسبت تاثیری را که تغییرات حسّی می‌تواند پیدا کند و نشان دهد، در عینیّت در ارتباطش یا در نظرش چیست؟ کدام نسبت به دیگری محور و کدام متصرف هستند. نباید شیوه استنباط از آیات و روایات به کنترل تغییرات عینی بازگردد و باید امور حسّی در کنترل تغییرات عینی، محور باشد، چون معادلات حسّی برای کنترل عینیّت درست شده، ولو اینکه از منطق ارتباطی تبعیّت می‌کند، ولی در موفقیّت و عدم موفقیّت معادلات حسّی به کارآمدی آن تکیه می‌کنید، هر چند کارآمدی آن به منطق بالاتر مقید است.

۴/۲/۱ـ اثبات تلائم در روابط ذهنی، حجیّت در روابط انسانی و کارآمدی مادی در روابط عینی احکام متفاوت منطقها

(س): این قسمت معیّن نشد که چرا در اصطلاحات و تعاریف اشتراک زیاد است، اما در احکام اختلاف پیدا می‌شود؟

(ج): در روش حکم، بدست آوردن معیار صحّت کنترل، موضوع بررّسی است.

(س): یعنی می‌فرمائید وقتی در حکم می‌آید، قید موضوع بیشتر ظاهر می‌شود؟

(ج): اساساً حکم چه نقشی دارد، حکم در امور نظری می‌بایست "تلائم" نظری را تمام کند، حکم در امور ارتباطی هم می‌بایست "حجیّت" را تمام کند و در امور حسّی باید "کارآمدی" را تمام نماید. تغییراتی (وحدت و کثرت) که پیدا می‌شود در "تلائم، حجیّت و کارآمدی" باید اثر داشته باشد.

۴/۲/۲ـ تفاوت ابزار تکامل حکم در سه منطق

(س): به همان دلیلی که فرمودید مباحث فلسفی ما مباحث عامی است، چون دربارهٔ اصولی است که راجع به هر موضوع متغیری مطرح است، روش تولید اصطلاحات، تعاریف و معادلات هم باید چنین باشد.

(ج): ولی "تلائم تکاملی" و "حجیّت تکاملی" با "کارآمدی تکاملی" به یک گونه تمام نمی‌شود.

(س): اینکه روش باید مقید به موضوع شود هم روشن است، اما اینکه تکامل...

(ج): در حجیّت تکاملی می‌گوئید "تعبّد، قاعده‌مندی و تفاهم اجتماعی". یعنی می‌گوئید باید بگونه‌ای باشد که میدان ارتباطات اجتماعی را بپوشاند و به عجز برساند و عاجز هم نشود.

دربارهٔ امور حسّی هم می‌گوئید باید غلبه این قدرت تأثیر مادّی بر قدرت تأثیر مادّی دیگر واقع شود. پس هم این تکامل دارد و هم آن، ولی نوع غلبه پائینی فیزیکی است مثلاً می‌گوئید رسایی موج و اشعهٔ ما باید برتر از موج و اشعه دشمن باشد و برتر از رسایی دفعهٔ قبل باشد و در تفاهم می‌گوئید باید بتواند خصم را به ستوه بکشاند و آنرا همراه کند و مطلب را بگونه‌ای بیاورد که بالاتر از آن نباشد. در آنجا بحث از قوه قهریّه می‌کنید و می‌گوئید باید بتوانیم شرائط را بر دشمن ضییق کنیم و برای دوست بسط ید درست کنیم. یعنی شرایط مادّی (تبعی، تبعی، تبعی) را از غیر سلب کنیم، منطق حسّی میدان توسعه نفوذ در اشیاء مادّی را تمام می‌کند، منطق ارتباطی میدان توسعه نفوذ اجتماعی را هماهنگ کرده و منطق نظری احتمالات و ذهنیّات را سامان می‌دهد.

تکامل داشتنشان با نوع ابزاری که کار می‌کند، مرتبط است، هر سه تغییر و تکامل دارند، تفاوت در نوع ابزارهایشان است. نوع ابزارها بر حسب موضوعات مختلف می‌شود. آیا ابزار تصرّف در محصول و در حکم عین هم هستند یا تفاوت دارند؟

(س): این مشخص است که باید تفاوت در ابزار باشد، امّا چرا تفاوت در ابزار را به حکم منحصر می‌کنید و چرا اشتراک نمی‌آید، اگر این روشی باشد که بتوانیم به این عنوان این روش را بررسی کنیم که بگوئیم روشی است که احکام تغییر هر موضوع متغیری را بیان می‌کند، خواه آن موضوع ذهنی باشد یا ارتباطی و یا عینی، چرا این روش مشترک نباشد؟

(ج): هرگاه بخواهید از بیرون علم، حجیّت و تغییرات حجیّت را بسنجید یعنی "فلسفه، تاریخ و تغییرات" را مطرح کنید، در اینصورت باید هر سه بتوانند کار کنند. یعنی هر موضوع از سه بُعد قابل ملاحظه و نظر است، آن موقعی که نمی‌آید حجیّت را در جامعه تمام کند؛ می‌آید تغییرات در دلائل حجیّت را مطالعه می‌کند، حتماً باید "شرایط عینی" و «تکامل معرفتی" و "تکامل ارتباطی" را

بعنوان موجودات عینی حسّی بتواند ببیند، هماهنگونه که باید بتواند بصورت نظری آنرا تحلیل کند.

(س): تفاوت در روش کجا پیدا می‌شود و اشتراک در روش چرا هست؟ اینکه ما باید یک موضوع را از سه زاویه ببینیم و باید روشها بخاطر تفاوت در موضوع اختلاف پیدا کنند، درست است، اما اختلاف در کجا ظاهر می‌شود و چرا این روش ما نمی‌تواند روش مشترک باشد، به همان دلیل که مباحث فلسفی را فراگیر می‌دانیم، ما در این سطح از بحث که نیازمند نیستیم قید موضوع حسّی به آن بزنیم یا قید ارتباط یا قید خاص دیگری؟

(ج): شما در "ارتباط"، تولی اجتماعی و نظام ولایت را اصل می‌دانید، در خود موضوع اخذ می‌کنید، چون اراده‌ها هستند، بخلاف تغییرات موجودات حسّی مثل اشیاء که در آن اراده‌های بالواسطه را مورد نظر قرار می‌دهید.

(س): این جهت را قبول دارم، بحث من در مورد جهت اشتراک است که در هر سه باید قدرت تعریف و قدرت طبقه‌بندی اطّلاعات و قدرت کنترل را داشته باشیم.

(ج): باید قدرت کنترلها متفاوت باشد، طبقه‌بندی کلّی که فلسفی است؛ حتماً مشترک است، در طبقه‌بندی موضوعی هم اشتراک هست امّا با حفظ اختلاف، یعنی حکم باید اختلاف پیدا کند.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

«۱۰»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۴ ۷۴/۷/۲۲

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

طریق نسبت یافتن تعریف و معادله به معارف وحی

فهرست

۱ـ طریق اسلامی شدن روش و برنامه ۱

۱/۱ـ حکومت اعتقادات متخذ از وحی بر روش ۱

۱/۲ـ حکومت احکام اجتماعی متخذ از وحی بر اصول موضوعهٔ روش ۲

۱/۳ـ حکومت احکام اجتماعی متخذ از وحی بر برنامه‌ریزی اجرائی ۲

۱/۳/۱ـ تبدیل نسبتهای کیفی متخذ از وحی به نسبتهای کمی به وسیله روش ۲

۱/۳/۲ـ روش تعیین کننده زمان و مکان تصرفات عینی ۲

۱/۳/۳ـ برنامه بر آیند سه رکن ۱ـ نظام اولویت بندی شارع ۲ـ وضع موجود ۳ـ قدرت تصرف ۲

۲ـ علت اسلامی بودن روش تعریف و معادلات تأسیسی بر مبنای نظام ولایت ۳

۲/۱ـ معین شدن موضوع تغییر، مرحلهٔ سوم پس از تعیین روش تعریف و معادله ۳

۲/۲ـ اثبات تعبد در روش در صورت اثبات ملازمه بین جریان طاعت با روش ۴

۲/۳ـ اثبات توانمندیِ روش در جریان دادن وحی با قرار گرفتن معارف وحی در عوامل محوری تغییرات ۵

۲/۴ـ بدست آمدن اعداد نسبتی (نه تجریدی) با ملاحظه لوازم نسبتهای کیفی متخذ از وحی ۷

۳ـ اشتراک و اختلاف سه روش نظری، ارتباطی، حسی ۷

۳/۱ـ حکومت مبنای نظام ولایت بر سه روش ۷

۳/۲ـ اشتراک سه روش در روش تولید اصطلاحات و اختلاف آنها در روش تعریف و معادله ۷

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۴
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۷/۲۲
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۱۰/۰۲
ویراستـــار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسـخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر، پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

جلسه ۴ | روش تولید معادلات کاربردی | ۷۴/۷/۲۲

عنوان : طریق نسبت یافتن تعریف و معادله به معارف وحی

۱ـ طریق اسلامی شدن روش و برنامه

۱/۱ـ حکومت اعتقادات متخذ از وحی بر روش

حجةالاسلام والمسلمین حسینی : قاعده در اصول اعتقادات این است که هیچ کدام از اصول عقاید استثناء بردار نیست، وقتی می‌گوئیم توحید اصل است و همه عالم مخلوقند، اینگونه نیست که معقولات مخلوق نباشند و جهتی برای خلقت معقولات نباشد. هیچ چیزی نیست که مخلوق خداوند متعال نباشد، مستغنی عن الله تعالی قابل مفروض هم نیست. بنابراین روش هم نمی‌تواند تحت اصول اعتقادات نباشد.

بنابر مباحث ما تنها سطح تبعی معنای اصول اعتقادات را عقل می‌فهمد و برای فهم سطح تصرفی می‌بایست به وحی رجوع کرده و از آن توضیح و تفسیر بطلبد، آنگاه هر چیزی که در تفسیر و توضیح اصول اعتقادات و هر قیدی که از وحی نسبت به اصول اعتقادات و معرفت ما بدست آمد ـ و معارف حقه الهی در باره عالم و خلقت بدست آمد ـ این نه تنها بر روش بلکه بر همه چیز حکومت خواهد داشت.

برادر پیروزمند : این به معنای اینکه روش را از وحی گرفته‌ایم، نیست، مگر اینکه بگوئیم ما همه چیز را از وحی گرفته‌ایم.

(ج): یعنی پایگاههای هیچ امری خالی از آن (استنباط از وحی) نیست، لذا ما نمی‌توانیم روش را مستقل و مستغنی از وحی بیان کنیم و استغنای روش از وحی ممنوع می‌شود، مثلاً استغنای ریاضی از وحی ممنوع می‌شود؛ اگر این استغناء ممنوع شد، در تفصیل آن، تبعیتشان یقینی می‌شود. از این رو فردی که کافر است و معتقدات و اصول عقایدش بگونهٔ دیگری است و در اصول اعتقادات خود از وحی استغناء می‌ورزد، قطعاً در روشش با ما تفاوت دارد. مثلاً کسی که در اصول اعتقاداتش ماده و قوانین ماده را اصل می‌داند، معنا ندارد که در روش به جز حس چیز دیگری را در نتیجه، مطلق بداند، برای او پذیرش قید دیگر بی‌معناست، چون همیشه روش مقید به حس را به اثبات می‌رساند. چگونه شما می‌گوئید وقتی نیوتن جاذبه را در حدود اولیه ریاضی دخالت داد، تمامیت محاسبات و معادلات منوط به ضرب شدن در معادله جاذبه است والا تمامیت نداشته و غلط از آب در می‌آید؟ پس در صحت روش تبعیت از وحی یا استغناء از آن مؤخوذ می‌گردد. اینگونه نیست که وقتی گفتیم همه چیز براساس وحی است، هیچ رنگی از وحی در هیچ چیزی نباشد، بلکه در

این صورت رنگ وحی قید همه چیز است از جمله روش. البته یک بحث بسیار مهمی هم اینجا قابل طرح است که آیا وقتی وحی، روش و غیر آن را فرا گرفت، از خاصیت می‌افتد؟ یا خیر! تازه خاصیت آن در روش و غیر آن جاری خواهد شد.

۱/۲ـ حکومت احکام اجتماعی متخذ از وحی بر اصول موضوعه روش

از این مقدمه که بگذریم، می‌گوئیم روش ما حتماً پذیرای وحی است و حتماً در آن بنحو کلی اعتقادات ما اشراب شده است. حال به نحو خاص و در موضوع خاص می‌گوئیم می‌بایست پیش فرضهای آن از شرع اخذ شود، یعنی وضعیت مطلوب، نسبتهای مطلوب و اولویتهای مطلوب از شرع اخذ شود. طبیعی است که این اولویتها می‌بایست با اصول احکام حکومتی از شرع اخذ شده تا نسبت استنباط گردد.

۱/۳ـ حکومت احکام اجتماعی متخذ از وحی بر برنامه‌ریزی اجرائی

۱/۳/۱ـ تبدیل نسبتهای کیفی متخذ از وحی به نسبتهای کمی به وسیلهٔ روش

از مطلب فوق هم که بگذریم و وارد بحث اجرا شویم، باید ببینیم قدرت ما در تحقق نظر شارع چقدر است؟ آیا می‌توانیم بگوئیم آنچه که مقدور ماست، ربطی به شرع ندارد؟ *عوامل تغییر (موضوعات مغیر مجموعه) را هم می‌بایست از شرع مقدس اخذ نمود و نسبتهایی که در تغییر و کنترل روش بکار می‌رود هم از شرع اخذ می‌شود، کارآمدی روش در ملاحظه نسبتها و اندازه گرفتن (و اینکه چه موقعی وقت چه کاری می‌باشد) است، نه اینکه در تعیین عوامل باشد، بلکه جایگاه عوامل را در تأثیر متناسب با تغییرات کمی نشان می‌دهد، کمیات بالواسطه از شرع اخذ شده‌اند نه بلاواسطه! و هنر روش تبدیل نسبتها به کمیتهاست*، روش نسبتهای کیفی را به کمیتها تبدیل می‌کند و عوامل تغییر را در عینیت کنترل می‌کند. به عبارت دیگر مثلاً می‌گوید این عامل الان از نظر شرع عامل تغییر است و ما هم آنرادر همان جایگاه قرار دادیم؛ ولی میزان عملکرد عینی‌اش در شرایط موجود با موانع موجود فلان درصد بیشتر نبود، لذا نمی‌توان قدم بعدی را برداشت و عامل بزرگتر را نمی‌توان به میدان آورد تا زمانیکه این عامل پاسخ دهد.

۱/۳/۲ـ روش، تعیین کنندهٔ زمان و مکان تصرفات عینی

پس زمانبندی (به معنای تنظیم کمی توالی) و تنظیم نظام (به معنای ملاحظه منزلت به نسبت مقدور کمی) ـ چون منزلت گاهی کیفی است که از شرع استنباط می‌گردد و گاهی منزلت به مقدار مقدور کمی است؛ یعنی منزلت عینی می‌باشد نه منزلت مطلوب ـ بعهده روش است، به عبارت دیگر تنظیم زمان و مکان در شکل عینی و تصرفی‌اش بعهده روش است.

۱/۳/۳ـ برنامه برآیند سه رکن ۱ـ نظام اولویت‌بندی شارع ۲ـ وضع موجود ۳ـ قدرت تصرف

بنابراین زمانبندی برنامه و تنظیم منزلت برنامه بوسیله روش، از نظام اولویتهای شارع بگونه‌ایی اخذ گردیده است که متناسب با تصرف در عینیات باشد؛ یعنی نسبت بین واقعیت قدرت تصرف و حقیقت مطلوب شارع ـ دقت کنید واقعیت قدرت تصرف منظور است نه واقعیت موجود، ایندو با هم تفاوت دارد ـ بوسیله تعیین سه موضوع، تعیین می‌گردد.

۱ـ حقیقت ماموربه یا نظام اولویتهای مطلوب.

۲ـ وضعیت موجود.

۳ـ قدرت تصرف در وضعیت موجود بطرف وضعیت مطلوب.

(س): به نظر می‌رسد قسم سوم هم همان وضعیت موجود (قسم دوم) است.

(ج): خیر! تفاوت در این است که گاهی می‌گوئید وضع موجود را بدون تصرف ما بیان کن.

(س): آیا بدون تصرف ما یا بدون قدرت تصرف ما؟ ظاهراً توان ما جزو آن است.

(ج): توان شما «در شرایط» عمل می‌کند، شرایط موضوع تصرف شماست، قدرت تصرف شما چیزی است که شرایط تصرف چیز دیگری است، یعنی شما در شرایط بیرونی قدرت خودتان، یک چیزی را ملاحظه کرده آنگاه قدرت خودتان را هم که چیز دیگری است، ملاحظه نموده و در نهایت نسبت بینشان را هم ملاحظه می‌کنید و آنگاه برنامه می‌ریزید، ***برنامه برآیند این سه امر است، نه واسطه بین اولی و دومی! شما نگاه می‌کنید که «مطلوب، شرایط فعلی و قدرتتان» چیست، آنگاه با توجه به این سه امر برنامه‌ریزی می‌کنید*** تا قدرت را کفویت نکرده باشید و بی‌توجه به شرایط هم عمل نکرده یا بدون توجه به هدف عمل نکرده باشید. پس این سه امر را ملاحظه نموده آنگاه برنامه‌ریزی می‌کنید، روش اصولیین و اصول استنباط احکام حکومتی، آرمان و هدف را معین می‌کند، اما این را که قدرت ما چقدر است؟ و شرایط چگونه است؟ و چگونه می‌توانیم بین شرایط موجود و قدرتمان به طرف هدف سیر کنیم؟ روش تحویل می‌دهد.

(س): دو تا کار اخیر با روش حسی انجام می‌گیرد و کار اول توسط روش استنباط انجام می‌گیرد.

(ج): احسنت! البته یادتان نرود که همیشه برنامه می‌بایست براساس ملاحظه هدف باشد. بهرحال این سه کار باید از روش اجرا ناشی شود.

۲ـ علت اسلامی بودن روش تعریف و معادلات تاسیسی بر مبنای نظام ولایت

۲/۱ـ معین شدن موضوع تغییر، مرحلهٔ سوم پس از روش تعریف و معادله

(س): سؤال دیگرم این است که اگر فرضاً یک اصل و حکمی راجع به موضوع مفروضی آمد حال که می‌خواهیم آنرا ترتیب اثر دهیم، باید آنرا کجا قرار دهیم؟

(ج): اینکه حکم آمده؛ یعنی حکم «نسبت کیفی» بدست آمده است، در این صورت حکم نسبت کیفی مطلوب را در اهداف قرار می‌دهیم.

(س): ما در روش چیزی به نام بخش اهداف نداریم؟

(ج): فعلاً بحثمان در بارهٔ روش معادله است تا ببینیم تغییر و تعریف چگونه واقع می‌شود، ما یک مقدار از روش را از قبل داشتیم که همان نظام تعریف است، بعدش نظام حکم را بررسی می‌کنیم که این همان نظام معادله است. پس اینگونه (براساس نظام تعریف) تعریف می‌کنیم و اینگونه (براساس نظام حکم) تغییر می‌دهیم، ولی تا اینجا بحثی از اینکه کجا را باید تغییر دهیم، در میان نیست؛ یعنی هنوز وارد بحث اهداف تغییر و اینکه چه موضوعی و چگونه تغییر کند، نشده‌ایم.

(س): منتهی این روش ما باید پذیرای فرمان پذیری باشد.

(ج): احسنت! در تعریف روشمان باید چیزی باشد که برای مطالبی جا باز نموده و آنرا طبقه‌بندی کند و به عبارت دیگر منزلت را تعیین کند. البته فعلاً با اینکه در آن منزلت چه چیزی را بنشانیم کاری نداریم. بعد باید متناسب با آن تغییر (اینکه تغییر در منزلتها چگونه واقع می‌شود) را هم ذکر کنید.

(س): آیا همین که بگوئیم هر چه از وحی استفاده شد، آنرا در بالاترین منزلتها قرار دهیم، کافی است؟

(ج): شما روشتان را در چند قسمت بیان می‌کنید؟ روش، یک قسمت را به عنوان طبقه‌بندی تعاریف و یک قسمت دیگری را هم به عنوان طبقه‌بندی احکام و قسمت دیگری را هم معین می‌کند که می‌گوید از این تعاریف و این احکام، موضوعات اینگونه تنظیم می‌شوند. مثلاً شما در هندسه اول تعاریف را طبقه‌بندی می‌کنید یعنی یک خط مستقیم و یک خط منحنی تعریف نموده، آنگاه نسبت ایندو را در مساحی، موضوع بحث قرار می‌دهید، بعد از آن از دایره و مربع و... بحث می‌کنید؛ یعنی از ابتدا که از دایره و مربع بحث نمی‌کنید، بلکه مثلاً ابتدا می‌گوئید انحناء با استقامت چه نسبتی دارد؟ تا در نتیجه نسبت بین زاویه معین می‌شود و بعد اشکال مختلف را مورد بحث قرار می‌دهید. بنابراین بعداً می‌گوئیم تغییرات این نسبتها هم اینگونه است و بعد می‌گوئیم که موضوعات تغییر هم باید چگونه باشد. فصل سوم روشتان باید موضوعات تغییر باشد که بعد از معادله بیان می‌شود. ابتدا تعریف می‌کنید - که الحمدلله روش آنرا بیان کرده‌اید - بعد روش تغییر و در پایان هم روش طبقه‌بندی را بیان می‌کنید.

(س): حال اینکه آن هم غیر از اینها روش جداگانه‌ایی می‌خواهد...

(ج): بله! بعدها بحث می‌کنیم که آیا همان روش اصلی فلسفی‌مان کافی است، یا به غیر از روش فلسفی به چیز دیگری هم نیاز داریم تا ببینیم موضوعات را چه کنیم.

(س): البته لازم است به این مسئله پاسخ دهیم که الان ما نمی‌خواهیم موضوع تغییر یا موضوع تعریف را مشخص کنیم.

(ج): ***در روش تولید معادله می‌خواهیم علت تغییر و قاعده تصرف را در تغییر معین نمائیم***، یعنی می‌خواهیم ببینیم این تغییراتی که واقع می‌شود، چگونه متصرف‌فیه ما می‌شود؟

۲/۲ـ اثبات تعبد در روش در صورت اثبات ملازمه بین جریان طاعت با روش

(س): حال لازم است که ما بدون اینکه بخواهیم موضوع خاصی را برای توصیف و تغییر و طبقه‌بندی معین کنیم، به صورت مفروض بگوئیم که اگر در یک روزگاری بنا شد ما از شرع چیزی را به عنوان اصل موضوعه اخذ کنیم، آنرا اینجا قرار می‌دهیم، یعنی باید دید جای آن در توصیف و معادله چیست؟

(ج): الان که این کار را انجام نمی‌دهیم، الان می‌بایست خود تغییر را بررسی نمائیم، الان باید در مورد اینکه معادله چگونه انجام می‌پذیرد، بحث کنیم. به عبارت دیگر الان باید برای کنترل تغییر یک قانون عمومی تحویل دهیم.

(س): اینکه این قانون عمومی توان این را در روش و معادله دارد که اعتقادات و ارزشها را به جریان بیاندازد، از کجا می‌توان به آن رسید؟

(ج): یک وقت می‌گوئید وصف این از کجاست؟

می‌گوئیم وصف این به تعریف آن باز می‌گردد، یعنی وصف معادله به تعریف باز می‌گردد. یعنی اصولی که در تعریف جاری است، مانند اصولی که از اعتقادات برمی‌خیزد...

(س): این را در مورد خود روش بیان کردید؛ یعنی بتوانیم صحت خود روش را در یک مرتبه تمام کنیم و این تلائم و هماهنگی را بتوانیم ثابت نمائیم...

(ج): اگر روش تغییر با تعریف هماهنگ باشد و اگر استدلالمان همان استدلال در تعریف باشد که به همان نظام ولایت بازگشت نماید، خوب صحت آن تمام می‌شود.

(س): به نظر می‌رسد، این مقدار کافی نیست، چه بسا یک متفکر دیگری براساس همین اصول فکر کند و یک روش دیگری بذهن او خطور کند و امکان تعدد روش ما را ملزم می‌کند به اینکه برای اثبات توانایی این روش، مشخص کنیم که چرا این روش علاوه بر اینکه هماهنگی با مبانی فلسفی دارد، این توان را هم دارد که آن اصول را در خودش و در عینیت جاری کند، یعنی می‌تواند واسطهٔ جریان شود، این را که این روش خاص می‌تواند واسطه جریان شود، چگونه به اثبات می‌رسانیم؟ آیا به صرف اینکه بگوئیم این روش با اختیار منافات ندارد و با خالقیت حضرت حق منافات ندارد، در اینکه این جهت هم اثبات شود، کافی است.

(ج): مثل اینکه تنها به اینجا اکتفا نکرده باشیم، از اینجا پائین‌تر آمده‌اید و گفتید ولایت، تولی و تصرف و تعریف زمانی و مکانی را مطرح کردید.

(س): آنها معارفی است که آنرا براساس معارف دینی تولید می‌کنید.

(ج): به عبارت دیگر لوازم عقلیه آنها را ملاحظه می‌کنیم، ***روش با لوازم عقلیه ساخته می‌شود، روش که به لوازم نقلیه درست نمی‌شود، بحث ما این است که اگر بتوانیم معادلات را با همین ملازمات عقلیه به شرع متصل نمائیم، آنگاه روشمان اسلامی خواهد شد.***

(س): من می‌گویم آیا این کفایت می‌کند که بگوئیم این روش توانایی اینکه اصول متخذ از وحی را در خودش و در تنظیمات، توصیفات و معادلاتش جاری کند و به عینیت برساند، دارد؟

(ج): اگر روش به ملازمات عقلیه از آن اصول شرعی درست شده است، آنگاه تلائم عقلی و نظری آن تمام است. شما برای تعبد نسبت به وحی به چه چیزی نیاز دارید که به قیاس مبتلا نشوید؟ اینکه تعبد را بتوانید قاعده‌مند کنید و تعبد در روش چه سطحی از قاعده‌مند شدن را می‌طلبد؟ تعبد در روش به همین است که روش لازمه اطاعت به وحی است.

۲/۳ـ اثبات توانمندی روش در جریان دادن وحی، با قرار گرفتن معارف وحی در عوامل محوری تغییرات

(س): این کار را مجبوریم انجام دهیم، در سه مرحله بعد که می‌خواهیم موضوعات را طبقه‌بندی کرده و روش را بکار گیریم، قهراً می‌بایست معین کنیم که این دستورات شرع را باید کجا قرار دهیم تا این موضوع خاص اجتماعی توصیف شود، چگونه می‌خواهیم اتصال این توصیفات و معادلات را به وحی تمام کنیم، در این صورت یک چیزهایی را از وحی اخذ کرده و آن را در یک منزلتی هم قرار می‌دهیم، بعد می‌گوئیم چون از وحی آمده باید منزلتش این باشد و نسبت آن با بقیه اینگونه می‌شود و به

این دلیل بر سایر تعاریف و توصیفات حکومت دارد، در نتیجه...

(ج): منظورتان حکومت عقلیه فرامین شرعی است، حال اگر حکومت عقلیه هست، کار شما چه نوع کاری است؟

(س): باید مشخص شود (در این منزلتهایی را که طبقه‌بندی کرده و اصلی و فرعی کرده و به هم متقوم نموده و...) که ما وقتی به دنبال توصیف موضوع رفتیم، آنچه به عنوان اصل موضوعه ـ خواه مستقیماً از شرع آمده یا غیر مستقیم باشد ـ می‌آید باید در چه منزلتی قرار گیرد.

(ج): مثلاً اگر چیزی از شرع آمد و در خانه ۶۴ نشست، حتماً حاکم‌ترین خواهد بود.

(س): این معنایش این است که هر چه از شرع آمد در بالاترین منزلت قرار می‌گیرد.

(ج): این به معنای حکومت شرع است، آیا این معنا را نمی‌رساند؟

(س): باید دقت کرد.

(ج): ***اگر دیدید در جدولتان دستورات شارع محور تغییرات شد، آنگاه حتماً حکومت خواهد داشت***، یعنی منزلتی را دارید که بوسیله آن می‌توانید آنچه را که شرع اولویت داده، شما هم اولویت دهید. کفار ضد کلام شرع را در اولویت قرار می‌دهند، ما در مطالعه آنها ـ بنا به تعریف انسان که گفتیم اراده‌اش در محصولاتش نفوذ دارد ـ آن چیزی را که اهم امورشان است، بالا قرار می‌دهیم، بعد می‌گوئیم وضعیت کفار را اسلامی تعریف کرده‌ایم، شاید بگویند این به چه معناست؟ می‌گوئیم اسلام یک تعریف خاصی از انسان دارد که در معارف ما آمده است، مثلاً گفته مهمتر از همه چیز اراده فرد است مانند «من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مومن...» و کسی هم که این دنیا را اراده کند ما به او اعطا می‌کنیم. ما استنباط کردیم که اسلام د رتوصیف انسان ـ البته فرض کنید که این کار را از طریق اصول احکام حکومتی انجام داده‌ایم ـ اراده را اصل می‌داند، لذا در انسان کافر هم اراده اصل است. پس این توصیف اسلامی است، چون ما با اصول استنباط بدست آوردیم که مثلاً منطقه جغرافیایی اصل نیست، نژاد اصل نیست و... البته اینها (نژاد و...) هم موجب درجاتی هستند، اثرشان صفر نیست، خداوند متعال در مورد نژاد می‌فرماید: «و لقد فضلناکم علی علم علی العالمین» معنایش این است که نژاد هم به نوبت خود اثر دارد، اما اثر اصلی را ندارد، اثر اصلی مربوط به اراده است. خداوند می‌فرماید «ما بنابر آنچه را که تشخیص دادیم شما را بر همهٔ اهل دنیا برتری دادیم». شما در اکثر دعاها که به صلوات می‌رسید ـ مانند «کافضل ماصلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم» طبیعتاً یهودیها آل ابراهیم هستند ـ تقاضا می‌کنید که خدایا اختیارات نبی اکرم(ص) و صلوات بر نبی اکرم(ص) را در جامعه و همه عوالم به ایشان عطا کن و به پیامبر ما بیش از آنچه به ابراهیم و آل ابراهیم دادی، عطا کن. می‌دانید که مسلماً این از دعاهای مستجاب است که در واقع در یک مرتبه مسئله اثر نژاد را بیان می‌کند که نظیرش در آیات و روایات زیاد است. البته می‌دانید که استنباط این امور نیازمند دقت و... است و ما فعلاً این امور را به صورت نمونه و مثال ذکر می‌کنیم، نه به عنوان استنباط و نسبت به شرع دادن. ضد اهمیت دادن به نژاد هم در آیات و روایات هست مانند «وجعلنا کم شعوباً و قبائل

لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» یعنی تقوا بزرگترین محور اکرام است، حال باید دید عامل بدست آمدن این محور اکرام چیست؟ که در جواب می‌گوئیم اراده بزرگترین عامل است، پس شما اینها را طبقه‌بندی می‌کنید و آنگاه مدعی می‌شوید که اینها را اسلامی معنا می‌کنید. بعد می‌گوئید مدل من این امور را پذیرا است و بعد هم می‌گوئید روشی را که ما در اینجا آورده‌ایم، ملازمات عقلیه امور اصلی را در جهان اصل قرار داده و جهان‌بینی را بر آن پایه تمام کرده است که توانسته طبقه‌بندی اولویتها را طراحی کند.

۲/۴ـ بدست آمدن اعداد نسبتی (نه تجریدی) با ملاحظه لوازم نسبتهای کیفی متخذ از وحی

البته باید سرجای خودش بحث شود که آیا در مسئله کم می‌توان گفت ما همان کیفیاتی را که شرع معین نموده، واحدبندی کرده و به کم می‌رسانیم؟ یعنی در ابتدای امر به نظر دور می‌آید که کم (قبل از ملاحظه نسبتها که کیفیت اولویت تنها است) به کمیات عددی خاصی که واحدبندی شده است، تبدیل شود، ***ولی اگر ملاحظه نسبتها و سنجش نسبتها را جلو ببریم، به عدد می‌رسد؛ البته آنگاه «عدد در منزلت» بدست می‌آید نه «عدد تجریدی»!*** گاهی توهم می‌شود که منظورمان عدد تجریدی است، لذا به وحشت می‌افتند. از عدد در منزلت تا مرحله تبدیلش به عدد تجریدی هم خیلی فاصله است. عددی که به عدد تجریدی می‌رسد، عددی است که به تصرف خاص می‌رسد. ابتدا منزلتها معین می‌شود، آنگاه که به حدود و اختیارات مقدور که رسید، به عدد عینی و تجریدی تبدیل می‌گردد، چون واحدبندی تصرف در قدرت خارجی نیازمند به تقدیر است. یعنی شما یک عدد منزلت دارید ـ که این را از شرع اخذ می‌کنید ـ که نمی‌تواند عین عدد تجریدی خارجی باشد و یک عدد مقدور دارید که معنایش این است که چیزهایی را که دارید می‌شمارید تا ببینید در اختیار چه کسی هست؟ و اینکه می‌توانید چه مقدار آنرا در اختیار چه کسی قرار دهید؟ که به عبارت دیگر این همان تجسد تمایلات عینی است. طبیعی است که نسبت به این تجسد عینی باید اندازه‌گیری کمی تجریدی انجام دهید، این مانند نسبت حروف به کلمات است.

۳ـ اشتراک و اختلاف سه روش نظری، ارتباطی، حسی

۳/۱ـ حکومت مبنای نظام ولایت بر سه روش

یکی از سؤالات شما این بود که آیا می‌توان گفت روش تولید اصطلاحات و تعاریف و معادلات حاکم بر سه منطق است؟ این مطلب با حفظ اینکه بگوئیم این روش به نحو عام برای هر سه بکار گرفته شود تا نسبت عملکرد هر سه در نظام روشی که بر هر سه حاکم است، ملاحظه گردد، درست است، چون قطعاً هر سه باید از یک فلسفه تبعیت کنند، در نظام اصطلاحات هم حتماً جایگاه آنها هست.

۳/۲ـ اشتراک سه روش در روش تولید اصطلاحات و اختلاف آنها در روش تعریف و معادله

ولی اینکه در نظام تعریف هم باید با قید خود خصوصیات منزلتی عین همینها بکار گرفته شود (هم در «نظری، ارتباطی و عینی» بکار رود) و خصوصیات دیگری به آن اضافه نشود ـ یعنی خصوصیت سومی را ما باید بعداً در اینجا برای تبدیل شدن به موضوعات عینی ذکر کنیم ـ باید مورد دقت قرار گیرد تا معلوم شود که آیا عین همان باید در ارتباطی و نظری محض بکار گرفته شود؟ یا اینکه

به یک جایی از روش که می‌رسیم باید قید خصوصیت خاص بخورد؟ البته یک جا هم مابه‌الاشتراک آنهاست. بدون تردید نظام اصطلاحات مابه‌الاشتراک است، ولی از تعریف و معادله که سیر می‌کند تا به موضوع خاص خارجی می‌رسد، باید بپذیریم که از اینجا از هم جدا می‌شوند.

(س): باز همان مطلب ما باقی است، چون می‌توانیم بگوئیم یک روش عامی داریم که بر هر سه حکومت دارد، هر سه با هم مقید می‌شوند یا بگوئیم هر جا هر موضوعی را که بخواهید تحلیل کنید، خواه موضوع مفاهیم باشد و چه از مسائل نظری و عینی (هر موضوع متغیری) باشد که بخواهید توصیف، حکم و مواد آنرا مشخص کنید، باید اینگونه دسته‌بندی کرده و حکم را استخراج نمائید و زمان مقید شدنش به موضوع، بگوئیم وقتی موضوع شد، آنگاه مواد و اصطلاحاتش قید خودش را می‌خورد و روشش و معادلاتش هم قید خودش را می‌خورد یا اینکه بگوئیم تعاریف و اصطلاحاتش یکی از معادلات مختلف می‌شود و...

(ج): در اینکه در جریان معادله باید مختلف باشند که تردیدی نیست. آخرین قسمت که همان بخش موضوعی است که به اصطلاح ما بخش تبعی روش است، حتماً باید مختلف باشد. بالاتر اگر برویم همان بخش تصرفی است که همان معادله است، معادله بخش تصرفی روش است، بله، از اینجا باید تفاوت باشد، اما اشتراک هم حتماً باید بین معادلات سه‌گانه باشد، در تعاریف باید یکی باشند.

(س): من متوجه نشده‌ام که این تبعی و تصرفی کردن بر چه اساسی است؟

(ج): بعداً باید دقت کنید که بحثی را که در ولایت، تولی و تصرف کردیم ـ که محور این تصرفی و تبعی است ـ در روش چگونه پیاده می‌شود، هر چند خود روشها هم نسبت به هم باز باید چنین خصلتی را در کارآمدی داشته باشند، مثلاً در کارآمدی باید بگوئیم آن روشی که در بخش نظری است در تصرفی (رابطه‌های علم اصول) اثر گذاشته و این هم در بخش عینی اثر می‌گذارد.

(س): می‌خواهید این را موضوع بحث قرار دهید.

(ج): بله، خوب است روی این هم یک جلسه بحث نمائیم، آنگاه وارد یک موضوع دیگری می‌شویم که ببینیم قسمت سوم روش چیست؟ اگر هم وارد شویم باید وارد ۲ بحث شویم، یکی این است که موضوعات روش در عینیت یا امور عینی است و یا امور ارتباطی است و یا امور نظری است، البته ابتدائاً می‌گوئیم نظری در حالی که باید بالاتر از نظری گفته شود، بنا به تقسیماتی که قبلاً عرض کردیم.

(س): بالاتر از نظری چیست؟

(ج): یعنی بر حسب قاعده باید امور روحی باشد، آنگاه بخش ارتباطی می‌شود امور نظری و تئوریکی، یعنی باید دید که آیا تقسیم «نظری، ارتباطی و عینی» تقسیم کاملی است یا «روحی، نظری و عینی»؟

(س): آیا منظورتان «مفاهیم» روحی و مفاهیم نظری و عینی است؟

(ج): البته حتماً باید برحسب موضوع که مقید شود، مفاهیم روحی، یعنی مفاهیمی که موضوعات روحی را مورد بحث قرار می‌دهند، به عبارت دیگر، این همان اخلاق و احکام است که آن بحثی دیگری است که برحسب موضوعات است. حال باید دید آیا منطقها را هم

بر این پایه تقسیم می‌کنیم. البته روی اینها باید بعدها دقت شود، اما اگر این سطح از بررسی را انجام دهیم، ممکن است برای پاورقی این بحث خوب باشد، ولی برای اصل موضوع چندان لازم نباشد، چون اینها از موضوعاتی نیست که مستقیماً دخیل د رمعادله باشد.

(س): فرمودید باید دو چیز را مشخص کنیم، یکی موضوعات روش است، دیگری چیست؟

(ج): غیر از موضوعات این است که باید چه سطح از اشتراک و اختلاف داشته باشند؛ یعنی باید دید در بخش تصرفی مشابتها کجاهاست، باید دید معادله مشابهتش و اختلافش کجاست که معنای این همان «مقایسه در معادله» است، مقایسه در معادله یا مقایسه در احکام روش باز از مباحثی است که باید ببینیم آیا لازم است یا خیر؟ باید دید آیا الان در روش تطبیقی بحث می‌کنیم یا خود روش معادله عینی را بررسی می‌کنیم.

(س): البته از طریق روشن شدن بخش سوم بحث، این هم به صورت طبیعی روشن می‌شود.

(ج): بله! به نسبت روشن می‌شود؛ ولی توضیح کاملش این است که ما مثلاً دقیقاً معین کنیم که چگونه نظام تعریفمان نسبت به روشهای متعدد می‌تواند محور قرار گیرد؟ حتماً ما قبل خودش (فلسفه‌اش) در کلشان جریان محوری دارد، این قطعی است، اما آیا این حکومت تا سطح تعریف هم جاری است. یعنی روش ما یک بخش فلسفی و یک بخش نظام اصطلاحات و یک بخش هم تنظیم نظام کاربرد خود روش دارد، البته اگر بخواهیم آنرا در مقیاس خیلی کلی نگاه کنیم، در این که بخش فلسفی در کل اینها جاری است، تردیدی نیست، در اینکه هر کدام از اینها در نظام اصطلاحات جای دارند هم، تردیدی نیست، اما آیا تعریفشان هم مشترک است، یعنی در هر سه یک جدولی درست شده و طبقه‌بندی شده و تغییرات کنترل می‌شود یا خیر؟ پس باید دقت کرد.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۵ ۷۴/۸/۴

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی مقدماتی نمونه‌ای از بکارگیری روش تعریف

فهرست

۱ـ شمولیت مدل نسبت به همهٔ موضوعات ۱

۲ـ ایجاد تکامل، مقصد از بکارگیری مدل ۱

۲/۱ـ «تقرب» معنای شامل از تکامل ۱

۲/۲ـ ایجاد توسعهٔ نیاز در جریان تقرب ۱

۲/۲/۱ـ وسیله بودن رفع نیاز در دستگاه الهی ۲

۲/۲/۲ـ مقصد بودن رفع نیاز در دستگاه مادی ۲

۳ـ امکان ملاحظهٔ تأثیر «سیب» (به عنوان نمونه) در توسعهٔ تقرب ۲

۳/۱ـ لزوم تعریف سیب در سه سطح توسعه، ساختار، کارائی ۲

۳/۲ـ توصیف وضع درونی سیب اولین مرحلهٔ ملاحظه آن ۲

۳/۳ـ متفاوت بودن منزلت اقتصادی سیب در شرایط مختلف ۳

۴ـ لزوم ارائهٔ «نظام عناوین اوصاف عینی» علاوه بر «نظام تعریف و نظام معادله» ۴

۴/۱ـ عدم امکان توصیف و کنترل منطقی نمونه قبل از بیان روش نظام اوصاف عینی ۴

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۵
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۸/۴
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۱۱/۲۳
ویراستـار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسـخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر. پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۵ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۴/۸/۴

بررسی مقدماتی نمونه‌ای از بکارگیری روش تعریف

۱ـ شمولیت مدل نسبت به همهٔ موضوعات

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث در مورد یک مثال بود که به نظر من باید در مورد همان مثال ارزش سیب شیرین بحث کنیم، چون ما باید مقید باشیم که هیچ استثنایی را در مورد مدل بیان نکنیم و نگوئیم این مدل را در مورد فلان موضوع نمی‌توان بکار گرفت. باید مهمترین موضوع اجتماعی تا ساده‌ترین موضوع اجتماعی در مدل بیاید، چون این روش ما است و باید بکار گرفته شود. البته ابتدا باید در این دقت نمود که مدل برای چه بکار گرفته می‌شود؟ طبیعتاً می‌گوئیم برای کنترل تغییرات بکار می‌رود.

۲ـ ایجاد تکامل، مقصد از بکارگیری مدل

شاید بگوئید کنترل تغییرات برای چیست؟ می‌گوئیم برای سرپرستی است. شاید گفته شود سرپرستی چه حاصلی دارد می‌گوئیم حاصلش تکامل است.

پس اگر بخواهیم سیر خود را مورد دقت قرار دهیم، مقصد ما و آن چیزی که بدست می‌آید، تکامل می‌باشد. بنابراین بکارگیری مدل برای پیدایش کمال است.

۲/۱ـ تقرب، معنای شامل از تکامل

در این صورت حتماً باید یک تعریفی از کمال داشته باشیم که این تعریف استثناء پذیر نیست؛ یعنی یک هدف غایی یا شاملترین هدف را باید معین کنیم، مثلاً در تقرب و توسعه قرب و ابتهاج بیشتر دقت می‌کنیم، تقرب معنای بالاتر ولایت، نسبت به مادون است، ولی این ولایت که خودش هدف نیست، بلکه ولیّ می‌خواهد واسطهٔ در جریان ولایت الهی، بر تولی بیشتر و بهتر شود. تقرب و تولی اساس ابتهاج است، یعنی معنای دیگر تقرب (نزدیکتر شدن) تولی بیشتر و تولی توسعه یافته‌تر است. تکامل تولی، تکامل قرب است و تکامل قرب به معنای تقرب است، یعنی قرب قبلی بیشتر شود و قربش کامل‌تر شود و به قرب برسد و نزدیکتر شود.

۲/۲ـ ایجاد توسعهٔ نیاز، در جریان تکامل

طبیعتاً در جریان تقرب و توسعه قرب، توسعه نیاز طرح می‌شود. شاید گفته شود چه نیازی بیشتر می‌شود؟

می‌گوئیم نیاز به خدای متعال که به او ابزار بیشتری افاضه کند تا تولی بیشتری نماید، یعنی مقدورات تقرب بیشتر را به او عنایت نماید.

۲/۲/۱ـ وسیله بودن رفع نیاز در دستگاه الهی

در این صورت یک قدم فراتر رفته و می‌گوئیم منظور نیاز تعریف شده در دستگاه الهی است که طبیعتاً نیاز مصرفی مادی خاص نیست، بلکه «نیاز وسیله‌ایی» است نه «نیاز مقصدی».

۲/۲/۲ـ مقصد بودن رفع نیاز در دستگاه مادی

حال شاید گفته شود آیا ممکن است در دستگاه دیگری، نیاز مقصد قرار گیرد؟ می‌گوئیم بله! در دستگاه مادی نیاز و ارضاء مطرح است، منظور از ارضاء هم ارضاء نیاز خود است، در این دستگاه انسان خودش و ارضاء خودش، به دنیایی که مستقل است، باز می‌گردد، ولی در این دستگاه ارضاء «نیاز خدمتگزاری» و تقرب مطرح است، پس در اینجا «نیاز»، موضوع در طریق است نه هدف!

ارضاء که به تقرب باشد، خود تقرب مفهوماً، مفهوم واسطه‌ایی نسبت به مولا دارد نه اینکه معنای استقلالی و بازگشت به خود داشته باشد. گرچه حاصلش به شخص باز می‌گردد، اما شخص را نسبت به خداوند متعال نزدیکتر قرار می‌دهد.

تفکیک بین جریان توسعهٔ نیازها در صورتی که موضوعش به خود بازگشته و تعریفش هم به توسعهٔ خود بیانجامد و بین اینکه تعریفش به تقرب خود به خداوند یعنی توسعهٔ ربط و توسعه ارتباط و تعلق بیانجامد؛ باید کاملاً توضیح داده شده و در پاورقی بحث روشن شود.

۳ـ امکان ملاحظه تأثیر «سیب» (به عنوان نمونه) در توسعهٔ تقرب

حال آیا در مورد توسعهٔ ربط، توسعهٔ قرب، توسعه ابتهاج و سجود و تعبد ـ که ارضاءش هم با اعطا و افاضه خداوند جلت عظمته انجام می‌گیرد ـ می‌توان به سیب شیرین مثال زد؟ می‌گوئیم بله! شما باید آثار یک چیز کوچک به عنوان سیب را در توسعه و تکامل قرب ببینید، آثار درونی و بیرونی و ارتباط درون و بیرون را ملاحظه کنید.

۳/۱ـ لزوم تعریف سیب در سه سطح توسعه، ساختار، کارائی

پس یک سطح، سطح تکامل و توسعه است که باید در کارتان از آن تعریف دهید، طبیعتاً تعریف تکاملی از سیب متناسب با شرایط مکان و زمان انجام می‌گیرد که قبلاً هم بیان شد. یک سطح هم در سطح ساختار است و یک سطح دیگرش هم در سطح کارایی است. حال باید دید آیا می‌توانیم بگوئیم اوصافی که در توسعه داشته و اوصافی که در ساختار و کارایی داشتیم، به سیب شیرین تطبیق دهیم و بگوئیم وضعیت سیب در تکامل چگونه است؟ البته با توجه به مقدورات فعلی مسلمین چگونه است؟ باید دید اولویت و وضعیت آنها چگونه است.

۳/۲ـ توصیف وضع درونی سیب، اولین مرحله ملاحظهٔ آن

می‌گوئیم ابتدا باید وضع درونی سیب را ملاحظه نمائید، چون مثلاً سیب مانند گندم قابل آرد شدن نیست و یا اگر قابل آرد شدن باشد، خیلی هزینه‌اش کم خواهد بود، مثلاً اگر کسی سیب را برش داده و خشک کند و سیب خشک را پودر کند و پودر سیب را خمیر کرده و از آن نان بپزد، با ملاحظه به آن خواهید گفت: این تغذیه جامعه را

نمی‌تواند تحویل دهد، بعد می‌گوئید این جمعیت از مسلمین در این شرایط که در فلان جا هستند، اولین نیازشان قوت و نان است، یعنی نیازشان را می‌شمارید و بعد از اسلحه و ابزار دفاعی از خودش و... نان را بیان می‌کنید، به عبارت دیگر طبقه‌بندی می‌کنید و می‌گوئید اینها یک امنیت سیاسی می‌خواهند، یک امنیت فرهنگی و یک امنیت اقتصادی می‌خواهند، آنگاه می‌گوئید سیب در امنیت اقتصادی در درجهٔ اول قرار ندارد. یک جای دیگر مسئله برعکس است، چون صادرات آنها تنها سیب است، لذا سیب برای آنها هم اسلحه و هم قلم و... می‌آورد، گاهی وضع توازن جهانی را نگاه کرده و می‌گوئید وضع تجارت برای اینها بد است، چون مثلاً کشورهای اطرافش فلان هستند و قراردادها اینگونه است و این نمی‌تواند سیب کشورش را بفروشد مگر اینکه استعمار شود، لذا در اینجا می‌گوئید باید در این کشور تولید سیب به گونه‌ایی تنظیم شود که استقلال هم حفظ گردد، بنابراین هرگز ارزش سیب جدای از شرایط تکاملی قابل تفسیر نیست، هم باید وضعیت درونی سیب ملاحظه شود و هم وضعیت بیرونی آن.

۳/۳ـ متفاوت بودن منزلت اقتصادی سیب، در شرایط مختلف

حال آیا می‌توانیم بگوئیم بیائید سیب شیرین را براساس جدول تعریف، تعریف نمائید یا اینکه نیازمند به عوامل دیگری مانند درون و بیرون و امثال آن هم هستیم؟

برادر پیروزمند: آنها هم در خود جدول تعریف آمده است.

(ج): احسنت! این در جدول تعریف آمده است، «ظرفیت، جهت و عاملیت» و «محوری، تصرفی و تبعی» و «هماهنگی، زمینه و وسیله» در جدول آمده که هم در درون و هم در بیرون بکار می‌رود. مخصوصاً وقتی در ۱۹ هزار می‌آید بطور کامل اموری را که می‌خواهیم ارزیابی کنیم، در آنجا حضور دارد. اگر چنین شد آیا ما می‌توانیم جهات متعدد برای یک موضوع ذکر کنیم و بگوئیم مدل قدرت تبدیل اوصاف و جهات و ابعاد را به یک وحدت داراست و می‌تواند آن را به یک منتجه برساند و برای هر کدام به صورت جداگانه یک حکمی دهد.

بنابراین می‌توان مدل را نسبت به جای خاصی و در زمان خاصی ملاحظه نمود و وسیلهٔ کنترل قرار داد و این عینی بودن مدل را تمام می‌کند. نمی‌تواند در مورد ارزش سیب شیرین حکم کلی به شما تحویل دهد و نباید هم «بتواند»، بلکه باید بپرسد که در کدام مورد؟ مثلاً اگر بگوئید در مورد کشور لبنان، باید مدل جهاتی را که منزلت سیب را در جریان تکامل در موضوع منطقه لبنان معرفی می‌کند، بیان کند که ممکن است عین همین مدل را در مورد مثلاً افغانستان بکار بگیرید، ولی نتیجهٔ درستی ندهد. گاهی مدل در یک جا باید بگوید نقش سیب در اینجا، نقش استراتژیک است، و در یک جا باید بگوید نقشش تبعی است و گاهی هم در یک جا باید بگوید در اینجا مضر است و اصلاً نباید باشد. شاید یک جا ارزیابی کند و بگوید زمینهایی که الان باغ سیب است، نباید برای تولید سیب معطل بماند، ما در ۵۰ سال آینده نمی‌توانیم این کالا را مصرف کنیم، لذا باید حتماً آن را ببرید و باغ سیب را به گندم زار تبدیل نمائید، یا در جای دیگری شاید بگوید باید با این سیب تجارت نمائیم و در جای دیگری هم شاید بگوید ما باید سیب قرض کنیم. پس این باید نبض و وضع

مریض را ببیند و نسخه دهد و لذا ***اساساً اینکه یک نسخه عمومی داشته باشد که برای همه جا خوب باشد، ندارد و نباید هم داشته باشد.*** حال باید دید بنابراین بحث چگونه می‌شود یک مثال را در مدل آورد، ما باید اموری را ذکر کنیم که در وقت پیاده شدن می‌بایست مورد توجه قرار گیرد.

(س): منظورتان از پیاده شدن چیست؟

(ج): یعنی وقتی می‌خواهیم بگوئیم در بارهٔ سیب شیرین این مدل را بکار بگیرید، باید بگوئیم بجای عنوان ظرفیت، جهت و عاملیت و محوری و تصرفی و... که وصف نمودیم و در هم ضرب نمودیم، شاخصه‌ها را ذکر کنیم، باید موضوعاتی را که جهات و ابعاد مختلف یک مطلب را روشن می‌کند و به عبارت دیگر نظامی از اوصاف تعریف کردن یک موضوع عینی را تحویل دهیم، این نظام می‌تواند عام باشد. مثلاً می‌گوئیم رابطهٔ سیب را با وضعیت عقاید موافق یا عقاید مخالف، با قدرت سیاسی موافق و مخالف و با فرهنگ و اقتصاد موافق و مخالف ببینید، پس ما می‌توانیم چنین چیزی را بگوئیم نه اینکه آن را روی یک موضوع خاصی بیاوریم که آن موضوع بر حسب مناطق مختلف و زمانهای مختلف حکمهای مختلف دارد.

۴ـ لزوم ارائه «نظام عناوین اوصاف عینی» علاوه بر «نظام تعریف و نظام معادله»

بنابر آنچه در این جلسه بیان کردیم این که یکی از «موضوعات را تطبیق کنیم» به «نظامی که بتواند موضوعات را تعریف کند» تبدیل شد، یعنی از نظام فلسفی در آمده و به نظام عناوین اوصاف عینی برسیم.

(س): تا این کار را نکنیم نمی‌توانیم روش را روی نمونه بیاوریم.

(ج): این غیر از سیب شیرین است، پس شما نیازمند به تحویل یک نظام اوصاف عینی هستید؛ این غیر معادله هست، این همان بحثی است که در جلسهٔ قبل اشاره مختصری به آن شد که ما غیر از نظام تعریف و غیر از نظام معادله به نظامی که بتواند تطبیق عینی را میسر سازد هم نیاز داریم.

(س): یعنی همان مرحلهٔ سومی که باید داشته باشیم، ولی فعلاً و تا رسیدن به آن مرحله یا باید آن را به صورت اجمالی و فشرده مطرح کرده و پیاده نمائیم و...

(ج): یا باید بگوئیم همانند نظام تعریف، می‌بایست نظام معادله را هم به صورت منطقی موضوعش را بررسی کنیم و کارآمدی‌اش را وصف نمائیم که در این صورت قسمت دوم کار به اتمام می‌رسد که اتقان آن هم نباید هیچ اجمالی داشته باشد همانند نظام تعریف یا بخش فلسفه! قسمت تطبیق به موضوع، اولین قسمت نظام تعریف اوصاف عینی می‌شود که باید این را در بخش سوم بیان کنیم.

۴/۱ـ عدم امکان توصیف و کنترل منطقی نمونه، قبل از بیان روش نظام اوصاف عینی

(س): پس قبل از بیان این قسمت نمی‌توان وارد مثال شد.

(ج): مگر اینکه بسیار اجمالی مانند سیب شیرین، مثال را بیان کنیم نه اینکه این به معنای کنترل باشد و یا به معنای بکارگیری معادله باشد و یا به صورت قضایای فرضی بگوئیم، مثلاً بگوئیم اگر فرضاً سیب در فلان وضعیت باشد، باید چه بگوئیم.

(س): ولی این قسمت باید با قسمت بعدش با هم تنظیم شود و...

(ج): در حقیقت هر سه قسمت باید با هم باشد.

(س): اگر ما به مباحث نظری اکتفا کنیم، خیلی با ابهام و ایهام با ما برخورد خواهد شد که این مطالب چه فایده‌ای دارد.

(ج): به عبارت دیگر این یک توضیح دادنی در مورد معادله است که معادله آن است که بتواند متغیرها را کنترل کند، ولی اینکه متغیرها چیست و چگونه بدست می‌آید، بحث دیگری است.

(س): البته یک متغیر فلسفی هم می‌گوئیم، اما روش آن را هم می‌گوئیم.

(ج): مسئله کنترل متغیرها برای کسی که مثلاً ذهنش مانوس به معادله است و می‌گوید آب = H_2O جا نمی‌افتد، مگر اینکه قسمت سوم هم تمام شود.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ٦ ٧۴/٨/١٦

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

تعریف معادله و بررسی موضوع روش تولید معادله

فهرست

* ـ بحث (١) ـ بررسی موضوع روش تولید معادله ١

١ـ الحاق بخش تجربی علوم انسانی به علوم تجربی ١

١/١ـ لزوم استخراج پیش فرضهای علوم انسانی از منابع وحی ١

١/٢ـ امکان بیان علت حکم در علوم تجربی ٢

٢ـ تغییر تقسیم علوم از «نظری، انسانی، تجربی» به «نظری، تعبدی، حسی» ٢

٢/١ـ ضرورت توصیف ارتباط بین انسانها براساس وحی (علوم تعبدی) ٣

٢/٢ـ معیار تفکیک علوم به «نظری، تعبدی، حسی» ۴

٢/٢/١ـ امکان کنترل با شاخصه‌های عینی معیار تجربی بودن موضوع علم ۴

٢/٢/٢ـ بیان ارتباط انسانها بر محور کلمات وحی معیار تعبدی بودن موضوع علم ۴

٢/٢/٣ـ بیان تناسبات کمی معیار نظری بودن موضوع علم ۵

٣ـ علوم تجربی موضوع روش تولید معادلات ۶

٣/١ـ انجام کنترل، با شاخصه‌های حسی دلیل تجربی بودن موضوع روش تولید معادلات ۶

٣/٢ـ مطرح نبودن کنترل تغییرات در روش استنباط احکام ۶

* ـ بحث (۲) ـ توصیف معادله ۹

۱ـ معادله واسطهٔ بین مفاهیم نظری و اوصاف عینی ۹

۲ـ معادله ابزار تصرف در خارج ۹

۳ـ اختلاف سنخ و سطح معادله با درون و بیرون ۱۰

۴ـ جاری بودن تقسیم به ۳ در مجموعهٔ معادلات ۱۱

۵ـ برابری معادله با منتجه و نسبت درون و بیرون ۱۲

۶ـ وجود ۲۷ معادله در مجموعه ۷۲۹ وصفی ۱۲

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۶
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۸/۱۶
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۱۰/۱۶
ویراستار :	یوسف حسین‌نژاد	تیراژ :	۱۰ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر، پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۶ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۴/۸/۱۶

تعریف معادله و بررسی موضوع روش تولید معادله

*** - بحث (۱) - بررسی موضوع روش تولید معادله**

۱- الحاق بخش تجربی علوم انسانی به علوم تجربی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی : در مطالبی که نوشتید ابتدا سؤال نمودید که آیا موضوع روش تولید معادلات، علوم حسی است، اگر بله! آیا به معنای آن است که این روش قدرت تولید معادلات علوم انسانی را ندارد؟

در جواب قسمت اول سؤال می‌گویم بله! و در جواب قسمت دوم سؤال می‌گویم خیر! چون ما بخش تجربی علوم انسانی را نیز مانند سایر علوم تجربی می‌دانیم، بله! بخشی از علوم انسانی ما که از وحی اخذ می‌شود - که در حقیقت این بخش ارکان اداره را تحویل می‌دهد، یعنی هم توصیف و هم ارزش و احکام را بدست می‌دهد - با معادلات حسی بدست نمی‌آید، چون بدست آوردن این بخش نیازمند یک اصول و روش دیگری است؛ یعنی حکم در این بخش به وسیله ملاحظه آثار تجربی نیست و چیز دیگری لازم است. حالات مختلف انسان یا جامعه با معادلات که اداره می‌شود، اداره‌اش مانند ادارهٔ اشیاء دیگر است؛ یعنی کنترل تحققی و کنترل تعین عینی با روش تولید معادلات حسی است، به عبارت دیگر در آن جایی که نمونه برداری و شاخصه برداری می‌کنیم و وضعیت را مطالعه نموده و تصرف کرده و وضعیت دوم را ارائه می‌دهیم، تفاوتی ندارد که این نمونه حاصل رفتار انسان یا مثلاً حاصل رفتار اشیاء باشد.

۱/۱- لزوم استخراج پیش‌فرضهای علوم انسانی از منابع وحی

بله! حتماً پیش‌فرضهای اشیاء متفاوت خواهد بود، پیش‌فرضهای علوم انسانی (معادلات انسانی) حتماً می‌بایست از وحی اخذ شود و از احکام توصیفی و ارزشی و تکلیفی گرفته شود، بنابراین علوم انسانی ما علومی است که در آن تعبد به ما «انزل الله» تمام بوده و اصلاً روش حسی در آن حضور ندارد. به عبارت دیگر درست نیست

که روش حسی را در آن بکار بریم. نه تنها برای بیان حکم از اقیسه حسی استفاده نکرده، بلکه از اقیسه عقلیه هم استفاده نمی‌کنیم، در آنجا تعبد اصل است.

۱/۲ـ امکان بیان علت حکم در علوم تجربی

در آنجا هیچگاه نمی‌گوئیم علت حکم این است، ولی در اینجا هرگاه بگوئیم علت حکم این است، به این معناست که علت تغییر این است و این مطلب در اینجا صحیح است. در بخش علوم حسی حتماً از علت تغییر و تکامل بحث می‌کنیم، از اینرو در این بخش از علت احکام بحث می‌شود. خلط شدن منزلت این دو بخش است که موجب اشتباه می‌شود، هرگز تسلط بر زمان و مکان به معنای دست بردن در فتوی نیست تا اینکه فتوی از موضوعات تبعیت کند، چون فتوی حاکم بر فهم موضوعات است و فتوی یک منطق تعبد دارد که تعبد، در آن محور می‌باشد و قاعده‌مند نمودن، مرحله دوم و تفاهم اجتماعی مرحله سوم آن است که در بحث اصول احکام حکومتی مشغول بحث و بررسی آن هستیم.

۲ـ تغییر تقسیم علوم از «نظری، انسانی، تجربی» به «نظری، تعبدی (ارتباطی)، حسی»

یک علوم نظری داریم که آن نه از قسم علوم حسی است و نه از قسم علوم تعبد است، در آنجا نظر می‌بایست نظری باشد که بتواند هماهنگی امور را تحویل دهد؛ یعنی اگر فرضاً بخواهیم علوم را سه دسته کنیم، یکدسته علم به «تغییرات محسوس و احکام و معادلات» آن است و دیگری در بارهٔ تعبد و «توصیف، ارزش و حکم» آن است و دسته دیگر علومی است که آن را علوم نظری می‌نامیم، علوم نظری توصیفات مبنایی و توصیفهای ریشه‌ایی تئوریک را تحویل می‌دهد.

اگر مثلاً علم تولید منطق و یا به معنای ضعیف‌تر ریاضی ـ چون علم تولید منطق مقدم بر ریاضی است ـ را در نظر بگیرید، می‌توان در نظریات، ریاضی را هم عرض این سه منطق دانست، یعنی می‌توان گفت یک منطق هماهنگ کننده کیفی لازم داریم و یک منطق هماهنگ کننده کمی ـ البته اگر قید «هماهنگ کننده» را نیاوریم و بگوئیم «منطق نظری کمی» بهتر است ـ آنگاه شما در عالی‌ترین مرتبهٔ بحث کیفیت، از کم بحث نمی‌کنید، بلکه آنجا از «تناسب» بحث می‌کنید نه «تعین نسبت». در آنجا مبنای تناسب را تمام می‌کنید، وقتی تعین نسبت واقع شود، معادلات ریاضی را تحویل خواهد داد که می‌گویند فلان نسبت برابر با فلان نسبت است و... نسبت‌ها فرع بر این است که چه توصیفی برای تناسب بیان کرده باشید.

بنابراین می‌توانیم بگوئیم، یک دانشی داریم که بر هر سه علم (سه سطح از علوم) اشراف دارد که آن، همان فلسفهٔ منطق است که تولیدات در آنجا باید خیلی محدود باشد، چون این فلسفه اصولی را تحویل می‌دهد که این اصول هم باید کمیت را تفسیر کند و هم تعبد و تصرف در عینیت را تفسیر کند. البته نه اینکه این اصول مستقیماً اینها را تعریف کنند، بلکه این اصول مبنای تعریف قرار می‌گیرند و در جای خودش ابزار هماهنگ سازی هم هستند.

پس تقسیم فعلی علوم به هم می‌خورد که می‌گویند علوم «تجربی و انسانی و نظری»، البته ما هم می‌گوئیم سه

دسته علم داریم، یک دسته تجربی است و یک دسته‌بندی و دستهٔ دیگر نظری است که این هر سه بر مبنای تعریف و روشی خاص شروع می‌شود، فلسفه روش در همهٔ اینها حضور دارد.

پس اینکه بگوئید آیا نظر به تنهایی حاکم بر کل نیست؟ آیا اگر مبنا نظری شد، تعبد و تصرف حسی و تعقل نظری نیست؟ در جواب می‌گویم خیر! چون این بسته به این است که در هویت خودش چه چیزی اصل باشد، اگر اصول عقلی را اصل قرار داد، آنگاه نظر حاکم خواهد شد و اگر این را نفی کرد و تولی و ولایت را اصل قرار داد، در این صورت نظر اصل نخواهد شد.

برادر پیروزمند: در خود نظر، نظر اصل نیست.

(ج): احسنت! در نظر نمی‌آید بدیهیات عقلیه را اصل قرار دهد تا نظر شود و نمی‌آید نسبت عقلیه را اصل قرار دهد تا نظر شود و نمی‌آید نسبتهای حسی را اصل قرار دهد تا حسی شود.

(س): فعلاً در این قسم که علوم نظری را توصیف کنیم و ربطش را با مبانی معین کنیم، وارد نمی‌شویم.

(ج): البته الان هم می‌توان به صورت اجمالی آن را فهمید.

۲/۱ـ ضرورت توصیف ارتباط بین انسانها براساس وحی (علوم تعبدی)

(س): مسئله مهم در این بحث این است که موضوع روش فعلی ما معلوم شود، اما اینکه روشهای دیگر چگونه است و اثبات خود تقسیم‌بندی آن چگونه صورت می‌پذیرد؟ بحث مشروحتری را می‌طلبد.

(ج): هرگونه کنترل عینی، در بخش حسی به حساب می‌آید، اگر «هر گونه» شد به معنای آن است که علوم انسانی موجود هم مانند فیزیک و شیمی می‌شود.

(س): قبلاً فرمودید که ما یک منطق نظری و یک منطق ارتباطی و منطق حسی داریم.

(ج): منطق ارتباطی همان منطق تعبد است.

(س): می‌فرمودید منطق ارتباطی همان منطق ارتباط بین انسانهاست.

(ج): کسی که جز خدا حق ندارد ارتباط بین انسانها را معین کند.

(س): یک بخش از ارتباط بین انسانها، قوانین تشریع است، ممکن است قوانین اجتماعی هم بین آنها باشد و این هم ارتباط بین انسانهاست.

(ج): ارتباط بین انسانها می‌بایست به عدل تفسیر شود، ارتباط بین انسانها غیر از ارتباط برق با چراغ است، ارتباط بین انسان باید به عدل توصیف شود و عدل هم محال است توصیف شود، مگر با «ما انزل الله». معنا ندارد که عدل به گونهٔ دیگری توصیف شود، در آن بخشی که از توصیف ما انزل الله خارج شده و آن را به صورت اصل موضوعه بکار می‌گیریم، یعنی در بخش تجربی، همانند حلوا زرد درست کردن است، بخش تجربی، تجربی است و تنها می‌بایست پیش فرض (صحت و فساد) آن را از وحی بگیریم.

۲/۲ـ معیار تفکیک علوم به «نظری، تعبدی، حسی»

۲/۲/۱ـ امکان کنترل با شاخصه‌های عینی معیار تجربی‌بودن موضوع علم

(س): قوانین کنترل رفتار انسانها به لحاظ انسان بودنشان یعنی به لحاظ فعالیت و اختیار و تحرک مضاعفی که نسبت به اشیاء دارند، تفاوت نمی‌کند؟

(ج): این مانند آن است که در فیزیک ۲۰ رشته معین نمائید و بعد بگوئید یک دسته از فیزیک مکانیک است که مکانیزمها و ساختارها را ذکر می‌کند و از نظامها بحث می‌کند، فیزیک مکانیک اصولاً با فیزیک الکتریک تفاوت دارد، شما در فیزیک مکانیک از وارد کردن و فشرده کردن و رها نمودن نیرو سخن می‌گوئید و همیشه از ساختار و نظام استفاده می‌کنید، مثلاً بحث می‌شود که یک چرخ را اضافه کن یا یک چرخ را کم کن و دنده‌ها را اضافه کنید و برای گردش تسمه دایره را بزرگ یا کوچک بگیرید و... مرتباً هم می‌گوئید باید محورهای تبدیل نیرو زور این را داشته باشند تا نشکنند، ولی در فیزیک الکتریک از مقاومتها و سرعت انتقالات بحث می‌شود و در فیزیک الکترون هم به گونه دیگری بحث و عمل می‌شود، ولی در هر صورت به کل اینها مباحث فیزیکی می‌گوئید ولو محاسبات آنها در فیزیک الکترونیک چیز دیگری است مثلاً می‌گوید نمونه‌برداری آماری انجام بده، در حالی که در فیزیک مکانیک هرگز نمی‌گویند نمونه‌برداری آماری انجام بده. مثلاً در مکانیک می‌گوید محاسبه کن تا ببین دور این چند برابر دور آن است تا بتوان محاسبه نمود که چگونه نیرو را متراکم یا آزاد نمائیم. ولی در بخش دیگر فیزیک، اساساً بحث از اندازه‌گیری دور و اینگونه مسائل نیست، بلکه در اینجا بحث از چیز دیگر است. در فیزیک الکترونیک حتی نمی‌توان با ادبیات فیزیک الکتریک سخن گفت، باید بگونهٔ دیگری صحبت کرد و طبیعتاً محاسبات آن هم متفاوت است. ولی تفاوت در محاسبه، ایندو را از مبنا جدا نمی‌کند، مثلاً می‌گوئید رفتار انسانی قابل نمونه برداری آماری است، شاید بگوئیم برجسته‌ترین فیزیکها، فیزیک رفتار انسان است، چون از اشعه‌ها که بالاتر آمدیم آنگاه باید ملاحظه نمائید که تغییر تمایلات چگونه می‌شود، گرچه در آن فیزیک هم یک نسبیتی بدست می‌آید، اما نسبیت علوم انسانی بالاتر است. نکته قابل توجه این است که همه اینها تجربی است، شاید بپرسید شاخصه تجربی بودن و ملقب نمودن به تجربی چیست؟ می‌گویم شاخصه‌اش کنترل با شاخصه‌های عینی است، اوصاف عینی و اوصاف حسی وسیلهٔ تحلیل نسبتها می‌شوند.

۲/۲/۲ـ بیان ارتباط انسانها بر محور کلمات وحی معیار تعبدی بودن موضوع علم

یک علومی هم هستند که در آن حق ندارید آثار و خواص را اصل در احکام قرار دهید، بلکه باید فرمان، بیان و کلمات را اصل در احکام قرار دهید مثلاً هیچگاه نمی‌گوئید ما در تغییرات حسی کنترل کرده و فهمیدیم علاج ریا، نفاق و عجب و... فلان است، بلکه می‌گوئید علاجش در حدیث «عن الصادق (علیه السلام)...» است.

این امور، چیزهایی است که ممکن نیست در شاخصهٔ عینی حضور یابد و به وصف، تحلیل نمی‌شود و به وسیله شما معلل به علت نمی‌شود؛ یعنی نیاز به وحی در آن، به صورت اصل اخذ می‌شود، لذا در اینجا لقب تعبد را بکار می‌بریم و می‌گوئیم می‌بایست مرتباً دقت نظر در آن، به وسیله پیدا کردن سطوح گسترده‌تری از تعبد افزایش یابد. پس این دسته علومی هستند که ارتباط انسان را براساس تعبد معین می‌کنند و پایگاه تعریف عدل است.

۲/۲/۳ـ بیان تناسبات کمی، معیار نظری بودن موضوع علم

حال اگر یک قدم بالاتر بیائیم به علوم نظری می‌رسیم که محاسبات کمی و نسبتها و تناسبات را تمام می‌کند که احیاناً ممکن است به تناسب، هم در علوم تعبد کاربرد داشته و هم در علوم تجربی کاربرد و مصرف داشته باشد. یک منطق هم باید شامل بر این سه دسته باشد که مبنای روش اینها را تحویل می‌دهد.

(س): چرا آن امر شامل را به منطق تعبیر می‌کنید؟

(ج): هر سه اینها دارای روشی هستند که می‌گوئیم سخن هماهنگ گفتن از این سه، منوط به هماهنگی مبنای روش این سه دسته از علوم است.

(س): پس روش شامل باید روش جامع باشد.

(ج): بله! به این، مبنای جامع یا مبنای جامع روشها اطلاق می‌کنیم.

(س): تفاوت است بین اینکه بگوئیم روش به فلسفه و مبنا نیازمند است با اینکه بگوئیم این مبنا خودش روش جامع است.

(ج): علاوه بر اینکه این روشها مبنا می‌خواهند، آیا مبنا نباید بتواند بین اینها و استفاده از هر کدام نسبت ایجاد کند؟ آیا مبنا نباید هماهنگ عمل نمودن یا ناهماهنگ عمل نمودن هر یک از روشها را کنترل نماید.

(س): این مسئله به وسیله جریان مبنا در این سه حل می‌شود.

(ج): آیا جریان مبنا از طریق یک اصول و قواعد و روشی است یا...

(س): خیر! اصول و قواعدش همان فلسفه نظام ولایت است که آمده‌اید براساس آن این حدود را تعریف نموده‌اید مثلاً زمان و مکان و... را توصیف نمودید، حال آیا به این تعاریف، روش می‌گوئید یا اینکه اینها زیرساخت روش است.

(ج): باید بین اینها یک نسبتی باشد، به عبارت دیگر آیا در نهایت هماهنگی علوم را در نظام اطلاعات خود لازم دارید یا خیر؟!

(س): بله! این را می‌خواستیم که سراغ فلسفهٔ روش رفتیم.

(ج): اگر بنا باشد هماهنگ بودن یا ناهماهنگ بودنشان بدست بیاید، آیا این امر تنها بوسیله قواعد و پایه‌های اصلی صورت می‌پذیرد، یا اینکه یک ابزار کنترلی هم دارید؟! البته به نظر می‌رسد که این بحث دیگری است که ما باید در بحث فلسفهٔ نظام ولایت آن را مطرح کنیم.

۳ـ علوم تجربی موضوع روش تولید معادلات

۳/۱ـ انجام کنترل، با شاخصه‌های حسی دلیل تجربی بودن موضوع روش تولید معادلات

(س): پس از این بحث می‌گذریم و سراغ بحث فعلی می‌آئیم. تا اینجا مشخص شد که چرا علوم انسانی و علوم تجربی در کنار هم قرار می‌گیرند، لذا باید برویم سراغ این بحث که چرا روش تولید معادلات را به علوم حسی مقید می‌کنیم.

(ج): البته روشن شد که علوم حسی چیست؟ چون دایره‌اش علوم انسانی و غیر انسانی را هم دربرمی‌گیرد.

(س): ما براساس فلسفه نظام ولایت، نحوهٔ توصیف و صادر کردن حکم را مشخص کردیم که این روش تعریف حکم ما هم بر قواعد عام حرکت مبتنی بوده؛ یعنی می‌گفتیم هر موضوع متحرک و متغیری مشمول این قانون و قاعده می‌باشد، اعم از اینکه موضوع نظری یا حسی یا... باشد، اگر بخواهید بفرمائید در روش مورد بررسی ما شاخصه‌ها معلوم شده است و لذا مربوط به علوم تجربی است در آن منطقها هم متناسب با خودش یک شاخصه‌هایی وجود داشته است.

(ج): ولی باید دید چه نحوه شاخصه‌ایی هست.

(س): ممکن است آن شاخصه حسی نباشد، نه اینکه بی‌شاخصه باشد.

(ج): اگر حسی نشد، اینکه به حس موکول می‌شود...

(س): چرا؟ شما از کجا می‌گوئید روش ما موکول به حس می‌شود؟

(ج): در هر سطحی که رفتیم و به حس موکول شد، از آنها جدا می‌شود، چون در اینجا می‌خواهید علت تغییر را بیان کنید، یعنی روش کنترل تغییر را مطرح می‌کنید، در حالی که د رآنجا روش کنترل تغییر را به شاخصه‌های حسی تعریف نمی‌کنید.

۳/۲ـ مطرح نبودن کنترل تغییرات در روش استنباط احکام

(س): در موضوعات غیر حسی هم با یک نسبتی بین شاخصه‌ها که آن نسبت را خودش برقرار نموده کنترل می‌شود.

(ج): بله! آن نسبت برقرار می‌شود؛ یعنی ابزار کنترل دارد، نهایت اینکه آن ابزار کنترل، ابزار کنترل نسبت است نه نسبت تقدیر! (نسبتی که با آن قدر هر چیز معلوم شود).

(س): تفاوتش چیست؟

(ج): گاه می‌گویم من می‌خواهم فلان امر را به خدای متعال نسبت دهم، که شما می‌گوئید نسبتتان درست نیست یا می‌گوئید نسبت درست است، پس در آنجا یک ابزار کنترل نسبت یا حجیت وجود دارد. حجیت به خصلت تغییر و کنترل متغیر خارجی بازگشت نمی‌کند.

(س): بله! به خارجی برنمی‌گردد، ولی شما بین نظام مفاهیم...

(ج): بله! می‌خواهید بگوئید ما در آنجا هم یک قواعدی داریم که نسبت را اثبات می‌کند که حتماً همینگونه است، ولی آنجا اثبات نسبت می‌کند نه احراز خصوصیت وصفی. نمی‌گوید من باید به وصف تغییر چگونه نظر دهم، نمی‌گوید اینها را کم و زیاد کن تا ببینید تغییرات چگونه می‌شود.

(س): می‌گوید چگونه عمل کن که فهمت کاملتر شود.

(ج): خیر! این یک بحث دیگری است.

(س): بهرحال نمی‌توان آنجا را از تغییر تفریق نمود و گفت آن از قواعد تغییر پیروی نمی‌کند.

(ج): خیر! بحث خلط نشود. یک وقت در روانشناسی می‌گوئید بیائید هوشمندتر شدن انسان را اندازه‌گیری نمائید و بگوئید چکار کنیم که بیشتر هوشمند شویم و حدّت نظرمان بیشتر شود که این بحث، جزو بخش حسی علوم تجربی خواهد شد. ولی یک وقت می‌گوئید چکار کنم که کارم «مبرء ذمه عندالله» باشد تا ما چیزی اضافه بر این سند نسبت نداده باشیم و منطق ما منطق استناد نسبت باشد.

(س): البته همیشه متناسب با توسعه تاریخی، به صورت اجتماعی نیازمند می‌شویم.

(ج): دقت کنید منشأ خلط بحث شما در همین نکته است. شما می‌گوئید صورت مسئله را از تغییر خارجی اخذ می‌کنند، من می‌گویم نسبت حکمیه نمی‌تواند مرتبط با خارج باشد، صورت مسئله هر چه که باشد باید ببینید حکمش چیست؟ نمی‌توان به جایی رسید که بگوئیم ما به این شرایط که رسیدیم آن چرا که شرع قبلاً حرام دانسته بود، الان حلال می‌دانیم. البته بله! می‌توان گفت از همان ابتدا هم شرع مثلاً در تزاحم بین مرگ و حیات، قضاء شدن نماز را اجازه می‌داد، نهایت اینکه آنگاه ما به این حکم نرسیده بودیم و حال متوجه آن شدیم.

(س): ما هم خود فهم را موضوع سؤال قرار می‌دهیم، تغییر را روی فهم می‌آوریم نه روی شخص!

(ج): تغییر روی چند چیز می‌آید، گاهی روی فهم می‌آید و می‌گوئیم: فهم بالاتر می‌رود و شخص هوشمندتر می‌شود و گاهی می‌گوئیم ثمرهٔ فهم و آن چیزی که می‌فهمیم (موضوعی را که می‌فهمیم) دقیق‌تر شده است. اینکه موضوع و حکم دقیق‌تر شود، منافات با تعبد ندارد، ولی اینکه خود فهم قوی‌تر شود با تعبد منافات دارد.

(س): آنگاه اینکه بخواهید بگوئید موضوع فهمش قوی‌تر شده است، باید برای آن شاخصه معین نمائید.

(ج): این شاخصه هرگز معلل به اوصاف حسی نمی‌شود.

(س): ما هم نمی‌گوئیم باید چنین شود.

(ج): تفاوت این روش (روش تولید تعریف و معادلات مورد بررسی) با روشهای دیگر این است این روش، تغییر را معلل به اوصاف حسی می‌کند.

(س): این مطلب شما چه دلیلی دارد.

(ج): چون شما می‌گوئید شاخصه‌های درونی را اینگونه تغییر داده و تست نمائید تا ببینید شاخصه‌های بیرونی چگونه شده است.

(س): ما این شاخصه را در مفهوم می‌بریم و لازم نیست همیشه آن را به خارج ببریم، می‌گوئیم شاخصه‌های نظام مفاهیم هم، درونی و بیرونی دارد.

(ج): آنگاه که شما می‌خواهید تغییرات مفاهیم را کنترل کنید، گاهی می‌گوید کنترل تغییرات به کنترل اوصاف خارجی عینی است و گاهی تغییر را در خود مفاهیم به لحاظ آن مفهوم می‌بینید نه به لحاظ خصوصیات خارجی. اگر آن را به لحاظ خصوصیات اوصاف عینی خارجی ببینید، جزو علوم تجربی می‌شود، اگر اینگونه نشد باید

ببینیم این همان بخش علوم نظری نیست که در علوم تعبدی حضور دارد؟ یعنی آیا همان قاعده‌مند کردنی نیست که می‌بایست آن را در بخش نظری تمام کرده باشیم.

(س): آن یک کاری است و این کار دیگری است.

(ج): همین که شما گفتید یک خصوصیتی در بکارگیری روش معادله است که در اضافه شدنش به شاخصه‌های حسی تجربی می‌شود و در فرض دیگری نظری و در فرض دیگر هم قواعد استنادی می‌شود، آنگاه باید دید آیا استناد به همین شکل به نظام‌بندی تغییر نیاز دارد یا خیر؟

(س): ما موضوع بحث را روی چیزی بردیم که شامل هر سه می‌شود، می‌گوئیم اگر خواستید بفهمید که عوامل مهم تغییر یک موضوع چیست و این عوامل چگونه متقوم و متکثر شده و به وحدت می‌رسد و بعد حکم صادر کنید باید اینگونه برنامه بریزید، خواه این موضوع و موادی که در این روش ریخته می‌شود، مفاهیم نظری باشد، کلمات باشد یا امور حسی...

(ج): باید دید آیا مابه‌الاشتراک را روش معادله قرار داده یا قبل‌تر از آن قرار دهیم، جواب به این مسئله نیاز به دقت بیشتر در دو تای دیگر دارد. الان قواعد، نسبت به تجربه عام هستند.

(س): این معلوم است که آن قواعد شامل امور تجربی هست، اما سؤال این است که چرا شامل آنها نشده و مقید به حسی می‌شود؟

(ج): به عبارت دیگر سطح سومی که اینجا داریم که می‌گوئیم سطح شاخصه سازی است، حتماً می‌بایست مرتبط به سطح دوم باشد، نمی‌شود بریده مطلق باشد. سطح اول «تعریف» است، سطح دوم «معادله» بوده و سطح سوم «شاخصه عینی و حسی» است. طبیعتاً باید این سه سطح را بگذرانیم تا بتوانیم معادله حسی را تمام کنیم. آیا ربط بین سطح دوم و سوم همانند ربط بین سطح اول و دوم ضرورت دارد یا خیر؟ آیا با روش معادله این سه منطق از هم جدا می‌شود و می‌گوئیم در نحوهٔ شاخصه‌بندی خصوصیت حسی و خصوصیت مفهومی و ارتباطی و خصوصیت نظری از هم جدا می‌شوند، یعنی بگوئیم آخرین قسمت، همین منطقها هستند که از هم جدا می‌شوند. به عبارت دیگر آیا منطقها یک جایی از هم جدا می‌شوند یا خیر؟ یعنی آیا این منطقها مابه‌الاختلافی هم دارند یا خیر؟

(س): ممکن است در فرض داشتن اختلاف، به این نتیجه برسیم که این چیزی را که الان بیان نمودید، روش حاکم بر سه روش است، بعد باید به داخلش برویم و به قید خصوصیتش دنبال یک اختلافهای دیگر بگردیم.

(ج): بعد یک روش دیگری لازم داریم که معادله را به قید تجربی بودن تحویل دهد که مثلاً فعلاً به شاخصه‌های حسی اشاره می‌کنیم.

(س): یعنی برای تفکیک روشها از هم لزومی ندارد که اینها را محدود کنیم و بگوئیم این محدوده به حس است و دیگری... شاهد این مطلب این است که در نظام اطلاعات هم که بخواهید اطلاعات را طبقه‌بندی نمائید باید...

(ج): یعنی حتماً در مفاهیم می‌آید، در ریاضیات تا معادله می‌آید، کاربری ریاضیات به این معنا که در اصول هست ـ آن هم سرجای خودش ـ با قید خصوصیت

محفوظ است نه این که بدون قید باشد. ولی آیا تا آنجایی که این حکم را تحویل می‌دهد هم عین همین است یا خیر؟ جواب به این مسئله نیاز به دقت بیشتری دارد.

(س): می‌توانیم روش را منحصر به این نکرده و بگوئیم این روش از عهدهٔ تنظیم و توصیف و حکم در علوم حسی برمی‌آید و به همین مقدار اکتفا کنیم.

(ج): یعنی می‌تواند کنترل تغییرات کاربردی را صورت دهد.

(س): ولی نگوئیم این منحصر به همین است و اگر بخواهد چیز دیگری باشد باید روشش هم چیز دیگری باشد و این را مسکوت قرار دهیم.

(ج): اگر خواستیم اثبات نمائیم که این در هر سه حاضر است، آنگاه مابه‌الاشتراک را ثابت نموده و باید مابه‌الاختلاف را تمام نمائید که جای این بحث اینجا نیست.

* ـ بحث (۲) ـ توصیف معادله

۱ـ معادله واسطهٔ بین مفاهیم نظری و اوصاف عینی

حال اینجا سؤال دیگری مطرح است و آن اینکه آیا منتجه نسبت بین درون و بیرون است که اگر بگوئیم چنین است معنایش این است که از مبنای سه عدول شده است یا خیر؟ (این سؤال دوم شما است).

در جواب باید عرض کنم که ظاهراً عدول از مبنای سه بنابر مباحث قبل امکان پذیر نیست، اگر امکان پذیر نباشد، با توجه به اینکه ما یک ۲۶ جدول داریم و یک، یک دانه جدول، یک فرض این است که بگوئیم باید یک ۱۹ هزارتایی هم داشته باشیم که در مجموع ۱۹ هزار و ۷۲۹ و ۲۷ شود، در این فرض مفهوم نسبت درونی و بیرونی را که ملاحظه می‌کنیم می‌گوئیم وضعیت ۷۲۹ را در بین ۱۹ هزار و ۲۷ می‌توانیم به عنوان متغیر بیرونی و درونی ذکر کنیم؛ یعنی بگوئیم کوچکترین نظامی را که موضوع کارمان قرار می‌گیرد ۱۹ هزار با سه پله درونی‌اش می‌باشد. در بررسی این فرض می‌توان گفت، لااقل این فرض چیزی نبوده که تا الان بیان کردیم.

یک فرض دیگر این است که بگوئیم منتجه که حاصل بیرون و درون (معادله) است، آن چیز عینی است که وجود دارد و به عبارت دیگر معادله یک سطح از علم و آگاهی هست که با سطح دیگر موضوعاً تفاوت دارد. یک شیء‌ای بیرون هست و یک مفاهیمی است که به وسیله آن نظام سؤالاتی را مطرح کرده و در جدول قرار دادیم و یک معادله‌ایی هم هست که نسبت بین ادراک نظری و تئوری ما و شیء عینی است.

۲ـ معادله ابزار تصرف در خارج

به عبارت دیگر انسان یک تبدلهایی را انجام می‌دهد و بعد یک چیزی بدست می‌آید که با آن در خارج تصرف می‌کند، حضور اراده‌اش، از راه یک ابزاری در خارج واقع می‌شود، یعنی می‌توان گفت این هم یک سطح است، بگوئیم معادله از قسم مفاهیم نیست، مفاهیم و شناسایی و... یک قسم است و یک تقسیم‌بندیهایی هم دارند که مبنایش هم سه است، اساساً معادله از آن قسم نیست، در معادله، ارادهٔ شما برای تصرف مسلح به یک ابزار می‌شود به عبارت دیگر همانگونه که قبلاً در تعریف علوم «کشف» قوانین عینی را مطرح می‌کردند، در حالی که شما آن را

تغییر دادید و گفتید کشف نیست، بلکه ما «تصرف» می‌کنیم؛ در اینجا هم بگوئیم ***معادله از قبیل علوم نیست، بلکه ابزار تصرف است؛ یعنی متصرف‌فیه خودمان را بوسیله معادله تغییر می‌دهیم.*** همانند تراکتور که زمین را شخم می‌زند، معادله هم ارتباط ما را با عینیت برقرار می‌کند.

این سنخ و نوع معادله از سطح تقسیمات درونی، بیرون آمد، حال نمی‌توانید درون و بیرون را هم عرض آن قرار دهید. هر چند برای دستیابی به معادله آن را هم عرض درون و بیرون قرار می‌دادیم. در هم عرض قرار دادن، می‌توانید کل کارهای ذهنی را یک سطح قرار داده و معادله را سطح دیگر و شیء عینی را هم سطح دیگر قرار دهید. ***پس اینجا هم همان مبنای سه (تکیف، تبدل تا تمثل) است و سطح دیگرش «شدن» این ابزاری است که وسیله تصرف می‌باشد و یک سطح دیگرش هم «شیء متصرف‌فیه» است.*** در اینجا تقسیم به سه سرجای خودش است ولی از سطح دیگر به این سطح آمدید، یعنی کلیهٔ علوم کاربردی از یک سطح خروج پیدا کرده و حلقه واسطه بین نظر و عمل می‌شود، این دومین چیزی است که سومین آن متصرف‌فیه است، ۱ـ انسان و امور نظری انسان ۲ـ وسیلهٔ انسان ۳ـ متصرف‌فیه انسان. پس باید در این صورت «سه» را در یک جدول دیگری ببینید.

۳ـ اختلاف سنخ و سطح «معادله» با «درون و بیرون»

(س): این مطلب که مشکلی را حل نمی‌کند، درست کردن معادله فرع بر تلقی است که ما از پیدایش منتجه در موضوع متصرف‌فیه‌مان داریم، اگر تلقی ما این شد که منتجه حاصل پیدایش نسبت درون و بیرون است با اینکه منتجه همان نسبت درون و بیرون باشد، متفاوت است، این تلقی ما از موضوع متصرف‌فیه و منتجه آن، پشتوانه این است که وقتی ما در معادله بخواهیم صورت مسئله بنویسیم و مثلاً بگوئیم ۴=۲×۲، بدانیم این طرف معادله چه قرار داده و آن طرف آن چه قرار دهیم.

(ج): اگر معادله از سنخ درون و بیرون باشد...

(س): معادله ابزار تصرف در خارج است، البته خارج به معنای اعم آن منظور است.

(ج): گاهی درون و بیرون را هر کدام یکی فرض کرده، آنگاه می‌گوئیم منتجه هم یک امر سومی است که همیشه بر دو استوار است، این یک فرض است. این فرض شکسته می‌شود به اینکه سنخ معادله از سنخ ایندو (درون و بیرون) نباشد.

(س): هنوز حرف از معادله نیست، ما قبل از اینکه حرف از معادله زده و بگوئیم معادله چیست و چگونه بدست می‌آید، بحث بر سر این است که منتجه چگونه پیدا می‌شود، یعنی یک بحث فلسفی داریم.

(ج): نسبت بین درون و بیرون اگر نسبت تغییر باشد باید نوعش از نوع درون و بیرون خارج باشد، باید سطحش خارج باشد، به عبارت دیگر شما یک تقسیماتی در خود جدول تعریف داشتید، در آنجا یک کارهایی انجام می‌دادید، در آنجا می‌گفتید از اینجا خود موضوعات بدرد ما نمی‌خورد، بلکه نسبت آنها بدرد می‌خورد، قطعاً نسبتشان از قسم خودشان نبود، مثلاً نسبت بین چقدر بودن سیب و چقدر بودن پرتقال، نه از نوع پرتقال است و

نه از نوع سیب. بعد می‌گفتید بار دیگر نسبت بین ایندو نسبت را اخذ می‌کنیم، یعنی یک وصف دیگری را اخذ می‌کنیم. عرض من این است که وقتی شما در معادله می‌گوئید نسبت بین ایندو است، آنگاه قطعاً از سنخ ایندو نخواهد بود.

۴ـ جاری بودن تقسیم به سه در مجموعه معادلات

(س): من هم عرضم این است که فعلاً کاری به بحث معادله نداشته باشیم. فعلاً به عنوان یک بحث و توصیف فلسفی از حرکت و پیدایش تغییر ـ منتجه را که می‌خواهیم تغییر دهیم ـ می‌گوئیم منتجه حاصل نسبت بین درون و بیرون است، یعنی یک درون و یک بیرون داریم که یک نسبتی بین آن است که باید در این سه، تصرف کرد تا منتجه حاصل شود. اگر چنین چیزی گفتیم، باید معادله مخصوص بخودش را هم بیان کنیم، ولی اگر گفتیم منتجه خود نسبت درون و بیرون است ـ که این فرض غلطی است ـ در این صورت هم به معادله دیگری نیاز داریم. پس ثمره این بحث در معادله ظاهر می‌شود.

(ج): این دو فرض را دو باره بفرمائید.

(س): یک فرض این است که بگوئیم یک درون و یک بیرون و یک نسبتی بین درون و بیرون است که ترکیب اینها و تقوم اینها یک منتجه را تحویل می‌دهد، طبیعتاً معادله هم باید برای این سه باشد. ولی اگر گفتیم منتجه همان نسبت درون و بیرون است (که ظاهر نحوهٔ بیان ما در توصیف و روش تعریف اینگونه بود، چون گفتیم ۲۷ تا درونی داشته و ۲۷ تا بیرونی داریم و در جدول شامل این ۲۷ تا درونی یک منتجه‌ایی دارد، بنابراین گویا گفتیم یک درون داریم و یک بیرون داریم و منتجه همان نسبت بین درون و بیرون است) این مطلب با روش توصیفمان سازگار خواهد بود، ولی با مبنایمان خیلی همگون نیست.

(ج): اگر این هم عرض آن باشد، سازگار نخواهد بود.

(س): من این مطلب را متوجه شده‌ام که می‌فرمائید معادله در عرض موضوع مورد تصرف...

(ج): آنگاه درون حتماً ۲۷ تا ۳ هست به بیرون هم که نگاه کنیم باز ۲۷ تا ۳ است.

(س): شما به نسبت معادله می‌گوئید.

(ج): بله! به نسبت معادله می‌گوئیم که از آن دو سطح خروج موضوعی دارد و آن دو سطح را در یک مجموعه نگاه می‌کنیم، آن دو سطح که سطح ۲۷ تای کوچک در ۷۲۹ تاست، سه تایی هستند و جریان اوصاف هم در آنها هست. آن جریان اوصاف وقتی معادله شده و ابزار تصرف می‌شود، از آنها خارج می‌گردد. آنگاه بار دیگر شما در سطح معادلات هم مسئله «سه» را می‌بینید، منظور ما از سطح معادلات، معادله این موضوعات نیست، بلکه منظور مجموعهٔ این معادله با معادلات دیگر است که مجموعاً ۲۷ معادله می‌شود. سه سطح فرض کنید در سطح اول ۷۲۹ تاست، اینها با هم در یک سطح بوده و بر مبنای ۳ تقسیم شده‌اند که جریانی هم در آن است، در سطح دوم که معادله است، ابزار تصرف است که باز آن هم ۲۷ تاست که اگر بخواهیم با سطحهای بالایی و سطحهای قبلی‌اش (سطحهای نظری) و سطحهای متصرف‌فیه‌اش ببینیم باز سه تا سطح را به صورت ۷۲۹ می‌توان دید. در سطح سوم یک منتجه‌های کوچکی را ملاحظه می‌کنیم که زیر

بخشهای معادله هستند مثلاً می‌گوئیم اینگونه نسبتها را اضافه و کم کنید و منتجه اول، منتجه دوم و... تا اینکه به منتجه‌نهایی بین ۲۷ تا ۲۷ تای بیرونی می‌رسیم. منتجه‌ها غیر از جریانی است که در بین خود موضوعات قرار دارد.

۵ـ برابری معادله با منتجه و نسبت درون و بیرون

(س): یعنی منتجه را به عنوان معادله دانسته و معادله را نسبت بین درون و بیرون می‌دانید.

(ج): که سنخش از خود درون و بیرون جدا است. یعنی یک صفحه مسانخها هستند که اینها سه تا سه تایی می‌باشند و یک صفحه هم معادلها هستند که ممکن است از صفحه‌های مختلفی بیایند که آنها هم سنخش جداست. یک سطح داریم که یک دسته از مفاهیم در یک جدول ۲۷تایی و در یک جدول ۷۲۹ تایی نوشته شده است، جدول ۷۲۹ را که نگاه کنید، دقیقاً یک مجموعهٔ بزرگی را نشان می‌دهد که سه تا سه تا یک تقسیماتی دارند که از جمله تقسیماتش این ۲۷ تاست، پس یادمان نرود که این ۲۷ تا تنها نیست؛ یعنی در مجموعه، بین کل این اجزاء یک ارتباطاتی هست که به آن ارتباطات هرگز لقب ۲تایی نمی‌توان داد. به هر کدام با کنار دستی آن که نگاه کنید می‌توانید آن را به درون و بیرون بنامید، ولی همین گونه که این یکی درون و بیرونی مفروض دارد که ۲۶ تای دیگر هستند، برای بقیه این، جزء بیرون می‌شود و لقب درون ندارد. یک مجموعهٔ ارتباطاتی با هم دارند که شما از یک طریقی می‌آئید کنترل می‌کنید و می‌گوئید یک چیز دیگری بدست می‌آورم؛ یعنی می‌گوئید نسبت تغییرات را می‌سنجم، *نسبت هرگز از قبیل خود موضوع نیست*. در ۸۳ تایی هم می‌گوئید سه تایی را به نسبت تبدیل می‌کنم، سنخ نسبت غیر از سنخ خود آن است.

حال می‌خواهید بگوئید اوصاف حاکم (یا چیز دیگر من کاری به این ندارم) در اینجا اوصافی هستند که با آن در خارج تصرف می‌کنید، ***نسبتی که بدست آورید عین منتجه و عین معادله است***. در اینجا موضوع نظرتان نسبتهاست که به وسیله آنها در خارج تصرف می‌کنید. یک ادراکاتی از ۷۲۹ تا دارید که منشأ این می‌شود که یک نسبتی را بدست آورید، البته می‌دانید که در اینجا ۲۷ تا نسبت بدست می‌آورید نه یک نسبت.

(س): پس چه دلیلی دارید که نسبتها را منتجه بدانیم.

(ج): ۲۷ نسبت بدست می‌آید...

۶ـ وجود ۲۷ معادله در مجموعه ۷۲۹ وصفی

(س): چرا می‌گوئیم در این نسبت تصرف می‌کنیم و یک تغییری پیدا می‌شود و آن تغییر منتجه است؟

(ج): وقتی ۲۷ تا نسبت بدست می‌آورید ـ و به تعبیر دیگر ۲۷ نسبت درون و بیرون و منتجه بدست می‌آورید ـ با توجه به اینکه کل مجموعه شما ۷۲۹ تا بوده، ۲۷ تا معادله تغییر بدست خواهید آورد؛ یعنی هر تک دانه ۲۷ تایی را که با بقیه بسنجیم یک معادله بدست می‌دهد، یک جدول ۲۷ تای دیگر دارید که در آن بجای این عناوین، معادلات را می‌نویسید، جدول معادلات شما ۲۷ تاست. آیا جدول معادله شما در فرضی که عین منتجه نسبتهای درون و بیرون باشد، از قبیل همان سطح است یا در سطح دیگری قرار می‌گیرد؟

(س): بله! سطح معادله غیر از سطح موضوع

متصرف‌فیه است.

(ج): علاوه بر این غیر از سطح مفاهیم هم هست، شما یک ۷۲۹ تا مفهوم دارید و یک ۲۷ تا معادله دارید، پس ۷۲۹ معادله ندارید، یک شیء خارجی هم دارید که اگر این ۲۷ تا معادله در دستتان باشد می‌توانید آن را خوب تغییر دهید، والا خوب تغییر نمی‌کند. ***پس معادله، همان مفاهیم منطقی شما یا منطق تصرف شماست.***

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۷ ۷۴/۸/۲۷

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

تعریف معادله به منتجه یا نسبت درون و بیرون

فهرست

۱ـ معادله منتجه حاصل از ۲۷ موضوع درونی و ۷۰۲ موضوع بیرونی ۱

۱/۱ـ معادله، منتجهٔ مجموعه اوصاف است نه منتجهٔ کمی عددی ۱

۱/۲ـ برابری تعداد موضوع و حکم در منطق انتزاعی ۱

۱/۳ـ ضرورت تنظیم مجموعه‌ای از نسبتها برای کنترل تغییر ۲

۱/۴ـ تعداد معادله $\frac{۱}{۲۷}$ تعداد موضوعات ۲

۲ـ «تفسیر تبعی» از رابطهٔ درون و بیرون ۲

۳ـ «تفسیر تصرفی» از رابطهٔ درون و بیرون ۳

۳/۱ـ وابستگی درون، بیرون و ارتباط، به هم در این تفسیر ۳

۳/۲ـ امکان تعیین عامل متغیر در این تفسیر ۳

۳/۳ـ مقایسه تفسیر تبعی و تصرفی از درون و بیرون ۳

۴ـ «تفسیر محوری» از رابطهٔ درون و بیرون ۳

۴/۱ـ تفاوت سهم تأثیر درون و بیرون با توجه به محوری، تصرفی یا تبعی بودن مجموعه، در این تفسیر ۳

۴/۲ـ برابری ربط با معادله در این تفسیر (به علت ارتباط یافتن مجموعه درونی و بیرونی با معادله) ۴

۴/۳ـ معادله (منتجه) وسیلهٔ کنترل تأثیر یک مجموعه بر سایر مجموعه‌ها ۵

۴/۴ـ مقایسهٔ تفسیر تبعی، تصرفی، محوری از درون و بیرون ۵

۴/۵ـ منتجه وحدت بخش نظام و وسیلهٔ ایجاد نسبت بین درون و بیرون ۶

۴/۵/۱ـ منتجه واسطهٔ تبدیل موضوع ۶

۴/۵/۲ـ عدم امکان کنترل موضوع با نسبتهای جزئی (درونی) ۷

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۷
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۸/۲۷
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۱۰/۱۶
ویراستـــار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـــراژ :	۱۰ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر، پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۷ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۴/۸/۲۷

تعریف معادله به منتجه یا نسبت درون و بیرون

۱ـ معادله منتجهٔ حاصل از ۲۷ موضوع درونی و ۷۰۲ موضوع بیرونی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث در باره این بود که آیا منتجه همان نسبت بیرون است یا خیر؟ اگر هست آیا دو چیز داریم و سه، امری است که تقسیم شده به دو می‌باشد؟ بله! اگر این دو امر را دو چیز منفصل و مستقل بدانید و این هم یک چیزی باشد که با تألیف کمی بدست آید و آن را جمع عددی بدانیم، در این صورت معنایش همین خواهد شد.

۲۷ منتجه داریم که برابر با ۲۷ معادله تغییر است که بر پایهٔ ۷۲۹ موضوع می‌باشد. آنگاه می‌گوئید هر موضوع برابر با یک حکم نبوده، بلکه یک دسته‌ایی از موضوعات یک حکم و معادله را تحویل می‌دهد.

۱/۱ـ معادله، منتجهٔ مجموعه اوصاف است نه منتجهٔ کمی عددی

معادله هرگز احکام کمی جمع شده به اضافه کمی نیست، چون یک «دسته نسبت» بین موضوعاتی که آن دسته نسبت، وضعیتشان مستقل از بیرون هم نیست در یک نظام نسبتها به وحدت می‌رسند تا به منتجه‌ایی که بین بیرون و درون است، تبدیل می‌شوند. درست است که معادله منتجه است، اما منتجه کمی عددی نیست، بلکه منتجه وحدت روابط مجموعهٔ اوصاف است. یک مجموعه وصف دارید که ۲۷ موضوع را مشاهده می‌کنید که اینها در یک نظام دارای سازمانی هستند و نسبتهایی دارند، هر کدامشان به ۲۶ تای دیگر مرتبط هستند و این نظام نسبتها یک وحدتی می‌یابد تازه این وحدتشان که منتجه است از منتجه‌های دیگر مستقل نیست.

۱/۲ـ برابری تعداد موضوع و حکم در منطق انتزاعی

پس باید تفاوت این تفسیر با تفسیر منطقی که امور را منفصل می‌بیند، مورد دقت قرار گیرد، در آن منطق در برابر هر موضوع یک وصف و یک حکم قرار می‌دهید، در حالی

که ***در اینجا حکم شما همان حکم وحدت مجموعه است و هرگز به نسبتهای درونی، حکم نمی‌گوئید.*** شاید بپرسید چرا نمی‌توانیم چنین چیزی بگوئیم؟ در جواب می‌گویم شما می‌خواهید معادله تحویل دهید، احکام معادله، احکام نسبتی است که بر یک نظام حاکم است؛ یعنی یک مجموعه از نسبت باید داشته باشید تا یک معادله را تحویل دهد، باید یک مجموعه را کنترل نمائید تا یک مجموعه را تحویل دهید.

۱/۳ـ ضرورت تنظیم مجموعه‌ای از نسبتها برای کنترل تغییر

شاید بپرسید چرا ما چنین چیزی را در معادله شرط می‌کنیم؟ در جواب می‌گویم چون این معادله، معادله تغییر است و محال است معادله تغییر از ترکیب منفصل باشد. اگر بخواهید آسیب‌شناسی و علت‌یابی کنید و نخواهید فقط تغییرات را گزارش دهید، بلکه می‌خواهید بگوئید متغیر اصلی فلان است و به این دلیل فلان تغییر صورت گرفت، باید چنین چیزی را شرط کنید.

لذا می‌توانید به وسیله این معادله تصرف کرده و تغییرات را هدایت کنید؛ یعنی لازمهٔ آسیب‌شناسی، علت‌یابی و پیش‌گویی و معلل دانستن به علتی ـ که قابلیت هدایت را بدست شما می‌دهد ـ این است که به مرکّب، همان گونه که مرکب است، نظر کنید. در شیء مرکب ممکن نیست یک وصفش حرکت کند و صف دیگرش سرجای خودش بیاستد، برای تغییر مجموعه، تنظیم نسبتها اصل است. ***حکم در معادله، حکم بر مجموع است، حکم بر کل است نه حکمی است کلی.***

۱/۴ـ تعداد معادله $\frac{۱}{۲۷}$ تعداد موضوعات

بنابراین باید منتجه شما ۲۷ منتجه باشد و موضوعات شما ۷۲۹ عدد باشد. منتجه‌ها یا معادله‌ها که نسبت بین درون و بیرون است، تعدادشان به تعداد موضوعاتشان نیست، بلکه $\frac{۱}{۲۷}$ موضوعاتشان است. در یک صفحه شما ۷۲۹ تعریف می‌بینید و در صفحه دیگر ۲۷ حکم می‌بینید؛ یعنی برابر هر ۲۷ تعریف تنها یک حکم می‌بینید. حکمتان منزلت یک مجموعه در مجموعهٔ بالاتر است. مجموعه شامل را هم در ۲۷ می‌بینید.

البته برحسب مباحث نظام تعریف روشن است که بلافاصله ۲۷ تا تبدیل به یک نظام و یک معادله نمی‌شود، بلکه این تبدیل کثرت به وحدت یک سری (تبدیل ۲۷ به ۹ و ۹ به ۳ و ۳ به ۱) دارد.

۲ـ تفسیر تبعی از رابطهٔ درون و بیرون

بنابراین می‌توان همیشه درون و بیرون را به عنوان یک تفسیر تبعی ذکر کرد که در تفسیر تبعی در آن موضوع، مستقل از بیرون و بیرون مستقل از درون بوده و نسبت بین درون و بیرون هم تناسبی است که بین واحدهای مستقل واقع می‌شود که خواه این نسبت را به صورت جمع ببینیم و خواه اینگونه ندانیم ـ و بگوئیم بروید نسبتی را که بین عدد درونی و عدد بیرونی است، ملاحظه نمائید ـ تفاوتی ندارد. یعنی بیائیم آن را در یک جمع بزرگتری (جمع نسبتهای اعداد) ببینیم. به عبارت دیگر اگر یک مخرج مشترک برای هر دو فرض کنیم و نسبتشان را به مخرج مشترک بیان کنیم و بعد، از طریق مشترک، تعیین نسبت نمائیم، این به معنای همان تبعی ملاحظه نمودن «درون، بیرون و نسبت»

خواهد شد.

۳ـ «تفسیر تصرفی» از رابطهٔ درون و بیرون

اگر بخواهید آن را تصرفی ببینید، نمی‌توانید همانند مطلب فوق فکر کنید، بلکه در این صورت تغییرات درون را در بیرون مؤثر دانسته و تغییرات بیرون را در درون مؤثر می‌دانید و لذا خود نسبت یک چیزی که علی‌حده ملاحظه شده باشد، نخواهد بود.

۳/۱ـ وابستگی درون، بیرون و ارتباط به هم در این تفسیر

وقتی این چنین ملاحظه کنیم، می‌بینیم درون و بیرون به هم مربوط بوده و استقلال هر یک از دیگری درکار نبوده و ارتباط هم یک امر واقعی است. لذا دیگر تناسب بین دو شیء مستقل نخواهد بود، بلکه در اینجا سه چیز داریم ۱ـ درون ۲ـ بیرون ۳ـ ربط. در اینجا که سه چیز داریم و فرض استقلال برای هیچ طرفی (درون، بیرون و ربط) ممکن نیست، همان‌گونه که ربط را وابسته به یک طرف می‌دانیم، آن طرف را هم وابسته به ربط می‌دانیم. پس فرض دو چیز و یک ربط، بی‌معناست، اینجا سه چیز مفروض است، آن هم سه چیز از یک مجموعه! که ولو لقب درون و بیرون و ربط دارد، ولی اموری «جدا جدا» نیست، بلکه به همان اندازه که رابطه متکی به درون و بیرون است، درون و بیرون هم متکی به رابطه هستند که در ارتباطشان هم ناچاریم یک وحدت را ملاحظه نموده و یک مجموعه درست کنیم.

۳/۲ـ امکان تعیین عامل متغیر در این تفسیر

آنگاه باید سراغ این مطلب بیائیم که متغیر اصلی این مجموعه چیست؟ آیا متغیر اصلی درون است یا بیرون یا ربط است؟ یعنی باید به عوامل مجموعه در یک وحدت سهم تأثیر دهیم.

۳/۳ـ مقایسهٔ تفسیر تبعی و تصرفی از درون و بیرون

این لحاظ از لحاظ قبلی در ملاحظه نمودن نسبت و مجموعه، یک درجه بهتر است و طبق این نظریه ناچاریم به هر کدام در تغییر سهم تأثیر دهیم؛ ولی حاکمیت را به تجربه شما واگذار می‌کند که تجربه‌تان هم به ناچار باید آن را از تئوری طلب نماید؛ یعنی پاسخ به این سؤال که متغیر اصلی کدام است؟ آیا درون است یا بیرون یا ربط است؟ به این برمی‌گردد که آیا شرایط اصل در رشد است و بیشترین تأثیر را در رشد دارد یا خصوصیات مجموعه و قابلیتها و استعدادها اصل در رشد در شرایط است یا اینکه نسبت ـ که خودش در این مجموعه موضوعیت پیدا کرد ـ اصل است، ولو اینکه می‌دانیم هر سه وجود دارند. آنگاه اگر پیش فرضتان این باشد که هدایت از بیرون انجام می‌گیرد، یک جواب می‌دهید و اگر پیش فرضتان این باشد که هدایت از درون بر حسب ذات انجام می‌گیرد یا بگوئید به وسیله نسبت بین ایندو ـ یعنی تاریخ را اصل قرار دادن ـ انجام می‌گیرد، بگونهٔ دیگری جواب خواهید داد. چون نسبت در مکان از نسبت در زمان تبعیت می‌کند، نسبت در زمان هم همان تاریخ است، یعنی مرحله تکامل است. در هر حال این هم تفسیر تصرفی درون و بیرون و ربط است.

۴ـ «تفسیر محوری» از رابطهٔ درون و بیرون

۴/۱ـ تفاوت سهم تأثیر درون و بیرون با توجه به محوری، تصرفی، تبعی بودن مجموعه، در این تفسیر

در تفسیر محوری که ما در باب درون و بیرون و ربط بیان می‌کنیم، بین اینکه مجموعه از سنخ فاعل محوری

باشد یا تصرفی و یا تبعی تفاوت قائلیم، به نسبت محوری حتماً درون حاکم است و به نسبت تصرفی درون و بیرون حضور دارند و به نسبت تبعی تنها بیرون حضور دارد، البته اگر نگوئیم «بیرون تنها» بهتر است، چون در آن صورت سهم تأثیر بیرون بیشتر است.

برادر پیروزمند: یعنی بیرون حاکم است.

(ج): احسنت. آنگاه عین آن چیزی را که در بارهٔ درون در داخل می‌گوئیم، باید سه قسمت و سه حوزه مربوط به هم (محوری، تصرفی و تبعی) را در نظر بگیرید و بگوئید در محوری هر مجموعه، نسبت حاکم با محوری است. یعنی اگر ۲۷ وصف داریم که ۹ وصف آن محوری است، در این ۹ تا سه تا محوری‌تر است و در این سه تا یکی محوری‌ترین محورهاست. می‌گوئید به نسبت در تغییرات مجموعه، محوری سهم تأثیر اصلی را خواهد داشت. باید ببینید نوع مجموعه‌تان چگونه است؟ آیا جزو مجموعه‌های محوری در کل است؟ یا نوع آن در تصرفی‌ها یا در تبعی‌هاست. عین همین مطلب را می‌توانید در منزلت بیان کنید، یعنی بگوئیم اگر وضعیت ارتباط محوری باشد...

(س): در مجموعه بیرون منظورتان هست.

(ج): بله! اگر محوری است نوع ارتباطش به بیرون محوری است، یعنی نسبت به بیرونش محوری است، اگر در طبقه تصرفی است، به نسبت سهیم است، آن هم به صورت متعادل؛ یعنی نه این غالب بر آن است و نه آن غالب بر این. اگر نوعش در تبعی‌ها باشد، حتماً از بیرون تبعیت می‌کند. بنابراین این حکم کلی دادن در مورد درون و بیرون، همان انتزاع کردن مجموعه از منزلت است.

باز یادآوری می‌کنم که اگر ربط، ارتباطش در یک مجموعه محوری شد، بر بیرون حکومت می‌کند. مجموعه‌ایی که فرض نمودیم، جزو محوری‌ترین است، لذا معنا ندارد که بگوئیم از شرایط تبعیت می‌کند، بلکه این مثلاً شرایط ساز است. این همان نسبت ولایت یا سیاست نسبت به فرهنگ و اقتصاد است یا ولایت تکوینی نسبت به عالم تکوین است. اگر منزلت مجموعه‌تان منزلت محوری است، رابطه‌اش با بیرون خودش رابطه حاکم است؛ یعنی متغیر اصلی است، ولی اگر منزلتش، منزلت تصرفی‌هاست، باید میزان پذیرش و پردازش آن را ملاحظه نمائید، چه اموری را می‌پذیرد و چگونه پرداخت می‌کند و بر بیرون تأثیر می‌گذارد، اگر در تبعی‌هاست، طبیعتاً بیرون حاکم بر آن است. حال از «نسبت» گذشته و خود بیرون را ملاحظه می‌نمائیم.

۴/۲ـ برابری ربط با معادله در این تفسیر

(س): چرا نام این را «نسبت» گذاشته‌اید.

(ج): برای اینکه در درون تقسیماتی نمودید و در داخل خودش محوری را بیان نمودید، حال باید حکم ارتباط را بگوئید، آنگاه باید بیرون را مطرح کنید.

(س): ما برای ارتباط که نظام اوصاف جداگانه قائل نشدیم.

(ج): ارتباط، نظام احکام یا معادلات است، پس غیر از نظام تعاریف است، نسبت به آنها خیلی کوچکتر هم هست. از نظر کثرت، آنها ۷۲۹ تا بودند، ولی نظام احکام ۲۷ تاست.

حال باید دید بیرون این احکام، چه وضعی پیدا

می‌کند، البته منظورمان بیرون مجموعه نیست، در بیرون مجموعه، ۲۶ تای دیگر نظامی را که می‌بینید بالای سر هر کدام یک حکم است. ارتباط این موضوعات به هم از طریق احکام است، یعنی از طریق وحدتشان است.

۴/۳ـ معادله (منتجه) وسیلهٔ کنترل تأثیر یک مجموعه بر سایر مجموعه‌ها

(س): احکام را با وحدت یکی می‌دانید؟

(ج): ***احکام، منتجه، وحدت و ارتباط و معادله یکی هستند. اینکه می‌گوئید معادله هست، یعنی ارتباط هست، وسیله کنترل هست. منظور از کنترل کنترل تأثر (کنترل منزلت) یک مجموعه نسبت به مجموعه‌های دیگر اطراف آن است و به این دلیل به آن ارتباط می‌گوئیم.*** همان گونه که داخل خود این مجموعه کوچک ۲۷ تایی می‌گوئید یک موضوع به بقیه نسبتهایی دارد تا به وحدت برسد، یک حکم هم نسبتهایی با احکام دیگر (نظامهای دیگر) دارد که نسبتهایش منزلتش را تعریف می‌کند. ***تغییراتی را که شما می‌خواهید همان تغییر در نسبت یا منزلت یا تأثیر است.*** وقتی می‌گوئید منزلتش عوض شد یعنی تأثیرات و آثارش بر غیر عوض شد. حال اگر در مورد بیرون بخواهیم بحث نمائیم در بیرون یک ۲۶ معادله داریم و ۷۲۹ موضوع زیربخش معادله‌ها. از طریق منتجه‌ها حضور آثار ۷۲۹ را در آن معادله می‌بینیم و بالعکس. پس معادله‌ها معادله‌های ارتباط است. گویا موضوعاتی بیرونی‌مان زیر یک سقف بزرگتری قرار می‌گیرند که یک نظام ۷۲۹ تایی است ـ که این نظام هم یک منتجه دارد ـ که نسبت به هم قابلیت کنترل دارند، یعنی آثار از این کانال منتقل می‌شود. اگر نگوئیم در جریان وحدت، انتقال آثار می‌شود ***باید از همان جایی که انتقال آثار می‌شود قابلیت کنترل باشد*** و اگر از جای دیگری کنترل شوند، فرقی برای آثار ندارد. بنابر مفروض که طرح شد، اگر کانال انتقال آثار منحصر به جریان تبدیل شدن کثرت به وحدت باشد، یعنی در سقف ۲۷تایی که رسید، ۷۲۹ به هم ارتباط می‌یابند، مبدل آنها در تأثیر و تأثر تحت ۲۷ تا هستند که بر سر ۷۲۹ تا قرار دارند.

بنابراین در اینجا اعضایی را ملاحظه می‌کنیم که از طریق منتجه به درون یکدیگر مربوط می‌شوند. منتجه‌ها همان رابطه‌ها هستند که نظام را به وحدت می‌رسانند. اگر کانال دیگری برای تأثیر و تأثر و مبدلی دیگر در تبدیل باشد ـ اگر اثر به مبدل نرسد، انتقال تنوع به هم دیگر پیدا نمی‌شود ـ مبدلش همان تبدیلشان در جریان وحدت است. آنگاه بیرون آن ۷۲۹ تایی است که از طریق احکام به هم مربوطند.

۴/۴ـ مقایسهٔ تفسیر تبعی، تصرفی، محوری از درون و بیرون

ملاحظه گردید که بین این تفسیر از درون و بیرون و ربط، با تفسیر تبعی از این سه خیلی تفاوت وجود دارد. اینکه دو چیز و یک رابطه را مطرح کنیم بعد بگوئیم رابطه هم چیزی جز جمع همان دو نیست، یا رابطه را نسبت بین آندو با یک مخرج مشترک بدانیم با اینکه بگوئیم اصولاً کثرت تبدیل به وحدت می‌شود ـ نه مخرج مشترک ـ خیلی تفاوت دارد. در جریان تبدیل قبل از وحدت بزرگ که ۲۷ تا به یکی تبدیل بشود، تأثیر و تأثر ۲۷ تایی که هست. یعنی در آنجا می‌توانیم منزلتها را عوض کنیم. وقتی منزلتها را

عوض کنیم هم در وحدت کل اثر می‌گذارد (یعنی اگر متغیر اصلی باشد. کل به طرف دیگری راه می‌افتد) و هم در بیرون اثر گذاشته و هم در درون اثر می‌گذارد، یعنی این سطح تصرفی شما می‌شود، البته با حفظ منزلتهایی که خودشان به محوری و تصرفی و تبعی تقسیم می‌شوند.

با این بیان می‌بینیم که مفهوم «درون و بیرون ور بط بینش» چیز دیگری می‌شود، لذا وقتی به بیرون هم می‌رسیم، این بیرون خیلی متفاوت است با بیرونی که به عنوان شرایط بریده از درون مطرح می‌شد، یا در بخش تعریف تصرفی به عنوان جزو یک مجموعه‌ایی که در آن متغیر اصلی معلوم نیست، مطرح می‌شود و به تئوری بازگشت می‌نمود. اینجا معلوم شد که اگر بیرون تبعی‌ها باشند، طبیعتاً سهم تأثیرشان نسبت به آنکه محوری است «مکانی» می‌باشد، ولی تأثیر پذیریشان «زمانی» است ولو اینکه از طریق رابطه باشد.

۴/۵ـ منتجه وحدت بخش نظام و وسیلهٔ ایجاد نسبت بین درون و بیرون

(س): اگر امکان دارد دو نکته را توضیح بفرمائید یکی اینکه وقتی ما منتجه را مساوی با ارتباط قرار می‌دهیم، همان اشکال به ذهن تبادر می‌کند که اگر بخواهیم خود ارتباط را به معنای منتجه بگیریم، پس رابطه درون و بیرون با منتجه چه است؟ آیا باز می‌گوئیم دو چیز هستند که منتجه‌ایی را تحویل می‌دهند؟

(ج): وقتی یک نظام به وحدت می‌رسد، ملقب به منتجه می‌شود.

(س): نمی‌خواهیم بگوئیم نظام اوصاف درونی‌اش به وحدت برسد.

(ج): به وحدت رسیدن را چگونه توصیف می‌کنید؟ کی به وحدت می‌رسید. یکی کثرتی در درون شیء داریم و یک کثرتهایی در بیرون شیء داریم؛ یعنی ۲۷ شیء داخلی داریم که این یک کثرت است، ۷۰۲تا شیء خارجی داریم که آن هم یک کثرت است، یک سطح داریم که در آن، جریان این کثرتها به وحدت می‌رسد، قبل از اینکه منتجه بزرگ شامل بر ۷۲۹ بشود، سطح منتجه‌هایی داریم که ۲۷ تا هستند، یعنی زیر یک مجموعه ۷۲۹، سه قرار دارد و زیر این سه، ۹ قرار داشته و زیر این ۹، ۲۷ قرار دارد. اینجا که سطح ۲۷ است، سطح تبادل است.

۴/۵/۱ـ منتجه رابطهٔ تبدیل موضوع

(س): این تبادل همان مفهوم ارتباط را می‌رساند.

(ج): بنابراین منتجه بریده از بیرون و فقط جمع کمی درونیها نیست، منتجه کانالی است که وحدت یک نظام کوچک به کثرتهای نظیر خودش که آنها هم خلاصه شده‌اند و ۲۷ تا شده‌اند، یعنی ۲۶ تا دیگر شده‌اند، در آنجا برخورد پیدا می‌کند و از طریق آنها به همه اعضاء پائینی و به بالا ارتباط پیدا می‌کند.

اگر برای این منتجه سه طرف فرض کنید، یک طرف آنجایی است که کل ۷۲۹ به وحدت رسیده (بالا) است و یک طرف دیگر درون است و یک طرف دیگر از طریق ۲۶ منتجهٔ دیگر به درون اعضاء مجموعه‌های دیگر مرتبط است. در این صورت نمی‌گوئید منتجه مستقل از غیر است، بلکه می‌گوئید منتجه همان معادله و همان رابطه‌ای است که نسبت درون و بیرون را در افقی بالاتر معین می‌کند

که «قدرت پیدایش» نسبت درون و بیرون ایجاد می‌کند. شاید بپرسید چرا به این سطح می‌گوئید. در جواب می‌گویم چون سطح تبدیل است. اگر بگوئید چرا سطح تبدیل است، می‌گویم سطحی است که می‌توان آن را کنترل کرد، البته در تست هم با آن کار داریم، چون تستی که اول داریم، تست تأثیر جزئی است، بعد که بالای بالا رسید و تست توانست کنترل کامل را انجام دهد، می‌گوئیم این همان کانال سطح کنترل است. به سطح کانال کنترل که رسیدید لقب «منتجه»، «معادله» و «ارتباط درون و بیرون» را خواهد داشت.

۴/۵/۲ـ عدم امکان کنترل موضوع با نسبتهای جزئی (درونی)

(س): مشکل اینجاست که چرا منتجه را وصف آن چیزی که جریان واسطه تبدیل است قرار می‌دهید، چون هوا هم واسطهٔ تبدیل انتقال فرمایش حضرت‌عالی به بنده است، آیا این هم یک منتجه است.

(ج): اگر شما بریده از هوا و من هم بریده از هوا و هوا هم بریده از ما دو نفر تعریف شود، این یک نوع تعریف است که در این صورت اصلاً ارتباط واقع نمی‌شود. بنابر فرض، منحصراً ارتباط جایی واقع می‌شود که ۲۷ چیز به یک تبدیل شود. آنگاه آن یک هم، یک از ۲۷ منزلت است نه یک مستقل که بتوان آن را انتزاع نمود. آن یک، یک وابسته به ۲۶ تای دیگر است. شاید بپرسید چرا به آن لقب یک می‌دهید؟ می‌گویم چون کانال ارتباط است.

(س): ما یک نظام نسبتها داریم، روی هر کدام از این نسبتها که دست بگذاریم واسطه ارتباط است، نهایت اینکه سطح ارتباط متفاوت است.

(ج): بنابر فلسفه‌مان نظام نسبتها در سطحهای پائین قدرت کنترل ندارد، در سطحهای پائین معادله تحویل نمی‌دهد، درست است که از انتزاع در می‌آید و به نسبت تبدیل می‌شود، ولی وقتی نسبت، می‌تواند مبدل مجموعه شود که زیرش مجموعه باشد. مجموعهٔ نسبتها اگر تحت یک نسبت حاکم آمد، آنگاه می‌توانید معادله را پیدا کنید، اگر مجموعه نشد و فرد شد، این با اصل تفسیر مخالف است.

روی این قسمت دقت کنید، چون در معادله باید. مرتب بدانیم معادله چکار می‌کند و در عینیت چه منزلتی دارد، چون ما مدعی هستیم معادله کاربرد عینی را کنترل می‌کند. چون ما از تعریف بیرون آمدیم ـ تعریف یک طبقه‌بندی بود که براساس فلسفه می‌بایست آن را داشته باشیم که الحمدالله آن کار انجام گرفت ـ حال وارد بحث معادله شده‌ایم، در بحث معادله یک بحث «مکانیزم دستیابی به معادله» داریم و بحث دیگر این است که «معادله چیست» که ما به دنبال آن هستیم. آن تست کردن و آن مباحث برای مکانیزم رسیدن به معادله است. اگر دقت کرده باشید ما هر چه جلوتر می‌رویم، حضور مبانی فلسفی‌مان در کلیه اصطلاحاتی که بکار می‌بریم به صورت مشخص‌تر مشاهده می‌شود. یعنی درون و بیرون و... هر چه که بگوئیم باید دید، مبنای تحلیل آن چیست؟

(س): این که فرمودید بسته به اینکه عامل مجموعه محوری، تصرفی یا تبعی باشد، تأثیرش نسبت به بیرون متفاوت می‌شود، جمع‌اش با بحث دیگر که می‌گفتیم همیشه درون متولی به بیرون است، چه می‌شود؟

(ج): مگر اینکه وقتی می‌گوئید محور تکوینی عالم که میهمن بر بقیه است، بیرونش را امور تکوینی‌ایی که تحت آن هستند، ندانید. بلکه بگوئید بیرون کل عالم، خالق عالم است که حتماً عالم باید تولی به او داشته باشد. البته آن بیرون که شما می‌گوئید به معنای بیرون مجموعه محسوب نمی‌شود، پس تولی تمام است.

(س): یعنی این مسئله تولی را در مجموعه‌های پائین‌تر نمی‌آورید.

(ج): خیر! هیچگاه این کار را نمی‌کنیم. مجموعه شما یک جا تمام می‌شود، نمی‌شود همه جا یک چیز گفت. اینکه همه جا یک چیز بگوئیم چیز درستی نیست.

(س): آیا در مجموعه‌های تکوینی، همیشه شرایط غلبه ندارد؟

(ج): خیر! در مجموعه تکوینی اگر مدیر شرایط را بخواهید، همان خدا است. نبی اکرم(ص) هم مدیر تاریخ است که خدا بر نبی اکرم(ص) حاکم است نه تاریخ. اگر در مجموعه پائین‌تر از مدیر عالم را ببینید، مدیر عالم بر آن حاکم است. در نتیجه در تمام مباحث اصل قرار می‌گیرد. اگر کلمه، کلمه خداست و نازل کننده آن نبی اکرم(ص) است، قرآن می‌شود و در ابزارها بالاترین ابزار می‌شود و اگر کلمه، کلمه معصومین (علیهم السلام) است که تراجم قرآن است و اگر کلمه، کلمهٔ متفکرین شد، قطعاً پائین‌تر از آنهاست و کلمه افراد معمولی که از کلمه متفکرین هم پائین‌تر است.

(س): آیا معنای این مطلب آن نیست که همیشه بیرون غالب بر درون است.

(ج): این «همیشه غالب بودن» را نباید انتزاعی معنا کنید، اگر خواستید کلمات معصومین (علیهم السلام) را بخواهید با خودشان مقایسه کنید، مسلماً مفسر قولشان خودشان هستند؛ یعنی حاکم بر آن هستند و خود آن کلمه هم حاکم بر معصومین (علیهم السلام) نیست.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۸ ۷۴/۹/۴

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

تعریف معادله

فهرست

۱ـ معرفی کارائی اشیاء و مفاهیم تبعی ۱

۱/۱ـ تفاوت تحلیل «انتزاع» در دستگاه تجریدی و دستگاه تصرفی ۱

۲ـ معنای درون و بیرون بر مبنای انتزاعی (تبعی) ۲

۳ـ تفاوت سطح معادله (۲۷) و نسبت بین اوصاف (۷۲۹) ۳

۴ـ عامل درونی متعلق به بیرون، محرک تغییرات ۳

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۸
اسـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۴/۹/۴
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۴/۱۰/۱۶
ویراستـار :	یوسف حسین‌نژاد	تیـراژ :	۱۰ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	بهینه سازان نشر. پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶	نوبت تکثیر:	اول

جلسه ۸ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۴/۹/۴

تعریف معادله

۱ـ معرفی کارائی اشیاء و مفاهیم تبعی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در این جلسه می‌خواهیم ببینیم که آیا هرگاه گفتیم یک مفهوم، مفهومی تبعی است یا یک شیء، شیءای تبعی است؛ این به معنای آن است که این مطلقاً کارهایی نیست؟ به عبارت دیگر آیا مفاهیم تبعی، مفاهیم باطلی هستند و اشیاء تبعی، اشیاء عبثی‌اند؟ یا اینکه اینگونه نیست. ما می‌گوئیم مفاهیم تجریدی و همچنین اشیاء تبعی عبث و باطل نیستند، بلکه بدون این نمی‌توان برهانی اقامه نمود و نمی‌توان ارتباطی را محقق ساخت. اگر اشیاء تبعی را از عالم بردارید، دیگر اشیاء تصرفی کارایی ندارند و نمی‌توانند کاری کنند و اگر مفاهیم تجریدی را از عالم حذف کنید، مفاهیم تصرفی و محوری نمی‌توانند کاری کنند.

۱/۱ـ تفاوت تحلیل «انتزاع» در دستگاه تجریدی و دستگاه تصرفی

بنابراین قول به انفصال مطلق در تجرید ضرورت دارد. البته در تجرید و در «تعاریف خودش» انفصال مطلق ضروری است نه اینکه در «تعاریف تصرف نسبت به تجرید»ـ چون ایندو مطلب با هم تفاوت دارد ـ چون گاهی می‌گوئید وقتی وارد دستگاه تجریدی شدیم باید چکار کنیم؟ ولی یک وقت می‌گوئید کارآمدی تجرید را در خدمت تصرفی و محوری چگونه تفسیر کنیم؟ در این صورت می‌گویم بواسطه محوری که نگاه کنید اینها (مفاهیم تجریدی) مفاهیم تبعی‌اند که کارآمدیشان هم ارتباطی است. این برعکس کاری است که خودشان انجام می‌دهند ـ دقت کنید این نکته‌ایی که می‌خواهم عرض کنم، مطلب مهمی است؛ تفاوتش در همان تعلق زمانی و تعلق مکانی است ـ حضور مفاهیم محوری (تأثیر مفاهیم محوری) در مفاهیم تبعی بگونه‌ایی است که آن را تبدیل به

ارتباط می‌کند، یعنی کارآمدی‌اش، کارآمدی ارتباطی است، در مفاهیم تبعی که نظر کنیم، تعلقشان، تعلق زمانی است و تعاریفشان را از داخل که نگاه شود به صورت برعکس است، یعنی در اینجا انفصال مطلق اصل قرار گرفته است. ماهیات از یکدیگر مستقل محض‌اند. در اینجا انسان یک ماهیت است که عبارتست از حیوان ناطق، یعنی مفهومی است مستقل که بر مصادیق متعددی منطبق است، طیر هم یک ماهیت است که برای خودش یک مصادیقی هم دارد، مفهوم حیوان هم یک مفهوم مستقلی است که مصداقش هم حیوان است و هم طیر. در اینجا مفاهیم و خصوصیات از هم مستقل‌اند، اگر شما بخواهید بگوئید ما با مفاهیم مجرد کاری نداریم (بعدها خواهیم گفت) در این صورت اصلاً نمی‌توانید تصرفی را انجام دهید.

۲ـ معنای درون و بیرون بر مبنای انتزاعی (تبعی)

وقتی از درون و بیرون و ربط بین آن بحث می‌کنید عین این است که در کلیات یک کلی را با کلی‌های دیگر و کلی شاملتری ذکر می‌کنید مثلاً انسان و حیوانات مختلف اعم از چهارپایان و پرندگان و... را در نظر بگیرید و یک امر شاملتری را همان جنس حیوانیت را در نظر بگیرید، آنگاه این جنس را در کنار اجناس دیگر تا جنس‌الاجناس در نظر بگیرید. بعد به عدد هم که می‌رسید همین کار را انجام دهید، مثلاً عدد ۱۰۰ یک عدد است هر چند از کمیات است (مانند جنس نسبت به افراد مختلف الحرکه) ۱۰۰ شامل بر ۹۹ و ۸۸ و... است، ۱۰۰ بر صد تا تکه دانه هم شامل است، شامل صد دسته هم که دسته‌جات از یک تا ۹۹ باشد هم هست، صد تا تک دانه متفق الحقیقه هم مصداق ۱۰۰ است. نحوه شمول ۱۰۰ بر صد تا متفق الحقیقه و صد تا مختلفه الحقیقه (۹۹ تا مختلفه الحقیقه) با هم تفاوت دارد. اگر مفهوم صد را مساوی با جنس گرفته و یک ماهیت مستقلهٔ درکنار ماهیات دیگر فرض کردید، این یک ماهیتی مثل جنس خواهد شد که این افراد و انواع مختلف درون آن وجود دارد. به عبارت دیگر باید دید نحوه اطلاق شما چیست؟ آیا صد تای متفق‌الحقیقه و مثل هم است یا یک خصوصیتی است که آن خصوصیت صد را تحویل می‌دهد.

حال نکته مهمی را که می‌خواهم عرض کنم این است که نمی‌توان گفت: «اگر مبنای انفصال مطرح شد در این صورت این باطل است» خیر باطل نیست، مبنای انفصال همانند تقسیمات منطق تجریدی است. در مورد «دو و ربط بین آن» اگر بگوئیم ربط عنوانی است که بر خاصیت جمع اشیاء منفصل روی هم صادق است مانند جنس نسبت به نوع. این حرف باطل نیست، منتهی اگر بپرسید کارآمدی این در چه سطحی است؟ می‌گویم در سطح تبعی است. اگر بگوئید خاصیت کارآمدی تبعی چیست؟ می‌گویم همانند خاصیت اشیاء تبعی است و اگر ***بگوئید اساساً تبعی‌ها چکار می‌کنند؟ می‌گویم تبعی‌ها به عنوان رابطه واقع می‌شوند، تصرفات به وسیله تبعیت آنها به افراد دیگر منتقل می‌شود.***

پس این مطلبی که فرمودید: «اگر منتجه با رابطه برابر باشد، در همه سطوح چنین خواهد بود و این با مبنای انفصال سازگار است» چند اشکال دارد اولاً: ما نگفتیم در تمام سطوح برابر است، در سطحی که به صورت تبعی

ملاحظه می‌کنیم با سطحی که به صورت تصرفی است فرق داشته و سطح تصرفی با محوری تفاوت دارد. اینها سه سطح مختلف است و نمی‌توان آن را به عنوان یک سطح دید، در اصالت ولایت در نهایت می‌گوئیم هر مفهوم در جای خودش معنای خودش را می‌رساند، در بزرگترین تقسیمات (تقسیمات ساختاری) می‌گوئیم سه سطح هر کدام باید جای خودشان را داشته باشند، بعد در مراحل پائین‌تر می‌گوئیم در تبعی هم «به نسبت تصرفی و به نسبت محوری و به نسبت تبعی» داریم، یعنی همه اشیاء و همه انتزاعها به یک گونه نیستند، در داخل داخل وارد شده و تقسیم می‌کنیم.

۳ـ تفاوت سطح معادله (۲۷) و نسبت بین اوصاف (۷۲۹)

در تعریف رابطه و منتجه عرض کردیم که اگر معادله می‌خواهد بگوید «اگر وضع داخل اینگونه باشد و وضع خارج هم آنگونه باشد، این نسبت برقرار است»، یعنی نسبت حاکم را بیان می‌کند که سطحش از سطح موضوعات یا اوصاف و نسبت بینشان تفاوت دارد، سطح این، سطح وحدت نظام است. سطح وحدت نظام معادلات ۲۷تا است در حالی که نظام اوصاف و نظام موضوعاتی که زیر بخش آن قرار دارد ۷۲۹تا است.

اگر چنین تفاوتی فرضی شود باید بگوئیم منتجه بنا به تعریف اصالت انفصال ـ که این تعریف کارآمدی‌اش تبعی است ـ فلان می‌شود، یعنی بگوئیم درون اینگونه، بیرون هم اینگونه و رابطه بینشان هم به فلان صورت می‌شود.

بنا به تعریفی که تصرفی است، معنای منتجه و رابطه این نخواهد شد، منتجه پس از وحدت یافتن نظام مجموعه بدست می‌آید و تازه این وحدت به وحدت بزرگتر وابستگی دارد؛ یعنی این رابطه بین یک کل کوچک و کل بزرگتر است. کل بزرگتر در سطح معادله ۲۶تایی مثل خودش است نه ۷۲۹تایی مثل زیربخش آن. به بیرون که بخواهیم نگاه کنیم ۷۲۹تا را می‌بینیم و اگر بخواهیم به درون نگاه کنیم ۲۷تای داخلی را نگاه کرده و اگر بخواهیم منتجه را ببینیم به نسبت این مجموعه به سایر مجموعه‌ها نظر می‌کنیم.

۴ـ عامل درونی متعلق به بیرون، محرک تغییرات

یک نکته را قبلاً هم تذکر داده‌ام که دو باره آن را تبیین می‌کنم ما در جدول تعریف گفته بودیم که ۶۴ و ۳۲ و ۱۶ روی هم یک مجموعه را درست می‌کند، بنابر مباحث قبل یک محاسباتی داشتیم که خانهٔ پائینی و خانه بالایی یک تفاوتی داشت، یعنی در بین این سه خانه، ۶۴ با ۱۶ یک تفاوتی داشت؛ چون وقتی می‌خواستیم ۱۶ را نسبت‌گیری کنیم، دیگر نمی‌توانستیم آن را با پائینی‌اش بسنجیم، چون پائینی نداشتیم تا آن را با آن بسنجیم ۶۴ را هم می‌خواستیم بسنجیم، بالایی نداشته تا آن را با بالایی‌اش بسنجیم. پس جایگاه ۶۴ محوری‌ترین این مجموعهٔ ۲۷تایی بود، در هر مجموعه ۲۷تایی یک خانه است که آن خانه «محوری محوری» آن مجموعه خواهد بود که این دیگر با بیرون تعریف نمی‌شود، مگر وارد یک مجموعه بالاتری شوید که کل این ۲۷ تا یک منزلتی پیدا کند مانند منزلت ۱ تا ۶۴ و این تعریف حکومت از درون نیست، چون به ذهن می‌رسد که حکومت را یا به درون می‌ببرید یا بیرون، ولی ما عرض می‌کنیم وقتی شما می‌خواهید محاسبه معادله را

انجام دهید، نمی‌توانیم کل نظام را با همدیگر ببینید و اگر کل نظام را هم ببینید نمی‌توانید نظام و خالق نظام را ببینید. دستورات در نظام نزول می‌یابد و هرگاه در نظام نزول یافت و تشخص و تعین یافت (وجود ممکنی پیدا نمود) قابل ملاحظه خواهد بود آن هم به «نسبت»! آن موقعی که مشیت نزول یافته و شیئی‌ای را ایجاد نماید، آنگاه قابلیت می‌یابد که تحت محاسبه شما قرار گیرد اگر خروج از «امکان» یابد، دیگر داخل محاسبه شما نخواهد شد.

(س): از این مسئله چه مطلبی را برداشت می‌فرمائید؟

(ج): تعریف شما نسبت به اینکه آیا محرک بیرونی است یا داخلی؟ معلوم می‌شود، چون محرک درونی است، اما متعلق به بیرون است. متحرک نبی اکرم(ص) است، ولی متولی به ولایت الله جلت عظمته می‌باشد، در پائین‌تر متحرک شمائید، اما اراده‌تان متولی به بالاتر (ولی شما) است. نه صحیح است که بگوئید انگیزه درونی است تا به این معنا باشد که شما در یک مجموعه‌ایی باشید که به بالاتر متصل نیستید و نه صحیح است که بگویند بیرون در حال تحریک شما است و شما کاره‌ایی نیستید و نه می‌توان به اجمال و ابهام واگذار نمود که بگوئیم هم درون است و هم بیرون و هم کثرت است و هم وحدت. برای آن نظام و ارتباط مشخص کرده و تعریف می‌کنید، اگر نخواهید وحدت و کثرت را تعریف کنید می‌توانید بگوئید وحدت است و در عین وحدت بودن کثرت است یا بگوئید هم بیرون است و هم درون، نه درون مطلق است و نه بیرون مطلق. اینگونه که نمی‌توان کاری کرد.

(س): مگر بیرون (شرایط اجتماعی و تاریخی) بر فرد یا شیء حکومت نمی‌کند؟

(ج): بیرون کل چیست؟ اگر کل را تاریخ و تکوین گرفتید چه؟

(س): آن که از تحت تصرف ما خارج است. اگر اجازه دهید من مطلب را جمع‌بندی نمایم و حضرت‌عالی جمع‌بندی نهایی را بفرمائید، در آن قسمت که فرمودید تبعی به معنای باطل نیست و قابل استفاده است، باید عرض کنیم که ما هرگاه تبعی را اطلاق می‌کنیم مربوط به موقعی است که از موضع دستگاه خودمان تصرف می‌کنیم، بنابراین فرض را بر انفصال نگذاشته‌ایم، یعنی نمی‌گوئیم شیء تبعی یا مفهوم تبعی از اشیاء و مفاهیم دیگر منفصل است، بلکه می‌گوئیم انفصالش را برای یک سطح از بررسی فرض می‌نمائیم، این تفاوت دارد با آن موقعی که مبنا را انفصال قرار دهیم. اگر مبنا انفصال شود، هیچ نوع ترکیب و ارتباط را پذیرا نخواهد بود.

(ج): ما می‌گوئیم اینکه خودش را منفصل تعریف می‌کند برای ما چکاره است؛ یعنی خودش انفصال را در روش آورده است، برای ما چه فایده‌ایی دارد.

(س): ولی نمی‌شود گفت بر فرض انفصال...

(ج): خیر! این فرض مربوط به دستگاه انفصالی است، اینکه فروض مختلف و منفصل را بیاورید، این مربوط به دستگاه انفصال است.

حال باید ببینیم وقتی می‌گوئیم این دستگاه خودش را منفصل فرض می‌کند و نظر ما در باره آن چیست؟ با سه مبنایی (مبنای محوری و مبنای ارتباطی و مبنای انفصالی) که داریم...

(س): در خودش قابل تکرار است. یعنی اگر بر فرض انفصال بخواهید لوازم انفصال را ببینید...

(ج): مطلب مهم به همین نکته برمی‌گردد که آیا این سه فرض در هویت خودشان هم به هم مرتبطاند، یا بدین معناست که از سه نقطه یک چیز را مطالعه می‌کنید، ورای مطالعه کننده ـ که شما هستید ـ از این نقطه باشد یا از نقطهٔ دیگر، این سه نقطه سه ارتباطی با هم دارند. آیا از هم منفصلند مطلقاً یا اینکه اینها به هم مرتبطند، یعنی فلسفهٔ شما که نحوه استقلال و نحوه رسمیتی که فلسفهٔ شما برای دو فلسفهٔ دیگر می‌پذیرد، چگونه است؟ سؤال اساسی این است که، اگر به این پاسخ دهید، طبیعتاً کل آن چیزهایی را که بعدها خواهیم گفت در همین مطلب روشن شده است. پس ریشه سؤالات به این باز می‌گردد که آیا مبانی متعدد در بارهٔ تحلیلها که از نظر هویت هم کارآمدیشان با هم تفاوت دارد، نسبت به هم چه نحوه ارتباطی دارند؟

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۹

۷۵/۷/۲۴

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی

تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

شیوهٔ «طبقه‌بندی اصطلاحات» به وسیله روش تعریف

فهرست

۱ ـ انجام «سطح اول» تقسیم اصطلاحات با دو بار تقسیم بزرگ‌ترین مجموعه اصطلاحات ۲

۱/۱ ـ تقسیم مجموعه ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی به ۲۷ مجموعه ۲۸۱ میلیاردی ۲

۱/۲ ـ تقسیم مجموعهٔ ۲۸۱ میلیاردی به ۲۷ مجموعه ۱۰ میلیاردی ۳

ـ به دست آمدن یک مجموعه شامل و مشمولی در این مرحله ۳

۲ ـ انجام «سطح دوم» تقسیم اصطلاحات با دو بار تقسیم کوچک‌ترین مجموعه حاصل از مرحله قبل تقسیم ۴

۳ ـ انجام «سطوح دیگر» تقسیم اصطلاحات تا حد رسیدن به کوچک‌ترین مجموعه(۲۷) ۴

۴ ـ تعیین «سطوح و نظام» اصطلاحات به وسیله تکرار تقسیم ۴

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۰۹
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۷/۲۴
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۵/۰۸/۲۹
ویراستار :	سید مهدی رضوی	تیراژ :	۱۲ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات دفتر فرهنگستان علوم اسلامی	نوبت تکثیر:	اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۹ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۷/۲۴

شیوهٔ «طبقه‌بندی اصطلاحات» به وسیله روش تعریف | « ۲۱ دقیقه »

برادر پیروزمند: بعد از وقفه‌ای که لازم شد در بحث ایجاد شود در دورهٔ جدید بحث، طبیعتاً بایستی انشاء الله سعی شود در قسمت اول، بحث را کامل کنیم و بعد به بحث شاخصه وارد شویم. در معادلات، دو دسته سؤالات را باید پی‌گیری کنیم تا بحث کامل شود. یک دسته احیاناً مسایلی است که در دورهٔ قبل به بحث پیرامون آنها نپرداخته‌ایم و لازم است برای کامل شدن بحث معادله به آن پرداخته شود. دسته دیگر مواضعی از بحثهای گذشته است که احیاناً اگر به توضیح و استدلال بیشتری احتیاج داشته باشد، باید مطرح شده تا بیشتر توضیح داده شود.

از مسایلی که قبلاً به صورت مشخص به آن نپرداخته‌ایم و لازم است که به آن بپردازیم حداقل این است که در «روش معادله» لازم است روشمان را تا اندازه‌ای پیش ببریم که بتواند به «معادله ریاضی» ختم شود؛ یعنی عین معادله ریاضی که طرفین دارد و با عدد و رقم و ضریب و توان و انواع روابط ریاضی می‌تواند معین کند که شما با چه تصرفی در چه عاملی، چه نتیجه‌ای را در آن طرف معادله به دست می‌آورید، ما نیز می‌توانیم بحثمان را به چنین سطحی برسانیم که بگوییم: شما در هر یک از این سطوحِ جدول تعریف، اگر کمّاً و کیفاً تصرفی کنید در منتجه و در مجموعهٔ بیرونی چه تغییراتی واقع می‌شود و این را بتوانیم به صورت معادلهٔ ریاضی بیان کنیم.

برای اینکه بتوانیم این کار را انجام دهیم لازم است که قبل از این بتوانیم رابطهٔ «نظام تعریف» و «نظام اصطلاحات» را کامل‌تر بیان کرده باشیم؛ یعنی بگوییم: ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی که در نظام اصطلاحات به دست می‌آوریم چگونه به وسیلهٔ این روش تعریف، طبقه‌بندی می‌شود و نظام پیدا می‌کند، به نحوی که بدانیم اگر بخواهیم بر روی هر موضوعی دست بگذاریم، به حسب نظام اصطلاحات، روابط شامل و مشمولی اصطلاحی‌ای که پیدا می‌کند چیست. این را قبلاً به صورت اجمالی صحبت کرده‌ایم که اصطلاحات موجود در روش تعریف، قدرت این را دارد که منزلت هر اصطلاحی که در درون آن قرار می‌گیرد، معلوم کند. هرچند تمام قیود این اصطلاحات از قیود مشابهی برخوردار است؛ اما منزلتها را از نظر اصطلاحی و از نظر خود منزلت معلوم می‌کند، مثلاً اصطلاحی که جای

«هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» قرار می‌گیرد هر چند آن اصطلاح مثلاً «محوریِ محوریِ محوری» باشد ولکن معلوم است که آن قید اول در چه منزلتی است و قید دوم و همچنین قید سوم آن در چه منزلتی است و خود منزلتش در چه منزلتی است و چه ارتباطی با سایر عناوین دارد. تا این اندازه اجمالاً و از نظر قاعدهٔ کلی صحبت کرده‌ایم که خود مجموعه هر جدولی یک عنوانی پیدا می‌کند که این عنوان، خود یک عنوان از ۲۷ عنوانِ جدولِ شامل‌تر قرار می‌گیرد؛ ولی اینکه مشخصاً اگر این حرف را بخواهیم در نظام اصطلاحات پیاده کنیم و بر اساس این مشخص کنیم که چه مجموعه‌ای از اصطلاحات در چه منزلتی قرار می‌گیرد و چه طبقاتی را پیدا می‌کند، لازم است یک مقدار مشخص‌تر و روشن‌تر صحبت کنیم تا زمینه‌ای شود برای بیان کامل‌تر بحث «معادلهٔ ریاضی.» با روشن شدن بحث معلوم می‌گردد که هر طبقه یا موضوع یا عنوان فلسفی در یک مجموعه برای تصرف، چه تغییرات درونی و بیرونی‌ای لازم دارد و هر تغییرات درونی و بیرونی آن چه تأثیری روی مجموعه می‌گذارد. مجموعهٔ این بحث و بررسی‌ها راه را هموار می‌کند تا با بحث نمودن از «نظام شاخصه» بتوانیم تعیین نماییم که هر اصطلاح فلسفی ما متناظر با چه شاخصه‌های عینی خواهد بود؛ یعنی احتمالاً متناظر با این ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی که داریم ۷۶۰۰ میلیارد شاخصهٔ عینی پیدا خواهیم کرد که آن وقت راه پیدا کردن شاخصه‌ها هم که معلوم شود، طبیعتاً با این زمینهٔ قبلی که بحث ما پیدا کرده است، راه معادلات آن به عینیت هموار می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: حالا در این جلسه یک مقداری محاسبات عددی انجام می‌دهیم؛ یعنی استیحاش نداشته باشیم که حدود بیست دقیقه از جلسه، مرتباً ضبط صوت را خاموش کرده ضرب و جمع و تفریق کنیم؛ این برای آشنایی دقیق‌تر به خود مسأله است؛ یعنی برای این است که به صورت جدی با این بحث درگیر شویم.

حضرتعالی اگر ابتدائاً سیر صعودی آنرا همراه خرد و ریز آن شروع به ضرب کردن کنید و چیزی را از عدد گم نکنید و اصلاً تسامح در آن نباشد؛ یعنی مثلاً ۲۷×۲۷ مساوی ۷۲۹ است و ۲۷×۷۲۹ مساوی با عددی می‌شود که خردهٔ آنرا هم بنویسیم. نگوییم:

۲۷×۷۲۹ مساوی با نوزده هزار و خرده‌ای می‌شود بلکه همان خرده را هم دقیقاً بگوییم؛ چون وقتی اینها روی هم زیاد می‌شود، حکمیّتش زیاد می‌شود که اگر رعایت نکنیم بعد در برگشتنها دچار مشکل می‌شویم. پس ۷۶۰۰ میلیارد و خرده‌ای (که خرده آن بعداً مورد دقت قرار می‌گیرد) وقتی بر ۲۷ بخش می‌شود؛ یعنی کل صفحه‌ای که حاصل کلیه حاصل‌ضربهای یک روند از یک ۲۷ تای سه قیدی به ۲۷ تای ۲۷ قیدی است، بر ۲۷ بخش می‌شود.

۱ ـ انجام «سطح اول» تقسیم اصطلاحات با دو بار تقسیم بزرگ‌ترین مجموعه اصطلاحات

۱/۱ ـ تقسیم مجموعه ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی به ۲۷ مجموعه ۲۸۱ میلیاردی

(س): البته ۲۷ تای ۸۱ قیدی.

(ج): بله ۲۷ تای ۸۱ قیدی. البته این مسأله که چرا ۲۷ تای ۸۱ قیدی است بعداً باید پاسخ داده شود؛ یعنی باید پاسخ دهیم که چرا ۸۱ قید می‌شود؟ یعنی چرا هر خانه، ۹ قیدی می‌شود؟ چون سه قید ما در آنجا ۹ قیدی می‌شود.

(س): ۲۷ قیدی می‌شود.

(ج): ۲۷ قیدی می‌شود که .....

(س): ۳ تا ۲۷ تا ۸۱ می‌شود.

(ج): احسنت! باز هر خانه‌ای که دارید سه قیدی است. در آن ۲۷تایی که داریم آنرا به منزلتها تقسیم می‌کنیم.

(س): حال باید بعداً فکر کنیم که چگونه به منزلتها تقسیم شود.

(ج): سه تا ۲۷ تا متداخل می‌کنیم. همین که آنرا متداخل کردیم بلافاصله می‌توانیم آنرا در منزلتهای خانه‌های ۳ قیدی ببریم؛ یعنی ابتدا «توسعه» را می‌آوریم، بعد از آن «ساختارها» و بعد «کارایی‌ها» را می‌آوریم. وقتی این را متداخل کنید ۲۷ تا فنجان پیدا می‌کنید که قیدهای متناظر خود را دارند. (البته بحث داخل هم شد که نباید داخل شود. این مطلب را باید بعد برگردیم و جداگانه بحث کنیم ولی فعلاً در تقسیمات نظام آن هستیم.)

(س): فرمودید اصطلاحات ۸۱ قیدی داریم.

(ج): ابتدائاً حتی به ۸۱ قیدی هم نظر نداریم. ابتدائاً بهتر است بگوییم که ۷۶۰۰ میلیارد عنوان داریم. ۷۶۰۰ میلیارد عنوان را یک تقسیم ۲۷تایی می‌کنیم، بزرگ‌ترین جدول تعریفمان را آنجا دور هر چه قید است رسم می‌کنیم آنهم صرف نظر از اینکه در هر خانه‌ای چقدر جا می‌گیرد.

۱/۲ - تقسیم مجموعهٔ ۲۸۱ میلیاردی به ۲۷ مجموعه ۱۰ میلیاردی

- به دست آمدن یک مجموعه شامل و مشمولی در این مرحله

بعد یک بار دیگر آن را به ۲۷ تقسیم می‌کنیم؛ یعنی بار دوم که تقسیم می‌کنیم دیگر ۲۷ در ۲۷ می‌شود. متداخلاً ۷۲۹ و ۲۷ داریم؛ یعنی دست بر روی هر خانه‌ای که بگذاریم یک جدول نظام تعریف ۲۷تایی است که همسایه‌های آن هم ۲۷تا ۲۷تا ۲۷تا هستند تا ۲۷. آیا کاملاً روشن است که چه می‌گویم؟

(س): مرحله اول را که به ۲۷ تقسیم می‌کنیم، متوجه هستم. بعد یکبار دیگر به ۲۷ تقسیم می‌کنیم.

(ج): در مرحله اول که تقسیم می‌کنیم، تعدادی که در خانه‌ها قرار می‌گیرد یک عدد بزرگی است که ما در آن فنجان آنرا به صورت یک منتجه می‌بینیم. دوباره آنرا تقسیم می‌کنیم و یک عدد از این جدولهای ۲۷تایی را در آن خانه قرار می‌دهیم. معنای تقسیم دوم این است که نظام تعریف در هر یک از این خانه‌های ۷۲۹ تایی می‌نشیند.

(س): که هر کدام از آنها حدود ۲۸ میلیارد و خرده‌ای می‌شود.

(ج): این برای کدام یک از آنهاست؟

(س): یعنی یک بار که به ۲۷ تقسیم می‌کنیم.

(ج): آیا ۲۸ میلیارد و خرده‌ای می‌شود

(س): بله!

(ج): از ۶هزار تا که نمی‌شود!

(س): نه! ۷۶۰۰ میلیارد را که یک بار به ۲۷ تقسیم کنیم، هر مجموعهٔ ۲۷تایی از آن ۲۸ میلیارد و خرده‌ای است؛ زیرا اگر ۲۸ میلیارد را در ۲۷ ضرب کنیم، نتیجه درست می‌باشد یا اگر ۷۶۰۰ را بر ۲۷ تقسیم کنیم ۲۸۱ می‌شود.

(ج): احسنت! ۲۸۱ درست است نه ۲۸تا؛ چون اگر ۲۸ تا می‌شد یک اشکال دیگری داشت که حالا به آن بحث وارد نمی‌شویم.

(س): پس ۲۸۱ میلیارد و خرده‌ای می‌شود.

(ج): دوباره در داخل آن باید دوبار ۲۷ تا ۲۷ تا تقسیم کنیم؛ زیرا هر خانه آن می‌خواهد برای سطح دوم (سطح

بعد) باشد. پس سطح اول را که تقسیم کردیم هر عددی که آمد به عنوان کل مجموعه «الف» بخش بر ۲۷ می‌شود که نتیجهٔ آنرا مجموعه «ب» می‌گوییم.

اولی را که مجموعهٔ «الف» می‌گوییم منظور ۷۶۰۰ میلیارد است

(س): یک بار دیگر تقسیم می‌کنیم اسم آنرا مجموعه «ب» می‌نامیم که ۲۸۱ میلیارد و خرده‌ای می‌شود

(ج): حال مجموعه «ب» بخش بر ۲۷، مجموعه «ج» می‌شود.

پس: (مجموعه ب) ۲۸۱ = ۲۷ : ۷۶۰۰

(مجموعه ج) ۱۰ = ۲۷ : ۲۸۱

حال مجموعه «ج» چه نسبتی با مجموعه «ب» دارد؟ مجموعه «ب» شامل می‌شود و مجموعه «ج»، مجموعه مشمول می‌شود.

(س): یک عضو از آن می‌شود.

(ج): مشمول یک عضو از آن می‌شود؛ نه اینکه مشمول‌ترین [است]. وقتی این را درست کردیم سطح اول ما تمام شده است.

۲ ـ انجام «سطح دوم» تقسیم اصطلاحات با دو بار تقسیم کوچک‌ترین مجموعه حاصل از مرحله قبل تقسیم

در سطح دوم دوباره هرچه که عدد مجموعه «ج» است دوبار بخش بر ۲۷ می‌شود. مرتبه اول مجموعه شامل را تحویل می‌دهد و مرتبه دوم مجموعه مشمول را تحویل می‌دهد.

(س): حالا اسم گذاری کنید.

(ج): مجموعه شامل در مجموعه «ج»، مجموعهٔ «د» می‌شود و مجموعه مشمول آن، مجموعه «ه» می‌شود.

(س): مجموعه «د» باز بر ۲۷ تقسیم می‌شود.

(ج): تا دوبار انجام می‌گیرد. پس مجموعه شامل، «د» و مجموعه مشمول، «ه» نام می‌گیرد.

پس:

مجموعه «د» = ۲۷ : مجموعه «ج»

مجموعه «ه» = ۲۷ : مجموعه «د»

(س): این بار دوم می‌شود

۳ ـ انجام «سطوح دیگر» تقسیم اصطلاحات تا حد رسیدن به کوچک‌ترین مجموعه(۲۷)

(ج): عین همین را مرتباً تقسیم می‌کنیم. بنابراین قاعده‌اش در نظرتان آمد که «نظامی متداخل» است که «نظام متقوّم» را نتیجه می‌دهد.

(س): منظورتان از «تداخل» آن چیست؟

(ج): شما در هر خانه‌ای که بروید همان را می‌توانید دوباره بزرگ نموده و ۷۲۹ بکنید.

(س): هرخانه‌ای یعنی چه؟

(ج): یعنی این ۲۷ تا خانه‌ای که داریم وقتی می‌خواهیم داخل این (این غیر از شاخصه‌ها) خانه‌ها برویم هر سطری صرف نظر از شاخصه‌های هویتی خودش («شاخصه‌های منتجه‌ای» آنرا می‌خواهیم خرد کنیم نه «شاخصه‌های هویتی» آنرا که منزلت آن بر چیزهایی شامل است.) باید دوبار بر ۲۷ بخش شود که در یک مرتبه‌اش شامل را و در مرتبهٔ دوم، مشمول را معرفی می‌کند و بدین ترتیب «طبقه» بسته می‌شود. با همین بدین ترتیب پایین می‌آید تا اینکه به ۲۷ و ۷۲۹ برسد.

۴ ـ تعیین «سطوح و نظام» اصطلاحات به وسیله تکرار تقسیم

(س): تا اینجا روشن است؛ یعنی ما اینگونه می‌توانیم آنرا محاسبهٔ عددی کنیم.

(ج): نظامش را می‌توانید بسازید. این بحث ما، نظام متقوّم این آدرس‌ها می‌باشد

(س): یعنی می‌دانیم در هرسطحی چه کمیتی از اصطلاحات قرار می‌گیرد.

(ج): یعنی اولاً به دست می‌آوریم که چند سطح می‌شوند و چه ربطی تا پایین بین آنها است. ارتباط آنها نیز از نظر نظام و از نظر منزلت معلوم است.

حال چیزی که باقی می‌ماند این است که اصطلاحات را در نظام بریزیم. این، بحث هفته آینده است. اگر موفق شوید یک مقدار روی آن، تنظیم سطح‌بندی کنید که کلاً چند سطح می‌شود؛ یعنی همیشه سطوح آن به شامل و مشمول (یعنی ۲۷ در ۲۷ که ۷۲۹ می‌شود) تمام می‌شود و پایین می‌آید.

(س): البته علی القاعده فکر می‌کنم سه سطح اصولی پیدا کند.

(ج): نه! اینکه سطوح چند تا می‌شوند و چگونه به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند، نباید سه سطح شود بلکه باید خیلی بیشتر شود؛ یعنی اینگونه نیست که ۷۲۹ ضربدر ۷۲۹ ضربدر ۷۲۹، ۷۶۰۰ میلیارد شود.

(س): نه! اعضای ۷۲۹ در مرتبه بالایی، بزرگ‌تر می‌باشد.

(ج): احسنت! یعنی اعضای آن، منتجه‌های بزرگ‌تر و شامل‌تری هستند.

(س): ولی اگر بخواهیم از آن صرف نظر کنیم؛ یعنی از بزرگ شدن مجموعه صرف نظر کنیم، سه طبقه می‌شود.

(ج): حالا اگر بر روی آن کار کنیم شاید بیشتر شود.

(س): مثلاً ممکن است در درون هر طبقه بزرگ‌تر (وسطی یا بالایی) باز مجموعه‌های شامل و مشمول خردتر وجود داشته باشد؛ یعنی از پایین که شروع می‌کنیم یک ۲۷ تای درونی و یک ۲۷ تای بیرونی داریم که ۷۲۹ می‌شود. دیگر از این خردتر نمی‌شود.

(ج): بله! یک عبارت دیگر این است که بگوییم کلاً بحث شامل و مشمول و منتجه باید ۲۷، ۷۲۹ و ۱۹ هزار و خرده‌ای باشد که حالا اصلاً در این بحث وارد نمی‌شویم. ما همیشه کوچک‌ترین آنرا حساب کرده‌ایم.

(س): که ۷۲۹ بوده است.

(ج): از همین هم به عنوان کوچک‌ترین بحث می‌کنیم. بنابراین بحث یک شمای بسیار اجمالی از کیفیت نظام‌بندی یا طبقه‌بندی اصطلاحات بر اساس نظام تعریف در ذهن ما آمده است.

(س): منتهی الان در ذهن من نیست که در خود اصطلاحات چه ترتیبی بین آنها بوده است تا بخواهیم بر روی قدم بعدی آن فکر کنم.

(ج): بر روی قدم بعدی آن فکر نکنید بلکه این قدم را کاملاً تنظیم کنید. اگر زحمتی نباشد یک مقدار وقت بگذارید که عددهایش درست دربیاید؛ به گونه‌ای که خرده نداشته باشد تا متناظر با یکدیگر باشد؛ یعنی مثل توازنی که ما در حسابداری دوبل داریم که دو طرف ترازو برابر است کاملاً نشان دهد که چگونه از اینجا بالا رفته و از آنجا پایین بیاییم، چند تا سطح از این طرف است تا اینکه بالا برویم و چند تا سطح از طرف دیگر است.

(س): در تکثیر منظور است

(ج): احسنت! پیدا کردن این دو سطح برای «معادلهٔ نظام سازی ریاضی» آن فایده دارد.

(س): الان نظام تکثیر آنرا برای چه امری می‌خواهیم؟

(ج): شما می‌خواهید برگردانید؛ یعنی با یک نظام

تکثیر، یک معادله‌ای انجام گرفته است و آنرا بزرگ کرده‌اند. اگر ربط آن معادله را با این معادله تمام کنید.....

(س): یعنی معادله تکثیر اصطلاحات را با معادله‌ای که این چیزهای تکثیر شده را می‌خواهیم نظام دهیم.

(ج): آن وقت خیلی زود می‌توانند از نظر کامپیوتری این بحث را تمام کنند؛ اما از نظر خودمان یک کار دیگر است. به عبارت دیگر توسعهٔ گسترشی و تنظیم آن است. ما فعلاً کاری به این امر نداریم و لازم نیست شما آن طرف را درست کنید بلکه همین طرف را که درست کنید کافی است.

(س): آن کار تقریباً انجام شده است. در تکثیر اصطلاحات می‌خواهیم به ۷۶۰۰ میلیارد برسیم. اما باید نظام دادن به خود ۷۶۰۰ میلیارد نیز انجام گیرد.

(ج): به یاری خدا انشاءالله تعالی

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۰ — ۷۵/۸/۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

شیوهٔ طبقه‌بندی نظام اصطلاحات به وسیله روش تعریف

فهرست

۱ ـ «ضرورت» و «امکان» طبقه‌بندی آخرین سطح اصطلاحات تکثیر شده برای طبقه‌بندی تعریف ۱

۱/۱ ـ ضرورت طبقه‌بندی آخرین سطح اصطلاحات تکثیر شده (۸۱ قیدی) برای طبقه‌بندی تعاریف ۱

۱/۱/۱ ـ ضرورت تعریف شیء خارجی حداقل با سه وصف متقوّم ۱

۱/۱/۲ ـ امکان تغییر شاخصه در روند تکامل موضوع ۲

۱/۱/۳ ـ وجود سه موضوع و هر موضوع با سه وصف متقوّم، در هر سطر ستون شاخصه‌ها ۲

۱/۲ ـ امکان طبقه‌بندی آخرین سطح تکثیر شده برای طبقه‌بندی تعاریف ۴

۱/۲/۱ ـ تبدیل ۸۱ قید به ۳ قید با پیاده کردن جدول اصطلاحات بر روی ۸۱ قید ۴

۱/۲/۱/۱ ـ حفظ تناظر منطقی منزلتها با بزرگ یا کوچک شدن جدول اصطلاحات ۵

۱/۲/۱/۲ ـ اختلاف منزلت قیود در صورت تکرار یک قید ۵

۱/۲/۲ ـ تبدیل شدن «قیود» در نظام اصطلاحات به «اوصاف» در نظام تعریف ۶

۱/۲/۲/۱ ـ وجود ۲۷ عنوان دارای ۸۱ وصف در کوچکترین مجموعه عناوین ۷

۱/۲/۲/۲ ـ پیاده شدن جدول اصطلاحات در کوچکترین و بزرگترین مجموعه عناوین ۷

۲ ـ روش طبقه‌بندی اصطلاحات ۷

۲٫۱ ـ تقسیم بزرگ‌ترین مجموعه اصطلاحات به ۲۷ عنوان به وسیله روش تعریف، اولین مرحله طبقه‌بندی ۷

۲/۱/۱ ـ تشبیه طبقه‌بندی اصطلاحات به دایره‌های متداخل غیر متحدالمرکز ۸

۲/۱/۲ ـ «هماهنگی محوری ظرفیت»، منتجهٔ کیفی ۲۷ مجموعه ۲۸۲ میلیاردی ۸

۲/۱/۲/۱ ـ تغیر سطح عناوین با تغیر یکی از اوصاف (قیود) آن ۹

۲/۱/۲/۲ ـ امکان مشابهت منتجهٔ مجموعه‌های مختلف اوصاف، با لحاظ اختلاف در منزلت مجموعه‌ها ۹

۲٫۲ ـ تکرار تقسیم زیر مجموعه‌ها به ۲۷ به وسیله روش تعریف، در مراحل بعد طبقه‌بندی ۱۰

۲/۲/۱ ـ لزوم قرار گرفتن هر جدول تعریف در یک مجموعه شامل‌تر ۲۷ عضوی، در همهٔ سطوح ۱۰

۳ ـ کیفیت قرارگیری طبقه‌بندی اصطلاحات در سطوح مختلف تقسیم ۱۰

۳٫۱ ـ کیفیت تغییر اوصاف (قیود) در مجموعه‌های مشمول ۱۰

۳٫۲ ـ تنظیم ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح به صورت ۷۶۰۰ میلیارد سطر ۱۱

۳٫۳ ـ تفکیک ۷۶۰۰ میلیارد سطر اصطلاحات در یک جدول ۲۷ عضوی ۱۲

۳٫۴ ـ تنظیم مجموعه‌های مشمول اصطلاحات با تفکیک آنها به مجموعه‌های ۲۷ عضوی ۱۲

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۰
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۸/۱
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۵/۱۱/۱۸
ویراستـار :	آقای سید مهدی رضوی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

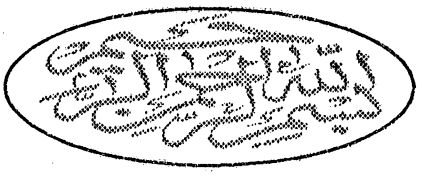

جلسه ۱۰ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۸/۱

« ۵۶ دقیقه »

شیوهٔ طبقه‌بندی نظام اصطلاحات به وسیله روش تعریف

برادر پیروزمند: در جلسهٔ قبل از خدمت شما استفاده کردیم که در «طبقه‌بندی نظام اصطلاحات» به اصطلاحاتی که در «طبقاتِ تکثیر» پیدا می‌شود، کاری نداشته بلکه آخرین سطحی را که ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحِ ۸۱ قیدی می‌شود، طبقه‌بندی می‌کنیم. قبلاً در نظام اصطلاحات و نظام تعریف می‌گفتیم: اولین سطح تعریف، یک مجموعه شامل و مشمولی است که ۷۲۹ عضو و ارتباط را شامل می‌شود. آنگاه در این ۷۲۹ عضو که کوچک‌ترین مجموعه می‌شود، ۷۲۹ اصطلاح سه قیدی بود. البته بنا به بحث «نظام تعریف»، اصطلاحات داخل جدول تعریف، خلاصه شدهٔ اصطلاحات ۹ قیدی است؛ امّا در سطح اوّل تعریف، لازم است از اصطلاحات ۸۱ قیدی استفاده کنیم هر چند مجموعه‌های انتخابی ما کوچک و بزرگ شود؛ یعنی ممکن است در سطح اوّل، ۷۲۹ اصطلاح را دیده و در سطح بعد مثلاً تعداد آن افزایش یابد؛ امّا خود اصطلاحاتی که در مجموعهٔ ما قرار می‌گیرند در تمامی مراتب، اصطلاحات ۸۱ قیدی هستند. حال آیا اگر بخواهیم ۸۱ قیدی ببینیم، اصلاحی را در بحث گذشته‌مان ایجاب می‌کند یا خیر؟

۱ ـ «ضرورت» و «امکان» طبقه‌بندی آخرین سطح اصطلاحات تکثیر شده برای طبقه‌بندی تعریف

۱/۱ ـ ضرورت طبقه‌بندی آخرین سطح اصطلاحات تکثیر شده (۸۱ قیدی) برای طبقه‌بندی تعاریف

۱/۱/۱ ـ ضرورت تعریف شیء خارجی حداقل با سه وصف متقوّم

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر! قاعدتاً شما ۲۷ سطر دارید که با این سطرها در ستون شاخصه‌ها، می‌توان سه چیز را به صورت تفکیک دید. در مباحث قبل گفته شد که شیء، مرکب است و به صورت انتزاعی قابل ملاحظه نیست؛ یعنی اول بحث تکثیر گفتیم که هر خانه باید ۳ تا باشد؛ زیرا یک خانه با یکی تعریف شدنی نیست و لذا یک سطر هم با یکی تعریف شدنی نیست. بنابراین از شیء مرکب که دارای کمّیات می‌باشد، شاخصه را بدست می‌آوریم. به عبارت دیگر شیء خارجی که بنا است برای نسبت گیری، تعداد آن را بشماریم، شیء مرکبی است که حتماً سه شاخصه دارد و برای آن کمال و نقص

قایل هستیم.

(س): منظورتان از سه شاخصه چیست؟

(ج): ببخشید. سه وصف متقوّم دارد. مثلاً این مداد باید سه وصف متقوّم داشته باشد که متغیر اصلی باید در تکامل تغییر پیدا کند. مثلاً اگر در ابتدا به چوبِ مداد ارزش دهیم و بگوییم: چوب مداد باید چوب مخصوصی باشد که قابل تراشیده شدن باشد، در این صورت اگر مدادی قابل تراشیده شدن نباشد (ولو رنگ آنهم خوب باشد) نمی‌تواند مداد خوبی باشد؛ زیرا به راحتی می‌شکند. اگر چوب مداد را از چوب سپیدار یا یک چوب سست انتخاب کنند، هر قدر که مغز آن خوب باشد، قابل استفاده نیست؛ چون مرتباً می‌شکند. امّا اگر چوب مداد، چوب مخصوص باشد (ولو کم رنگ باشد) می‌توان با آن کار کرد. پس یکی از اوصافی که در کارآمدی مداد مثلاً مؤثر است، سختی و سفتی چوب آن است که چگونه تراشیده می‌شود.

۱/۱/۲ ـ امکان تغییر شاخصه در روند تکامل موضوع

ولی آیا این وصف تا مراحل تکاملِ مداد (که مثلاً مدادِ نوکی هم می‌آید) در کارآمدی مداد مؤثر است؟ یا اینکه این در یک مرحله‌ای اینگونه است، ولی وقتی مداد از فلز ساخته شد دیگر موضوعاً تراشیدن کنار می‌رود؛ یعنی فقط یک بار قالب می‌خورد. مثلاً در یک شرایط حرارتی هم که قالب می‌خورد، فرم‌گیری فلز خوب است و دیگر لازم نیست به صورت دائم، فرم‌گیری آن در اختیار ما باشد. ممکن است در آنجا کارآمدی آن به این تعریف شود که ساختار و مکانیزم فیزیکی که برای رفتار بکارگیری مداد (یعنی بالا آمدن و پایین آمدن مداد) است ساختار خوبی باشد.

بالاتر از این مرحله یک مرحله‌ای می‌آید که دیگر آن ساختار هم لازم نیست بلکه دیگر متغیّر اصلی، خود نوک و رنگ مداد یا فرم نوشتن می‌شود.

۱/۱/۳ ـ وجود سه موضوع و هر موضوع با سه وصف متقوّم، در هر سطر ستون شاخصه‌ها

بنابراین باید هشتاد و یک قید باشد تا هر سطر دارای سه موضوعی شود که هر موضوع دارای سه وصف متقوّم باشد. هرگز یک وصف نمی‌تواند (در غیر انتزاع) بریدهٔ از سایر اوصاف، تجزیه شود. خوبی و بدی یک وصف در ارتباط تقوّمی ملاحظه می‌شود. شاخصه هم باید شاخصه برای سه موضوع باشد که هر کدام دارای سه وصف می‌باشد.

(س): این چه ربطی به هشتاد و یک قید دارد؟

(ج): ما در ستونِ شاخصه‌ها سه موضوع را باید بنویسیم. باید وسطی و آخری را دست راست ببریم و اولی و دومی و وسطی را به دست چپ ببریم که نسبت بین آنها هم باید یک وحدت بدهد تا تغییرات آنرا کنترل کنیم. به عبارتی دیگر یک مجموعه‌ای بدهد که هر کدام از اجزایش، اجزای مرکب هستند؛ یعنی کوچک‌ترین «کل» را در جدول بیست و هفت تایی تحویل می‌دهد. آیا کاملاً روشن شد؟

(س): بله! منتهی شما می‌فرمایید باید در خود هر سطری، سه موضوع وجود داشته باشد.

(ج): در هر سطری باید سه موضوعی باشد که شاخصه‌های آنرا از خارج می‌گیریم. باید شاخصه‌ها از خارج گرفته شود؛ ولی تعداد کمّی موضوعات نسبت به همدیگر تفاوت دارند. مثلاً در مسألهٔ نوشتن، کاغذ یک موضوع و قلم که وسیلهٔ تحریر است، یک موضوع دیگر است. حالا آیا ما باید یک چیز دیگری را در نوشته لحاظ کنیم تا اینکه بگوییم سه موضوع را می‌توانیم تمام کنیم؟

مثلاً خط، چیزی است که بین قلم و کاغذ ایجاد می‌شود. مثلاً سختی و سستی چوب ابتدائاً ربطی به نوشته ندارد. کما اینکه کاغذ هم ممکن است جوهر را پهن کند (مثلاً بر روی کاغذ کاهی نمی‌شود با جوهر نوشت) یا اینکه کاغذ از پهن شدن جوهر جلوگیری کند. همچنین مثلاً شما با مداد نمی‌توانید بر روی شیء صیقلی مثل شیشه بنویسید. و همینطور اگر سطح یک کاغذ طلقی بسیار صیقل داده شده باشد، نمی‌توان بر روی آن نوشت بلکه باید به تعبیر ساده، یک مقدار زبری خاص و به خودگیری خط داشته باشد تا مداد روی آن کار کند. امّا در هر حال برای ایجاد خط حتماً یک صفحه‌ای لازم است تا روی آن این علایم تصویری، نقش شود؛ یک چیز تصویرکننده و همچنین یک تصویر حاصلهٔ از آنها لازم است که ربط بین این دو است. اگر بگوییم «مداد و نوشته»، «کاغذ و نوشته» بعد این دو تا را به دو طرف ببریم و بگوییم: «تغییرات مداد و نوشته» (مثلاً از نظر خوبی علایم‌گذاریها) و «تغییرات کاغذ و نوشته». به عنوان مثال گذشته حتماً یک نحوه جوهر و یک نحوه تصویری دارد که خودشان قابل ملاحظه است و ترکیباتی دارد. ترسیمی که دارید به هر حال جسمیّت و یک سری خصوصیاتی دارد، مثلاً می‌گویند: چربی این مداد چه اندازه است؟ کربن آن چه قدر است؟ یا رنگی که در آن است چقدر است؟ اینها را کم و زیاد می‌کنند تا یک نوشته، خوب درآید. همانگونه که مداد، وسیله‌ای برای انتقال این چربی است؛ یعنی ابزار انتقال است، (البته خود این ابزار انتقال شما هم قابل بحث است) همانگونه هم آن صفحه‌ای که این تصویر و علایم روی آن منتقل می‌شود. ابزار انتقال است. ما بعداً در شاخصه‌بندی حتماً بایستی موضوعات را ملاحظه کنیم. موضوعات هم موضوعات مرکب هستند که هر کدام از آنها هم حتماً دارای اوصاف متقوّم هستند.

البته باز خود این یک دقت سرجای خودش می‌برد که موضوعات، «اوصاف زمانی، اوصاف مکانی و اوصاف ساختاری» دارند؛ یعنی درست است که کل ۲۷تا را در سطر نمی‌آوریم؛ ولی اینگونه هم نیست که هیچ‌گونه ارتباطی به ۲۷تا نداشته باشند به گونه‌ای که اگر بخواهیم داخل هر کدام از آنها برویم، تقسیم‌پذیری به ۲۷ نداشته باشند.

(س): با این وصفی که می‌فرمایید باید ۲۷تا باشد. آنوقت تازه باید یک روشی بیان کنیم که چگونه ۸۱ قید را که سه تا ۲۷تا است، به مثلاً سه قید تبدیل کنیم؟

(ج): اوصاف توسعه کلاً وصف زمانی هستند و همهٔ آنها به یکی (یعنی ۹تا) تبدیل می‌شوند. به عبارت دیگر «اوصاف زمانی، ساختاری و کارآیی»، سه تایی هستند که خلاصه شدهٔ آنها در کوچک‌ترین شیء قابلِ تجزیه و قابل مطالعه برای ما می‌آید تا آنجا که می‌گوییم: از اینجا به پایین را دیگر نمی‌توانیم مطالعه کنیم. نه اینکه اینجا نیست بلکه فلسفهٔ ما بیشتر از این را دیگر نمی‌تواند خُرد کند؛ همانگونه که به بزرگ‌ترین آنها که می‌رسد می‌گوییم: از اینجا به بالاتر نه اینکه نیست بلکه فلسفهٔ ما قدرتِ تبیین آن را ندارد. به عبارت دیگر فلسفهٔ ما شعاعِ تبیین دارد امّا مطلق نیست؛ نمی‌گوید: تا آخر عالم و یا تمام موجودات عالم را من تبیین می‌کنم. همهٔ عالم را تبیین نمی‌کند. بدن انسان ظاهراً ۱۱ میلیارد «سلول» دارد؛ حال اگر بخواهیم بگوییم: همین ۱۱ میلیارد سلول چه اندازه «اتم» می‌شود تعداد آنرا نمی‌دانیم. با فرض اینکه هر چیزی هم در جای خودش با چیز دومی که در جای دیگری است، فرق دارد؛

یعنی مکان، مغیّر است؛ کل جدول را اگر به این معنا بکار ببریم، یک آدم را هم نمی‌تواند تحلیل کند؛ یعنی جدول نمی‌تواند علم به حقیقت شیء «کما هی» پیدا کند، بلکه کاربردهایی را تا ۷۶۰۰ میلیارد به نسبت و با حفظ پیاده شدن کل آن، تحت کنترل قرار می‌دهد. پس ما در اینجا فقط ۸۱ قیدیها را می‌خواهیم.

۱/۲ ـ امکان طبقه‌بندی آخرین سطح تکثیر شده برای طبقه‌بندی تعاریف

۱/۲/۱ ـ تبدیل ۸۱ قید به ۳ قید با پیاده کردن جدول اصطلاحات بر روی ۸۱ قید

(س): بعد باید بیان کنیم که چگونه هشتاد و یکی را به سه تا تبدیل می‌کنیم.

(ج): به عبارت دیگر تمام آنها تناظر دارند؛ یعنی هیچ‌گونه اختلافی بین «توسعه، ساختار و کارآئی» از نظر تناظر نیست؛ یعنی مثلاً شما آن بالایِ بالایِ بالا، هشتاد و یکی پیدا می‌کنید که «ظرفیتِ محوریِ هماهنگی» را دارد؛ یعنی «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت»، «هماهنگیِ هماهنگیِ هماهنگی»، «محوریِ محوریِ محوری». ولی منزلتهای همان سه تا ظرفیت هم باز یک ظرفیت، یک جهت و یک عاملیّت است.

(س): چرا سه تا می‌فرمایید؟

(ج): در هشتاد و یکی، یک موضوعتان «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» است

(س): یعنی در واقع ۲۷بار «ظرفیت» وجود دارد.

(ج): ۲۷بار «ظرفیت» به یک جدول ۲۷تایی تقسیم شده است ("س": چگونه؟) هرگاه شما در یک خانه، ۲۷تا پیدا کردید.

(س): آیا منظور از یک خانه، یک سطر است؟

(ج): خیر! یعنی در یک «باکس» از آنهایی که در هم ضرب می‌کردیم (یعنی ۹=۳×۳ و ۲۷=۳×۹) الان کاری به سطر نداریم. فعلاً در جدول اصطلاحات هستیم.

(س): ۲۷تا یعنی ۲۷ اصطلاح.

(ج): منظور ۲۷ اصطلاح است. خوب دقت کنید که وقتی «ظرفیت، جهت، عاملیت» را در خودش ضرب می‌کردیم جدول اصطلاحاتی می‌شد که ۲۷ اصطلاح داشت. حال آیا ۲۷ تا سه دانه بود یا یک دانه بود؟

(س): ۲۷تا سه قیدی بود که قیدهایش از خود توسعه بودند.

(ج): که قابلیتِ تفکیک نداشتند. این جدول در کتاب جدول تعریف است. ـ با دیدن آن، مطلب ما زودتر به ذهن منتقل می‌شود ـ شما یک جایی رفته‌اید که بزرگی این خانهٔ اوّلتان، ۲۷تا «ظرفیت» شده است.

(س): یعنی «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت»، ۲۷تا ظرفیت شده است.

(ج): آنجا معنایش این است که کل جدول ۹تایی را می‌دهد. این جدول و این جدول و این جدول [سه جدول ۹اصطلاحیِ جدول اصطلاحات که در آن سه وصف به ۲۷ وصف سه قیدی تبدیل شده است] را می‌توانیم در این جدول [یعنی در یک خانه از جدول اصطلاحات] ببریم.

(س): یعنی ۲۷ اصطلاح را در یک خانه سه قیدی ببریم.

(ج): بله! یعنی خود این دیگر قابلیت تقسیم پیدا کرده است.

(س): این را توضیح بفرمایید که ما وقتی می‌گوییم: یک اصطلاحِ ۲۷ قیدی یا ۸۱قیدی؛ [را تفکیک می‌کنیم آیا قیود را تفکیک می‌کنیم یا خیر؟] چون وقتی اینها را

تفکیک می‌کنیم، این خطها معنا دارد. معنایش این است که هر کدام از اینها یک اصطلاح است؛ یعنی یک وصف است.

(ج): و یک منزلت دارد.

(س): و یک منزلت هم بعداً برای آن تعریف می‌کنیم. در واقع آیا اینکه ما قیود را تفکیک کنیم با اینکه اوصاف را تفکیک کنیم (یا به تعبیر دیگر اصطلاحات را تفکیک کنیم)، یکی است یا دو تا است؟

۱/۲/۱/۱ ـ حفظ تناظر منطقی منزلتها با بزرگ یا کوچک شدن جدول اصطلاحات

(ج): حالا عرض می‌کنم. فعلاً ربطش را دقت بفرمایید، روشن می‌شود. ما یک جدولی به مانند یک خط‌کش داریم که در آن جدول، تمام اینها را در یک سطر طولانی قرار می‌دهیم.

(س): ۲۷ تا را در ۲۷ سطر بیاوریم.

(ج): که در هر دانهٔ آن ۲۷تا است. حالا خط‌کش خودمان را از لحاظ اندازه، کوچک می‌کنیم و یک خط‌کش دیگرمان را بزرگ می‌کنیم به اندازه‌ای که یکی از خط‌کش‌ها در یکی از خانه‌ها جا بگیرد؛ البته نوعش از نظر تقسیمات به یک شکل باشد.

(س): مقیاس آن فرق داشته باشد.

(ج): مقیاس یکی را $\frac{۱}{۲۷}$ گرفته‌اید و مقیاس دیگری را ضربدر ۲۷ گرفته‌اید. این یک دانه کاملاً اینجا جا می‌گیرد و قیود را هم تفکیک می‌کند که ۲۷تا یک قیدی می‌شود. در هر «باکس» آن یک قید است که اگر یک قید هم از ساختار بیاوریم و یک قید هم از کارآیی بیاوریم، قیود متناظر، ۳تا در هر «باکس» کوچک می‌شود. آیا مطلب تمام شد یا خیر؟

(س): یعنی شما از ۲۷ تا «ظرفیت» یک دانه را آوردید و از ۲۷ تا «محوری» یک دانه را آوردید و از ۲۷تا «هماهنگی» هم یک دانه را آوردید.

(ج): دو تا کار کردیم. یکی اینکه جدول ۲۷تایی را در ۲۷ برابر و یک برابر درست کردیم. یک برابری آن همیشه در یک خانهٔ از ۲۷ برابری آن جا می‌گیرد و تعریف منزلت می‌کند.

(س): بیشتر توضیح بفرمایید.

(ج): من یک عدد خط‌کش ۲۷ میلیمتری درست می‌کنم که کل آن در یک خانه‌ای که دو سانت و هفت میلیمتر باشد جا می‌گیرد. از نظر تناظر منطقی، جایگاه هر قید برای یک خانه (مثل خانهٔ اول این) می‌شود. حالا در قسمت یک میلیمتری؛ یعنی در سطر، یک دانه برای «ظرفیت» و یکی برای «محوری» و یکی هم برای «هماهنگی» می‌نویسم. آنوقت می‌گویم: ۸۱ قید در یک «باکس» قرار گرفته است. حالا چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ تا ۷۶۰۰ میلیارد هر بیست و هفتی به اضافهٔ بیست و هفتِ متناظرِ در ساختار و به اضافهٔ بیست و هفتِ متناظرِ در کارآیی، هشتاد و یکی می‌شود که در یک باکس قرار می‌گیرد ولکن جدول متناظر، آنها را می‌پوشاند.

(س): این هشتاد و یکی را که درست کردیم آیا معنایش این شد که ما در واقع هشتاد و یکی سه قیدی داریم یا در واقع باید بگوییم ۲۷تا سه قیدی داریم؟

(ج): ۲۷تا سه قیدی داریم که ۸۱ می‌شود.

۱/۲/۱/۲ ـ اختلاف منزلت قیود در صورت تکرار یک قید

(س): ۲۷ تا سه قیدی داریم که هر کدام از این سه قید، یکی توسعه، یکی ساختار و یکی کارآیی است. تا بنجا روشن است، فقط نکته‌ای که لازم به توضیح است این است که می‌فرمایید: ما بعد می‌توانیم جدول را روی خود

این ۲۷تای سه قیدی پیاده کنیم و در واقع به صورت یک موضوع تجزیه کنیم.

(ج): یعنی تکرارهایی را که دارد، اولاً ببینیم که اینجا که یک سه قیدی است که معنای ظرفیّت در آن با معنای ظرفیتها در سه قیدیهای بعدی فرق دارد. اینجا «ظرفیت» سه بار بکار رفته است. ابتدا به معنای «ظرفیت» است و بعد به معنای ظرفیتی است که جهتی است و سپس به معنای ظرفیتی است که عاملیتی است.

(س): البته باید بگوییم: به معنای ظرفیّتی است که ساختاری و کارآیی است.

(ج): ساختاری و کارآیی در جای دیگر می‌شود.

(س): نه! هر سه قیدی که هر جا داریم، یکی در منزلت توسعه است و یکی در منزلت ساختار است و یکی در منزلت کارآیی است.

(ج): در اینجا تمامی آنها «توسعه»ای هستند.

(س): ولی وقتی می‌خواهیم برای هر سه قید، منزلت را معنا کنیم.

(ج): وقتی می‌خواهید با آنها مخلوط کنید، این فرمایش را می‌گویید. اینجا کلاً چیزی که ضرب شده است، «ظرفیت، جهت و عاملیت» است و این تا ۲۷ که بیاید فقط اوصاف توسعه است. با آنها که ترکیب شوند ساختاری و کارآیی می‌شود؛ ولی همیشه بر حسب منزلتهایشان تعریف می‌شوند. *«اصطلاح» ضربدر «اصطلاح»، «کثرت» می‌شود و ضربدر «وحدت»، «منزلت» می‌شود که مفهوم خودش را می‌دهد. این اصطلاح در چه منزلتی است تا بگوییم چه معنایی دارد.*

۱/۲/۲ ـ تبدیل شدن «قیود» در نظام اصطلاحات به «اوصاف» در نظام تعریف

(س): این فرمایش شما دایرمدار همین سؤال است آیا ما بین وصف و قید تفاوتی قایل می‌شویم یا خیر؟ یعنی اینها را که در اینجا تفکیک کردیم طبیعتاً می‌گوییم ۲۷ وصف سه قیدی پیدا می‌کند. در جدول تعریف هم می‌گوییم: این ۲۷ وصف را نظام می‌دهیم و متقوّم می‌کنیم. الان حضرتعالی می‌گویید با هرکدام از آن قیود، معامنهٔ یک وصف می‌کنیم.

(ج): در جدول ۷۶۰۰ میلیارد اینگونه عمل می‌کنیم. این قیودی که در اینجا دارید هرگاه دو قید دیگر به آن اضافه شد هشتاد و یکی می‌شود.

(س): یعنی ۲۷تا سه قیدی

(ج): احسنت! نوع سه قیدیهای شما با نوع سه قیدیهای اینجا فرق دارد.

(س): هر سه بُعد در آن هست، مثلاً «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» و امثال آن می‌شود.

(ج): احسنت! وقتی که گفتید سه وصف در آن است؛ سه قیدِ از سه بُعد، برابر با سه وصف است. اینجا هم سه تا بر روی هم یک وصف داده است.

(س): منظور اینجایی است که تماماً از یک بُعد است.

(ج): احسنت! حالا اگر از سه بُعد شد چگونه است؟

(س): باز هم سه تای آنها روی هم یک وصف می‌شود.

(ج): فرق بین اینکه از یک بُعد بگیرید با اینکه از سه بُعد بگیرید چیست؟

(س): اصلاً اگر از یک بعد بگیریم یک بحث انتزاعی است. این مقدمه‌ای برای مراحل بعدی است.

(ج): احسنت! پس در مقدمه، بعنوان قید است.

(س): آیا در پایان می‌گویید: قید نیست؟

(ج): بعد تبدیل شدن قید به وصف را دارید.

(س): یعنی آیا اصلاً قید رها می‌شود؟

(ج): رها نمی‌شود.

(س): منظور از اینکه رها می‌شود این است که فقط وصف داریم. دیگر وصفها هستند که مراتب پیدا می‌کنند.

(ج): احسنت! نظام اوصاف می‌شود. قیودی فلسفی برای دستیابی به نظام اوصاف دارید. ***چرا می‌خواهید قید را به وصف تبدیل کنید؟ برای اینکه آن چیزی را که می‌خواهید به طرف آن برای کنترل بروید، اوصاف و جریان اوصاف است نه قیود. اوصاف هستند که می‌توانند منتجه داشته باشند. قیود را نمی‌توانید بگویید که منتجه دارند. «کلّی» به اضافهٔ قیودش تخصیص می‌خورد.***

۱/۲/۲/۱ ـ وجود ۲۷ عنوان دارای ۸۱ وصف در کوچک‌ترین مجموعه عناوین

(س): حالا ما وصف می‌گیریم. پس ما در کوچک‌ترین مجموعه، ۲۷ وصف یا ۲۷ عنوانی داریم که در درون خودش ۸۱ وصف دارد.

(ج): احسنت! البته قاعدتاً در ابتدا بهتر این بود که بحثمان را دربارهٔ «ساختار» تمام کنیم. بحث «ساختار» را که در خدمتتان مشغول بودیم، باید کامل کنیم. بنا به بیان قبلی، بحث از یک ۲۷تا شروع می‌شود و سؤال شما هم به نظر من این بود که این آخرین سطر را چگونه رها می‌کنید؟ ابتدائاً باید همین سؤال را پاسخ دهیم و سپس درباره داخل آن صحبت کنیم.

(س): آیا الان همین کار را انجام می‌دهیم؟

(ج): خیر! الان شما درباره داخل آن صحبت می‌کنید.

۱/۲/۲/۲ ـ پیاده شدن جدول اصطلاحات در کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین مجموعه عناوین

(س): شما بحث را اینگونه فرمودید که ما هر کدام از این اوصافی را که در سطح آخر داریم، باز جدول تعریف را نسبت به هر کدام پیاده می‌کنیم.

(ج): احسنت! ما الان در حقیقت، آخرین دستاورد خود را با اولین خط‌کشی که در اصطلاحات داریم به آخرین [خانه] می‌بریم و می‌گوییم: آنجایی که خانه، بسیار بزرگ شده است و ۲۷تا جا می‌گیرد (که ۷۶۰۰ تا ۲۷تایی است)، در هر ۲۷تایی از آنها می‌توانید یک عدد از اینها را ببرید؛ علاوه بر اینکه کل آنرا هم می‌توانید در یک ۲۷تا ببرید.

بنابراین سؤال جنابعالی این بوده است که این آخرین قسمت که ۷۶۰۰ میلیارد است تا طبقات خُردش که اینجا ۲۷تا نوشته‌اید، چگونه تقسیم می‌شود؟ چگونگی تقسیم آن از نظر درست کردن نظامِ تقسیم شدن، یک سؤال است و از نظر جایگزین کردن اصطلاحات در آن، سؤال دوّم است. ابتدائاً بایستی به سؤال اوّل بپردازیم. در این تقسیمی که اینجا فرمودید چه اشکالی می‌بینید؟

(س): الان مسأله‌ای ندارد؛ یعنی در واقع آنرا باید حل شده بدانیم.

(ج): البته در کنار این سؤال، یک احتمال دیگر نیز می‌باشد که به جای ۲۷ و ۷۲۹ می‌شود پشت سر هم آورد؛ یعنی به جای سه سطح، سطوح [آورد.]

۲ ـ روش طبقه‌بندی اصطلاحات

۲/۱ ـ تقسیم بزرگ‌ترین مجموعه اصطلاحات به ۲۷ عنوان به وسیله روش تعریف، اولین مرحله طبقه‌بندی

(س): یعنی ما این را بپذیریم که باید از آخرین سطح شروع کرد و نظام دادن همان اوصاف و اصطلاحات ۸۱

قیدی امر صحیحی می‌باشد.

(ج): بله! از اوّل سیر تا آنجا برای مقدمات بود. حالا در مقدمه به غایت مقدمات رسیدیم که هدفمان می‌باشد. حال در اینجا یک فضای بزرگ ۷۶۰۰ میلیارد و خرده‌ای درست کرده‌ایم. که ابتدائاً جدول تعریف را بر روی کل اینها می‌بریم.

(س): یعنی بر روی بزرگ‌ترین مجموعه می‌بریم که هر مجموعه‌اش ۲۸۲ میلیارد عضو پیدا می‌کند.

(ج): بله! بنابراین هر سطر، منتجهٔ ۲۸۰ میلیارد است. بعد هر سطر در تقسیم دوّم، منتجهٔ ۱۰ میلیون است. در سطح بعد مرتباً منتجهٔ درون هر سطر می‌آید.

۲/۱/۱ ـ تشبیه طبقه‌بندی اصطلاحات به دایره‌های متداخل غیر متحدالمرکز

در حقیقت «جدول تعریف» به صورت دایره‌های متداخل؛ یعنی به صورت «هم سازمان» نه «هم مرکز» آمده است. اگر دایره‌های متداخل می‌کشیدیم چگونه بزرگ‌ترین دایره، تمام دایره‌های دیگر را شامل می‌شد؛ حالا نیز منتجه‌های کل را در یکی قرار داده است.

(س): یعنی الان این تقسیم تقریباً شکل درختی پیدا می‌کند.

(ج): به همان شکلی که بالا رفته است، به شکل دیگری همان را بر می‌گردانیم.

(س): یعنی همانگونه که ۱، ۷۲۹، ۱۹۰۰۰ بود همانگونه هر سطح آن مجدداً به ۲۷ تقسیم می‌شود.

(ج): صحیح است ولکن با حفظ اختلاف منزلتها، متداخل می‌باشند.

(س): چگونه متداخل هستند؟

(ج): یعنی در آن جدول بزرگ که هر سطر آن ۲۸۰ میلیارد است، ۲۸۰ میلیاردی که در خانه متناظر با ۶۴ قرار دارد با ۲۸۰ میلیاردی که در خانهٔ متناظر با ۱ قرار دارد یکسان نیست. همچنین اجزای درونی آنها یکسان نیست.

(س): منظور شما از تداخل چیست؟

(ج): تداخل یعنی تمامی اینها در یک نظام مشابه قرار می‌گیرند؛ یعنی دوباره در سطرشان نظام تعریف را می‌بریم که دوباره از ۶۴ تا ۱ را دارد. جعبه‌ها داخل هم قرار می‌گیرند در عین حالی که منزلتهایشان مرتباً با هم فرق دارد.

۲/۱/۲ ـ «هماهنگی محوری ظرفیت»، منتجهٔ کیفی ۲۷ مجموعه ۲۸۲ میلیاردی

با این مطلب بعداً خیلی کار داریم. آنجا که ۷۶۰۰ میلیارد در ۲۷ تا آمده است؛ یعنی خصلتی وجود دارد که در کل عالم حضور دارد و صحیح است که به آن «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» بگوییم و مثلاً آنجا را بگوییم بر کل، ولایت مطلقه دارد؛ یعنی هماهنگی کل به دست او می‌باشد. در هر سطحی چیزی از او حضور دارد؛ در حالی که مثلاً در ۲۷ سطر که می‌آید که تقسیمات خودش را دارد، لزوماً در جای دیگر حضور ندارد مگر به تولّی او نسبت به بالاتر.

(س): یعنی هر وصفی متناسب با اینکه مشمولش چیست، تصرفش در مجموعهٔ مادونش است.

(ج): احسنت! آنکه از همه شامل‌تر است یک عدد بیشتر نیست که در همه حضور دارد. اگر این را ملاحظه کنیم، آن وقت ***می‌گوییم که نحوهٔ قرارگرفتن مواد در آن، متناسب با منزلتی است که در جدول تعریف شما پیدا می‌کنند.*** [منظور از مواد هم] اصطلاحاتی است که حالا وصف می‌شوند که از سه بُعد به موضوع ناظر هستند.

(س): ما باید بدانیم که چه دسته اصطلاحاتی را بایستی در چه مجموعه‌هایی و در چه سطحی قرار دهیم.

(ج): در بالاترین سطح می‌گویید ۸۱ بارِ آن «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» است.

(س): یعنی ۲۷ بار «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» تکرار شده است.

(ج): احسنت! یک تغییر که پیدا می‌کند یک دفعه یک سطح پایین می‌آید. بعد از اینکه یک سطح پایین آمد می‌گویید از این دیگر یک عدد نداریم بلکه ۲۷تا داریم.

(س): از کدام یک عدد نداریم؟

(ج): اولین جدولتان یکی است که به آن «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» می‌گویید؛ ولی از دوّمی ۲۷تا دارید.

(س): ما الان ۲۷تا مجموعهٔ ۲۸۰ میلیاردی داریم که منتجهٔ هر مجموعهٔ ۲۸۰ میلیاردی «هماهنگی محوریِ ظرفیت» است؛ یعنی آیا «هماهنگی محوری ظرفیت» مثلاً ۲۷تا وصف شامل در کل مجموعه‌ها می‌شود؟

(ج): در کل مجموعه‌ها حضور دارد. بعد ۲۷تایی که درون آن قرار دارد طبقهٔ دوم است.

۲/۱/۲/۱ ـ تغیر سطح عناوین با تغیر یکی از اوصاف (قیود) آن

ما از «هماهنگی محوری ظرفیت» یک ۲۷تا بیشتر نداریم.

(ج): بیشتر از این نمی‌توانید داشته باشید. بعد یک تغییر کوچک در آن پیدا شده است؛ یعنی در پایین ۲۷تا قید «ظرفیت»، یک دانه از «جهت» آمده است؛ یعنی در آخرین خانهٔ آن یک دانه از جهت با آن مخلوط شده است.

(س): بعد از آنکه یک دانه از «جهت» با آن مخلوط می‌شود، چه خواهد شد؟

(ج): بلافاصله سطح و معنای آن عوض می‌شود.

۲/۱/۲/۲ ـ امکان مشابهت منتجهٔ مجموعه‌های مختلف اوصاف، با لحاظ اختلاف در منزلت مجموعه‌ها

(س): یعنی در واقع ۲۷تا «هماهنگی محوری ظرفیت» داریم که می‌خواهیم آن را تبدیل کنیم.

(ج): آخرین خانهٔ آن «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» می‌شود؛ یعنی داخل این، ۲۷تا داریم که باید اولین خانه ۲۷تایی خودتان را بدست آورید.

(س): یعنی باید یک ۲۷تا درون هرکدام از اینها تحویل بدهیم که با همدیگر هم متفاوت باشد. در عین اینکه منتجهٔ آنها یک وصف است اما داخل آنها باید یک تغیر و تفاوتهایی با هم داشته باشد.

(ج): داخل آنها باید به حسب منزلت فرق کند. منزلت برای تبدیل مفهوم، مقیّد شده است.

(س): غیر از منزلت، خود وصف نیز اینگونه است.

(ج): منزلت است که تبدیل به وحدت می‌کند. (الان این بحثی را که اشاره می‌کنید پاسخ می‌گویم) شما می‌خواهید بگویید: چگونه می‌شود که ۲۷تا تغییر داشته باشد ولی منتجه‌های آن همسان باشد؟ می‌گویم: ضربدرِ منزلت همسان می‌شود (یعنی جدول تعریف)

(س): منزلت را هم که اختلاف می‌دهیم در واقع با یک روش همهٔ منزلتها را طبقه‌بندی می‌کنیم.

(ج): نه! آن چیزی را که شما در ستون شاخصه، یعنی در سطر نظام تعریفتان می‌آورید حتماً آنها را ضربدر منزلتی که در نظام تعریف دارند در منتجه می‌بینید. بنابراین

صحیح است که بگوییم مثلاً «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» که در این سطر می‌بینید با «هماهنگیِ محوریِ عاملیت» که در سطر نهم می‌بینید که قیدش فرق کرده است، همه زیر بخش «هماهنگی» هستند که به این صورت با حفظ اختلاف موضوع و منزلت، وحدت پیدا می‌کنند.

آن چیزی که در وحدت دارید =موضوع×منزلت

(س): تأثیرش را در منتجّه معلوم می‌کند.

(ج): احسنت!

۲/۲ ـ تکرار تقسیم زیر مجموعه‌ها به ۲۷ به وسیله روش تعریف، در مراحل بعد طبقه‌بندی

این صحیح است؛ اما باید دید در درون این مجموعه‌های اصطلاحی که می‌خواهیم درست کنیم چه چیز است؟ بعد در روش تعریف که می‌آید چگونه می‌شود؟ سپس آیا این می‌تواند جبران کند یا خیر؟

(ج): ممکن نیست که نتواند؛ چون شما یک *جدول تعریفی را بر روی کل ۷۶۰۰ میلیارد گذاشته‌اید؛ یعنی هر ۲۸۰ میلیارد را در یک سطر ذکر کرده‌اید. بعد دوباره در هر سطری که شامل ۲۸۰ میلیارد می‌باشد یک نظام تعریف می‌برید. بعد از بردن نظام تعریف، دیگر از یک ۷۲۹ تا هر ۱۰ میلیونی در یک سطر قرار می‌گیرد. بعد دوباره هر ۱۰ میلیونی را در یک نظام تعریف می‌برید.*

۲/۱ ـ لزوم قرار گرفتن هر جدول تعریف در یک مجموعه شامل‌تر ۲۷ عضوی، در همهٔ سطوح

(س): در اینجا اگر یک احتمال دیگری را کنار این احتمال بگذاریم شاید در مقایسه بهتر روشن شود. الان یک احتمال می‌دهیم که همهٔ ۲۷ وصف مجموعهٔ شامل‌مان «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» است. احتمال دیگر این است که بگوییم لازم نیست منتجهٔ تمامی مجموعه‌های ۲۸۰ میلیاردی ما یک اصطلاح شود.

(ج): خیر! در سطوح پایین‌تر، تبدیل اصطلاح پیدا می‌کند. اوصاف در آخر به یک وصف می‌رسد، یعنی یک ۲۷تا یک وصف می‌شود. در سطح سوّم هر ۲۷تایی از آن یک وصف است. بعد با جدول تعریف، هر ۷۲۹تایی از آن، یک وصف می‌شود. بعد هر ۱۹۰۰۰ تایی از آن، یک وصف می‌شود، بعد مثلاً هر ۵۳۰۰۰۰تایی از آن، یک وصف می‌شود و... شما هرگز نباید جدولهای تعریف «هم تراز» در خط موازیِ داشته باشید که در ۲۷ تقسیم نخورد. مثلاً بگوییم ۵۰۰تا جدول ۲۷تایی کنار هم داریم. این نباید بدین صورت باشد.

(س): بله! یعنی خودش باز باید در مجموعهٔ شامل‌تری بیاید.

(ج): عین همین نظام تعریف تا بالا می‌آید.

۳ ـ کیفیت قرارگیری طبقه‌بندی اصطلاحات در سطوح مختلف تقسیم

۳/۱ ـ کیفیت تغییر اوصاف (قیود) در مجموعه‌های مشمول

(س): اصل این روش صحیح است. امّا صحبت از این است که نحوهٔ قرار گرفتن اصطلاحات در طبقات مختلف چگونه است؟ حال اگر همین را ادامه دهیم که ما ۲۷تا هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» داریم، باید برای درون هر یک از اینها ۲۷تا وصفِ سه قیدیِ دیگر معرفی کنیم که هر ۲۷تا با دیگری اختلاف داشته باشد، (نظامشان با هم اختلاف داشته باشد.) حال هر ۲۷تا از کجا بدست می‌آید؟

(ج): شما در سطح دومتان که ۷۶۰۰ میلیارد دارید قیودش مختلف است. اگر الان اینها بر روی کامپیوتر بود و از آن اطلاع می‌خواستیم، بلافاصله صحیح بود که بگوید آخرین وصف که تغییر می‌کند در چند مورد تغییر می‌کند. باید ۲۷تای از آنها تغییر کند.

(س): یعنی در هر مرتبهٔ تغییر، ۲۷تای از هشتاد و یکی تغییر می‌کند.

(ج): یعنی ستون آخر آن که تغییر کند دیگر اینگونه هشتاد و یکی نگوییم. در جدول اصطلاحات هر سه تا یکی است. بعدش هیچ خانه‌ای نداریم که هر سه تای آن یکجور باشد مگر وسطی که «جهتِ جهت» است و آخری که «عاملیتِ عاملیت» است؛ یعنی از این خانه که بیاید، چه در سطر و چه در ستون آن وارد شوید با این فرق پیدا می‌کند. حال آیا یک عدد که پایین بیاییم در هشتاد و یکی آن باید فرق وجود داشته باشد یا خیر؟

(س): این را که باید فرق داشته باشد می‌دانیم، امّا در هشتاد و یکی که می‌آییم چه فرقی باید گذاشت؟

(ج): در ردهٔ پایین‌ترِ آن در ضرب سطر و ستونی که انجام می‌دهید پایین‌ترین را «عاملیتِ عاملیتِ عاملیت» می‌گیرید. در این، اولین تغییر پیدا می‌شود؛ یعنی از ۲۷ تا، آخرین قید عوض می‌شود؛ یعنی بعد از «ظرفیت»، «جهت» و بعد از «جهت»، «عاملیت» و بعد از آن «ظرفیتِ جهت» عوض می‌شود؛ یعنی شما به صورت ستونی تفاوتها را ذکر می‌کنید؛ یعنی شما در آنجا یک ستون بزرگ دارید.

(س): حال فرض کنیم که این ۲۷ اصطلاح را ۲۷ سطر کرده‌ایم؛ بعد وقتی که می‌خواهد تغییر کند آیا تغییرات آن از سطر بیست و هفتم شروع می‌شود یا خیر؟

(ج): یعنی شما یک بلوکی دارید که طولش به اندازه‌ای است که بالاترین خانهٔ شما ۲۷بار «ظرفیت» است. به طبقه پایین‌تر که وارد می‌شود، یک «ظرفیت» از آن برداشته می‌شود.

(س): چه چیزی جای آن می‌آید؟

(ج): جای آن باید اولین «جهت» از اوصاف «توسعه» بیاید که متناظرش هم آنجا در «ساختار» و «کارآیی» عوض شود.

(س): بعد این را آنجا می‌بریم؛ ولی فعلاً این را بفرمایید که اگر در یک بُعد بیاید چه تغییراتی می‌کند؟ حالا که یک بار «جهت» می‌شود بعد از آن چگونه است؟

(ج): بعدش «عاملیت» می‌شود که آخرین قید آن است.

(س): آن «جهت» چه خواهد شد؟ یعنی در ابتدا مثلاً «ظرفیتِ ظرفیتِ جهت» شد.

(ج): الان «ظرفیتِ ظرفیتِ عاملیت» می‌شود.

(س): بنابراین اصلاً «جهت» در اینجا نیست.

(ج): بعد در ستون «جهت» آمده و یک قید وسط عوض نمی‌شود. بعد دو قید آن عوض می‌شود؛ یعنی ابتدا «ظرفیتِ جهتِ ظرفیت» و سپس «ظرفیتِ جهتِ جهت» و در آخر «ظرفیتِ جهتِ عاملیت» می‌شود. در ستون دوم دو قید عوض می‌شود. این تغییرات تا آخر کار وجود دارد.

۳/۲ ـ تنظیم ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح به صورت ۷۶۰۰ میلیارد سطر

(س): اولاً وقتی ابعاد با هم ترکیب می‌شود و ثانیاً اصطلاحات هم بزرگ می‌شود، تغییراتی که در اینها واقع

می‌شود چگونه است؟

(ج): اگر تطبیقی کمّی آن را بخواهید ما باید روش آن را مشخص کنیم. تطبیقی کمّی آن با کامپیوتر انجام می‌گیرد.

(س): روش آن چگونه است؟

(ج): عرض کردیم که کل ۷۶۰۰ میلیارد را در یک «باکس» تعریفی (نظام تعریفی) بیاورید.

(س): روش قرارگیری اصطلاحات چگونه است؟

(ج): روش قرارگیری اصطلاحات آن بدین معنی است که ۲۸۲ تا دارید که در خانه اول قرار می‌گیرد. همهٔ ۷۶۰۰ میلیارد را در یک خط قرار دهید.

۳/۳ ـ تفکیک ۷۶۰۰ میلیارد سطر اصطلاحات در یک جدول ۲۷ عضوی

بعد ۲۸۰ میلیارد از بالای آن بریده و در سطر اول قرار دهید. حال در این ۲۸۰ میلیارد هرگونه اصطلاحی به هر نحوی می‌خواهد باشد، شما آنها را در سطر اول قرار دهید.

(س): به چه دلیل اینگونه باید عمل نماییم؟

(ج): این طولی را که دارید، می‌خواهید کلّ آن را در یک نظام تعریف بیاورید. حال اگر بخواهید کلّ آن را در یک نظام تعریف بیاورید، تقسیم اولیّه‌ای که می‌شود، تقسیم به ۲۷ است.

(س): با این راهنمایی شما اگر در مقام تطبیق، ما از پایین مجموعه‌سازی اینها را شروع کنیم بهتر می‌توانیم متوجه شویم تا اینکه از بالا شروع کنیم.

(ج): خیر! اتفاقاً باید از بالا این کار را انجام بدهید.

(س): یعنی آیا شما الان از ۷۶۰۰ میلیارد شروع کردید؟

(ج): ۷۶۰۰ میلیارد از بالا.

(س): خیر! آیا شما می‌فرمایید این ۷۶۰۰ میلیارد را به ۷۶۰۰ میلیارد سطر تبدیل کنیم؟

(ج): به ۷۶۰۰ میلیارد سطر تبدیل نکنید بلکه هر ۲۸۰ میلیارد از آن را به یک سطر تبدیل کنید.

(س): یعنی ۷۶۰۰ میلیارد را به ۲۷ تکه تبدیل کنیم.

(ج): ۲۷ تکه را با منزلتی متناظر قرار دادیم که در نظام تعریف گفتیم جای «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» در بالاترین مرتبه است. «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» در اینجا بالاترین است و «کارآییِ کارآییِ کارآیی» پایین‌ترین است.

(س): پس بفرمایید «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» بالاترین است و «کارآییِ کارآییِ کارآیی» پایین‌ترین است

(ج): احسنت! گفته‌ایم که بر اساس این، تقسیم کنید؛ یعنی بالاترین خانهٔ آن «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیتِ...»؛ تا ۲۷تا شود و پایین‌ترین خانهٔ آن هم «کارآییِ کارآییِ کارآیی...» شود؛ یعنی خود جدول نظام تعریف‌مان بهترین الگو برای طبقه‌بندی کردن خود اصطلاحات می‌باشد. بعد از اینکه قطعه قطعه کردیم، در تکّهٔ اولی (هر چه که قرار گرفته) در ۲۸۰ میلیارد آن یک عدد جدول دیگر قرار می‌گیرد.

۳/۴ ـ تنظیم مجموعه‌های مشمول اصطلاحات با تفکیک آنها به مجموعه‌های ۲۷ عضوی

(س): آیا در همان هم اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم، به همین شیوه آنرا قطعه‌قطعه می‌کنیم؟

(ج): بله! یعنی بر اساس همین قاعده‌ای که در بزرگ‌ترین آن عمل می‌کنیم، درون آن هم مرتباً عمل می‌کنیم و لذا برای چگونگی جاگرفتن اصطلاحات، روش ارائه می‌دهیم.

(س): با توجه به اینکه اصطلاحات ما ۸۱ قیدی است، چگونه آن را در جدول تعریف می‌آوریم؟

(ج): آنرا در سطر شاخصه می‌گذاریم.

(س): یعنی باید چکیده ۸۱ قید را در یک سطر بیاوریم.

(ج): بله! این ۸۱ قید ۲۷تا عنوان اصلی و مرکزی می‌شود که بعد عرض می‌کنیم. به عبارت دیگر در جدول نظام تعریف در شاخصه هم سه تا آورده‌ایم که عیناً هشتاد و یکی همین جا می‌آید.

(س): یعنی می‌فرمایید ما هشتاد و یکی را ۸۱ شاخصه‌ای که در یک سطر می‌آید تصور نمی‌کنیم بلکه آن را به ۸۱ شاخصهٔ موضوع تبدیل می‌کنیم.

(ج): بله! در پایان باید به موضوع تبدیل شود؛ در پایان یعنی وقتی که به ۲۷ رسیدیم.

(س): یعنی یک وصف ۲۷ قیدی که ابتدا در نظام اصطلاحات از آن صبحت می‌کردیم به یک موضوع تبدیل می‌شود. وقتی که بخواهیم جدول تعریف را در ۲۷ قید پیاده کنیم، به معنای این است که آن ۲۷ قید را به عنوان اوصاف یک موضوع گرفته‌ایم.

(ج): این، یک موضوع کامل را تحویل می‌دهد که درون هر کدام از آنها هم سه عدد می‌باشد.

(س): طبیعتاً اینگونه است. در آن صورت وقتی بخواهیم آن هشتاد و یکی را در جدول بیاوریم، اینگونه می‌شود[۱] برای ادامهٔ بحث باید بر روی چه موضوعی فکر کنیم؟

(ج): به نظر من احتمال اوّل برای تقریب به ذهن خوب بود؛ یعنی ۲۷، تا ۷۲۹ را برای این گفتیم که به ذهن زود منتقل شود والاّ دقیق‌تر این است که ۲۷تا ۲۷تا پایین بیاید؛ یعنی سطح آن سه سطح نشود. الان چهار سطح شده است که وقتی بخواهیم سطح کلی یعنی وحدتش را بخواهیم حذف کنیم و داخل آن وارد شویم، سه سطح است؛ چون بالایی را شما دیگر با چیزی کم و زیاد نمی‌کنید؛ یعنی به اصطلاح، بیرون ندارد و وحدت همان است. در داخل آن است که می‌توانیم تغییرات را مشاهده کنیم. پس به ذهن می‌آید که سیر ۲۷، ۲۷ از سیر ۷۲۹، ۷۲۹ هم بهتر است؛ چون انسجام تقوّم آن بهتر دیده می‌شود. تا الان ۷۲۹، ۷۲۹ مجموعهٔ شامل و مشمول پیاده کرده‌ایم. که ان‌شاء... از ۲۷، ۲۷ در جلسه آینده بحث می‌شود.

(س): ۲۷، ۲۷ یعنی چه؟

(ج): یعنی دو سطر، دو سطر پایین نمی‌آییم بلکه یک سطر، یک سطر پایین می‌آییم.

(س): یعنی آنها را شش سطر فرض می‌کنیم.

(ج): بله! شش سطر فرض می‌کنیم و بعد هم ملاحظه می‌کنیم که سطح ۲۷، ۷۲۹، ۱۹۰۰۰ چگونه است و بین این سه تا چه نسبتی می‌تواند باشد؟

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

---

۱ ـ (ج): بحمد الله انسجام آن بسیار قوی است. واقعیت این است که ابتهاج به امور دنیایی بد است و امیدواریم که خدای متعال ابتهاج آنرا آخرتی قرار دهد. بنده مکرراً از اوّل اصالت ربط تا معاذله و برگشتن آنرا مرور ذهنی داشته‌ام که انسجام آن به فضل خدا و عنایت حضرت ولی عصر بسیار بسیار قوی است.

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۱ ۷۵/۸/۸

استاد: حجّت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنایی

شیوه طبقه‌بندی اصطلاحات به وسیله روش تعریف

مقدمه: طرح سئوال

اصل بحث:

۱ - ترتیب قرارگیری اصطلاحات، در نظام اصطلاحی تعاریف (نسبیت عمومی)

۱/۱ - سه‌قیدی شدن اصطلاحات در اولین سطح تکثیر متقوم و ۲۷ قیدی شدن آنها در آخرین سطح تکثیر اصطلاحات مربوط به یک بُعد

۲/۱ - ترتیب ۲۷ اصطلاحِ اولین سطح تکثیر اوصاف توسعه، از «ظرفیت ظرفیت ظرفیت» تا «عاملیت عاملیت عاملیت»

۳/۱ - بوجود آمدن یک طیف از تقوّم سه وصف «ظرفیت، جهت، عاملیت» در آخرین سطح تکثیر اوصاف بعد توسعه

۲ - روش محاسبه «نسبت عمومی» و «نسبیّت خاص» بوسیله روش تعریف

۱/۲ - فرمول ریاضی محاسبه ارزش کمی منزلت در سطوح مختلف تعریف

۱/۱/۲ - تفاوت فرمول ریاضی محاسبه «تعداد» اصطلاحات در هر سطح با فرمول ریاضی محاسبه «ارزش کمی» هر اصطلاح در مجموعه

۲/۱/۲ - دلیل صحت فرمول ریاضی محاسبه ارزش کمی

۲/۲ - محاسبه «نسبیّت عمومی» با توجه به «معنای اصطلاح، معنای جایگاه، محاسبه ضریب کمی» در نظام اصطلاحی تعاریف

۳/۲ - محاسبه «نسبیت خاص» با تطبیق قواعد نسبیت عمومی بر موضوعات خاص، بوسیله روش تعیین شاخصه عینی

۳ - روش تعیین منتجه‌های اصطلاحی، در نظام اصطلاحی تعاریف

۱/۳ - محدود بودن منتجه‌ها به ۲۷ عنوان اصطلاحی موجود در جدول تعریف، در نسبیت عمومی

۲/۳ - اختلاف معنای عناوین اصطلاحی منتجه‌ها با منزلت عناوین

۳/۳ - تعدد عناوین (منتجه‌ها) در «نسبیّت خاص» و محدودیت عناوین در «نسبیت عمومی»

۱/۳/۳ - تغییر اصطلاحی «شاخصه‌ها» و عدم تغییر اصطلاحی «منتجه‌ها»، در نسبیت عمومی

۲/۳/۳ - تعیین مجموعه اصطلاحات هر جدول و عدم تعیین عناوین منتجه هر مجموعه، در نسبیّت عمومی

۳/۳/۳ - تعیین منتجه‌ها با ملاحظه درون هر مجموعه، در نسبیت خاص

۴/۳ - تغییر روش تعریف در صورت پذیرش تعدد منتجه‌ها در نسبیت عمومی

نام جزوه : روش تولید معادلات کاربردی (دوره دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :۰۱۰۴۴۰۱۱
استاد : حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :۷۵/۸/۸
عنوان گذار : علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :۷۵/۱۰/۱۱
ویراستار : سید مهدی رضوی	حروفچینی :واحد انتشارات

بسم الله الرحمن الرحیم

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۱ ۷۵/۸/۸

مقدمه: طرح سئوال

برادر پیروزمند: در طبقه‌بندی اصطلاحات ابتدا آنها را بصورت مجموعه‌های ۲۷تایی متداخل در می‌آوریم. حال خود اصطلاحات را که می‌خواهیم طبقه‌بندی کنیم، شامل‌ترین مجموعه را مکرّراً به ۲۷ تقسیم می‌کنیم تا سطوح آن بدست بیاید. بعد هم که می‌خواهیم آنرا در جدول تعریف ببریم همین‌طور است؛ یعنی یک جدول تعریف بزرگ روی کلّ آن قرار می‌دهیم. در واقع ۲۷ عنوان زیر مجموعه بزرگترین جدول تعریف ما می‌شوند که باز در زیر مجموعه هر یک از عناوین آن، ۲۷تا عنوان پیدا می‌شود. تا نازلترین سطح تعریفمان که یک جدول تعریف ۲۷ عضوی می‌شود، به همین ترتیب است.

این از نظر روش طبقه‌بندی بود. بعد در نحوه قرارگیری اصطلاحاتش هم فرمودید که ما این ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی را که داریم ۲۷ قسمت می‌کنیم؛ یعنی تعبیر فرمودید: به مانند یک سطر بزرگ تصوّر می‌کنیم که آنرا ۲۷ قسمت می‌کنیم و هر قسمتش را مجدداً به ۲۷ قسمت تبدیل می‌کنیم که در واقع آن ۲۷ قسمت اولیه‌ای که پیدا؛ می‌کند، منتجه هر قسمتش در شامل‌ترین جدول تعریف ما قرار می‌گیرد. بدین ترتیب اجمالاً شیوه قرارگیری اصطلاحات آن مشخص شد. فقط یک نکته‌ای را جلسه قبل فرمودید که ما وقتی در سطح اوّل ۷۶۰۰ میلیارد را تقسیم می‌کنیم، آن منتجّه‌ای که هر کدام از این مجموعه‌های ۲۸۲ میلیاردی ما پیدا می‌کند، یکسان است. مثلاً هر یک از آن منتجه‌ها عبارت است از آن وصفی که از نظر ما شامل‌ترین یا حاکم‌ترین و یا اصلی‌ترین وصف محسوب می‌شود. این وصف هم مثلاً وصفی مشابه «هماهنگی، محوری، ظرفیت» است. همچنین فرمودید که در جدول تعریف شامل ما، هر ۲۷ عنوان آن (یعنی منتجّه هر ۲۷ مجموعه ۲۸۲ میلیاردی ما) می‌تواند مثلاً همین «هماهنگی محوری ظرفیت» باشد؛ امّا از آنجا که این «هماهنگی محوری ظرفیت» در منزلت‌های مختلف قرار گرفته است، لذا مانعی ندارد که احیاناً اصطلاحات داخل زیر مجموعه‌های آن با یکدیگر تفاوت پیدا کند، هرچند منتجّه‌اش از نظر کیفی یکسان شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: منظور این نیست که یکسان شود.

(س): حداقل از نظر اصطلاحش، یکسان شود.

(ج): اصطلاح آن مثل «دو» می‌شود که چند تا «دو» داریم و هر دویی متناسب با منزلتش معنا می‌شود.

(س): با این توضیحی که فرمودید، روش طبقه‌بندی اصطلاحاتمان و قرارگیری آنها معلوم شد؛ امّا «منتجّه‌گیری» یا انتخاب منتجّه برای هر مجموعه اصطلاحی چگونه انجام می‌گیرد؟ یعنی وقتی می‌خواهیم منتجه یک مجموعه‌ای را معلوم کنیم دارای که مثلاً ۲۷ عنوان سه قیدی است که هر سه قیدش خلاصه شده ۸۱ قید است) چگونه این کار انجام

می‌شود؟ بعلاوه آیا این مشابهت در منتجه را که فرمودید در همه طبقات می‌آید یا خیر؟ یعنی ما در همه سطوح در هر جدول بزرگ یا کوچکی که تصور کنیم برای عناوینی که در ستون عناوین پیدا می‌کند، ظاهراً باید ۲۷ عنوان مشابه قرار بدهیم؛ یعنی مثلاً در یک جدول تعریف تمام عناوین آن «هماهنگی محوری ظرفیت» باشد.

(ج): خیر! بعداً بعضی از عناوین تغییر می‌کند.

(س): ممکن است در جدول تعریف مشمول یا هم عرض آن تفاوت پیدا کند؛ یعنی عناوینی که در جدولها { P – البته هم عرض ظاهری منظور است؛ یعنی از آنجا که قید منزلت می‌خورد. لذا هم عرض به آن معنی نیست، ولی به لحاظ اینکه در یک مجموعه شامل‌تر قرار می‌گیرند، منظور بنده است. P} قرار می‌گیرد چیز دیگری باشد؛ امّا همیشه در هر جدول تعریف ۲۷ عضوی (اعمّ از این که این جدول، بزرگ یا کوچک باشد و یا در چه سطحی باشد)، ستون عناوین ما یک اصطلاح مشابه‌ای باید قرار بگیرد. در این حال اوّلاً چه لوازمی پیدا می‌کند؟ ثانیاً به فرضی که بخواهد مشابه قرار بگیرد، چگونه خواهد بود؟

(ج): در مشابه بودن آن تأمّل است. به تعبیری مشابه قرار نمی‌گیرد.

(س): در هر صورت این منتجّه را چگونه انتخاب می‌کنیم؟ یعنی آیا می‌خواهیم از خود مجموعه اصطلاحات انتخاب بکنیم یا خیر؟ ما در جدول تعریف در ستون عناوین وقتی خواستیم اصطلاحات را قرار بدهیم، اصطلاحات ستون عناوین را از ضرب خود «توسعه، ساختار و کارآیی» در یکدیگر قرار دادیم؛ امّا اصطلاحات ستون شاخصه را از ضرب اوصاف درونی «توسعه، ساختار، کارآیی» قراز دادیم. با این توضیح آیا وقتی می‌خواهیم برای نظام اصطلاحات منتجه‌گیری کرده و این را در طبقات جدول تعریف بیاوریم، در آن صورت منتجّه‌هایی که انتخاب می‌کنیم مشابه این تفاوتی که اینجا قرار دادیم، حفظ می‌شود یا خیر؟ اگر هم بخواهیم حفظ بشود، چگونه می‌شود؟ یعنی طبیعتاً ما باید نسبت به آن ۲۷تایی که در جدول تعریف گذاشتیم یک محدوده عناوین بیشتری پیدا کنیم که بتواند کلّ این جداول تعریف ما را پوشش دهد. سئوال این است که اینها چگونه به دست می‌آید؟

اصل بحث:

۱ – ترتیب قرارگیری اصطلاحات، در نظام اصطلاحی تعاریف (نسبیت عمومی)

۱/۱ – سه‌قیدی شدن اصطلاحات در اولین سطح تکثیر متقوم و ۲۷قیدی شدن آنها در آخرین سطح تکثیر اصطلاحات مربوط به یک‌بُعد

(ج): ما اوّلاً باید توجه داشته باشیم که اینها وقتی در هم ضرب می‌شوند؛ در اول کار یک جدول، ۲۷ تا خانه سه‌قیدی می‌شود و در آخر کار که ضرب می‌کنیم هر خانه به ۲۷ قید تبدیل می‌شود.

(س): منظور از اوّل کار و آخر کار چیست؟

(ج): منظور از اول کار، اوّل تکثیری است که اوصاف توسعه را در هم ضرب می‌کنیم. مرتبه اوّل که ضرب می‌کنیم، ۹ تا به دست می‌آید و مرتبه دوّم ۲۷ تا بدست می‌آید. آنگاه ۲۷ تا که می‌شود هر خانه، سه قید پیدا می‌کند. آخر کار هم یعنی وقتی که تا ۷۶۰۰ میلیارد ضرب کرده‌ایم.

(س): ۲۷بار در هم ضرب کرده‌ایم.

(ج): در آخر هر خانه ۲۷ قید پیدا می‌کند.

(س): یعنی ۲۷تا سه قیدی که هشتادویکی می‌شود.

(ج): بله! البته در صورتی که اینها را با توسعه و ساختار و کارآیی بیاوریم ۸۱ قیدی می‌شود، فعلاً در همان توسعه می‌مانیم و در تناظرش داخل نمی‌شویم.

۲/۱ - ترتیب ۲۷ اصطلاحِ اولین سطح تکثیر اوصاف توسعه، از «ظرفیت ظرفیت ظرفیت» تا «عاملیت عاملیت عاملیت»

در توسعه، خانه اوّل جدول یعنی خانه ٦٤، سه تا قید «ظرفیت» دارد که «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» است، آنهم در صورتیکه همان ساختارِ تنها را در جدول تعریف ببریم. خانه آخرتان؛ یعنی سطر آخرتان، سه تا «عاملیت» دارد. امّا بقیه خانه‌ها هیچ کدام این گونه نیست بلکه ترکیب است؛ یعنی این گونه نیست که ما در پلّه اوّل، ۲۷ تا سه قیدی داشته باشیم که هر خانه آن «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» باشد بلکه خانه دوم و سوم آن فرق دارد؛ مثلاً یک جا «ظرفیتِ جهتِ جهت» و جای دیگر «ظرفیتِ ظرفیتِ جهت» می‌شود. تا آخر کار هم که ضرب می‌شود، این اختلاف بیشتر می‌شود.

۳/۱ - بوجود آمدن یک طیف از تقوّم سه وصف «ظرفیت، جهت، عاملیت» در آخرین سطح تکثیر اوصاف بُعد توسعه

یعنی شما آنقدر ترکیبات دارید که در درون آن، قید سطر اول و آخرِ هر ۲۷تایی یک نحوه نیست. شبیه طیف عمل می‌کند؛ بعنوان مثال حتماً یک جایی از ۲۷تای دوّم (که بعد از تکرار ۲۷بار ظرفیت می‌آید) یک «جهت» وارد شده است. سپس بتدریج «جهت» تا آنجا می‌آید که کل خانه را پُر می‌کند؛ یعنی در پایان ۲۷تا «جهت» می‌شود. بعد از این یک «عاملیت» پیدا می‌شود که دیگر «ظرفیت» در آن نیست. در اینجا نیز «عاملیت» آنقدر بالا می‌آید تا کلّ سطر را پُر می‌کند. معنای بالا آمدن هر یک از اینها هم این نیست که یک مرتبه فوراً خانه سه قیدی را تبدیل به «جهت» بکند، بلکه «جهت» یک دانه از یک سه‌تایی است؛ یعنی یک سه‌تایی را که از ۲۷ تا ذکر می‌کنیم، ابتدای کار یک دانه «جهت» وارد آن می‌شود و بقیه‌اش «ظرفیت» است. بعد دو تا «جهت» می‌آید تا اینکه ۲۷ تا از «جهت» پر می‌شود که در این صورت از «ظرفیت» خالی می‌شود. از خانه آخر آن، «عاملیت» وارد می‌شود. خانه آخر خانه‌ای است که وزن آنرا یک قرار می‌دهیم و خانه اوّل، خانه‌ای است که به آن وزن ٦٤ می‌دهیم.

(س): علی‌القاعده باید این ۲۷ تا، سه‌تا ۹تا شود.

(ج): در اینجا سه تا نُه تا نفرمایید. در جدول تعریفِ بزرگِ ما سه تا نُه تا می‌شود که ۲۸۰ میلیارد در آن حضور دارد و بعداً باید در آن از منتجّه بحث شود.

بنابراین اینطور نیست که هر ۲۷تایی تماماً «جهت» یا «عاملیت» و یا «ظرفیت» باشد بلکه تنوع آن بسیار زیاد است؛ یعنی تنوعش همان ۷٦۰۰ میلیارد است.

۲ - روش محاسبه «نسبیّت عمومی» و «نسبیّت خاص» بوسیله روش تعریف

البته باید بدانیم که کلّ نظام اصطلاحات ما «نسبیّت عمومی»مان هست؛ یعنی اصطلاح را در رابطه با منزلت، تعریف می‌کند؛ یعنی گاهی اصطلاح «جهت» در منزلت «ظرفیت»، گاهی در منزلت خود «جهت» و گاهی در منزلت «عاملیت» است. منزلت‌های آن هم با حفظ سطوح مراتبش هست که در تعریف معلوم می‌شود. مثلاً گاهی‌ا «جهتِ جهتِ جهتِ ظرفیت» است و یا ۲۷ مرتبه «جهت» است. صحیح است که از معنی و مفهوم هر یک از این اصطلاحات سئوال شود. مثلاً می‌گوییم: معنای ظرفیت چیست؟ می‌گویید: «ظرفیت» یک معنای ابتدایی اجمالی دارد. می‌گوییم: تعریف آن چیست؟ می‌گویید: برای تعریف باید در منزلت ضرب شود.

۱/۲ - فرمول ریاضی محاسبه ارزش کمی منزلت در سطوح مختلف‌تعریف

البته هنگامی که آنرا می‌آوریم و سطوحی را هم می‌آوریم در آنصورت این منزلت کاملاً روشن می‌شود؛ یعنی ۳۴۳ بالای ۷۶۰۰ میلیارد قرار می‌گیرد. همانگونه که ۷۶۰۰ میلیارد را به ۲۷ تقسیم کردید که ۲۸۰ میلیارد می‌شود، حالا می‌گوییم ۷۶۰۰ میلیارد را به ۳۴۳ تقسیم کنید و سپس نتیجه آنرا در ٦٤ ضرب کرده و در خانه بالایی بنویسید و یک برابرش را هم در خانه پایینی بنویسید.

کمیت بالاترین منزلت از بزرگترین جدول تعریف = ٦٤ × ۳۴۳ : ۷٦۰۰ میلیارد
کمیت پائین‌ترین منزلت از بزرگترین جدول تعریف = ۱ × ۳۴۳ : ۷٦۰۰ میلیارد

(س): چه چیزی به دست می‌آید؟

(ج): کمیّت منزلتی به دست می‌آید. پس ۷٦۰۰ میلیارد و خُرده‌ای یک بار به ۲۷، تقسیم شد که ۲۸۰ میلیارد و خُرده‌ای را نتیجه داد. حالا دوباره ۷٦۰۰ میلیارد را به ۳۴۳ تقسیم کنید.

(س): آیا این ۳۴۳، منتجّه کمّی کوچکترین مجموعه بوده است؟

(ج): خیر! در جدولی که اعداد ۱ تا ٦٤ است جمع آنها ۳۴۳ می‌شود.

(س): آیا مگر این همان منتجّه کمّی یک مجموعه نمی‌شود؟

(ج): منتجّه کمّی مجموعه با حفظ تعدّدش منظور است. اگر بگوییم، این یک مجموعه است و یک وحدت برای آن فرض کنیم، همان «منتجّه» می‌شود. پس وقتی ۷٦۰۰ میلیارد را تقسیم کردیم، یک عددی به دست می‌آید. بعد این عدد، در ٦٤ ضرب می‌شود و نتیجه‌اش در بالاترین خانه ۲۸۰ میلیاردی نوشته می‌شود.

۱/۱/۲ - تفاوت فرمول ریاضی «محاسبه تعداد» اصطلاحات در هر سطح با فرمول ریاضی محاسبه «ارزش کمی» هر اصطلاح درمجموعه

بنابراین وقتی بخواهیم تقسیم کنیم، برای آنکه تمرین کرده‌باشیم یک مرتبه به ۲۷ تقسیم کردیم امّا اکنون که می‌خواهیم وزن کمّی را معیّن کنیم، نمی‌گوییم: ۷٦۰۰ را بر ۲۷ بخش می‌کنیم بلکه می‌گوییم ۷٦۰۰ بخش بر ۳۴۳، مساوی با یک عددی مثلاً «X» می‌شود. بعد X×٦٤ نتیجه‌اش، بالاترین خانه‌ای می‌شود که روبروی ۲۸۰ میلیارد بالایی می‌نویسیم و در همان جدول بزرگمان می‌گوییم که وزن آن چه اندازه است. سپس به کوچک‌ترین خانه که می‌رسیم می‌گوییم: =X۷٦۰۰:۳۴۳ سپس آنX را در ۱ ضرب کرده و در پایین‌ترین خانه می‌نویسیم. با وجود اینکه تماماً «ظرفیت محوری هماهنگی» است ولی مقابل یکی از آنها «وزن» می‌نویسیم. یک‌جا ٦٤×۳۴۳ می‌نویسیم و یک‌جا هم ۱×۳۴۳ می‌نویسیم؛ یعنی بالای ۷٦۰۰ میلیارد، ۳۴۳ «وزن» می‌نویسیم نه ۳۴۳ «اصطلاح».

۲/۱/۲ - دلیل صحت فرمول ریاضی محاسبه ارزش کمی

(س): البته آن محاسبه کمّی را که فرمودید، برای بنده محل تأمل است. فکر می‌کنم عددش بیشتر از این بشود البته به این شیوه‌ای که فرمودید بنده هم حساب می‌کنم. یعنی شاید جواب بزرگترین عدد ما تقسیم‌بر «۳۴۳×۶۴» بیشتر باشد.

(ج): خیر! جدول تعریف شما با واحد است؛ یعنی از واحد شروع می‌کند. بنابراین وقتی ۳۴۳ را تقسیم کنید، واحدتان را در بالاترین سطح معرّفی می‌کند که واحدتان در بالاترین سطح خیلی کوچکتر از ۲۸۰ میلیارد است.

(س): بله! باید کمتر باشد.

(ج): واحدِ وزنی است نه اصطلاحی.

(س): یعنی این، تعداد اصطلاح نیست.

(ج): البته ممکن است بعداً در ذهن این سئوال شود که چرا ما در تقسیم اصطلاحات همان ۳۴۳ را اصل قرار ندادیم؟

(س): اصلاً اینها دو چیز هستند.

(ج): احسنت! آن عدد و وزنش است.

۲/۲ - محاسبه «نسبیّت عمومی» با توجه به «معنای اصطلاح، معنای جایگاه، محاسبه ضریب کمی» در نظام اصطلاحی تعاریف

(ج): اگر با فرمول ذکر شده، منزلت کمی اصطلاحات محاسبه شود وزن و اصطلاح، طبقه‌به‌طبقه همراه یکدیگر پایین می‌آیند.

(س): عدد آن هم هر اندازه که پایین می‌آید، کوچکتر می‌شود.

(ج): عددش هم کوچک‌تر می‌شود؛ ولی به عبارت دیگر نسبت آن با ۳۴۳ اوّلی تماماً مختلف است. به هر کدام ضریبی غیر از دیگری می‌دهید؛ یعنی در اینجا ضریبها معین می‌شود. آنگاه که طبقات ضریب‌ها معین شود، دیگر اصطلاح ضربدر ضریب (ضربدر وزن مخصوص) معنا پیدا می‌کند، تا به حال «اصطلاح» و «جایگاه» بود و از این به بعد «اصطلاح»، «جایگاه» و «ضریب مخصوص» خواهیم داشت. پس سه چیز شد:

۱ - معنای اصطلاح آن.

۲ - معنای جایگاه که درخودِ هر جدولِ تعریفی هست.

۳ - محاسبه ضریب مخصوص برای هر جایگاه نسبت به کلّ.

(س): که این ضریب مخصوص نسبت یک جایگاه را با کل معلوم می‌کند.

(ج): بله! که در آن دو تای اوّلی به گونه‌ای تشابه وجود دارد؛ چون جایگاه جدول تعریف، تشابه دارد.

(س): دیگر جایگاه آن تشابه ندارد.

(ج): وقتی ضریب مخصوص بیاید جایگاهش تشابه ندارد، ولی اگر ضریب مخصوص نمی‌آمد، اینگونه نبود.

(س): اگر هم نمی‌آمد چون توصیف از آن داریم تفاوت می‌کرد. مثلاً می‌گوییم هر کدام آنها از آن جهت که درمنزلت «ساختار یا کارآیی یا توسعه» است، لذا تفاوت‌می‌کند.

(ج): فقط تکرار اصطلاحات تفاوت می‌کرد.

(س): خیر! اصلاً صرف نظر از اصطلاحات؛ یعنی اگر اصطلاحات را هم از داخل آن برداریم ("ج": خود نظام تعریف ما) برای هر کدام از منزلتها تعریف داریم.

(ج): این تعریف، ربط به درون را می‌گوید ولی ربط به بیرون را از طریق ضریب مخصوص می‌توانید پیدا کنید؛ یعنی لااقل تسهیل می‌شود.

(س): یعنی نمود کمّی پیدا نموده و گویاتر می‌شود. والاّ (همانگونه می‌فرمایید) سه تا است؛ یعنی خودِ جایگاه با صرف نظر از کمیّتش نیز معنی دارد.

(ج): بلـه! حتمـاً معنـی دارد. «ضـریب مخصـوص، جایگاه، اصطلاح»، هر سه با یکدیگر «نسبیّت عمـومی» شما را نتیجه می‌دهد.

۳/۲ - محاسبه «نسـبیت خـاص» بـا تطبیـق قواعد «نسبیت عمومی» بر موضوعات خاص، بوسیله روش تعیین شاخصه عینی

آن وقت نسبیت خاص‌تان را در تطبیق با موضوع عینی پیدا می‌کنید. وقتی جدول شاخصه را پیدا نموده و ربطش را به آن تمام کردید آنگاه می‌گویید: این نسبیت دیگر خاص است یعنی آن جهتی را که برای این شیء می‌خواهیم در ارتباط با هدایتش به وسیله نسبیّت عمومی‌تان به فلسفه نظام ولایت تمام شد که البته در جای خود باید بحث شود.

۳ - روش تعیین منتجـه‌هـای اصـطلاحی، در نظام اصطلاحی تعاریف

(س): راجع به منتجّه هم بفرمایید.

(ج): حالا اگر با این حساب پایین آمدیم؛ یعنی وقتی که برگشت می‌کنیم هر ۳۴۳ در حقیقت یک منتجه می‌دهد که باید روی آن عنوان بگذاریم. آن وقت هر عنوان ما باید در تعریف بالاتر به آن تطبیق کند. در جدول تعریف‌مان که تطبیق می‌دهیم، منزلت تحویل می‌دهد. البته تعریف اوّلی‌مان، خود منزلت‌هایش تعریف شده است، ولو با کوچکترین است؛ مثلاً در یک خانه‌مان که «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» آنهم با سه قید است و در خانه پایین‌تر از آن هم که «عاملیتِ عاملیتِ عاملیت» آنهم فقط با سه قید است، یک عنوان داریم که منتجّه می‌شود. حال چه عنوانی بالای سر آن ۳۴۳تایی (که از یک ۲۷تایی است) قرار می‌گیرد که عنوان متناظرش می‌شود؟

(س): حالا عنوانها را چگونه به دست می‌آوریم؟ یعنی طبیعتاً عناوین ما هم یک عناوین اصطلاحی پیدا می‌کند.

(ج): یعنی عناوینِ اصطلاحی تعریفی پیدا می‌کند که غیر از عناوین شاخصه‌ها است.

۱/۳ - محدود بودن منتجـه‌هـا بـه ۲۷ عنـوان اصـطلاحی موجـود در جـدول تعریـف، در نسبیت عمومی

(س): یعنـی در واقـع مـا ۷۶۰۰ میلیـارد عنـوان اصطلاحی لازم داریم؛ البته بیشتر از این لازم داریم؛ چون ۷۶۰۰ میلیارد برای نازل‌ترین سطح آن است. وقتی طبقه می‌خورد و بالا می‌آید برای مجموعه‌های شامل‌ترش هم، عنوان لازم دارد.

(ج): این عنوانها عین عنوان نظام تعریف‌تان است، چیزی اضافه بر آن نیست. در کوچکترین نظام تعریف که با عناوین سه قیدی است، مرتبه اول، عناوین توسعه را در خودش ضرب کرده که مرتبه دوم ۲۷ تا می‌شود. کلّ عنوان ما که در تعریف جدول اوّلیّه‌مان هست، همین عنوان است که در هر سطح تا بالا می‌آید.

(س): چگونـه؟ مـا الان ۲۷ عنـوان در جـدول تعریف‌مان داریم.

(ج): احسنت! ۲۷ خانه سه قیدی دارید. که تعریف هر سطح مشخص است. عین همین است که از بالاترین تا پایین‌ترین می‌آید؛ نه اینکه چیز دیگری است.

۲/۳ - اخـتلاف معنـای عنـاوین اصـطلاحی منتجه‌ها با منزلت عناوین

(س): تعدّد عناوین پیدا می‌کند؛ یعنی شما با بیش از ۷۶۰۰ میلیارد عنوان روبرو هستید.

(ج): تعدّد اوزان پیدا می‌کند نه تعدّدِ تنها، وزن به آن معنا می‌دهد. شاخصه، یک عنوان دیگر است. عنوانی

که از شاخصه می‌آید، یک حرف دیگر است. در عنوان نسبیت عمومی‌تان، هیچ چیز اضافی نیست.

(س): چگونه می‌گذاریم؟

(ج): آدرس عددی دارد.

(س): می‌دانم؛ امّا آن وقت باید کار تکراری انجام دهیم.

(ج): خیر! شما سه سطح دارید.

(س): همین ۲۷ عنوان‌مان را که بر ۲۷ تقسیم کنیم، گویا باید ۲۸۰ میلیارد مرتبه بگوییم که عنوان این مجموعه «توسعه توسعه توسعه» است.

(ج): اینگونه‌نیست! شما طیف را دارید. می‌گویید: در این سطح، ۲۷ تا تک دانه بیشتر ندارم. در ۲۸۰ میلیارد اینجا ۲۷ تا شده و در سطح پایینش هم ۲۷ تا بیشتر ندارم. پس شما در هر سطحی فقط ۲۷ تا دارید.

۳/۳ - تعدد عناوین (منتجه‌ها) در «نسبیّت خاص» و محدودیت عناوین در «نسبیّت عمومی»

(س): درست است؛ ولی در این سطوح مختلف، عناوینی را که می‌خواهیم ذکر کنیم از کجا می‌آوریم؟

(ج): عناوین، مطلقاً در «نسبیت عمومی»تان فقط «اصطلاحات نظام تعریفتان» است. نظام تعریف در خانه اوّلتان درست شده که بالای آن سه تا ظرفیت می‌باشد؛ یعنی در باکس اوّلی «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» است و در آخری هم «عاملیتِ عاملیتِ عاملیت» است. همین فقط تکرار می‌شود و هیچ دیگر اضافی نیست که این، شبیه مثل از یک تا ٦٤ و ۳٤۳ است که دارا می‌باشید.

(س): صحبت من در عناوین است نه در شاخصه‌ها.

(ج): آیا عنوان اصطلاحات را می‌گویید یا عنوانی را می‌گویید که از شاخصه‌ها برای اشیاء به دست می‌آورید؟

(س): ما در جدول تعریف، یک ستون عناوین داریم که منظور من همان است؛ یعنی باید هر جدول تعریف‌مان یک عنوان، «کلّ» آن داشته باشد و یک عنوان هم هر سطر از آن داشته باشد. به این ترتیب باید به تعداد اصطلاحاتمان عنوان داشته باشیم.

(ج): خیر! فقط یک دانه.

(س): برای نمونه شما یک اصطلاح ۸۱ قیدی را فرض بفرمایید.

(ج): یک جدول تعریفتان که «عنوان» پیدا کرد همان «عنوانِ عمومی» شما می‌شود.

(ج): همانگونه که عنوان اصطلاحاتتان، عمومی است و معنای مختلف می‌دهد، عنوانتان نیز همین‌گونه است. شما؛وو در «نسبیت عمومی» که می‌نویسید، با نسبیت خاص‌تان فرق دارد.

(س): چه چیزی را نسبیّت خاص می‌گیرید؟

(ج): وقتی شاخصه‌ها تطبیق به عینیّت کرد؛ وقتی که در تعریف، موضوع خاص می‌آید، آنگاه موضوعات خاص دسته‌بندی پیدا کرده و عناوین کلّی می‌آید که دیگر فرق می‌کند. این سیر دوّم شما است.

(س): این صحیح است. الان به آن کار نداریم.

(ج): همین است که بر عنوان اصلی شما عناوین اضافی می‌آورد. عنوانِ دستگاهِ منطقی شما ده تا نیست. عنوان کبری با قید خصوصیت، شناخته می‌شود. این عنوان هر کجا که باشد عنوان کبری است. ما ده تا عنوان نداریم بلکه ده تا معنون داریم. عنوان صغری، یک عنوان منطقی است. در نسبیّت عمومی‌تان وقتی به جدول عناوین می‌آیید، فقط باید یک نظام تعریف را عنوان‌بندی کنید.

(س): آیا شما می‌پذیرید که ما ۷٦۰۰ میلیارد اصطلاح داریم که هیچ دو تای از آنها یک گونه نیستند؟

(ج): مفهوماً یا تلفظاً؟

(س): حتّی تلفظاً هم یک گونه نیست؛ یعنی حتماً هر دو اصطلاحی را که با هم مقایسه کنیم حداقل در یک قید با هم اختلاف دارند.

(ج): شما در تک قید آن تماماً تکرار می‌بینید. یا «ظرفیت» یا «جهت» و یا «عاملیّت» است.

(س): وقتی مجموعه قیودش را با هم نگاه می‌کنیم...

(ج): خیر! وقتی مجموعه را نگاه می‌کنید به معنای این است که ظرفیت را در منزلت معنا کنید؛ در غیر این صورت سه ظرفیت پشت سر هم داریم.

(س): ولی دوّمی، سه ظرفیت نیست بلکه «ظرفیتِ ظرفیتِ جهت» است.

(ج): امّا هنوز هم معلوم نیست که «جهت» آن، معنای جهتی را بدهد که کل اینها را نداشتیم. باید بگویید: جهت در کدام منزلت قرار دارد.

(س): این را قبول دارم که بعداً در منزلت می‌آید.

(ج): شما یک جدول که برای نظام تعریف درست کردید، صرفاً همین را در کل می‌آورید.

۱/۳/۳ - تغییر اصطلاحی «شاخصه‌ها» و عدم تغییر اصطلاحی «منتجه‌ها»، در نسبت عمومی

(س): خیر! به همان دلیلی که ما تعدّد اصطلاحات را می‌پذیریم...

(ج): تنوّع است نه تعدّد. در اینجا نیز تنوّع داریم؛ ولی تعدّد نداریم.

(س): این تنوّع را چگونه بیان می‌کنید؟ یعنی ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحِ ۸۱ قیدی داریم که هیچکدام از آنها در تمام قیود با هم یکی نیستند و حالا ما برای هر کدام از اینها باید یک عنوان ذکر کنیم. آیا غیر از این است؟ آیا عنوان نمی‌خواهد؟

(ج): عنوان یک جدول تعریف دارید که در تطبیق، همان جدول تعریف است. معنای روش دادن همین است؛ اگر از این خارج شوید دیگر روش ندارید، بلکه دیگر محتوای «روش»؛ یعنی موضوع خارجی دارید. البته از موضوعات خارجی که شاخصه‌های تطبیقی شما می‌خواهد شروع کند، با شاخصه تطبیقی حتماً در کل ۷۶۰۰ میلیارد هر ۲۷تای آن یک موضوع را تمام می‌کند، حال چه موضوع آن در بالاترین سطح عالم تکوین باشد و چه در نازلترین سطح آن باشد. اگر بخواهید روش ارائه دهید، نباید در روش، موضوع بیاید.

(س): حال مشخصاً بفرمائید چه عنوانی می‌گذارید؟

(ج): آن عناوینی که در جدول تعریف است. فقط تکرار همان عناوین جدول روش تعریف است، حتّی یک عنوان هم اضافه نمی‌آورید.

(س): یعنی اگر ما ۲۸۰ میلیارد، جدول کوچک پیدا می‌کنیم...

(ج): بر روی کوچکترین جدول، یک جدول تعریف با یک دسته از عناوین تطبیق می‌شود که عناوین جدول تعریف است.

(س): یعنی این را می‌پذیرید که عناوین شاخصه‌های آن تغییر کند اما عناوین منتجه‌ها تغییر نکند.

(ج): حتماً نباید عناوینِ جدولِ آن تغییر کند. عناوین شاخصه‌ها تغییر می‌کند ولی جدول تعریف آن هیچ تغییری نمی‌کند.

(س): یعنی چه؟ آیا اینکه می‌گویید جدول تعریف آن تغییر نمی‌کند، به معنای این است که اصطلاحات موجود در عناوین تغییر نمی‌کند؟ یا اینکه اصطلاحاتِ خود شاخصه‌ها هم تغییر نمی‌کند.

(ج): اصطلاحات شاخصه‌ها تغییر می‌کند؛ نه اصطلاحات کل جدول تغییر می‌کند ولی نه اصطلاحات‌عناوین.

(س): کل جدول یعنی چه؟ ما اصطلاح دیگری که نداریم.

(ج): یعنی شما از عنوان «توسعه، ساختار، کارائی» می‌توانید هر تکه‌ای که بخواهید در ستونی که برای شاخصه‌ها می‌باشد قرار دهید. در ستون معرّف منزلت، خود آنها را دو بخش کرده و اینطرف و آنطرف می‌گذارید ولی معرّف منزلتش برای جدول تعریف است؛ کما اینکه اگر دو تا طلق بگذاریم، روی همین که الان سه تا قیدترکیبی دیگری را گذاشتم سه قید جدول تعریف وجود دارد.

۲/۳/۳ - تعیین مجموعه اصطلاحات هر جدول و عدم تعیین عناوین منتجه هر مجموعه، در نسبیت عمومی

(س): آن درست است؛ ولی هنگامی که بوسیله جدول تعریف، اصطلاحات را طبقه‌بندی می‌کنیم، در همان موضع صحبت می‌کنیم.

(ج): طبقه‌بندی می‌خواهد چه کاری انجام دهد؟ طبقه‌بندی می‌خواهد بگوید که این مجموعه‌اش را بردار نه اینکه چه نامهائی بگذار.

(س): آیا لازم نیست که نامهای اصطلاحی بگذارد؟

(ج): ابداً! می‌گوید این را برداشته و در جدول تعریف قرار دهید. جدول تعریف، معرّف این هست که باید با آن چه کار کرد و اصلاً برای چه در جدول تعریف آمده است. بوسیله جدول تعریف می‌گوید: طبقاتش را سه سطح قرار دهید. بعد می‌گوید در هر سطح، هر کجا که بردید مثل دوربین، جدول تعریف را روی آن زون کنید و فعالیتهائی را که قبلاً در جدول تعریف گفتیم روی آن بکار بگیرید. آنها را بمنزله اصول روشی فرض فرمودید. حال اگر بخواهید عناوین را عوض کنید اصول روشی‌تان تغیر پیدا می‌کند.

(س): مشکلی در اینجا نیست. این را قبول دارم.

(ج): در اینجا فقط قطعه‌قطعه می‌کنیم و هیچ چیز دیگری اضافه نداریم، یعنی غیر از قسمت کردن اصطلاحات هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهیم. طبقه‌بندی اصطلاحات به معنای قسمت کردن و سطح‌بندی کردن آنها است.

(س): یعنی آیا ستون عناوینش را خالی می‌گذاریم؟

(ج): خیر! در ستون عناوینش عنوان خود تعریف است. درست است که حد وسط را حفظ کرده، گاهی آنرا تکرار می‌کنیم با اوّلی در «سمت چپ» می‌نویسیم و گاهی تکرار می‌کنیم و با آخری در «سمت راست» می‌نویسیم ولی آنرا با چه نامی بخوانیم؟ حتماً با نام جدول تعریف می‌خوانیم.

۳/۳/۳ - تعیین منتجه‌ها با ملاحظه درون هر مجموعه، در نسبیت‌خاص

(س): من می‌گویم هر سطحی را به چه نامی می‌خوانید و کل آن چه منتجه‌ای دارد؟

(ج): به نام جدول تعریف می‌خوانیم؛ بعبارت دیگر در هر سطحی یک مواد و یک جدول تعریف داریم که مواد را در جدول تعریف طبقه‌بندی می‌کنیم. اگر مواد را در جدول تعریف طبقه‌بندی کردیم دیگر عنوان اضافه نمی‌گذاریم. ماده عنوان باید از درون خودش بیرون بیاید، آنهم زمانی که آنرا در شاخصه تطبیقی بردید.

(س): یعنی آیا همانگونه که برای شاخصه‌ها ابتدائاً یک شاخصه اصطلاحی و شاخصه فلسفی ذکر می‌کنیم و بعد با یک روشی آنرا تطبیق می‌کنیم، برای عناوین و منتجه‌های آن، این حرف نیست؟

(ج): وقتی که بخواهد تطبیق شود و برگردد آنوقت درست است. در سیری که دارید وقتی پائین می‌روید فقط اصول روشی‌تان است. بعد که خواست مثلاً وسایل «الکتریکی، الکترونیکی و مکانیکی» شود، در

اینجادیگر دسته‌بندی‌ها باید عنوان دسته پیدا کند. فرضاً وسایل «الکترونیک، الکتریک و مکانیک» را (که الکترونیک اوّل و الکتریک وسط و مکانیک هم آخر بوده است) در جدول عناوین، دست راست «الکتریک مکانیک» و دست چپ «الکترونیک الکتریک» می‌نویسید. بعد نسبت بین این دو را یک عنوانی می‌نویسید که می‌تواند حاکم بر اینها باشد. یا مثلاً وقتی در فیزیک می‌گوییم: تبدیل «موج» به «جرم» را بنویسید، باید از پائین به بالا بیاید.

پس ابتدائاً از بالا تا پائین می‌آوریم؛ یعنی اصول روشی‌تان را در اصطلاح، هیچ تغییری نمی‌دهید تا آنجا که این اصول قوطی‌هائی را برای همه عالم درست می‌کند. بعد از اینکه قوطی‌ها و روشتان را و حتی وزن‌ها را معنا کردید آنوقت می‌گوئید: حال چگونه عالم را در این، توزین کنیم؟ کدام ۲۷تایی را در ابتدا بنویسیم؟ بلافاصله می‌گویم: ۲۷تا را نگویید بلکه بگویید: کدام سه‌تایی را در ابتدا بنویسیم؟ شما سه‌تای اوّل را مثلاً «لمّا خلق العقل، خلق الجهل» یا چیزهای دیگری را می‌نویسید که می‌خواهید در رابطه با کل عالم نظر دهید و از «معارف» هم می‌گیرید. بعد ترکیبات اینها را می‌گویید. مثلاً اگر جهل بر عقل حاکم شود «شیطنت» می‌شود و بالعکس اگر عقل بر جهت حاکم شود یک سیر دیگری می‌شود.

۴/۳ - تغییر روش تعریف در صورت پذیرش تعدد منتجه‌ها در نسبیت عمومی

(س): حال اینرا از زاویه بحثی که در جلسه قبل فرمودید یک بار سئوال می‌کنم. فرمودید: ما ۷۶۰۰ میلیارد را که ۲۷ قسمت می‌کنیم در هر قسمتی از آن، منتجّه این ۲۷ مجموعه‌ای که پیدا می‌شود یکی است.

(ج): که عنوان نظام تعریف را روی آن می‌گذاریم.

(س): یعنی آیا اینگونه است که «هماهنگی محوری ظرفیت» یا عنوانی مشابه او باید در ۲۷ سطرِ ستونِ عناوین ما تکرار شود؟

(ج): یعنی باید نظام تعریفتان (که یک عدد هم بیشتر ندارید) معنی «منزلتی» را تعریف کند؛ یعنی معنی منزلت منتجه، منزلتِ بخشهای درونی آن تا شاخصه‌ها را تعریف کند. نظام عددی‌تان هم وزنش را بگوید. اینها را خُرد می‌کنیم؛ یعنی این نظام تعریف را به کل آنچه که در نظام اصطلاحات است، تطبیق می‌دهیم. در این مرحله از کار فقط از مفهوم طبقه‌بندی نظام اصطلاحات بوسیله نظام تعریف صحبت می‌کنیم.

(س): ما هم می‌خواهیم همین کار را انجام دهیم، ولی باید توجه کرد که یک بخش از جدول تعریف ما ستون عناوین آن است.

(ج): نباید تغییر کند، اگر تغییر کند دیگر روش نخواهد بود. آیا می‌خواهید بگوئید ذیل این خانه چه می‌نویسند؟

(س): خیر! در شاخصه‌ها نیز روش ما تغییر نمی‌کند ولی مصداقاً در طبقه‌بندی اصطلاحی را که قرار می‌دهیم تغییر می‌کند.

(ج): ولی می‌گوئید این تعریف، متناظر با چه چیزی است. بله! در اینجا نوشتید ولی در تعریف، متناظر با چه چیزی است؟

(س): در عناوین هم باید مشابه همین را بگوئیم. اینجا این را می‌نویسیم ولی متناظر با مثلاً «توسعه توسعه توسعه» در تعریف است.

(ج): اگر مثلاً بخواهیم تحقیقات را معنی بکنیم و بگوئیم متناظر با یک اصطلاح دیگری است در واقع از روش، خارج شده و معنون را بیان می‌کنیم؛ یعنی طبقه‌بندی نمی‌کنیم. بزرگترین کار شما این است که اصطلاحات شما عوض نشود. از اصطلاحاتی که

داشتید (اصطلاحات «توسعه، ساختار، کارائی») نباید خارج شوید. اینکه این اصطلاحات بر چه چیز تطبیق می‌کند، یک حرف دیگری است. یعنی در تطبیق، عنوان و اسم دیگری دارد که از نظام فلسفی‌تان نمی‌آید بلکه از خارج می‌آید اگر شما بخواهید غیر از این عمل کنید حتماً از روش خارج می‌شوید. این نکته مهمی است. مهمترین کاری را که ما به فضل خدای متعال و عنایت حضرت ولی عصر انجام دادیم همین کار است. اصولاً برای کلیه نظام اصطلاحات می‌توان لغت جعل کرد و مفهوم تنظیم نمود ولی مهمترین قسمت این است که بدانیم الان کجای کار هستیم و در آنجایی که هستیم انضباط را درست رعایت کنیم. ما «بحول اللّه وقوته» توانسته‌ایم «ولایت، تولی، تصرف» را اوّلین مفاهیم‌مان قرار دهیم. بعد برای به کثرت و وحدت رساندن آن، اوصاف، «توسعه، ساختار، کارائی» تنظیم شده است. دقیقاً هم به صورت «روشی» به همان ملتزم بوده‌ایم. فقط برای نحوه جابجائی اینها مرتباً قاعده بیان کرده‌ایم که بیاری خداوند همان را هم حفظ می‌کنیم.

پس در اینجا کار ما فقط آوردن نظام اصطلاحات در نظام تعریف است و عناوین نظام تعریف برای هر سطحی که بکار برود، سرجای خودش ثابت است.

(س): یعنی آیا از «توسعه توسعه توسعه» تا کارائی کارائی کارائی» در همه جداول تکرار می‌شود؟

(ج): بعد می‌گوئیم روی آن یک طلق می‌گذاریم.

(س): سئوال من در طبقه‌بندی اصطلاحات است.

(ج): بله! در طبقه‌بندی اصطلاحات می‌گوییم: این قسمت متناظر با این قسمت قرار می‌گیرد. کل آنچه که در اینجا تعریف می‌شود نسبت به منزلت خود این ۲۷ تا در تعریف، معنای دیگری دارد؛ یعنی در تعریف با اینها متناظر است.

(س): آیا به تعبیر خودتان منظور از تعریف، نسبیّت خاص و تعریف خاص است؟

(ج): خیر! به معنای عام است. توضیح اینکه اینرا روی یک طلق می‌نویسیم بعد این طلق را بزرگ کرده و روی کل می‌اندازیم. در ۲۸۰ میلیارد، این سه قید اوّلِ نظام تعریفمان، منتجه این ۲۸۰تای اوّلی بود.

(س): چه چیزی را منتجه قرار می‌دهیم؟

(ج): همین عناوین نظام تعریف را به عنوان منتجه قرار می‌دهیم. می‌گوییم در هر سه طبقه، نظام تعریف تکرار می‌شود. البته نظام تعریف، ضرب در عددش یعنی با لحاظ «اصطلاح، جایگاه، ضریب» مفهومش فرق دارد. قاعده‌مند و روش‌مند است؛ نه اینکه جعل کرده و یک اسمی بالای آن می‌نویسیم. نمی‌گوئیم منتجه‌اش چه «می‌شود»، شدن‌برای بعد است. هر چه می‌خواهد بشود مثلاً «عالم مافوق نور، عالم نور و عالم ناسوت» شود. این کار نظام شاخصه در تطبیق به عینیّت است. اینجا طبق این در جدول تعریف می‌شود.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۲ — ۷۵/۸/۱۵

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

شیوه طبقه‌بندی اصطلاحات بوسیله روش تعریف

فهرست

مقدمه: طرح سئوال ۱

اصل بحث: ۲

۱ ـ کیفیت تعیین شاخصه‌های مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر،

در نسبیت عمومی ۲

۱/۱ ـ تناظر شاخصه‌ها و عناوین موجود در سطوح مختلف نسبیت عمومی با شاخصه‌ها و عناوین موجود در جدول تعریف ۳

۱/۲ ـ «وحدت» روش تعریف و عناوین اصطلاحی تعریف و «تغییر» اصطلاحی شاخصه‌ها در نسبیت عمومی ۳

۱/۳ ـ وجود ۷۶۰۰ میلیارد جدول تعریف در نازلترین سطح نظام تعریف ۴

۱/۴ ـ تغییر اصطلاحی شاخصه‌ها با حفظ تناظر تعریفی در نسبیت عمومی ۴

۱/۵ ـ حفظ تعداد اجزاء در سطوح مختلف تعریف در نسبیت عمومی ۴

۲ ـ کیفیت تعیین منتجهٔ (عنوان) مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر،

در نسبیت عمومی ۴

۲/۱ ـ ایجاد منتجه‌های متناظر با وجود تغییر وزن منتجه‌ها در سطوح مختلف تعریف در نسبیت عمومی ۵

۲/۲ ـ عدم امکان تعیین جایگاه یک موضوع در مجموعه ۷۶۰۰ میلیاردی با انجام تخمین نسبت به تعیین ۲۷ عنوان داخلی آن ۵

۲/۳ ـ متفاوت بودن مواد فلسفی (اصطلاحات) در آخرین سطح نسبیت عمومی ۵

۳ ـ کیفیت تعیین عناوین و شاخصه‌های مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر، در نسبیت خاص ۶

۳/۱ ـ «تخمین» بر اساس «اصطلاح، منزلت تعریفی، ارزش کمی»، اساس تعیین شاخصهٔ عینی در نسبیت خاص ۶

۳/۲ ـ تعیین عنوان منتجه از عناوین زیر مجموعه، در نسبیت خاص ۷

۳/۳ ـ وجود «وصف و موصوف» در سیر وحدت به کثرت و «مضاف و مضاف الیه» در سیر کثرت به وحدت، در نسبیت خاص ۷

۳/۴ ـ ضرورت پیش‌بینی جایگاه کافی برای تخمینهای جدید در نظام تعریف ۸

۳/۵ ـ تعیین عناوین منتجه به وسیله تجرید از کارآمدی مجموعه ۸

۳/۶ ـ حضور «معارف ارزشی» علاوه بر «معارف فلسفی» در نسبیت خاص ۸

۳/۷ ـ نسبیت عمومی، وسیله نظام دادن به معارف عقلی، عقلایی و عرفی در نسبیت خاص ۹

۳/۸ ـ قابل ارزشگذاری نبودن عناوین در صورت طبقه‌بندی انتزاعی آنها ۱۰

۴ ـ عدم احتیاج به شاخصه و عناوین فلسفی برای سطوح بالای ۷۶۰۰ میلیارد در نسبیت عمومی ۱۱

۴/۱ ـ کافی بودن بیان «تناظر تعریفی، تناظر اصطلاحی و ارزش کمی» برای تعیین نسبت خاص بوسیله نسبیت عمومی ۱۲

۴/۲ ـ «تناظر» وسیلهٔ طبقه‌بندی در نسبیت عمومی ۱۲

۴/۳ ـ اختلاف ارزش کمی اصطلاحات در منزلتها و سطوح مختلف تعریف، در نسبیت عمومی ۱۲

۴/۴ ـ تکرار هر منزلت جدول تعریف به تعداد تکرار جدول تعریف در نسبیت عمومی ۱۲

۴/۴/۱ ـ اختلاف ارزش کمی منزلتهای تکرار شده در یک سطح ۱۳

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۲
اسـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۸/۱۵
عنوان گذار :	علیرضا پیروزمند	تاریخ بایگانی :	۷۵/۰۹/۱۸
ویراستـار :	سید مهدی رضوی	تیـراژ :	۱۲ نسخه
حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات دفتر فرهنگستان علوم اسلامی	نوبت تکثیر:	اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۱۲ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۸/۱۵

شیوه طبقه‌بندی اصطلاحات بوسیله روش تعریف | « ۵۸ دقیقه »

مقدمه: طرح سئوال

برادر پیروزمند: بحث ما راجع به «روش طبقه‌بندی اصطلاحات» به وسیلهٔ «روش تعریف» بود. حال برای تکمیل بحث، لازم است سئوالاتی پاسخ داده شود: تا اینجا روشن شد که ما روش تعریف را نسبت به کل اصطلاحات تطبیق می‌کنیم. طبیعتاً به ۲۷ جدول تعریف کوچک‌تر تبدیل می‌شود و بعد این کار را دوباره در درون هر کدام از آنها تکرار می‌کنیم تا اینکه به جدول تعاریف ۲۷ عضوی‌ای می‌رسیم که کوچک‌ترین سطح ممکن است. منتهی ما در سیر برگشت در این نظام جدول تعریف اصطلاحی که درست می‌کنیم هر ۲۷ جدول ما در یک جدول بزرگ‌تر می‌آیند که وقتی می‌خواهند در آن جدول بزرگ‌تر قرار بگیرند باید از هر جدول تعریفِ مجموعهٔ مشمول، سه تا اصطلاح و یک عنوان به مجموعهٔ جدول بزرگ‌تر منتقل شود و به این ترتیب از ۲۷ جدول تعریف، یک جدول تعریف بزرگ‌تر درست شود؛ یعنی از هر یک از ۲۷ جدول، سه شاخصه و یک عنوان، یک جدول بزرگ‌تر را درست می‌کند که دوباره ۸۱ شاخصه و ۲۷ عنوان دارد. این کار تا شامل‌ترین سطح جدول تعریف که مجموعه‌هایش ۲۸۲ میلیاردی هستند تکرار می‌شود.

حالا این کار مستلزم این هست که وقتی می‌خواهیم از هر جدول مشمول به سمت جدول شامل حرکت بکنیم سه شاخصه و یک عنوان از جدول مشمول به جدول شامل منتقل کنیم. حالا سئوال این است که ما در نظام طبقه‌بندی اصطلاحات، این شاخصه و عنوانی را که می‌خواهیم از جدول مشمول به جدول شامل انتقال بدهیم چه چیزی هست؟ آیا مثلاً می‌خواهیم شامل‌ترین اصطلاحی را که در جدول تعریفِ مشمول هست به عنوان سه شاخصه در جدول بالاتر قرار دهیم؟ یا اینکه یک شاخصه‌هایی خارج از شاخصه‌های موجود در درون جدول تعریف، استفاده می‌شود؟ به عبارت ساده آیا از درون همان شاخصه‌هایی که در جدول تعریف هست یک شاخصه‌ای بالا می‌آید و از درون همان عناوینی که هست یک عنوان بالا می‌آید؟ یا اینکه یک عنوان و شاخصه‌ای خارج از آن مجموعه در درون این قرار می‌گیرد؟ اگر بخواهد خارج از آن باشد (با توجه به اینکه جمیع اصطلاحات ما هر کدامشان در یکی

از جداول تعریف جاگرفته‌اند) یا باید این شاخصه و عنوان یک جدول دیگر، قرض گرفته بشود و یا اینکه کلاً نظام اصطلاحاتی دیگر، خارج از این مجموعه تصوّر کنیم که آن طبیعتاً خروج از مبنا است. علی ایّ حال این یک مطلب است.

البته این توجه هست که الان در «جدول تعریف» از «نظام تعریف» صحبت می‌کنیم نه از «روش تعریف». معلوم است که روش تعریف، ثابت و واحد است و در همهٔ مراتب یکسان تکرار می‌شود. فرض بر این است که روش تعریف را در طبقه‌بندی اصطلاحات بکار گرفته‌ایم. امّا سئوال این است که وقتی می‌خواهیم طبقه‌بندی کنیم (یعنی در طبقه‌بندی اصطلاحات از یک مجموعهٔ مشمول می‌خواهیم به یک مجموعهٔ شامل آمده و یک جدول شامل درست کنیم) شاخصه‌ها و عناوینی که از جدول مشمول به جدول شامل می‌آیند چیست؟

با توجه به بحثی که راجع به «منتجه‌گیری» در جلسهٔ گذشته داشتیم مشکل در ستون عناوین مضاعف می‌شود. در شاخصه‌ها، یک مقدار دست ما بازتر است؛ چون به هر حال ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح داریم که هرکدام هم، ۸۱ قید دارد و به‌گونه‌ای نسبت به همدیگر مختلف هستند. امّا نسبت به عناوین می‌فرمودید یک که تعدّد عناوین مثل تعدّد اصطلاحات نداریم. عناوین ما همان ۲۷ عنوانی است که در جدول تعریف هست و تا آخر کار هم از همین ۲۷ عنوان تجاوز نمی‌کند. اگر اینگونه باشد چگونه برای ما امکان پیدا می‌شود که برای هر جدول مشمول، به یک عنوان تصّور کنیم و آن عنوان را به جدول بالاتر ببریم؟ اگر فقط همان پایین‌ترین سطحش را هم تصوّر کنیم، ما ۷۶۰۰ میلیارد مجموعهٔ ۲۷ اصطلاحی داریم. وقتی می‌خواهیم برای هرکدام از این ۷۶۰۰ میلیارد یک عنوان معلوم کنیم تا آنرا دریک سطح شامل‌تر از جدول تعریف بیاوریم با توجه به این محدودیت عنوانی که هست می‌خواهیم چه عنوانی بگذاریم؟

در مورد عناوین، این یک نکته بود و امّا نکتهٔ دوم در باب عناوین که باز مسأله را مقداری غامض می‌کند این است که اگر ما بخواهیم قائل شویم که در هر جدول تعریفی، اصطلاحات در ستون عناوین یک اصطلاح است که از بالا تا پایین هم تکرار می‌شود؛ مثلاً «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» است که ۲۷ بار، در ۲۷ سطر تکرار می‌شود؛ (البته علاوه بر اینکه خوب است استدلال آن را یک مرتبهٔ دیگر بفرمایید، توضیح آن برای این سئوال هم مؤثّر است) به عبارت دیگر اگر ما بخواهیم در هر جدول تعریفی عناوین را مشابه بگیریم آنگاه چگونه می‌خواهیم عناوین را در سطوح مختلف گزینش کنیم؟

اصل بحث:

۱ ـ کیفیت تعیین شاخصه‌های مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر، در نسبیت عمومی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در قسمت اوّل به سراغ ۷۶۰۰ میلیارد عنوانی آمدیم که هر ۲۷تای آن یک منزلت را تمام می‌کند؛ یعنی در مکان خانه‌هایی از جدول که سه تا قید بود، حالا ۲۷ قید است. اکنون ۲۷ قید از «توسعه»، ۲۷ قید از «ساختار» و ۲۷ قید از «کارآیی» را در سطر نوشتیم؛ یعنی در یک سطر، ۳ تا ۳ قید ننوشتیم بلکه در یک سطر فقط یک قید است که نهایتاً ۷۶۰۰ نوع در هر ۲۷ تا ۲۷ تای آن، اختلاف دارد.

وقتی بصورت عمودی به ستون شاخصه‌ها نگاه می‌کنیم، در مجموع ۸۱ شاخصه، یعنی ۲۷ تا از اوصاف

توسعه، ۲۷ تا از اوصاف ساختار و ۲۷ تا هم از اوصاف کارایی داریم. ۷۶۰۰ میلیارد را به قطعات ۲۸۰ میلیاردی بُرش زدیم. سپس هر ۲۸۰ میلیارد آنرا در یکی از این خانه‌ها؛ یعنی معادل یکی از این سطرها قرار دادیم که در هر کدام از سطرها یک قید از توسعه (است که ظرفیت می‌باشد)، یک قید از ساختار است و یک قید از کارآیی است. این جدول، جدول تعریف است. گفته‌ایم که هر چه در درون این ۲۸۰ میلیارد هست، کاری نداریم که چه چیزی است؛ هر چه که هست اوّلین بُرش ۲۸۰ میلیاردیِ آن، در سطح اوّل قرار می‌گیرد. آخرین بُرش آن هم در این سطر آخر قرار می‌گیرد.

۱/۱ ـ تناظر شاخصه‌ها و عناوین موجود در سطوح مختلف نسبیت عمومی با شاخصه‌ها و عناوین موجود در جدول تعریف

کلیه عناوین این جدول، حتّی خود عناوین موجود در شاخصه، که تحت عناوین نظام تعریف است سرجای خودش محفوظ است. عناوین نظام اصطلاحات برش خورده و گفته شده که هر چه در ۲۸۰ میلیاردِ اوّل باشد، در بزرگترین مجموعه، منتجه‌اش در بالاترین سطح با «هماهنگیِ محوریِ ظرفیتِ‌ی کل» برابر است که عنوان آن «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» درکل است، موضوعش «محوریِ ظرفیت» در کل است و عناوین مجموعه‌اش هم «محوری ساختاری»؛ یعنی «محوریِ تصرفیِ تبعی» در کل است. عنوان اصلی‌اش هم ساختارِ کل است همانگونه که بالای سرش توسعهٔ کل؛ یعنی «ظرفیتِ جهتِ عاملیت» است و همانگونه که کارآیی کل، «هماهنگیِ وسیلهٔ زمینه» است.

۱/۲ ـ «وحدت» روش تعریف و عناوین اصطلاحی تعریف و «تغییر» اصطلاحی شاخصه‌ها در نسبیت عمومی

اکنون داخل سطر اوّل را هم دوباره ۲۷ قسم می‌کنیم. همین جدول را داخل می‌گذاریم و عین همین عبارات را برای آن بکار می‌بریم، هرچند عدد آن فرق می‌کند. پس در این جا کدشناسی ما «عدد» می‌شود که در توزین هم اثر می‌گذارد. حالا وقتی به داخل می‌آییم، حتماً اصطلاحات سطر اوّل که ۲۷ تا است با اصطلاحات داخلی سطر دوّم که ۲۷ تا هست فرق دارد؛ امّا نظام تعریفشان با هم فرق ندارد.

(س): یعنی در واقع «روش» آنها با هم تفاوت ندارد.

(ج): احسنت! پس «روش» اصلاً فرق ندارد ولی محتوای متناظر فرق دارد آنهم نه در همه جدول بلکه صرفاً در ستون شاخصه‌ها.

در هر خانهٔ ۲۸۰ میلیاردِ اوّلی ۱۰ میلیارد و خُرده‌ای خانه قرار می‌گیرد که باز می‌گوییم: منتجّهٔ اوّلین خانه‌اش «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» است و منتجهٔ آخرین خانه‌اش «زمینهٔ تبعیِ عاملیت» است. عناوینش هم از «توسعه» تا «کارآییِ کارآیی» است. عین عناوین جدول تعریف، بر این عناوین هم منطبق است. در اینجا سطح اوّل را که بعنوان کل بگیریم دیگر با بیرون مقایسه نمی‌شود، امّا پایین که می‌آییم؛ یعنی سطح‌های درونی قابل مقایسه و کنترل هست.

(س): تا آن سطح، هشت تقسیم می‌خواهد.

(ج): الان وارد این نمی‌شویم که چند طبقه است؛ یعنی فعلاً کاری نداریم که آیا کل آن ۹ طبقه می‌شود و یا سه طبقه. بنابراین در پایین‌ترین طبقه ۷۶۰۰ میلیارد است؛ آنهم با ۲۸۰ میلیارد «جدولِ تعریف». هر اندازه بالاتر می‌آییم تعداد جدول تعریف‌ها کم می‌شود تا اینکه در نهایت به یک جدول تعریف می‌رسد که یک کل را نشان می‌دهد. پس هرچه پایین‌تر می‌آییم تعداد جداول تعریف زیادتر می‌شود، تا اینکه در پایین‌ترین طبقه، دیگر هیچ

جدول تعریفی نداریم که بگوییم بیش از سه تا قید «توسعه، ساختار و کارآیی» در آن وجود دارد.

(س): البته فرض براین است که همهٔ مراتب، ۸۱ قیدی هستند.

(ج): طبیعتاً ۸۱ قید از سه بُعد می‌آید.

(ج): در عمل تکثیر، «ابعاد» را جدا تکثیر کردید؛ امّا در عمل ترکیب ابعاد را متقوّم به هم می‌آورید.

۱/۳ ـ وجود ۷۶۰۰ میلیارد جدول تعریف در نازلترین سطح نظام تعریف

حال که ابعادِ متقوّم به یکدیگر را آوردید جدول تعریفتان ۲۸۰ میلیارد تکرار شده است.

(س): البته در پایین‌ترین مرتبه، به تعداد اصطلاحات یعنی ۷۶۰۰ میلیارد تکرار شده است.

[(ج): آری اگر قرار باشد یک جدول تعریف بر روی هر اصطلاح ۸۱ قیدی تطبیق شود قهراً تعداد جداول نازلترین سطح، ۷۶۰۰ میلیارد خواهد بود.

۱/۴ ـ تغییر اصطلاحی شاخصه‌ها با حفظ تناظر تعریفی در نسبیت عمومی

در اینصورت ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح در ۷۶۰۰ میلیارد جدول تعریف توزیع می‌شود و آخرین سطح نظام تعاریف در نسبیت عمومی را تشکیل می‌دهد. به این ترتیب اگر به مجموع شاخصه‌های اصطلاحی هر جدول تعریف توجه شود حتماً با شاخصه‌های اصطلاحی دیگر جداول تفاوت دارد، اما این تفاوت موجب به هم خوردن تناظر تعریفی بین آنها نیست؛ یعنی سطر اول شاخصه‌ها در همه جداول تعریف متناظر با اصطلاح «هماهنگی محوری ظرفیت» است و به همین ترتیب سایر شاخصه‌ها.] این که می‌گوییم: روش حفظ شود یعنی اینکه این تناظر حفظ شود؛ یعنی اگر در سطر اوّل، اصطلاح دیگری غیر از «هماهنگی، محوری، ظرفیت» قرار گیرد معلوم است که باید نقشِ «هماهنگی، محوری، ظرفیت» را بازی کند.

(ج): احسنت!

۱/۵ ـ حفظ تعداد اجزاء در سطوح مختلف تعریف در نسبیت عمومی

این روشن است؛ من بصورت مشخص عرض کردم که ما فرض بر این می‌گیریم که در یک مجموعه‌ای از ۲۷ تای اوّل جدول هستیم.

(ج): در طبقهٔ آخر که ۷۶۰۰ میلیارد است می‌گویید که هرگاه این بخواهد به طبقهٔ ما قبل آخر برود.

(س): تا ۲۸۰ میلیارد از آن نتیجه شود.

(ج): باید در طبقهٔ ما قبل آخر، هر جدول تعریفی با ۲۷ تای دیگر در آن بیاید.

(س): یعنی از هر جدول تعریفی باید سه شاخصه در یک جدول بالاتر بیاید.

(ج): احسنت! حال در اینجا می‌گوییم دوباره تعداد اجزاء درونی، مثل پایین تر از خود آن است و هیچ فرقی ندارد. یعنی اینجا که ۷۶۰۰ میلیارد داریم، آنجا نیز ۷۶۰۰ میلیارد داریم؛ یعنی در اینجا ۷۶۰۰ میلیارد «باکس» نظام اصطلاحات داریم که هر کدام ۲۷ خانه یا ۸۱ قید دارد. هرچه بالاتر می‌رویم نیز همین گونه است.

۲ ـ کیفیت تعیین منتجهٔ (عنوان) مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر، در نسبیت عمومی

ولی شما برای وحدت آن فقط «منتجهٔ متناظر» دارید که فقط وزن آن فرق می‌کند، نه اصطلاحش. منظور ما از «منتجهٔ متناظر» این است که می‌گوییم: هر ۲۷ تا جدول تعریف در یک جدول تعریف قرار می‌گیرد؛ یعنی ۲۷ جدول تعریف، ۲۷ سطر را نشان می‌دهد.

۲/۱ ـ ایجاد منتجه‌های متناظر با وجود تغییر وزن منتجه‌ها در سطوح مختلف تعریف در نسبیت عمومی

(س): حالا می‌گوییم مشخّصاً یک موردش را که به ما بگویید، بقیه‌اش را می‌توانیم [استخراج کنیم.]

(ج): سطرهایی را که در آن جا داریم به هیچ وجه عنوان اصطلاحی به آن نمی‌دهیم بلکه فقط لقب تناظر دارد آنهم تناظر با این صفتِ جدول تعریف؛ یعنی وقتی می‌خواهید از کثرت به وحدت بروید نباید آنرا با نسبیّت خاص که می‌خواهد شاخصه را معین کند، اشتباه بگیرید. باید بگویید در اینجا منتجهٔ متناظر است و من به هر چه در آن هست هیچ‌گونه کاری ندارم. وزنش فرق می‌کند. شما باید بتوانید همه چیز را بر اساس این دستگاه طبقه‌بندی کنید.

(س): آنوقت طبقه‌بندی نمی‌شود؛ یعنی من وقتی می‌خواهم از این جدول، سه تا شاخصه و یک عنوان به جدول بالایی ببرم، چه چیزی را ببرم؟

(ج): آیا شما می‌خواهید از پایین شروع کنید؟

(س): بله! از همان پایین چگونه است؟

(ج): شما اگر سیر از بالا به پایین خود را بتوانید در جدول شاخصه‌تان بیاورید...

۲/۲ ـ عدم امکان تعیین جایگاه یک موضوع در مجموعه ۷۶۰۰ میلیاردی با انجام تخمین نسبت به تعیین ۲۷ عنوان داخلی آن

(س): من در اینجا برای آن معیار دارم. می‌گویم: اینجا باید «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» باشد بعد می‌گویم متناظر با هماهنگی محوریِ ظرفیتِ چیست؟

(ج): هرگاه توانستید این کار را کنید آنوقت باید بگوئید که من در خانهٔ «زمینهِ تبعیِ عاملیت» قرار دارم. این دستگاه من تماماً تابع چه چیزی و چه جهتی است؟ برای چه چیزی ظرفیت دارد؟ کدام مجموعه با همدیگر بر این حاکم است. چه بهره‌وری سیاسی یا اقتصادی یا...دارد؟ باید اینرا تخمین بزنید.

(س): من باید بتوانم ببینم که شاخصهٔ اصلی این عنوان چه چیزی است تا بعد بتوانم در مجموعه‌های شاملتر جای آنرا پیدا کنم

(ج): آیا شما می‌خواهید بگوئید من این ۲۷ عنوان را برای یک چیز تخمین می‌زنم و بعد جایش را در ۷۶۰۰ میلیارد پیدا می‌کنم ولو اینکه با کامپیوتر آنرا پیدا کنم؟ من می‌گویم این محال است. شما با این کارتان می‌خواهید بگوئید که من باید بتوانم در تطبیق، نسبت به یک جدول تعریف تخمین بزنم. مثلاً ۲۷ با ۸۱ احتمال دادم و در نتیجه ۲۷ تا چیز پیدا کردم، حالا هم در بین ۷۶۰۰ میلیارد جای آن را معین می‌کنم. من می‌گویم شما نمی‌توانید.

(س): نه! در بین ۷۶۰۰ میلیارد نمی‌خواهم بلکه در ۲۷ جدول شامل آن می‌خواهم.

(ج): حتی تا ۷۲۹ تا هم محال است؛ مگر اینکه تعداد احتمالات شما به ۷۲۹ تا برسد. اگر احتمالات ۷۲۹ تا را دادید آنوقت شما می‌توانید این کار را انجام دهید.

۲/۳ ـ متفاوت بودن مواد فلسفی (اصطلاحات) در آخریت سطح نسبیت عمومی

(س): این معذور ایجاد نمی‌کند. بعد که به ۷۲۹ رسانیدم چگونه اینرا در جدول شامل وارد کنم؟ اگر روش من حکم کند که طریق وارد شدن آن به جدول شامل این است سه شاخصه و یک عنوان عینی از جدول مشمول به جدول شال بیاید معیار این شاخصه عینی و این عنوان عینی را که می‌خواهم معلوم کنم چیست؟ آیا شیر یا خطی است؟ حتماً یک معیار دارد. در اینجا سعی می‌کنیم که برای شاخصه‌ها معیار درست کنیم.

(ج): آیا تطبیق‌های شما شیر یا خطّی است؟

(س): نه! ما ابتدائاً برای این معیار درست می‌کنیم.

(ج): نه! برای چه چیزی درست می‌کنید؟ برای نسبیّت خاص؛ یعنی شاخصه.

(س): ما که بیهوده نمی‌خواهیم ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح درست کنیم بلکه می‌خواهیم از آنها استفاده کنیم.

(ج): شما ۷۶۰۰ میلیارد خانه یا فایل درست کردید و این فایلهارا در جاهای مختلف کنار هم هر چند در یک سطر قرار دادید. در سطر بعدی نیز ۷۶۰۰ میلیارد قرار دادید. بعد گفتید؟ جدول تعریف، از بالا که قرار می‌گیرد هر ۲۸۰ میلیارد فایلی در یک جدول قرار می‌گیرد. تا اینکه پائین آمدید که ۷۶۰۰ میلیارد فایل دارید. این «انباری» است که روی آن «وزن» نوشته شده است و هر کدام وزن و واحد معینی دارند. حال شما می‌گوئید که چگونه مواد را در این وزن و واحد بریزم. من می‌گویم آیا انبار شما کامل است؟ می‌گویید: بله! انبار بندی و قفسه‌بندی ما کامل است. می‌گویید عناوین انبار من چگونه است؟ می‌گویم: یک جدول تعریف دارید که همه جا حکم واحد می‌کند. یک وزن دارید که در همه جا مختلف است؛ چون ضرب در واحد می‌شود. یک اصطلاحاتی هم دارید که نامهای آنها مختلف است. می‌گوئید در چه سطحی مختلف هستند؟ می‌گویم: در سطح آخر آن اصطلاحات فلسفی است که در ۷۶۰۰ تا معنای مواد تنها نمی‌دهد بلکه مواد فلسفی است که فقط کارآمدی آن در بارم‌بندی وزن نشان داده می‌شود.

۳ ـ کیفیت تعیین عناوین و شاخصه‌های مربوط به هر جدول تعریف، در جدول شاملتر، در نسبیت خاص

۳/۱ ـ «تخمین» بر اساس «اصطلاح منزلت تعریفی، ارزش کمی»، اساس تعیین شاخصهٔ عینی، در نسبیت خاص

نوشتن یا نوشتن چه خاصیتی دارد؟ عددها را می‌گذاشتید و قوطی‌ها را معلوم می‌کردید و نظام اصطلاحاتی رادر آن قرار نمی‌دادید.

(ج): احسنت! این اعداد به تنهایی کارایی خاصی را از نظر اوصاف فلسفی به ما نمی‌دهد. می‌گویند: این مطلب، بخش «عاملیتِ عاملیتِ عاملیت» است (یعنی ۸۱ بار عاملیت تکرار شده است) که عددش هم از یک تا ۶۴ است. می‌گویید می‌خواهم در داخل آن (مواد مثلاً «جواهر») بگذارم. می‌گویم: نمی‌توانید. در آن باید پایین‌ترین کارآمدی را بنویسید؛ چون «جواهر» در اقتصاد شما کارآمدی دارد لذا برای آن آثار مختلف ذکر کرده‌اید. باید برای جواهر در پایین‌ترین مرتبه پایین‌ترین کارآمدی را بنویسید.

(س): پس این اصطلاحی که در جدول تعریف می‌گذاریم در تعیین شاخصه عینی، نقش دارد.

(ج): صحبت من همین است که «تخمین»، «شاخصه» را تمام می‌کند، نه شیر یا خط. «تخمین» به معنای «محاسبه»، «نسبت» و «سنجش توزینی» است. حال چرا به سنجش لقب توزینی می‌دهیم؟ می‌گویم: «اصطلاح» یک «گرای» شما را تشکیل می‌دهد «وزن عددی» هم یک گرا است و وزن تناسب جدول تعریفی هم یک گرا دارد. حال با سه گرا تخمین زده و می‌گویید که کارآمدی جواهرات در میان کالاها بالاترین کارآمدیها؛ است. زیرا طلا خود واحد مبادله می‌شود چون می‌خواهد معیار برای کالاها قرار گیرد. این از

کالاهای معیاری است. می‌گویم در آزمایشگاه آمده است؛ می‌گویید: از کالاهای ابزاری است... در رتبهٔ بعد است این سِمت، سمتِ منطقی است؛ چون بوسیلهٔ آن، ابزار ساخته می‌شود. در اینجا توجه کنید که تخمین اینها را جابجا می‌کند نه شیر یا خط. تخمین به ما می‌گوید: سطح پایینی هر چه هست، «عاملیتِ عاملیت» آن بهیچ وجه نمی‌تواند بعنوان چیزهایی که در منزلتهای بالاتر هستند، قرار گیرد.

(س): پس بالاخره اصطلاحات یکی از گراهایی است که بوسیله آن تخمین عینی صورت می‌گیرد

(ج): که به تنهایی نمی‌تواند چیزی را نشان دهد.

(س): بله، اگر به تنهائی می‌توانست دیگر به روش تعریف احتیاج نداشتیم.

(ج): احسنت! یک گرا، «نظام تعریف» و یک گرا «نظام اصطلاحات» است. ابداً هم نباید بگوئیم که آنچه را که در «نظام اصطلاحات» گفتیم پس همان «منتجه» شده و «نظام تعریف» شود. این کار، کارِ نظام تعریف است؛ بعبارت دیگر باید از سه نقطه مختصات به یک نسبیّت برسیم.

۳/۲ـ تعیین عنوان منتجه از عناوین زیر مجموعه، در نسبیت خاص

(س): سئوال بنده این است که فرضاً که به وسیله سه نقطه مختصاتی که فرمودید در نسبیت خاص جدول مشمولی را پر نمودیم، بعد از اینکه می‌خواهیم جدول شامل به آن پر کنیم چه اصطلاحی شاخصهٔ این است که تشخیص دهیم چه شاخصه‌هایی از جدول مشمول به جدول شامل می‌رود؟

(ج): شما در آنجا حتماً مجبور به تجرید هستید. یعنی باید دسته‌بندی تجریدی کرده و بگویید: نامی که می‌توان روی کل این ۲۷ تا چه نامی است که می‌تواند معروف منتجهٔ آن شود؟ نام آن از کارایی‌اش می‌آید. کارایی آن چه نسبتی در بزرگترین وصف (یعنی تولی، ولایت و تصرف) دارد؟ همانگونه که برای سه تا سه تای آن نام معین می‌کنید، حتماً برای کل ۲۷ تا هم نام انتخاب می‌کنید. آن باید از سه تا سه تا بیاید تا اینکه به ۲۷ تا برسد.

۳/۳ـ وجود «وصف و موصوف» در سیر وحدت به کثرة و «مضاف و مضاف الیه در سیر کثرت به وحدت، در نسبیت خاص

می‌گویید: باید عنوان و نام منتجه از چیزهایی که زیر آن است تجرید شود. می‌گوئید: ما در این سیرمان وقتی می‌خواهیم به بالا بیائیم دیگر نظام اوصاف نیست، بلکه مضاف و مضاف الیه است. اضافه‌ها باید به گونه‌ای انجام‌گیرد که تجرید کند و نام تحویل دهد. مثلاً بعد از انقلاب اسلامی در ایران به یک دسته از وسایل منزل «کالاهای اساسی» گفته شد که اساسِ در ابزار بودند؛ یعنی گفتند: گاز، وسیله گرما است و با ظروف آشپزخانه فرق می‌کند. این ظروف، وسایل بهره‌وری از گرماست. یخچال هم وسیله سرماست که با قابلمه یا لیوان یا ظروف دیگری که در جا یخی می‌گذارند، تفاوت دارد. ظروف خاصّی را در یخچال قرار دهید تا یخهایی به شکل مکعب درست شود و یا کاسه را قرار دهید تا به شکل کاسهٔ یخ درست شود و یا لیوان بگذارید تا یخ به اندازهٔ لیوان درست شود. سپس گفتند: این ظروف، تفاوت عمده‌ای در زندگی که ایجاد نمی‌کند. یخ داشتن به معنی داشتنِ آبِ خوردن می‌باشد لذا وسایلی را که از آنها برای سرما بهره می‌گیرید لازم نیست جزء کالاهای اساسی قرار دهید. همچنین گفتند: یک وسایلی برای خُرد کردن لازم است؛ مثل چرخ گوشت و نظایر آن که با وسایل طبّاخی تفاوت دارند. پس ابتدائاً گفتند ابزاری برای بهره‌وری از گرما، سرما و... لازم است و سپس به آنها «کالاهای اساسی» گفتند؛ یعنی قبلاً

اصطلاح «کالاهای اساسی» را نداشتند بلکه بعداً کلمهٔ کالاهای اساسی را جعل کردند؛ ولی با محاسبه، نه بر اساس شیر یا خط.

۳/۴ـ ضرورت پیش‌بینی جایگاه کافی برای تخمینهای جدید در نظام تعریف

هیچ‌گاه احتمال را کنار نمی‌گذاریم. حتماً گمانه می‌زنیم؛ یعنی هوشمندی را بکار می‌گیریم. ما هرگز جدول تعطیل عقل نیاورده‌ایم تا بگوئیم آن جدول خودش عالم را اداره می‌کند بلکه «تخمین» به معنای «عقل» می‌باشد که باید به روش اضافه شود. شما می‌گوئید: در این آخر کار یک روشی ارائه دهید و ما را راحت کنید. ما می‌گوئیم که درست است ولی نه راحتی که روش جای عقل را بگیرد. ما منطق و روشی را که می‌دهیم برای احتمالات شما جا درست می‌کند (خوب دقت کنید این حرف خیلی بزرگی است.) مهمترین مسئله بانکها، کتابداریها و... این است که شما بگونه‌ای جا درست کنید که وقتی درست تخمین می‌زنید، جا کم نیاوردید؛ البته باید مرتباً تخمین خودتان را بهینه کرده و جابجا کنید؛ ولی خود جا، کم نیاید. می‌گوئید باید بدانم که در طبقه اوّل چه کار می‌کنم و، چه چیزهایی را قرار می‌دهم. بعد می‌گوئیم از آخر خط که آغاز می‌کنید نمی‌توانید چیزهای ابتدای خط را بیاورید. در قسمت اوّلی که هستید، باید کم ارزش‌ترین چیزها را در کارائی بیاورید؛ یعنی باید «زمینهٔ زمینهٔ زمینه» را با ۲۷ قید بیاورید. «زمینهٔ وسیله» را نمی‌توانید بیاورید، «زمینهٔ هماهنگی» و «مدیریت» را هم نمی‌توانید بیاورید. وقتی هم که کاملاً بالا می‌آیید «هماهنگیِ هماهنگیِ هماهنگی» می‌گویید که دیگر معنا ندارد چیزی را بیاورید که جز محور بودن برای هماهنگی کل باشد. اینجا نقطه اوج است و از آن بالاتر وجود ندارد، همانگونه به پائینی می‌گوئید که نقطهٔ حضیض است.

۳/۵ـ تعیین عناوین منتجه به وسیله تجرید از کارآمدی مجموعه

(س): عرض بنده این نبود که ما برای تطبیق شاخصه‌های اصطلاحی‌مان به عینیت، لازم نیست که هوشمندی خودمان را بکار بگیریم؛ اما می‌گویم برای شاخصه‌هائی که می‌خواهیم درون جدول تعریف بگذاریم به همان دلیلی که وجود این اصطلاحات را بعنوان یک «گرا» به تعبیر شما لازم دیدیم دقیقاً به همین دلیل یک معیاری لازم داریم تا برای اصطلاحات یک جدول تعریف، شاخصه کل بگیریم و مثل این شاخصه را بعنوان شاخصهٔ کلِ این جدول تعریف انتخاب کنیم. همچنین برای انتخاب ۲۷ عنوان آن و تعیین منتجه آن معیار می‌خواهیم. گاهی است که می‌گویید: این معیار به اینجا که می‌رسد فقط به قدرت تمییز و تخمین عقل بر می‌گردد.

(ج): نه! اینجا به آن تجریدی که از کارآمدی دارید، برمی‌گردد. تجرید شما از کارآمدی، عنوان ادبی ارتکازی جامعه (عرفی) می‌شود؛ یعنی «ادبیاتِ عرف» در این دستگاه حضور پیدا می‌کند. اگر ادبیات عرف حضور پیدا نکند باز دستگاه شما نمی‌تواند پیاده شود.

۳/۶ ـ حضور «معارف ارزشی» علاوه بر «معارف فلسفی» در نسبیت‌خاص

(س): من به شکل دیگری سئوال را مطرح می‌کنم. ما الان از این سطح زیرین جدول تعریف ۷۶۰۰ میلیاردی می‌خواهیم به یک سطح بالاتری وارد شویم.

(ج): شما باید در نسبیّت خاص‌تان، پائینی‌ها را با «نظام ارزشی» خودتان تطبیق دهید. پس شما یک نظام ارزشی هم دارید که نباید آنرا فراموش کنید.

(س): این نظام ارزشی کجاست؟

(ج): عرض می‌کنم. شما «نظام فلسفه روش» دارید که آن نظام، «ولایت، تولی، تصرف» را اصل قرار داده و یک چنین ساختمان بزرگی را ساخته است؛ ولی اینگونه نیست که بگویید: هیچ معرفت دیگری نداریم. خود نظامتان را بعداً بعنوان مثال در ارتکازات بکار می‌گیرید. در بخش قواعد اصولی هم مثلاً یک تأمّلی با تخمین می‌کنیم و می‌گوئیم وسیلهٔ ارتباط چیزی جز ابزارهای تخاطب نیست. حال این ابزارهای تخاطب در سه سطح ممکن است. یک سطح خود وسیلهٔ ابزارهای مفاهمه و خود فهم است که همان «تجسّد علائمی» بین انسانها برای انتقال فهم خودشان می‌باشد. حال این تجسّد چگونه پیدا می‌شود؟ این یا تجسد علائمی از حالات و یا از گفتار انسان است و یا در جائی علامت می‌گذارد و یا از وَجَنات آن پیدا است. مثلاً درد دارد، ناراحت یا خوشحال و یا محزون و غمگین است و... که یک علائم هنری دارد. اگر این علائم، اجتماعی شود دیگر کلمات نامیده می‌شود. و اگر بخواهد ثابت شود (بگونه‌ای که با رفتن گویندهٔ یک مطلب فرد دیگری بتواند آنرا را بفهمد) باید بصورت علائم کتبی درآید. فعلاً در ابتدا علائم کتبی را کتبی می‌نامیم، امّا بعداً خواهیم گفت که علائمی هست که احیاناً می‌تواند کتبی هم نباشد. اینجا کتبی به معنای با قلم و کاغذ نوشتن منظور است.

(س): قابل خواندن باشد.

(ج): به تعبیر شما قابل خواندن باشد، وسیله انتقال باشد. پس افراد جامعه با یکدیگر به وسیلهٔ «علائم» که یک سطح از قراردادها بود ارتباطی پیدا می‌کنند.

یک سطح بالاتر از «علائم»، سطح «رابطه‌های اجتماعی» است. رابطهٔ اجتماعی از قبیل رابطهٔ بیع؛ یعنی انتقال و تبادل یک نیاز و یا رابطهٔ همکاری در امور سیاسی و یا همکاری در امور فرهنگی است. اینها ارتباطهای خاصی بین انسانها هست که لزوماً بعنوان سطح پایین نمی‌گویید، بلکه می‌گویید: یک سری مفاهیم ارتباطی غیر از «وسایل» و «الفاظ» ارتباط داریم؛ حال آن مفاهیم چه سیاسی (امر و نهی) چه فرهنگی و چه اقتصادی باشند تماماً یک مرتبه از تخاطب هستند. سپس آن «علائم» را برای این «مفاهیم» (یعنی رابطه اجتماعی که در فهم وجود دارد) به کار می‌گیرند؛ در تنظیمات جامعه (در بایدها و نبایدها در توصیفها) آن علائم را به کار می‌گیرند. پس اگر خود علائم از مفاهیم خالی شود آنگاه مفاهیم بر روی هم «ارتباط» را نتیجه می‌دهد. اگر روابط اجتماعی نباشد آنگاه علائم به تنهایی واحد مفهوم را نتیجه می‌دهد. ترکیب مفاهیم، رابطهٔ نیازمندیها از جمله نیازمندیهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی را نتیجه می‌دهد. حال اگر در لوازم عقلایی هم دقت کنید، خواهید دید که یک لوازم عقلی تخاطب هم داریم. با این بیان می‌گویم که کلّیهٔ ارتباطات اجتماعی که در تخاطب انجام می‌پذیرد، دارای مثلاً سه سطح «ارتکازات عرفی یا علائم»، «ارتکازات عقلایی یا روابط اجتماعی» و «ارتکازات عقلی» هستند. این سه سطح در فهم از خطاب حضور دارند. انسان با ملازمات عقلی، ملازمات عقلایی و ملازمات عرفیِ خود به سراغ این علائم می‌آید.

۳/۷ ـ نسبیت عمومی، وسیله نظام دادن به معارف عقلی، عقلایی و عرفی در نسبیت خاص

حال که این دسته‌بندی بزرگ را انجام داده‌ایم، بعد اینکه جای این کجا هست؛ این جزء مواد می‌شود. مواد هر

منطقی، باید بتواند در منطق جریان پیدا کند. کل ارتکازات عرفی، عقلایی و عقلی که نامهایی را درست می‌کنند، از جامعهٔ حذف نمی‌شوند؛ همچنین معادل فلسفی هم پیدا نمی‌کنند بلکه روش فلسفی برای دسته‌بندی پیدا می‌کنند. حتی ارتکازات را بهینه می‌کند آنهم به میزانی که به آن نظم می‌دهد. در نظم سطح اول که تا ۷۶۰۰ میلیارد آمدیم؛ ارزشها و معارفی را که از کتاب و سنّت به دست آورده‌ایم، در آنها قرار دادیم. منطق شما، هرگز شما را از عناوین کتاب و سنت مستغنی نمی‌کند؛ همچنین از ارتکازات عرفی نیز مستغنی نمی‌کند. منطق شما می‌گوید: همین زبانی را که دارید نحوهٔ نظمش را برای شما درست می‌کنم.

(س): یعنی برای اینها جا معین می‌کند.

(ج): فقط جا معین می‌کند. البته یادمان نرود که وقتی برای آن جا درست کند، حتماً نسبیّت عمومی بر آن حاکم خواهد شد. بعد از آنکه برای آن جا درست کردیم و نسبت عمومی هم بر آن حاکم کردیم، دیگر آنرا در «توزین» برده‌ایم. بعد از این دیگر انسان چنانچه از موردی عصبانی شود، وزن یک چیز را شدیداً خراب نمی‌کند و به موردی دلبستگی پیدا کند، وزن یک چیز را خیلی بزرگ نمی‌کند. سئوال می‌شود آیا یک چیز فیکسی می‌شود که دیگر مثل نظام فلسفی‌تان از جای خود تکان نمی‌خورد؟ می‌گوییم: خیر! در جا دادن مرتباً در حال بهینه است. مرتباً هم آثار را کنترل می‌کند و تغییر می‌دهد و اینها را جابجا می‌کند و مرتباً معادلات آن، بهینه می‌شود. در همان روز اوّل که معادله را در سطح کوچکی پیاده کرد، ممکن است که فردای آن روز جای آن را عوض کند. پس مرتباً آن را بهتر می‌کند که هرچه بتواند آن را بهتر کند، دقیقتر عمل خواهد کرد. بعنوان مثال به یک بچه دو ساله‌ای که قیمت پول را نمی‌داند، یک اسکناس هزار تومانی له شده می‌دهند. این اسکناس در دست او هست و با بی‌رقبتی با آن بازی می‌کند. بعد یک صندوق سیب درشت قرمز هم مقابل او می‌آورند. این بچه اندکی سیب را گاز زده و طعم سیب را می‌چشد بلافاصله هزار تومانی را کناری انداخته، به طرف سیبها می‌آید. بعد هم نمی‌داند کدامیک از سیبها را انتخاب کند؛ چون ذهن او را پر کرده است و آن هزار تومانی اصلاً ذهنش را پر نمی‌کند. حتی اگر صد تا اسکناس هزار تومانی مندرس هم (که با هر یک از آنها می‌توان یک صندوق سیب خرید) به او بدهید، همه را پرت می‌کند و خود را در میان سیبها متحیّر می‌بیند که کدامیک را انتخاب کند. عین این مسأله، برای همهٔ افراد جامعه وجود دارد؛ بگونه‌ای که «غضب» و «شهوت»، یعنی دلبستگی به چیزی یا نفرت از چیزی آنها را در توزین موضوعات گمراه می‌کند؛ اگر کسانی که پرورش جامعه به دست آنها است در فرهنگ جامعه و اطلاع دادن به آن مرتباً اطلاعات را طبقه‌بندی شده به جامعه بدهند، تا اینکه طبقه‌بندی ارتکازی آن شود؛ یعنی مثل یک فرد بازاری شود که پول در دست دارد و به سراغ صندوق سیب آمده است. این بازاری محال است که صدهزار تومان بدهد و یک صندوق سیب بگیرد. برای او معنای صد هزار تومان و معنای صد عدد سیب و کارآمدی اقتصادی آن دو جا افتاده است. شما با بهینه کردنِ مداوم و طبقه‌بندی کردن، برای هوشمندی، نردبان صعود می‌سازید؛ نه اینکه هوش تعطیل می‌شود.

۳/۸ ـ قابل ارزشگذاری نبودن عناوین در صورت طبقه‌بندی انتزاعی آنها

آنچه را در «جدول شاخصه‌ها» عرض کردم که مهمترین نکته است، این است که «نظام اوصاف» از

«فلسفهٔ روش» نتیجه می‌شود و «مضاف و مضاف‌الیه» از تطبیق به عینیت و انتزاع نتیجه می‌شود. برخورد این دو با هم یک قدرت [بزرگی] نتیجه می‌دهد؛ یعنی اگر شما فقط انتزاع را ملاک گرفته و عناوین را طبقه‌بندی انتزاعی کنید دیگر نمی‌توانید آنها را توزین کنید. البته شامل و مشمول درست می‌کنید ولکن «توزین» درست نمی‌کنید. مثلاً می‌گویید: اصناف چه دسته هستند و برای هر صنفی هم یک نامی می‌گذارید مثلاً می‌گویید: صنفِ معلّم. طبقاتِ انتزاعی می‌شود. به هر طبقه‌ای به صورت انفرادی نگاه می‌کنید. مثلاً امروز که با معلمان دیدار دارید، می‌گویید: کار شما از کار همه بالاتر است و فردا هم که با کشاورزان و کسانی که با مواد غذایی سروکار دارند، ملاقات دارید می‌گویید: کار شما از همه بالاتر است. ولی اینکه جایگاه کار او را به گونه‌ای برای او تعریف کنید که یک جایگاه دیگری در جای خودش حفظ شود. این مسألهٔ مهمی است.

به ذهن ما می‌آید اگر شما یک فایلهای دسته‌بندی شده‌ای برای طبقه‌بندی موضوعات نداشته باشید تا ادبیات انتزاعی یا ارتکازیِ وسایل تخاطبتان یعنی عناوین عادی‌ای که دارید، نه عناوین فلسفی‌تان را در سطوح مختلف در آن جا بدهید، نظام ارزش خود را در سطوح مختلف در آن جا بدهید، نخواهید توانست موضعگیری بکنید. (معنای منطق را بعداً مفصلتر بیان می‌کنیم) باید به اعدادی که در اینجا دارید؛ یعنی به نسبت بین واحدها و وزنهایی که در تأثیر دارد و نقش آن در معادلات توجه کنید. معادلاتِ شما برآمدهٔ از همین تنظیم شما می‌باشد. هرچند در تطبیق، به عنوان یک تخمین ولی عین زمینهٔ استدلال است؛ چرا که زمینهٔ استدلال صرفاً «تخمین» است که بعد آن را در دستگاه می‌برید و به «تعریف» تبدیل می‌شود؛ یعنی آن تخمینها را صغری و کبری می‌کنید و از آنها تعریف درست می‌کنید. وقتی که تعریف درست شد به دنبال آن، «حکم» می‌آید. درست است که اینجا ابتدائاً جایِ تنها است ولی در اینجا جایی که درست می‌کنید، بعداً به شما قدرت درست کردن استدلال را می‌دهد. بعد از استدلال هم «کارآمدی» و «راندمان» را مرتباً در این جاها کنترل کرده و بالا می‌برید. سپس متوجه می‌شوید که اصلاً معنای نسبیت (یعنی منسوب بودن به نسبت)هست که اداره امور را به دست می‌گیرد؛ به گونه‌ای که اگر یک مطلب را از آن نسبت به جای دیگر منتقل کنید، اصلاً با چیز دیگری مقایسه می‌شود. مثلاً این قوطی سیگار را شما در این اطاق با یک چیزهایی می‌سنجید و اگر آن را در ویترین یک مغازه‌ای ببرید که در آن ساعت هست، دیگر معنا ندارد که در آنجا همان قیمت را داشته باشد؛ یعنی این با چیزهایی معنی می‌شود و ارزش پیدا می‌کند که با آن احتمال داده می‌شود و زمینهٔ بستر احتمالات است. با این طبقه‌بندی‌ای که شما درست کرده‌اید باید در همین ارتکازات عُرفی به یک صورت دیگر، (نه به صورتی که نظام اوصاف را شناختید) بتواند یک کار دیگر انجام بگیرد و بالا بیاید.

۴ ـ عدم احتیاج به شاخصه و عناوین فلسفی برای سطوح بالای ۷۶۰۰ میلیارد در نسبیت عمومی

(س): فرمایشات شما متین بود، اما ظاهراً من نتوانسته‌ام سئوال خود را منتقل کنم.

(ج): شما می‌گویید که چگونه هر ۲۷ تایی یک منتجه می‌شود تا عنوان فلسفی پیدا کند. من می‌گویم هرگز نباید عنوان فلسفی پیدا کند.

۴/۱ ـ کافی بودن بیان «تناظر تعریفی، تناظر اصطلاحی و ارزش کمی» برای تعیین نسبت خاص بوسیله نسبیت عمومی

(س): حال همین جا مادهٔ نقض خود را عرض می‌کنم: اگر نخواهد عنوان فلسفی پیدا کند؛ به معنای این است که ما نمی‌توانیم نظام اصطلاحات را در نسبیّت عمومی طبقه‌بندی کنیم.

(ج): در نسبیّت عمومی فقط می‌توانیم آن را به شاخصه‌ها ربط داده و متناظرش کنیم و سپس هفت طبقه یا سه طبقه و یا نُه طبقه برای آن درست کنیم. من حالا به اینکه چند طبقه می‌شود، کاری ندارم. بهرحال تعدادی طبقات درست می‌کنیم و می‌گوییم که هر ۲۷۰ هزارتای آن در این طبقه قرار می‌گیرد. حالا اینکه چه چیزی بالای سر این عنوان می‌آید، کاری به آن داریم ولکن می‌دانیم که تناظر تعریفی آن، این است و تناظر اصطلاحی‌اش هم آن است و وزنش هم این است.

(س): تناظر اصطلاحی آن را نداریم. فقط تناظر اصطلاحی آن راکه در جدول تعریف است، دارا می‌باشیم.

(ج): خیر! تناظر اصطلاحیِ ۲۷ تا، است. این تناظر اصطلاحی ۲۸۰ میلیارد را وقتی که گفتید ۲۸۰ میلیارد از آن در سطر اول ستون شاخصه‌ها است؛ به معنای این است که با اینجا تناظر اصطلاحی دارد؛ یعنی کل ۲۸۰ میلیاردِ اوّلی با این متناظر است و کل ۲۸۰ میلیارد آخری با سطر بیست و هفتِ شاخصه‌ها متناظر است.

۴/۲ ـ «تناظر» وسیلهٔ طبقه‌بندی در نسبیت عمومی

(س): منظور من از تناظر این است که یک پله مشخصتر باشد. به این ترتیبی که می‌فرمایید در واقع طبقه‌بندی نظام اصطلاحات نکرده‌ایم، بلکه فقط این اصطلاحات را به صورت یک سطر نوشته‌ایم.

(ج): خیر! ما اینها را تناظر داده‌ایم.

(س): ما این تناظر را در سر جای خود قبول داریم.

(ج): ***این تناظر، معنای طبقه‌بندی می‌دهد.*** معنای «تناظر» این است که اگر واحد را ۲۸۰ میلیارد گرفتم «یکِ» آن در این قرار می‌گیرد.

۴/۳ ـ اختلاف ارزش کمی اصطلاحات در منزلتها و سطوح مختلف تعریف، در نسبیت عمومی

البته «یک» که در اینجا و ۶۴که در بالا قرار گیرد، هر دو نمی‌شود از نظر وزنی برابر باشند. بلکه وزن این «یک» حتماً وزنی ضربدر ۶۴ است.

(س): یعنی ۶۴ برابر است که در واقع «یک»، واحد است.

(ج): «یک»، واحد از ۳۴۳ است؛ یعنی آنچه که در اینجا قرار دارد وقتی نسبت به کل آنرا حساب می‌کنید، ۶۴ برابر آن یکی ارزش دارد. و در درون آن دائماً «۶۴، ۶۴، ۶۴،... مثلاً هشت بار می‌روید که با «یکِ یکِ یکِ یکِ»،... فاصله‌شان خیلی زیاد است؛ یعنی «یکِ» آن، «۶۴» می‌شود. یکِ آن را هفت مرتبه پایین بیاورید؛ یعنی هفت مرتبه کوچک کنید و ۶۴ آن را مرتباً هفت بار به طرف بالا ببرید؛ یعنی بگویید از خانهٔ دوم هم «۶۴»، از طبقهٔ سوم هم ۶۴ است؛ یعنی این، هفت بار پایین آمده اما هفت باری که «شصت و چهارم، شصت و چهارم و...از «۳۴۳، ۳۴۳، ۳۴۳» است. این که هفت بار آمده است، یک از سیصد و چهل و سوم، یک از سیصدو چهل و سوم و یک از سیصد و چهل و سوم است.

۴/۴ ـ تکرار هر منزلت جدول تعریف به تعداد تکرار جدول تعریف در نسبیت عمومی

(س): پس حاصل فرمایشات شما این است که بنای ما

این بود که نظام اصطلاحات را به وسیلهٔ روشن تعریف طبقه‌بندی کنیم. ما آن ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحی را که داریم در ۷۶۰۰ جدول تعریف جا می‌دهیم، بعد در سطوح شامل این ۷۶۰۰ تا، دیگر اصطلاح جدیدی نداریم.

(ج): اصطلاح جدیدی نباید داشته باشیم.

(س): آیا اصطلاح جدیدی نداریم؛ یعنی حتی به این معنا هم نیست؟

(ج): ***یعنی اگر ما از اوصاف فلسفی وارد می‌شویم، نباید سه چیز بیشتر داشته باشیم: «عدد، اصطلاح و نظام یا منزلت»، این سه تا را باید داشته باشیم و هیچ چیز دیگر نباید داشته باشیم. بنابراین:***

۱ ـ ترکیبات اصطلاحی ما باید مختلف باشد.

۲ ـ باید توزین ما مختلف باشد که توزین ما (که نسبت عددی ما می‌باشد) پیدا نمی‌شود مگر اینکه، نظام تعریف داشته باشیم. نظام تعریف به ما قدرت توزین می‌دهد.

آنوقت ما در کنار یک دانه از سه شاخصه‌ای که از «توسعه، ساختار، کارایی» هست می‌گوییم که وزن این چقدر است؟ می‌گویید که، جای عددیِ این، کجاست تا به شما بگویم که وزن آن چقدر است؟ می‌گویم کجا جای عددی‌اش چقدر است؟ می‌گویید در چه سطحی قرار دارید؟

آیا طبقه‌بندی را عنایت فرمودید؟ این که من بگویم در چه منزلتی، از چه سطحی و با چه وزنی است؛ آنوقت این عبارت می‌تواند معنا شود؛ یعنی من یک کلمهٔ «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» را به تعداد وزنهایی که دارم (که ۷۶۰۰ میلیارد وزن است) توزینِ مختلف می‌کنم.

(س): البته ۲۸۰ میلیارد در کل مجموع ۷۶۰۰ میلیارد متناظر با این منزلت (هماهنگیِ محوریِ ظرفیّت) می‌شوند

(ج): این، در ۲۸۰ تای اولی هست. کل ۲۸۰تای اولی در این هست.

(س): در کل جداول تعریفی که از پایین تا بالا داریم، همیشه یک سطح آن در این منزلت است.

(ج): یک سطح از آن در این منزلت است که اختلاف وزن هم دارند و ۷۶۰۰ بار هم اختلاف وزن دارند.

(س): یعنی در سطر اوّلی، ۷۶۰۰ میلیارد، تکرار نمی‌شود.

(ج): آیا مگر کل جدول تعریف شما ۷۶۰۰ بار تکرار نمی‌شود؟

(س): بله ولی یک سطح آن $\frac{۱}{۷۶۰۰}$ می‌شود.

(ج): خیر! این در سطح پایین تکرار می‌شود. مثلاً در جای دیگر ۲۸۰ میلیارد تکرار می‌شود و در یکجا هم ۱۰ میلیارد بار تکرار می‌شود. در هر سطحی که تکرار می‌شود هرجا یک وزن خاصی دارد، معنای خاصی دارد و یک اصطلاح خاصی هم روبروی آن قرار می‌گیرد.

(س): البته این اصطلاح خاص در نسبیّت عمومی ما باز اینگونه شد که فقط در پایین‌ترین سطحِ ما، اصطلاحات مختلف می‌شود ولی بالاکه می‌آییم دیگر اصطلاح نداریم و مرتباً همین را باید تکرار کنیم.

۴/۴/۱ ـ اختلاف ارزش کمی منزلتهای تکرار شده در یک سطح

(ج): صحیح است. بالاکه می‌آیید همین است. البته پایین که می‌آییم (خوب عنایت کنید، این نکتهٔ مهمی است که عرض می‌کنم) وقتی می‌گویید در یک سطح ما این را ۷۶۰۰ میلیارد تکرار می‌کنیم، تکرارهای شما در یک وزن نیست.

(س): طبیعتاً وزنهایشان فرق می‌کند؛ یعنی اختلاف وزنها معلوم و روشن است. بعد طبق همان فرمولی که فرمودید، باید محاسبهٔ کمّی آن را هم داشته باشیم که از بالا تا پایین هرکدام چه کمیّتهایی پیدا می‌کند.

(ج): این، در پایین‌ترین مرحله مثل اسمها می‌شود که یک اسم ارزش بسیار بزرگ پیدا می‌کند. به دلیل ارزش بسیار بزرگی هم که پیدا می‌کند می‌تواند عنوان برای بالاترین منتجّه قرار گیرد.

(س): چه چیزی می‌تواند عنوان شود؟

(ج): در اینجا اگر سطر اول که ۸۱ «ظرفیت، محوری و هماهنگی» هست این می‌تواند در بالاترین سطر، نقطهٔ اوج عددی شما باشد.

(س): در شاملترین سطح، این بیشترین عدد را دارد.

(ج): این بیشترین عدد را دارد و این هم کمترین عدد را در پایین‌ترین سطح دارد.

(س): که الان باید کل جدول ما یک عنوان، یک منتجّه‌ای غیر از ستون عناوین پیدا کند. آنوقت مشکل این است که این عنوان در کجا قرار می‌گیرد؟ یعنی وقتی ما در سطح بالاتر، جدول را ترکیب می‌کنیم، جای ستون شاخصه‌ها و عناوین معلوم است. گفتیم که مثلاً سه تا شاخصه از این بالا می‌رود و یک عنوان. آیا یک عنوان که بالا می‌رود، همان منتجّه هست؟

(ج): فقط منتجّه هست که البته از اولی که بالا رفتید، می‌گویید مثلاً یک منتجّه است که در یک سطح قرار می‌گیرد و دوباره معادل با این است. باز معادل با جدول تعریف با آن صحبت می‌کنید که البته با وزن بیشتری است.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

بانک اطلاعات
دفتر فرهنگستان علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۳ — ۷۵/۸/۲۲

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

۱ - امکان مشابهت عناوین منتجه در نسبیت عام
۲ - لزوم ارائه فرمول ریاضی برای ایجاد تعادل کمی در موضوع

فهرست

* مقدمه : طرح سؤال ۱

اصل بحث : ۲

بحث ۱ - امکان تغییر عناوین منتجه در نسبیّت خاص بدون تغییر عناوین اصطلاحی در نسبیت عام ۲

۱ - سیر بدست آمدن اصطلاحات از حد اوّلیه «ولایت، تولی، تصرف» ۲

۱/۱ - معنای ۹ اصطلاح دو قیدی حاصل از ضرب «ولایت و تولی و تصرف» در خودش ۲

۱/۲ - قرار گرفتن «ظرفیت، جهت، عاملیت»، «محوری، تصرفی و تبعی»، «هماهنگی، وسیله زمینه» به جای ۹ اصطلاح ۲ قیدی ۲

۱/۲/۱ - اصل قرار گرفتن تغییر فاعلی در تعریف شیء ۳

۱/۲/۲ ـ مشارک فاعل تصرفی در تعیین منزلت خودش ۳

۱/۲/۳ - «تغییر قوانین حاکم بر نسبیت»، حاصل مشارکت فاعل تصرفی در نظام ولایت ۳

۱/۳ - بدست آمدن ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح از ضرب اوصاف «توسعه، ساختار، کارایی» ۴

۱/۳/۱ - تشبیه اصطلاحات به «حروف» در ادبیات، در امکان تولید مفاهیم متنوع به وسیله آنها ۴

۲ - تغییر معنای اصطلاحات متناسب با تغییر منزلت تعریفی و ضریب کمی ۵

۲/۱ - تغییر شاخصه‌ها، منتجه‌ها، موضوعات و آثار هر جدول تعریف، در نسبیت خاص ۵

۲/۲ - اختلاف «وزن مخصوص» ضرائب کمی مشابه، متناسب با منزلت تعریفی ۶

۲/۳ – اختلاف « حجم مخصوص» اوصاف مشابه، متناسب با منزلت تعریفی ۶
۲/۴ – مشترک نبودن رابطه حجم مخصوص و وزن مخصوص موضوعات ۷
۲/۵ – تغییر تخمین در نسبیت خاص، متناسب با جایگاه موضوع در نسبیت عام ۷
۲/۶ – تفاوت عناوین در نسبیّت خاص با وجود مشابهت عناوین در نسبیت عام ۷
۲/۶/۱ – عدم تساوی عناوین با وجود مشابهت آنها ۸
۲/۶/۲ – تکرار نشدن یک اصطلاح واحد در ۲۷ سطر از یک جدول تعریف ۸
بحث ۲ – لزوم ارائه فرمول ریاضی برای ایجاد تعادل کمی در موضوع ۸
۱ – فرضی بودن معادله در نسبیت عمومی ۹
۲ – «۳۴۳»، منتجهٔ کمی مجموعه ۲۷ وصفی و «۱۱۷۶۴۹»، منتجهٔ کمی مجموعه ۷۲۹ وصفی ۹
۳ – معین شدن موضوع مورد تغییر و معین نشدن کیفیت تصرف عینی در روش تولید معادله ۱۱
۴ – کم کردن تخصیص موضوعاتی که بیش از مقدار تعادل به آنها تخصیص یافته است یکی از راههای ایجاد تعادل ۱۱
۵ – انجام بهینهٔ تخمین در نسبت خاص با توجه به نسبیّت تعریف شده بین موضوعات در جدول تعریف ۱۳

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۳
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۰۸/۲۲
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۶/۰۲/۱۳
ویراستـــار :	آقای سید مهدی رضوی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۱۳ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۸/۲۲

« ۶۱ دقیقه »

۱ - امکان مشابهت عناوین منتجه در نسبیت عام

۲ - لزوم ارائه فرمول ریاضی برای ایجاد تعادل کمی در موضوع

*** مقدمه : طرح سؤال**

برادر پیروزمند: بحث دورهٔ جدید، پیرامون شیوهٔ «طبقه‌بندی اصطلاحات» به وسیلهٔ «روش تعریف» بود. در این بحث تقریباً به اندازه کافی صحبت شد که شاخصه‌ها و عناوین چگونه در سطوح مختلف قرار گرفته و به وسیلهٔ «روش تعریف» طبقه بندی می‌شوند. در ضمن بحث فوق می‌فرمودید که در هر جدول تعریف، اصطلاحاتی که در ستون عناوین قرار می‌گیرد از نظر اصطلاحی با همدیگر یکی هستند، یا می‌توانند یکی باشند و از طریق اختلاف در منزلتشان با هم تفاوت پیدا کنند؛ امّا با توجه به بحث جلسهٔ گذشته ما در ستون عناوین به غیر از آن ۲۷ عنوانی که در جدول تعریف داریم، اصلاً احتیاجی به عنوان اصطلاحی نداریم و همان ۲۷ عنوان است که در نسبیّت عمومی در همه جا تکرار می‌شود. منتهی در نسبیّت خاص، صحیح است که به تعدّد جداول تعریفمان بر خلاف شاخصه‌ها تعدّد عناوین داشته باشیم، چرا که در نازلترین سطح نظام نسبیت عمومی - که ۷۶۰۰ میلیارد جدول تعریف حضور دارد - اصطلاحاتِ ستون شاخصه‌ها با همدیگر مختلف است؛ چون حاصل توزیع نظام اصطلاحات در این ۷۶۰۰ میلیارد جدول تعریف هست؛ امّا در ستون عناوین، این تنوع هم وجود ندارد؛ یعنی فقط در همهٔ موارد چه در یک سطح و چه در سطوح مختلف، همان ۲۷ عنوانِ اصطلاحیِ جدول تعریف، تکرار می‌شود که از «توسعهِ توسعهِ توسعه» شروع شده و به «کارآییِ کارآییِ کارآیی» ختم می‌شود.

حال با توجه به این نکته که عناوین ما در نسبیت عمومی، یعنی اصطلاحات ما که همان اصطلاحات جدول تعریف هست و از آن تجاوز نمی‌کند، آیا لزومی دارد که بگوییم: در هر جدول تعریفی، عناوین اصطلاحی ما یکی هست یا اینکه اصلاً این حرف از موضوعیت ساقط می‌شود؟ آنهم به علت اینکه ما یک نسبیّت عمومی داریم و یک نسبیّتِ خاص که در نسبیّتِ عمومی در هر جدول

تعریفی هر سطری اصطلاح عنوانیِ خاص خود را دارد؛[۱] امّا در نسبیت خاص حتماً با هم تفاوت دارند؛ یعنی وقتی عنوان عینی خاصی می‌آید بایستی در هر سطحی عنوان خاص خود را پیدا کند.

حجة السلام والمسلمین حسینی: یعنی هیچ دو عنوانی یکی نیست.

برادر پیروزمند: بله! بنابراین لازم نیست مطرح کنیم که در ۲۷ سطرِ یک ستون عناوین، مشابهت وجود دارد.

اصل بحث:

بحث ۱ - امکان تغییر عناوین منتجه در نسبیّت خاص، بدون تغییر عناوین اصطلاحی در نسبیت عام

۱ - سیر بدست آمدن اصطلاحات از حد اولیه «ولایت، تولی، تصرف»

حجةالسلام والمسلمین حسینی: در نظام تعریف، عناوین «توسعه، ساختار، کارآیی» تا ستون‌های مختلف مثل ستون موضوع، ستون عنوان و امثال آن بنا به تعریف حتماً وحدتِ یک «کثرتی» است؛ یعنی می‌خواهد منتجهٔ یک «متقوم» را بر یک «کثرت» نشان دهد که به تبع تغییر عنوان، عوض می‌شود. این نکتهٔ مهمی است.

۱/۱ - معنای ۹ اصطلاح دو قیدی حاصل از ضرب «ولایت و تولی و تصرف» در خودش

برای توضیح این نکته یاد آور می‌شویم که ما (در ادامهٔ بحث فلسفهٔ نظام ولایت) به «ولایت، تولی، تصرف» رسیدیم. اینها را در هم ضرب کردیم؛ یعنی آنها را در سطر و ستون اضافه کردیم که یکی «ولایتِ ولایت» شد؛ یعنی شما به یک نسبتی در ولایتی که می‌کنید محور می‌باشید، یعنی در آن خلافتی که از جانب مولا می‌کنید به یک نسبت محور هستید؛ ولی همین محور بودن شما هم در جریان تکامل، سرپرستی می‌شود. ولایت کردن شما، ولایت شده و شما در مراحل زمانی امداد می‌شوید.

در «ولایتِ تولّی»، تولّی‌ای هم که پیدا می‌کنید همین حالت را دارد. تقاضا و نیازی را هم که دارید همین حالت را پیدا می‌کند. در جریان تکامل سرپرستی می‌شود.

تصرفی را هم که دارید در مرحلهٔ دوم است، یعنی کارآمدی و عاملیت شما هست. این تصرف شما هم باز سرپرستی می‌شود؛ یعنی خود وصف «ولایت، تولی، تصرف» برای خود شما هم وجود دارد. تولّی شما هم که وصف مکانی شما می‌باشد نه وصف زمانی شما؛ یعنی «تولّیِ ولایت»، کمال پیدا می‌کند؛ یعنی شما در حین ولایتتان از طریق ولایت کردن تولّی پیدا می‌کنید. این هم رشد پیدا می‌کند، تولّیِ تولیتان هم رشد پیدا می‌کند و تولّی تصرفتان هم رشد پیدا می‌کند. همچنین «تصرفِ ولایت، «تصرفِ تولّی» و «تصرفِ تصرف» شما هم رشد پیدا می‌کند.

از آنجا که می‌گوییم صفتها محال است که دوتایی باشند؛ چون باید هرسه وصف در هر خانه منعکس باشد، لذا بار دیگر آنرا ضرب می‌کنیم و ۲۷تای آن را درست می‌کنیم.

۱/۲ - قرار گرفتن «ظرفیت،جهت، عاملیت»، «محوری، تصرفی و تبعی»، «هماهنگی، وسیله زمینه» به جای ۹ اصطلاح ۲ قیدی

اگر بعد از درست شدن ۲۷تا به آن مرحله‌ای که ۹تا بود برگردیم، در حقیقت صحیح است که بگوییم برای اوصاف زمانی‌تان در جریان تکامل، اصطلاح معین می‌کنیم که «ظرفیت جهتِ عاملیّت» می‌شود. مکانتان هم با سه

---

۱ ـ یعنی مثلاً یکی «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» است و دیگری «توسعهٔ توسعهٔ ساختار» است؛ یعنی هیچ دوتایی از این ۲۷ اصطلاحی که در آن موجود است با هم یک شکل نیستند.

وصف و سه سطح «محوری،تصرفی و تبعی» شناخته می‌شود. کارآمدیتان هم که تقرّبتان هست، سه سطح پیدا می‌کند که عمل «هماهنگی،وسیله و زمینه» می‌باشد.

۱/۲/۱ - اصل قرار گرفتن تغییر فاعلی در تعریف شیء

بنابراین در حقیقت در «تغییراتِ تغییراتِ تغییر» که شیئ به تغییر، تعریف می‌شد، در فلسفهٔ نظام ولایت قبل از اثبات «ولایت، تولی و تصّرف» گفته شد که اگر «ذات» بخواهد به «تغییر» تعریف شود نه اینکه «تغییر» برآمدهٔ از «اصالت ذات» باشد؛ در آن صورت شیئ نسبت به تغییر، چه نسبتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا هیچ نپذیرد تا «کون و فساد» شود؟ یا بپذیرد و به معنای «قابلیت محض» باشد؟ یا اینکه بپذیرد و به معنای «فاعلیت» باشد؟

جواب اینکه نه به معنای کون و فساد و نه به معنای قابلیت محض است بلکه به معنای «فاعلیت» است.

۱/۲/۲ - مشارکت فاعل تصرفی در تعیین منزلت خودش

حالا فاعلیّتی که دارد؛ یعنی حالا که در «تغییراتِ تغییراتِ تغییر» فاعل است و «تفاوت» آن به «منزلتش» منسوب می‌شود اگر طرف آن، فعل و فاعلیت باشد و تعلق به فاعلیت داشته باشد که بخواهد در توسعهٔ فاعلیت آن تصرف کند (یعنی در تقّرب آن بخواهد تصرف کند) یا مطلقاً مشارکت ندارد یعنی (تقاضای بعد از تصرف ندارد که تبعی می‌شود) و یا در قوانین حاکم بر تغییر آن، حضور بالاشاعه دارد.

یک نسبتی داریم که شئ در تغییرات خود به نسبتش به سایرین منسوب می‌شود. در این حال اگر این شئ در اینکه در کدام منزلت است، حضور نداشته باشد، (تبعی خواهد شد.)

در عینیت می‌بینیم که آهن در شیئ کنار خود اثر می‌گذارد و آن شئ هم بر آهن اثر می‌گذارد؛ مثلاً آب بر آهن اثر می‌گذرد و آهن هم بر آب و در نتیجه آهن اکسید می‌شود؛ ولی اینکه آهن در آب نباشد و در اسید قرار گیرد، یا مجاورش اسید باشد و یا مجاورش چیز دیگری باشد، در آن صورت نمی‌تواند در تغییر منزلتهایی که بر آن حاکم است مشارکت داشته باشد. یا اینکه می‌گویید: می‌تواند مشارکت داشته باشد بگونه‌ای که همان «منزلتها»، یعنی همان «نظام» هم تغییر می‌کند که باز حکم «تغییرِ تغییرِ تغییر»، هر سه تا در آن وجود دارد؛ یعنی قوانین نسبیت هم خارج از موضوع قبلی‌تان نیست. پس آنکه در قوانین نسبیت حاضر است، متصّرف است. حالا ممکن است سهم تصرفش بسیار کم باشد یا سهم تصرفش محوری باشد. اگر وجودی باشد که در کل تاریخ وجود دارد، پس سهمش محوری است واگر به آن صورت نیست آنگاه مسلماً سهمش، سهم محوری نخواهد بود. با این توضیح فاعل، حضور بالاشاعه دارد آنهم با حفظ اختلاف طبقاتی که دارد.

۱/۲/۳ - «تغییر قوانین حاکم بر نسبیت»، حاصل مشارکت فاعل تصرفی در نظام ولایت

حالا اگر در این مطلب دقت کنیم، می‌بینیم که نظامِ فاعلیتِ تصّرفی پیدا خواهد شد. حال راجع به اینکه پیدا شدن آن چه ضرورتی دارد، شما در جای خودش صحبت کرده‌اید که اگر پیدا نشود، شیئ با همهٔ خصوصیّاتش تغییر می‌کند و منسوب به تغییر هم هست امّا «اراده» شئ؛ یعنی «نفس تصّرف»، «کثرت» و «نظام» پیدا نمی‌کند. اگر بخواهد هم «تصرف» پیدا شود و هم «تکامل» داشته باشد، نظام تصرف می‌خواهد. نظام تصّرف؛ یعنی خود «قوانین حاکم بر نسبیّت» هم در حال تکامل است. معنای اینکه قوانین

حاکم بر نسبیت در تکامل هست این است که «فاعلیتِ تصرّفی»، بالاشاعه در خود قوانین حضور دارد؛ یعنی قوانین نسبیّت، برآمدهٔ از فاعلیتِ فاعلهای تصرفی است که در تقاضا حضور بالاشاعه دارند. اراده‌هایی که هم من در ارادهٔ شما حضور دارم و هم شما در ارادهٔ من حضور دارید. آنگاه «نظام خلافت» و «نظام ولایت» می‌شود.

۱/۳ - بدست آمدن ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح از ضرب اوصاف «توسعه، ساختار، کارایی»

حال ما از این راه آمدیم تا اینکه ۹تا اصطلاح بدست آوردیم که اوصاف زمانی آن، «ظرفیت، جهت، عاملیت»، اوصاف مکانی آن «محوری، تصرفی، تبعی»، و کارآمدی آن هم که اوصاف عمل و تقرّب آن هستند، «هماهنگی، وسیله، زمینه» می‌باشد. سپس اینها را در «نسبیت عمومی «تکثیر» می‌کنیم و به ۷۶۰۰ میلیاردی که با توصیف قبلی گفتیم، می‌رسانیم.

۱/۳/۱ - تشبیه اصطلاحات به «حروف» در ادبیات، در امکان تولید مفاهیم متنوع به وسیله آنها

(س): آیا در نظام اصطلاحات، نسبیّت عمومی می‌گوییم یا وقتی که طبقه‌بندی می‌کنیم؟

(ج): خیر! در نظام اصطلاحات نیست؛ مگر اینکه بخواهیم بعد از فلسفهٔ نظام ولایت تماماً (که همین هم درست است) بگوییم در نسبیت عمومی، سه چیز وجود دارد:

۱ - اینکه در حقیقت ما یک حروفی داریم که بعنوان کلماتی هستند که در هر جا یک معنی می‌دهند. ۷۶۰۰ میلیارد دسته و مجموعه داریم که نه در درون مجموعه‌ها، این حروف یا اصطلاحات ما، معنایشان انتزاعی و یکی است و نه در بیرون، کل مجموعه‌ها با یکدیگر یکی است؛ یعنی یک دامنه و فضای وسیعی از این اصطلاحاتِ فلسفی ما وجود دارد که صحیح است بگوییم نقش آن یک بار نقش حروفی است که هرگاه جاهای مختلف قرار بگیرد، یک معنای دیگری دارد.

چرا مثال به حروف می‌زنیم؟ چون ۲۷تا حرف بیشتر نداریم که از «الف» تا «ی» می‌باشد. این ۲۷ تا حرف را در جاهای مختلف که به کار می‌گیرید، اصلاً معنای دیگری می‌دهد؛ یعنی در هر کلمه که جایشان را عوض کنید، فوراً معنای کلمه عوض می‌شود؛ یعنی وسیله بودن آن برای مفاهمه، عوض می‌شود. این اصطلاحات هم در هرجایی که قرار دارند، خودشان در ارتباط با منزلتِ کل هستند - یعنی نظام تعریفِ بسیار بزرگی که داریم - که در نظام‌های تعریف، ۷۶۰۰ میلیارد نظام تعریف بر روی آن قرار می‌گیرد. داخل هر نظام تعریفی، معنای این حروف فرق می‌کند. هر مجموعه‌ای را هم که با هم مقایسه کنیم، هیچ دو مجموعه‌ای با هم برابر نیست. به عبارت دیگر اصطلاحاتی که نقش حروف را در کار شما دارند، به صورت کیفی، در هرجایی متناسب با جای خودشان معنی می‌شوند.

ما در جدول ۲۷ تایی سه تا «جهت» داشتیم. که جهتِ اول معنی «جهتِ ظرفیتی» را می‌دهد، جهت دوم، معنی «جهتِ جهتی» را می‌دهد و جهت سوم هم معنی «جهتِ عاملیت» را می‌دهد؛ چون که جهت نمی‌تواند بدون ظرفیت باشد. جهت در قدرت فعلش حتماً یک، ظرفیتی دارد. حتماً یک عاملیتی هم دارد؛ لذا متناظراً به نسبت منزلت خودش تلفظاً سه تعریف از آن ارائه می‌دهید؛ یعنی هرچند یکی است ولی در ارتباط با منزلتش سه تا تعریف از آن می‌کنید.

۲ - تغییر معنای اصطلاحات متناسب با تغییر منزلت تعریفی و ضریب کمی

حالا در ۷۶۰۰ میلیارد این حرف را می‌زنیم. پس این اصطلاحات به منزلهٔ یک حروفی هستند که با منزلت، کلمات شما را تشکیل می‌دهند. «وزن» را در کنار آنها قرار می‌دهید، نظام توزین را کنار آن می‌گذارید و فرق دیگر را وارد می‌کنید. وقتی نظام توزین را در کنار آن قرار می‌دهید، آنوقت می‌گویید که این، هم در بیرون، و هم در درون و هم در نسبت بیرون و درون (نسبت بیرون و درون را با وزن به دست می‌آورید) مختلف است. پس این سه تا مختلف می‌شود. حال کل جدول نظام تعریف از این قاعده مستثنی نیست. سئوال می‌کنم که عناوین جدول تعریف را در کجا و با چه وزنی به کار می‌بریم؟ می‌گویید عناوین «وحدتی» است که متقوم به «کثرت» است. تغییرات «کثرت» در آن منعکس هست. تلفظاً یکی هست، امّا وقتی در دو عامل دیگر ضرب می‌شود، مفهوماً متعدّد است.

(س): این دو عامل چیست؟

(ج): یعنی این جدول تعریف را که داریم، یک عامل در آن طرفش اصطلاحات است و یک عامل هم در این طرفش عدد و واحد عددی است که بدون آنها دیگر تعریف نمی‌شود. اگر ما برای خود نظام تعریف یکبار بصورت انتزاعی تعریف بکنیم، در واقع به این دو تا التفات نکرده‌ایم که این نظام تعریف، در کجا و با چه بارُم و وزنی می‌باشد.

(س): آیا اوزان، یعنی ضرائب کمّی، مگر جزء جدول تعریف نیست؟

(ج): اگر ضرائب کمّی در طبقات مختلف با واحدهای مختلف به کار گرفته شد - که بیرون و درون را پوشاند - دیگر با ضرایبی که اول کار می‌گفتیم از یک تا ۶۴ است، فرق می‌کند.

(س): یعنی با این روش، نظامِ کمّی درست کرده‌اید.

(ج): احسنت! «نظام کمّی»، «نظام کیفی» و «اصطلاحات» شما هر سه با هم کلیه عناوین را در هر جا فقط یکبار مثل خودش تعریف می‌کند و یک بار مثل خودش عنوان بندی می‌کند و یکبار مثل خودش موضوع بندی می‌کند؛ یعنی عناوین ما با وزن و کیفیت مختلفی که درون آن هست هرچند که مثل حروف اصطلاحات ما مشابه دارد، ولی هم معنا نیست.

(س): کجا مشابهت دارد؟

۲/۱ - تغییر شاخصه‌ها، منتجه‌ها، موضوعات و آثار هر جدول تعریف، در نسبیت خاص

(ج): در صفحهٔ ۱۹۸ از کتاب روش تولید تعاریف کاربردی، در ستون شاخصه‌ها ۸۱ قید - ۲۷ تا زمانی، ۲۷ تا مکانی و ۲۷ تا کارآیی - وجود دارد که در ۷۶۰۰ میلیارد مرتباً عوض می‌شود. اینکه عوض می‌شود؛ یعنی اینها وجود دارند امّا متناظر با اینها یک اصطلاحات دیگری است. همین که تناظر آن به اصطلاحات دیگری را گفتید، آنگاه می‌گویم: حالا از «زاویهٔ مختصات» این عناوین جدول تعریف به کثرتی که پشت سر آن هست - یعنی به متناظرهای آن - نگاه کن. از اینجا که نگاه می‌کنید، معنای ستون عناوین هم که دست راست شما واقع شده حتماً تحت تأثیر قرار می‌گیرد و عوض می‌شود. معنای ستون موضوع هم عوض می‌شود. معنای ستون آثار هم عوض می‌شود. می‌گویید یک طرف بارم‌بندی آن قرار گرفته و طرف دیگر هم اصطلاحاتش است.

می‌گویم: بارم‌بندیِ آن برای چیست؟ می‌گویید

برای اینکه این یک تا شصت و چهارِ خاصی است که در یک سطح خاص، در یک جدول تعریفِ خاص؛ یعنی با یک واحد کمّی خاص در نظام کمّیات واقع شده است. درست است که این از یک تا ۶۴ تکرار می‌شود و در همهٔ آنها هم تکرار می‌شود ولی با واحد مختلف است.

۲/۲ - اختلاف «وزن مخصوص» ضرائب کمی مشابه، متناسب با منزلت تعریفی

(س): منظور از با «واحد مختلف» چیست؟

(ج): یکجا واحدِ منتّجهٔ ۲۸۰ میلیارد واحد آن، «یک» می‌شد که وزن ۶۴ هم ۶۴ برابر ۲۸۰ میلیارد بود امّا در جای دیگر یکِ از یک از یکِ از یک ... در سطر آخر جدول قرار می‌گیرد. آنکه یکِ از یکِ از یکِ از یک ... بود، با آنکه یک از شصت و چهارِ از شصت و چهارِ از شصت و چهارِ از شصت و چهار ... هست، حتماً وضعش فرق دارد.

بالای بالا که رفتیم، گفتیم: یکِ از شصت و چهارِ از شصت و چهارِ از شصت و چهارِ از شصت و چهارِ از شصت و چهار؛ یعنی مثلاً در چهار طبقه یا ۹ طبقه تماماً ۶۴ گفتیم. وزن آن «یک» در کلِ شامل حتماً بیشتر از یکی است که زیرِ سنجش یکِ یکِ یکِ یکِ ... هست.

(س): این دلیلی بر وحدت اختلاف واحد نسبیّت؛ یعنی ما طبیعتاً باید کل نظام نسبیّت عمومی‌مان را روی یک واحد آورده و کمیّت گذاری کنیم.

(ج): بعد ترجمهٔ دوم می‌شود.

(س): یعنی از اول تا آخر آن را بر اساس این معادله کمیت گذاری می‌کنیم که جلسهٔ گذشته فرمول آن را گفتید.

(ج): نه! یک وقتی هست که شما می‌گویید ما همهٔ اینها را دوباره به یک عدد بسیار بزرگی برمی‌گردانیم تا این، «یک» بشود؛ مثلاً یک عدد دیگری هم در آن بالای بالا «یک» گفته نشود بلکه یک میلیون تا ۶۴ میلیون گفته شود. در واقع در مرتبه دوم هست که این کار را انجام می‌دهیم. حال در نظام کل، همان که واحدش یک میلیون است و آن که واحدش یک است؛ یعنی وقتی آنرا به یک واحد برمی‌گردانید، متناظراً از یک تا ۶۴ تاست ولی یک میلیون تا ۶۴ میلیون است.

(س): در این صورت به طور طبیعی اختلاف وزنهایش در خود کمیت هم به میزان زیادی منعکس می‌شود.

(ج): احسنت!

(س): هرچند اعداد مشترکی هم پیدا می‌کند که تعریف آن اعداد مشترک باز با اختلاف منزلت معلوم می‌شود.

(ج): همانگونه که می‌فرمایید: «وزن مخصوص» پیدا می‌کند؛ یعنی وزن خاص این جدول تعریف درست است که یک تا ۶۴ هست ولی با وزن مخصوص است.

۲/۳ - اختلاف «حجم مخصوص» اوصاف مشابه، متناسب با منزلت تعریفی

گویا این تعریفها هم «حجم مخصوص» آنها هستند. منظور از این تعاریف هم از تعریف عناوین و آثار تا به وحدت می‌باشد؛ یعنی حجم مخصوص آن می‌شوند.

(س): یعنی چه؟

(ج): یعنی می‌گویند این به وحدت رسیدن آن چیزهایی است که متناظر با اینها بود. از بیرون که نگاه می‌کنید علائم تلفظی آن یکی هست. شما می‌گویید: طول و عرض و ارتفاع را با یک قاعده برای آن ذکر می‌کنند.

۲/۴ - مشترک نبودن رابطه حجم مخصوص و وزن مخصوص موضوعات

ولی اگر وزن و حجم مخصوص رابطه‌ای با هم پیدا کرد، آهن باشد یا چوب باشد فرق پیدا می‌کند. شما می‌گویید: یک سانتی‌متر مکعب آهن با وزن مخصوصش این اندازه می‌شود؛ یعنی این وزن و این حجم آهن است. حالا اگر همین وزن را من روی چوب ببرم، دیگر محال است این حجم را داشته باشد. دوی داخل این جدول با دوی داخل جدول دیگر یکی است؛ ولی در جایگاه داخلی و بیرونی‌اش که بشود حجمش فرق می‌کند. کل این عناوینی که روی آن می‌آید همین‌گونه است. هر چند شما می‌گویید: من از متر استفاده می‌کنم و سانتیمتر مکعب، دسیمتر مکعب، بیست متر مکعب، ده سانتی متر مکعب و یک متر مکعب تماماً برابر هستند، امّا می‌گویم: خیر! شما این را در ارتباط با وزن مخصوص می‌بینید و کلمهٔ «از چه» را می‌گویید؛ یعنی درست است که یک سانتی متر مکعب هست ولی کلمهٔ «از چه» وضعش را عوض می‌کند. از آنجا که حجم برابر است نمی‌شود گفت وقتی کلمهٔ «از چه» را که می‌آورید وزن فرق نکند. می‌گوئید از چوب است. می‌گویم اینقدر با جاذبه نسبت دارد همانگونه که آهن اینقدر نسبت ندارد.

۲/۵ - تغییر تخمین در نسبیت خاص، متناسب با جایگاه موضوع در نسبیت عام

بنابراین کلیّه آنچه راکه در ستون عناوین، ستون آثار و ستون موضوعات دارید تماماً وضع تعریفی آنها عوض می‌شود. همه اینها را برای این می‌گویم که اینها قواعد عّام نسبیّت است؛ یعنی در کجاست؟ چه نسبتی به دیگران دارد تا بگویم چه چیزی را برابرش می‌شود تخمین زد؟ یا تخمینهایی که می‌زنیم متناظر و متناسب با کجاست؟ شما قوانین عام نسبیّتی را که بیان می‌فرمایید، همین که خاص می‌شود، تفاوتها ظهور پیدا می‌کند والّا در نظام فلسفی‌تان مختلف هست. اگر با دقّت تامّل کنید اینها یکی نیستند، هر چند عین کلمات، حروف و خود اعداد طبیعی شبیه همدیگر هستند.

۲/۶ - تفاوت عناوین در نسبیّت خاص با وجود مشابهت عناوین در نسبیت عام

(س): بهرحال تکلیف این عناوین چیست؟ آیا مشابهت عناوین با همدیگر وجود دارد یا خیر؟

(ج): مشابهت عناوین حتماً هست اما معنای عناوین قطعاً مساوی نیست.

(س): اینکه معنایش مساوی نیست روشن است؛ امّا چرا مشابهت عناوین وجود دارد؟

(ج): معنایش «وحدتِ وحدتِ کثرتِ» خاصی است. همینکه گفتید: وحدتِ کثرتِ خاصّی است مانند این است که می‌گویید: این، حجم است ولی حجم یک جنسِ خاصی است. معنای حجمِ جنس خاص این است که مثلاً این حجم اگر از آهن بود، یک نقطه کشش و یک نقطه ذوب خاصی دارد و اگر از چوب بود یک چیز دیگر دارد. بعنوان مثال اگر شما به شکل آهن، چوب را بتراشید دیگر به شکل استوانه نمی‌رسید. دستور می‌دهید که عین شکل آهن، یک چوبی را رنده کنند. بعد می‌گویند: حالا می‌خواهی با این چه کاری انجام دهی؟ مثلاً می‌گوید: می‌خواهم در هر ۹۰ سانتی یک عدد از آنها را جهت سقف بگذارم. می‌گویند: ابتداتاً که نمی‌شود سقف را آماده کرد و از طرفی حال که می‌خواهی طاق بزنی لااقل چوب را بصورت استوانه‌ای می‌انداختی. می‌گوید: چرا به صورت

استوانه؟ مگر از آهن اینگونه استفاده می‌کنید؟ می‌گویند: مقاومت مصالح چوب قابل قیاس با آهن نیست، کشش و تنش‌پذیری آن قابل قیاس با آهن نیست. اگر چوب را به شکل استوانه بیندازی و فاصله‌ها را هم نزدیکتر کنی احتمال دارد بین آنها بتوانی طاق بزنی مثلاً ۹۰ سانت رابه ۴۰ سانت برسان تا دو تا آجر بیشتر نخورد و به شکل استوانه هم باشد تا کشش و تنش آنرا نشکند، چون فشردگی مولکولی‌اش فرق دارد.

۲/۶/۱ - عدم تساوی عناوین با وجود مشابهت آنها

بنابراین همهٔ صحبت ما این است که مطلقاً نباید جدول تعریف عوض شود. حتی نسبت به آنهایی که در شاخصه هست باید بگوید متناظر با این سطر چه سه اصطلاحی است. می‌گویند آیا این جدول تعریف که کلاً همهٔ اصطلاحاتش حفظ می‌شود، در جاهای مختلف معنایش فرق پیدا می‌کند. می‌گویید، حتماً فرق پیدا می‌کند. همانگونه که تک اصطلاحاتش در جاهای مختلف فرق دارد، جدول اصطلاحاتش هم با عناوین داخلش اینکه در چه جایی باشد، معنایش فرق پیدا می‌کند، سه چیز مثل هم داریم: ۱ - عدد (از یک تا ۶۴) ۲ - جدول تعریف (یک وحدت و کثرت) ۳ - اصطلاحات تکثیرشده که خیلی شبیه به همدیگر هستند؛ یعنی ۹ اصطلاح بیشتر نداشتیم ولی اینها وقتی به هم مربوط می‌شوند هیچ کدامشان معنای تکراری ندارند.

(س): این مؤیّد این است که مشابهت عناوین نداریم؛ یعنی در نسبیّت عمومی هم مشابهت عناوین نداریم.

(ج): *مفاهیم مساوی نداریم تمام علائم هرکدام در جای خودش مشابه هستند.* علائم یک تا ۶۴ مشابهند، علائم نظام ما که در تعریف است مشابه است و علائم گفتاری که ۹ تا داریم و در ترکیب شدنهایش، مختلف ترکیب می‌شوند، به خود تک عنوان آن که دست بگذاریم، ۹ تا بیشتر نداریم.

۲/۶/۲ - تکرار نشدن یک اصطلاح واحد در ۲۷ سطر از یک جدول‌تعریف

(س): پس حاصل آن همین می‌شود که ما جدای از قسمتهای دیگر جدول، نسبت به خصوص عناوین در نسبیّت عمومی، آن ۲۷ اصطلاحی که الآن در جدول تعریف ما هست در کل جداول تعریف تکرار می‌شود.

(ج): عین عددی که تکرار می‌شوند، اینطرفش هم تکرار می‌شود؛ یعنی کل آنچه را که در جدول تعریف داریم تماماً حفظ می‌کنیم.

(س): بنابراین لازم نیست بگوئیم در هر جدول تعریفی در ستون عناوین یک اصطلاح مشترک تکرار شود، یعنی تماماً «توسعهٔ توسعهٔ توسعه ...» تا پائین بگوییم.

(ج): خیرا تمام اینها وقتی به جدول عناوین رسید «توسعهٔ توسعهٔ توسعه»، «توسعهٔ توسعهٔ ساختار» «توسعهٔ توسعهٔ کارایی» می‌شود. عناوین جدول تعریف ما برابر هست نه اینکه یک عنوان است؛ یعنی نظام تعریف، حفظ می‌شود، نه به معنایی که بگوییم تماماً توسعهٔ توسعهٔ توسعهٔ است. در شاخصه‌مان نیز «ظرفیّت، ظرفیّت، ظرفیّت» نمی‌گوییم بلکه در شاخصه می‌گوئیم متناظر با این بخش، این جدول تعریف را بیاورید.

بحث ۲ - لزوم ارائه فرمول ریاضی برای ایجاد تعادل کمی در موضوع

(س): تا اینجا ظاهراً بحث دیگری نباشد؛ امّا این بحث را که مطرح کردیم مقدمهٔ این بود که آیا می‌توانیم

مذاکراتی که قبلاً راجع به روش تولید معادله بصورت تئوری داشته‌ایم، به صورت معادلهٔ ریاضی در آوریم؟ یعنی در بحث روش تولید معادله سه مرحله می‌فرمودید: ۱ - تست ارتباط درون و بیرون ۲ - بهینهٔ ارتباط درون و بیرون ۳ - تصّرف بر اساس ارتباط بهینه شده. حال با بحثی که الآن انجام دادیم و با بکارگیری روش تعریف در نظام اصطلاحات توانستیم نسبیّت عمومی را ترسیم کنیم، آیا آنچیزی را که به صورت تئوری در بحث روش تولید معادله می‌گفتیم، می‌توانیم آنرا به صورت معادلهٔ ریاضی و بعد هم به صورت نمونه چند جا این نسبیّت عمومی را بکار بگیریم و بگوئیم وقتی صحبت از تست ارتباط می‌کنیم مثلاً در ابتدا باید در سه شاخصهٔ تبعی از ۹ شاخصه تصرف کرده و سپس تاثیر آنرا بر ۶ شاخصهٔ دیگر (یعنی شاخصه‌های تصرفی و محوری) ملاحظه کنیم و بعد تأثیر این تغییر شاخصه‌های درونی را در منتّجه ببینیم و بعد تاثیر این تغییر منتّجه را در ۹ شاخصهٔ بیرونی ببینیم؟ آیا این سیری را که برای تست ارتباط و بعد مشابه این را با یک کمی تفاوت در بهینهٔ ارتباط بیان می‌کردیم، می‌توانیم به صورت ریاضی، معادله رسم کنیم؟ یعنی کاملاً شکل ریاضی به خود بگیرد، مثلاً این ضرب در فلان یا این تقسیم بر فلان مساوی است با فلان. هم از نظر علائم کیفی‌اش مشخص باشد و هم از نظر علائم کمی‌اش مشخص باشد. این کار را علی‌القاعده باید بتوانیم انجام دهیم.

۱ - فرضی بودن معادله در نسبیت عمومی

(ج): یعنی باید زبان تعادل؛ یعنی نسبت کمیّات را بر اساس ارتکازات ریاضی موجود برای تفاهم در این بکار بگیرید والّا اگر بخواهید ریاضی خودمان را بیاورید در این صورت بایستی موضوعات مختلف و تاثیرش را در جهات تقّرب معین کنید و واحدگیری و کمیّت گذاری آن را هم باید در تطبیق ببینید که دیگر در نسبیّت خصوصی وارد می‌شود؛ یعنی هرگاه بخواهید به نسبیّت عمومی با حفظ عمومیّت آن ریاضی بدهید، معنایش این است که معادله‌تان معادلهٔ فرضی است و یک معادلهٔ واقعی نیست.

(س): یعنی در واقع خود روش تولید معادله‌مان را می‌خواهیم ریاضی کنیم.

(ج): قواعدی را که گفته‌اید، به زبان ریاضی بیان می‌کنید. بیان ریاضی معنایش این است که به آن زبان صحبت کنید نه اینکه خودش همین است. اگر با آقا شمس‌الدین شروع کنید، بوسیلهٔ کامپیوتر راحت می‌توانید این کار را انجام دهید.

(س): چگونه؟

۲ - «۳۴۳»، منتجهٔ کمی مجموعه ۲۷ وصفی و «۱۱۷۶۴۹»، منتجهٔ کمی مجموعه ۷۲۹ وصفی

(ج): شما الان وزن بندی از کل تا پائین را فرموده‌اید. بعد از این می‌خواهید بگوئید: تغییرات این خانهٔ شمارهٔ «الف» در نظام شماره مثلاً «ب» چیست؟ سه تا علامت در نظر بگیرید: یک علامت عددی و یک علامت نظام و یک علامت کیفی. مثلاً برای نظامتان علامت «الف» بگذارید و به همین ترتیب از یک تا ۲۷ اسم بگذارید. بعد بگوئید برای این علائم از یک تا ۶۴ شمارهٔ عددی هم داریم. مثلاً از ۳۴۳ برای یک دانه‌اش و ضرب در ۳۴۳ هر عددی که بدست آید ۷۲۹ تای آن، هرکدام ۳۴۳×۳۴۳ لازم دارید تا بگویید که منتجهٔ جدول اولی در سطر ۶۴ از ۳۴۳ بزرگ قرار می‌گیرد و جدول آخری هم در سطر یک از ۳۴۳ بزرگ قرار می‌گیرد. حالا نسبت بینشان را شما معیّن کنید؛ چون ۷۲۹ تا در آن ۳۴۳ ضرب در ۳۴۳ می‌شود.

(س): چگونه؟

(ج): ۳۴۳ تای شما در جدول بزرگتر برابر با «یک» است که سطر بالایی‌تان هم ۶۴ تا ۳۴۳ هست که از ۳۴۳ تا ۳۴۳ می‌شود.

(س): آیا ۶۴ تا ۳۴۳ هست؟

(ج): پائینی یک ۳۴۳ از ۳۴۳ می‌شود. آیا برای شما روشن است؟

(س): اینکه می‌فرمائید ۳۴۳ ضرب در ۳۴۳ می‌شود، از کجا آمد؟

(ج): جدول تعریف را لطف کنید تا برای شما اثبات کنم.

(س): یعنی می‌فرمایید: ۶۴ برابر ۳۴۳ در سطر اول در مجموعهٔ ۷۲۹ تایی قرار می‌گیرد.

(ج): آنوقت مجموعه کل منتجهٔ ۷۲۹ تای شما چند است؟ ۳۴۳ ضرب در ۳۴۳ است که برابر با ۱۱۷۶۴۹ است.

(س): منتجه‌اش را می‌فرمایید.

(ج): بله! یعنی اگر ما در هر خانه‌ای ابتدائاً یک ۳۴۳ و بعد دو تا ۳۴۳ بگذاریم و به همین شکل تا ۶۴، ۳۴۳ بیاییم آنگاه منتجهٔ بالایی آن ۳۴۳ ضرب در ۳۴۳ خواهد بود. حالا نسبت بینشان را می‌توانید محاسبه کنید.

(س): نسبت بین چه چیزهایی را می‌توانیم محاسبه کنیم؟

(ج): نسبت تغییراتی را که در هر کدام از اینها به صورت قاعده گفتیم، یعنی اینکه چه تغییراتی را با چه وضعی در جای دیگر باید ببینیم.

(س): قبلاً گفته‌ایم که مثلاً باید تغییر را از عوامل تبعی شروع کرد بعد تاثیرش را در تصّرفی و محوری دید؛ امّا اینکه وقتی می‌گوئیم تغییر دهیم چه تغییری را بدهیم؟

(ج): نسبتی را که در ۳۴۳ از اولیّ تغییر بدهیم آنگاه در ۳۴۳ از شصت و چهارمی بر حسب قاعده به چه نسبتی باید تغییر پیدا شده باشد تا بعد آنرا بهینه کنیم؟ مثلاً می‌گوئید: حالا نسبت به ۳۴۳ از شصت و چهارمی در بالا، در پایین ۳۴۳ نیست بلکه مثلاً ۵۸۴ است. بعد باید بگوئید: اگر بخواهیم این را به طرف ۳۴۳ ببریم، چه تغییراتی باید در ۸۷۲ که در جای ۶۴ نشسته، پیدا شود، آنهم در صورتی که وزن مخصوصها بر این اساس باشد؟

(س): این الآن از نظر ریاضی برای ما روشن نیست؛ ما از آنجا که بحث را از عناوین آغاز نکرده بلکه از تغییر شاخصه‌ها آغاز کردیم، لذا وقتی اصطلاح «زمینهٔ تصرفّی ظرفیّت» را می‌گوییم، ابتدائاً عامل تبعی آنرا که «زمینه» باشد تغییر می‌دهیم. در سه سطر همین گونه عمل می‌کنیم، یعنی سه تا زمینه‌ای را که مربوط به سه سطر هستند، تغییر می‌دهیم، اینکه تغییر می‌دهیم یعنی چه؟

(ج): یعنی مکان را تغییر می‌دهیم.

(س): کارایی را تغییر می‌دهیم.

(ج): در «جدول شاخصه» خواهیم گفت که وقتی می‌خواهیم «کارآیی» (آثار) را تغییر بدهیم باید «منزلت اشیاء» را عوض کنیم تا «کارآیی» عوض شود تا به تبع آن «زمان» عوض شود.

(س): نه! اینجا که در شاخصه می‌آید دیگر اسم کارآیی ندارد، یعنی درست است که می‌گوئیم عامل تبعی را تغییر می‌دهیم و عامل تبعی ما هم در اینجا «زمینه» قرار گرفته است که وصف کارایی هست، امّا در اینجا دیگر وقتی به زمینه به عنوان شاخصه و عامل تبعی نظر می‌کنیم، فکر نمی‌کنم اطلاق کارایی به آن صحیح باشد.

(ج): اینجا باید به هرچیزی که می‌خواهیم تغییر دهیم به همان اطلاق شود. باید مکان و منزلت را عوض کنیم تا اثر عوض شود.

(س): نه! منظورم الآن اصطلاح «زمینه، تصرفی، ظرفیت» است. این را چگونه می‌خواهید تغییر دهید.

(ج): ***وقتی می‌خواهید نگاه کنید که چگونه وصف عوض می‌شود، باید اضافه را عوض کنید بعد نگاه کنید که وصف چگونه عوض می‌شود.*** این باید در بحث شاخصه بررسی شود.

۳ - معین شدن موضوع مورد تغییر و معین نشدن کیفیت تصرف عینی در روش تولید معادله

(س): الآن کار به شاخصه نداریم، الآن می‌خواهیم روش تولید معادله ارائه دهیم. روش تولید معادله باید بگوید چه چیزی را دست بزنید چه تغییراتی پیدا می‌شود.

(ج): باید بگویید هرگاه پیدا شود نه چیزی را دست بزنید. باید بصورت «اگر، آنگاه» بگوئید؛ یعنی بگویید: «اگر زمینه تغییر پیدا کند». ولی اینکه چگونه زمینه تغییر پیدا می‌کند، یک صحبت دیگر است. مثلاً اگر زمینه تبعی تغییر کند آنگاه اینگونه تغییر می‌کند و تأثیرش بر روی بقیّه روشن می‌شود.

(س): در روش تعریف معادله گفتیم: معادله باید بتواند نسبت بین درون و بیرون را کنترل کند. بعد جهت کنترل کردن، برای آن مراحلی را بیان کردیم. گفتیم باید از عامل تبعی شروع کرد نه اینکه اگر موضوع تصّرفی تغییر کرد مثلاً عامل محوری تغییر کرد، چه خواهد شد.

(ج): ما هم عرض می‌کنیم که باید شروع کرد ولی این شروع را چگونه انجام می‌دهیم؟

(س): چگونگی شروع را در معادله می‌گوییم.

(ج): نه! این شروع را ما در معادله در بخش کنترل می‌گوییم. در معادله صحبت از تعادل و حکم است. هرگز در معادله نظرمان به این نیست که در عینیّت چه کار می‌کنیم، چراکه این کار شاخصه است.

(س): ما نیز الآن کاری به عیّنیت نداریم. ما می‌گوئیم این کاری که الآن در اینجا انجام می‌دهیم ...

(ج): اینگونه می‌گویید: هر کاری که انجام بدهیم که نتیجهٔ آن، منتّجهٔ آن و وصف آن فلان باشد. وقتی شروع تغییر در آثار (در کارایی و در تبعی) باشد، در آن صورت این اثر را در فلان جا و اثر دیگر را در جای دیگر خواهد داشت.

(س): ما می‌گوئیم برای تست ارتباط باید از وصف «زمینهٔ تصرفی ظرفیّت» زمینه‌اش را عوض کنیم.

(ج): ابتدائاً باید این تغییر بکند.

(س): من کارشناس که الآن می‌خواهم در این تعادل ایجاد کنم ...

(ج): شمای کارشناس در جدول شاخصه‌ها یک کاری باید انجام دهید، که آن کارتان نتیجه‌اش این باشد. که این تغییر کند، ابتدا این تغییر کند. این فرق خیلی زیادی دارد.

۴ - کم کردن تخصیص موضوعاتی که بیش از مقدار تعادل به آنها تخصیص یافته است یکی از راههای ایجاد تعادل

(س): منظور از اینکه این تغییر بکند چیست؟ این را باید روشن کنیم. از آنجاکه ما «اصطلاح» را تعریف کردیم تغییر کردن آنرا فقط می‌توانیم در تغییر کمّی ببریم؛ یعنی وزن و نسبت این باید با شاخصهٔ کنار آن تغییر کند.

(ج): ***نسبتها هم حکم است و هیچ چیز دیگر نیست. حکم چیزی جز نسبت نمی‌باشد.***

(س): وقتی «نسبت» را بیان می‌کنیم؛ یعنی بایستی نسبت دوبرابری بین سه شاخصه وجود داشته باشد.

(ج): صحیح است که اگر مثلاً به جای ۳۴۳، ۴۲۰ باشد و جای ۶۴ هم ۲۱۵ باشد شما بگویید: چه نسبتی بین اینها هست. آیا کوچکتر است یا بزرگتر؟ می‌گویید: نسبت آن باید کوچکتر باشد ولی الآن بزرگتر است. آنوقت شما می‌گوئید که یک کارهایی را باید انجام دهیم که این نسبتها عوض شود. مثلاً تخصیص‌هایمان را باید عوض کنیم (تخصیص نفر به ساعت و هزینه و امکاناتی راکه می‌دادیم باید عوض کنیم؛ کوچکتر کنیم) تا نسبتها عوض شود. مثلاً یکی از آنها را ثابت فرض می‌کنید می‌گوئید دویست و خرده‌ای که داریم ثابت است. حال اگر برای بالایی دویست در نظر بگیریم و مثلاً ۲۱۰ را به جای ۶۴ قرار دادیم در آن صورت ۲۱۰ به نسبتِ ۶۴ می‌باشد. در این حال یک شصت و چهارمِ ۲۱۰ چقدر است؟ وقتی تقسیم می‌کنید خواهید گفت: الآن وارونه است؛ به چیزی که باید کم بها داده شود خیلی بها داده شده است. باید بهای آنرا کم کرد. به عنوان مثال تا به حال به خانهٔ یک، ۴۵۰ تومان پول اختصاص می‌دادید ولی اکنون به نسبت ۲۱۰ که آنجا هست به آن نه تنها ۴۵۰ تومان بلکه ۲۱۰ تومان و کمتر از آن هم نباید اختصاص دهید. البته اگر ضرایب ۶۴ را بگوییم، مثال آسان‌تر می‌شود. مثلاً حالا خانه بالایی به جای ۶۴، ۱۲۸ هست و خانه پائینی به جای ۲ مثلاً ۷ هست. در این حالت می‌گوئید: باید از تخصیص آن کم کنید تا به طرف ۲ میل کند.

(س): چرا از بیرون به آن اضافه نکنیم.

(ج): همین که کم می‌کنید، قدرت اضافی نسبت به بقیه پیدا می‌کنید در غیر این صورت مقدورات شما ثابت است.

(س): شما نباید آنرا به بیرون وصل کنید.

(ج): بعداً به بیرون هم وصل می‌کنیم. می‌گویید: باید این را شروع به کم کردن نموده و شیب را عوض کنیم و آنرا هم باید شروع به اضافه کردن نماییم. حالا چگونه مجموعهٔ وزنهایی را که داریم تقسیم می‌کنیم؟ از آنجا که مجموعه وزنها را می‌توانیم حساب کنیم و فقط ۷ تا بالایی و ۷ تا پایینی نداریم، لذا مجموعه را حساب کرده و به نسبتِ ۳۴۳ تقسیم می‌کنیم و می‌گوئیم نسبت مطلوب اینگونه است. حال اگر اینها راکم و یا اضافه کنید، آنگاه اینها شروع به تغییر کردن می‌کنند.

(س): ما در معادله باید بتوانیم معلوم کنیم که چقدر از چه چیزی کم کرده و به چه چیزی چه اندازه اضافه کنیم. آیا این درست است؟

(ج): گفتیم مثلاً در اینجا از ۷، پنج تا کم کنید تا ۲ شود.

(س): آیا باید در یک مرتبه این را به ۲ تبدیل کنیم یا اینکه باید در چند مرحله انجام دهیم؟

(ج): مثلاً فرض می‌کنیم که در چند مرحله انجام می‌دهیم.

(س): باید برای همین‌ها حساب داشته باشیم.

(ج): این را گفتیم که نباید دفعتاً کم نمود بلکه مثلاً در ابتدا خانهٔ پایینی و سپس خانه بعدی و همینطور خانه‌های بعد از اینها را تغییر می‌دهید.

(س): یعنی از عوامل تبعی شروع می‌کنیم.

(ج): بله! وقتی هم که شروع به کم کردن اینها می‌کنیم به نسبت، قدرت اضافه کردن به بالایی‌ها پیدا می‌کنیم.

(س): ما الآن دو مسأله داریم یکی همین کم و زیاد کردن‌ها است. در روش تعریفمان طبیعتاً کم و زیاد کردن، کمّی معنا می‌شود؛ یعنی تخصیص‌ها را کم و زیاد می‌کنیم. حال در این کم و زیاد کردن تخصیصها از کجا معلوم می‌شود که چقدر باید تخصیص را کم و زیاد کرد؟

(ج): ***بنابراین معادله معنایش بیان یک نحوه تعادل و یک نحوه درستی است.*** مثلاً می‌گوییم: در بین این نسبتها، نسبت درست این است. تصّرفاتی را که بعداً در جدول شاخصه گفته می‌شود باید در جهات متعادل‌سازی انجام بگیرد. با کنترلی که صورت می‌گیرد می‌خواهیم ببینیم آیا این کاری را که کردیم اثر کرد یا خیر. اگر اثر نکرده است، معلوم می‌شود تخمین ما روی موضوعی که در این خانه گذاشته‌ایم درست نبوده است.

۵ - انجام بهینهٔ تخمین در نسبیّت خاص با توجه به نسبت تعریف شده بین موضوعات در جدول تعریف

(س): یک، مسأله ما همین است که فرض بفرمائید فهمیدیم که باید در تغییر و در میل دادن به سمت تعادل از عامل تبعی شروع کنیم.

(ج): یعنی حوزه تصّرفات بالایی را به نسبت شروع به محدود کردن می‌کنیم. این خود دو طرف دارد: یکی اینکه تخمین ما صحیح باشد. یعنی نسبت به آنچیزی که داریم کم می‌کنیم جای تخمین ما جای درستی باشد؛ زیرا یک فرض این است که آنجا جای آهن نباشد که ما گذاشته‌ایم، بلکه آنجا جای مس باشد.

(س): نکته من همین بود.

(ج): یعنی باید بهینهٔ تخمین هم صورت بگیرد؛ یعنی اگر در حرکت به طرف تعادل اثر نکرد، باید تخمین بهینه شود. فقط تعادل مطلوب در نسبیّت عمومی تعریف می‌شود، نه معادلهٔ عینک.

(س): نه! ما معادلهٔ عینک نمی‌خواهیم ولی روش ایجاد تعادل در همهٔ موضوعات را می‌خواهیم.

(ج): بنابراین باید مرتباً تخمین را عوض نموده و بهینه کنید.

(س): پس باید روشی برای بهینه کردن تخمین ارائه بدهید.

(ج): روش همین است که عرض کردم؛ یعنی کنترل کرده و این اولی را تغییر می‌دهیم؛ یعنی می‌گوییم: نسبت اوّلی به بالایی باید نسبت $\frac{۱}{۶۴}$ باشد؛ پس تغییراتی که پیدا می‌کند باید تغییرات $\frac{۱}{۶۴}$ باشد. اگر سه تا خانهٔ اول را تغییر دادیم و یک چنین تغییری پیدا نشد نتیجه می‌گیریم: جنسی را که در جای یک قرار داده‌ایم، در واقع جایش آنجا نیست. این مطلب به این معنا نیست که جدول معادله‌مان را عوض می‌کنیم بلکه دائماً تطبیقمان را عوض می‌کنیم. دستگاه کنترلِ بهینه این چنین حکم می‌کند.

(س): ما الآن در ایجاد تعادل به دو چیز کار داریم. باید دو تا عامل برای ما روشن باشد: یکی تغییرات کمّی‌ای است که می‌خواهیم در هر مرحله از تصّرف داشته باشیم و همچنین محاسبهٔ انعکاس تغییر در سایرین است. مسأله دوم هم این است که ما همیشه در تعادلی که می‌خواهیم ایجاد کنیم این ایجاد تعادل به تغییر کمّی در اوصاف موجود نیست بلکه ممکن است خود آن تخمین‌هایمان را عوض کنیم؛ یعنی خود اوصاف را عوض کنیم.

(ج): یعنی باید اشیایی را که برابر اوصاف فلسفی قرار داده‌ایم، مرتباً بهینه کنیم. معنای این کار، بهینه سازی تخمین است.به چه دلیلی می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟ به دلیل اینکه نسبتهایی را که تغییر داده‌ایم، در واقع خود نسبتهای مطلوب را اصل قرار داده‌ایم. مثلاً اگر پنج تومان از پائین برداشته شود با توجه به اثرش نسبت به ۶۴ نباید بلافاصله عین همان اثر در بالا پیدا شود بلکه باید مثلاً به نسبتی که بین ۶۴ و یک هست تغییر در آنجا پیدا شود. در فرض صحت تخمین ما به همین نسبت باید تغییر پیدا شود. حال اگر این اندازه تغییر پیدا نشد، آنگاه نمی‌توانیم

بگوئیم این، همان است.

(س): نـــه! بـاید در مـجموعهٔ مـتعادل، نسـبت تغییرهایش اینگونه باشد؛ یعنی تغییرهایشان بـا هـمدیگر اختلاف داشته باشد. این احتمال هم وجود دارد که جای این وصف درست باشد، ولی به خاطر عدم تعادلی که در بقیهٔ مجموعه وجود دارد، این نتواند درست کار کند.

(ج): حداقـل بـه یک نسبت تـغییر مـی‌کند؛ یـعنی علامت راهنما را عقب و جلو می‌کند که باید ایـن را عـیناً ببریم و بگوئیم: این تغییر که پیدا می‌شود، اولین اثری کـه باید داشته بـاشد در مـجموعهٔ کـوچکتر است کـه سـه تـا می‌باشد. بعد هم باید برآیند آنـرا بـبینیم کـه در سـه تـای دومی اگر تغییر درست باشد، باید چگونه باشد؟ بعد در سه تای سومی، یعنی در ۹ تا چه تغییراتی باید پیدا شـده باشد و بعد در این ۹ تای دومی و سپس در ۹ تای سومی چه تغییراتی باید پیدا شـده بـاشد کـه ایـنها را قـاعدتاً در «جدول تعریف» گفته‌ایم.

(س): اینرا که چه تغییری منشاء چه تـغییری است نگفته‌ایم. در جدول تعریف، موضوع بـحث مـا «مـعادله» نبوده است.

(ج): آیا در بحث معادله نگفتیم که این تغییراتی که می‌خواهد آغاز شود چنانچه هر تغییری در آن ایجاد شود در سه تای اولی باید چه تغییرات و نسبتی باشد؟

(س): نه! فقط مرحله بندی کـیفی کـرده‌ایم؛ یـعنی گفتیم باید از تغییرات عوامل تبعی شروع کرد بعد تأثیرش را در عوامـل تـصّرفی دیـد و بـعد تأثیرش را در عـوامـل محوری دید و سپس تأثیرش را در منتجّه دید و در نهایت تأثـیرش را در بـیرون دیـد. ایـن مـرحـله بـندی کـیفی را داشته‌ایم. منظور من از «فرمول ریاضی» دقیقاً همین است که اگر ۱۵ را ۱۶ کردیم.

(ج): ایـن در واحـد دیگـر بـه زبـان ریـاضی بـاید بیان شود.

(س): ابتدائاً باید اصل بحث معلوم باشد تا بعد هم زبان ریاضی‌اش را معلوم کنیم.

(ج): قبلاً گفتیم که یک ۳۴۳ ضرب در ۳۴۳ در بالا نوشته شود. اول کل اعداد نسبیّت عمومی را یکی کنید.

(س): مـن هـمین کـار را انشـاءالله هـفتهٔ آیـنده انجام می‌دهم.

(ج): وقتی این کار را انجام دادید، آنـوقت بگـوئید: تغییراتی را که در یک می‌دهیم، در فرضی کـه یک نـباشد چه اعدادی می‌تواند باشد. شما تا آخر عددهای مختلفی را بگذارید.

(س): بله! ما باید عددهای مختلفی بگذاریم. طبق این روشی که می‌گوییم: تصرف کـردن را شـروع کـنیم تـا ببینیم وقتی می‌خواهیم این را به سمت تعادل میل بدهیم، چه کار باید بکنیم.

(ج): آنگاه مثلاً بگویید: عدد هشت یا هفت یا پنج و یا سه، جای یک قرار گرفته است. حال اگر مثلاً عدد سه جای یک قرار گرفته باشد آنگاه دو و چـهار آن چـه بـاید باشد و حالا که اینگونه نیست، تغییری که در این می‌دهیم، به این چقدر باید اضافه کنیم و به آن چقدر باید اضافه کنیم.

(س): آیا مـا اصـلاً بـاید مـحاسباتمان را بـه هـمین کمیّتهای داخـلی مـحدود کـنیم یـا بـاید فـرض را بـر ایـن بگذاریم که از بیرون نیز به این چیزی اضافه شود.

(ج): اوّل کار سه تا سه تای خود این را بیرون و درون بگیرید. سپس این ۲۷ تا را با ۲۷ تای دیگر بگوئید.

(س): به هر حال هر کاری می‌خواهیم انجام دهیم، باید معلوم شود.

(ج): این کار، انشاءالله کار هفتهٔ آینده است.

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ»

بانک اطلاعات
دفتر تبلیغات حوزه علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۴ — ۷۴/۸/۲۹

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

فهرست

* ـ مقدمه ۱

۱ ـ مشخص شدن معادله مطلوب در نسبیت عمومی ۱

۲ ـ فرضی نبودن نسبتهای کمی در نسبیت عمومی ۱

* اصل بحث: ضرورت وحدت نسبت بین هر دو عامل ۱

۱ ـ ضرورت غالب بودن سهم تأثیر عامل مهمتر، از مجموع سهم تأثیر دو عامل دیگر، برای قرار گرفتن منتجه حول محور عامل مهمتر ۳

۱/۱ ـ لزوم غلبه عامل مهمتر، در فرض بیشترین اختلاف بین عامل مهمتر و دو عامل دیگر ۳

۱/۲ ـ عدم کفایت بالاتر بودن سهم تأثیر عامل مهمتر و لزوم محوریت آن در جهت‌گیری کل ۴

۱/۳ ـ بالاتر نبودن سهم تأثیر عامل مهمتر در نسبت «۱، ۲، ۳» در صورت مخالفت کامل جهت‌گیری دو عامل دیگر یا عامل مهمتر ۵

۱/۴ ـ تابع شدن عامل مهمتر در نسبت «۱، ۲، ۲/۵» ۵

۱/۵ ـ تابع شدن عامل مهمتر در صورت غالب نبودن نسبت تأثیر آن، بر مجموع سهم تأثیر دو عامل دیگر ۶

۱/۶ ـ حفظ نشدن برتری عامل مهمتر در بزرگترین مجموعه در صورت حفظ شدن برتری آن در کوچکترین مجموعه ۶

۱/۷ ـ اعمال جهت‌گیری تعیین شده از مجموعه شاملتر، توسط عامل مهمتر بر دو عامل دیگر ۶

۲ ـ ضرورت اختلاف «یک واحدی» بین عامل مهمتر و مجموع دو عامل دیگر ۶

۲/۱ ـ قرار نگرفتن منتجه به صورت مطلق در اختیار عامل مهمتر در صورت کمتر بودن میزان برتری آن از یک واحد ۶

۲/۱/۱ ـ تعریف «واحد»، به مقدار خاصی از فشار یا اختلاف پتانسیل ۷

۲/۱/۲ ـ برابری اختلاف سطح (سرعت) با جهت ۷

۲/۱/۳ ـ مطلق بودن تأثیر اختلاف تأثیرِ عامل مهمتر با مجموع دو عامل دیگر، در تعیین جهت میزان حرکت ۸

۳ ـ ضرورت وحدت نسبت بین هر دو عامل، برای حفظ نقش محوری، تصرفی و تبعی هر عامل ۸

۳/۱ ـ ایجاد فاصله بین تبعیت تابع از متصرف با تبعیت متصرف از تابع در صورت واحد نبودن نسبت ۹

۳/۲ ـ خروج تابع، متصرف و محور از نقش خود یا در تکامل، در صورت واحد نبودن نسبت ۹

۳/۳ ـ بدست آمدن نسبت واحد بین عامل با حذف مقدار خنثی (مشترک) در صورت حفظ فاصله بین محور، متصرف، تابع ۹

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۴
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۸/۲۹
حروفچینی :	واحد انتشارات دفتر فرهنگستان علوم اسلامی	تاریخ انتشار :	۷۵/۱۰/۵
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	ویراستار :	حجةالاسلام حسین‌نژاد

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه ۱۴ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۸/۲۹

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت | « ۴۷ دقیقه »

*** ـ مقدمه**

۱ ـ مشخص شدن معادله مطلوب در نسبیت عمومی

در جلسهٔ قبل بحث نسبیت عمومی را تمام کردیم و بیان شد که معادله عمومی ما در نسبیّت عمومی که لقب معادلهٔ مطلوب را هم می‌تواند بخودش بگیرد همین اعدادی است که در آنجا هست. یعنی اگر وضع نسبتی این اعداد همین باشد رشد آن، در رشد واحد است.

۲ ـ فرضی نبودن نسبتهای کمی در نسبیت عمومی

یعنی می‌گوئیم ۱، ۲، ۴ و بر فرض اینکه در تصویر نظری از نظر فلسفه از ما دربارهٔ اینها سئوال کنند خواهیم گفت که اینها فرضیه مطلق و اعداد هم اعداد فرضی نیستند، در نظرتان باشد که فرضی بودن اینها غلط است، زیرا اعداد بنابر مبنای فلسفی، اعداد استدلالی هستند. یعنی ما هرگز «ولایت، تولی، تصرف» و نسبتهای بین آنها را مفروضات نمی‌گیریم به اینکه بگوئیم فرض کردیم اینچنین باشد.

اصل بحث: ضرورت وحدت نسبت بین هر دو عامل.

استدلال می‌آوریم و با دلیل می‌گوئیم که ۱، ۲، ۳، ۴، سر جای خودش حداقل ممکن است. تقریب هم کردیم که اگر ۱و ۲و ۴، مثلاً ۱/۵، ۲/۵، ۳ بشود نمی‌تواند اختلاف پتانسیل لازم را در جریان «ولایت، تولی، تصرف» ایجاد کند. همچنین گفتیم به مقداری قابل لحاظ است که نسبت بین ۱، ۲، ۴، بین آنها باشد. بعبارت دیگر هر نسبتی که بین ۱و ۲ بود، باید همان نسبت بین ۲و ۴ هم باشد. استدلال دوّم ما این بود که اگر بنا باشد یک نسبت واحد حاکم بر منتجه بین «۲،۱» و «۴،۲» باشد یعنی اگر بگوئیم همان نسبتی که بین ۱ و ۲ هست همان نسبت عوض نمی‌شود و تغییر نمی‌کند و بین ۲ و ۴ هم هست، آنوقت دیگر نمی‌توانیم دو برابر فرض نکنیم و اگر گفتیم دو برابر کمتر هست، مثلاً گفتیم ۱/۵ تا ۲/۵ حتماً $\frac{1}{2}$ در نمی‌آید. عین همین را هم می‌خواهیم نسبت به ۲ و ۴ بگوئیم

آقای پیروزمند: اینهم ۱/۵ برابر می‌شود، یعنی نیم برابر می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: حالا برای اینکه راحتتر

باشد عدد را بزرگ بکنید بگوئید اوّلی ۱۵ و دوّمی ۲۵ باشد. آنوقت شما باز باید اختلاف را برگدرانید و یک چیزهائی را از صورت مسئله حذف کنید. یعنی اثبات کنید که برابر بودن نسبت بین ۱ و ۲ یک شیب باشد. اگر بخواهید همان شیب را در مرحله دوّم حفظ کنید باید همان نسبت تکرار شود. بعبارت دیگر اگر بخواهیم از نظر هندسی آنرا توضیح بدهیم می‌گوئیم اوّل زاویهٔ شیب ۱۵ سانت است و حالا در وسط به ۲۵ سانت رسیده که اختلاف آن ۱۰ می‌شود. این عدد ۱۰ با عدد اوّل و دوّم چه نسبتی دارد. ۱۰ نسبت به عدد دوّم مثلاً اگر از ۲۵ ما ۵ عدد کم شود، ۲۰ می‌شود، یعنی دو برابر ۱۰ می‌شود. حال اگر عین همین ۱۰ را از آخری هم کم کنیم ۱ می‌شود. یعنی یک قسمت از پائین را باید بصوت مساوی بُرش بدهیم یعنی ۱۵ را تبدیل به ۱۰ کنیم. انگار از پائین قاعدهٔ این شکل هندسی‌مان ۵ سانت برش داده‌ایم و ۱۵، ۲۵ و ۱۰، ۲۰ شده است. ما نمی‌توانیم واحد بین نسبتمان را ۱ بگیریم، یعنی همان واحدی که بین ۱ و ۲ هست همان واحد بین ۲ و ۴ هم هست و نسبت فرض اوّل ما نسبت به ۲، $\frac{1}{2}$ نمی‌باشد. البته $\frac{1}{2}$ را که می‌گوئیم در کوچکترین حد آن است والاّ می‌تواند ۱، ۳، ۹ باشد. شیب را هندسی فرض کنید و بعد بگوئید که حالا که قرار است شیب برابر باشد و تغییری نکند. اگر آنرا صفر کنیم ۱ بدست می‌آید. آیا مطلب برای شما واضح است؟

(س): بنده در سیر بحث یک مرتبه از خدمتتان سئوال کردم که بحث فلسفه‌ای کمیات را در کجا حل می‌کنیم. در این سیر بحثی را هم که در خدمتتان داشتیم اگر خاطرتان باشد در هیچ جا بصورت استدلالی به آن نپرداختیم. فرمودید که چون ما قبلاً در بحث نظام ولایت و ادامه بحث ولایت که با جناب آقای میرباقری داشتیم مذاکره‌اش انجام گرفته بود اینجا هم فرمودید ما مجدّداً مذاکره نکنیم و بر اساس آن جلو برویم.

(ج): الآن در این قسمت بحث می‌توانیم وارد آن بحث بشویم. ما در اینجا الان نسبیت عمومی را تا حدود زیادی گفتیم یعنی اولاً جدول تعریف که تمام شده است و در معادله هم هستیم پس می‌شود که وارد بحث کم بشویم و باید درآن دقیق بشویم، تا معادلهٔ تغییر را بدست آوریم.

(س): ما اگر بخواهیم اینرا مفروض بگیریم که پایه بحث همین معادله ۱، ۲، ۴ است.

(ج): «۱ و ۲ و ۴» اگر آنرا در رشد ببینیم مثلاً ۱، ۳، ۹،....

(س): که طول نسبت چهار برابر یا سه برابر اضافه شود.

(ج): بفرمائید هر نسبتی، یعنی کلمه «هر» را بیاورید، هر نسبتی که بین ۱ و ۲ هست باید بین دو چیز دیگر رعایت شود. لذا ۱، ۲، ۴ باشدمی‌شود با ۱/۵ هم شروع شود که اگر ۱/۵ شد، دو برابر آنرا نگاه کنید.

(س): اگر پایه را ۱ بگذاریم و ۱/۵ برابر آن را بگیریم ۲/۵ می‌شود

(ج): نه بیشتر می‌شود.

(س): یک و نیم برابر یک را باید محاسبه کنیم، یعنی نسبت به جائی که دو برابر می‌کنیم باید یک و نیم برابر کنیم.

(ج): باید همان نسبتی که بین الف و ب هست بین ب و جیم هم باشد.

(س): درست است اگر ۱ را ۱/۵ برابر کنیم ۲/۵ می‌شود اگر دوباره ۲/۵ را ۱/۵ برابر کنیم.

۱ ـ ضرورت غالب بودن سهم تأثیر عامل مهمتر، از مجموع سهم تأثیر دو عامل دیگر، برای قرار گرفتن منتجه حول محور عامل مهمتر

خلاصه اینکه شما این مطلب را مورد توجه قرار بدهید که این شیوهٔ ما نباید تغییر پیدا کند مثلاً الف نقطهٔ شروع، ب نقطه وسط و ج نقطهٔ پایان، هر نسبیتی که بین الف و ب بود باید همان نسبت بین ب و جیم باشد.

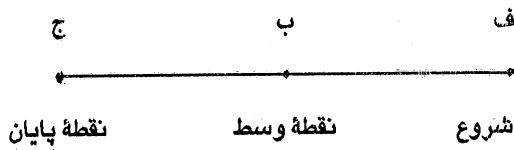

(شکل شمارهٔ ۱)

(س): چرا باید اینگونه باشد؟

(ج): منظور ما معادله طبیعی آن است نه معادله خارجی آن، یعنی ما داریم در آن نسبیّت بحث می‌کنیم هرگاه شیب دیگری بین «ولایت، تولی، تصرف» فرض شود یعنی بگوئید که مثلاً نقطهٔ....

در این بحث اوّل روی واحدش می‌آوریم و می‌گوئیم اوّلی ۱ و دوّمی در اینجا ۲ و سوّمی ۴ می‌شود. جمع بین ۱و ۲، ۳ می‌شود و یک واحد کمتر از ۴ است. یعنی در موازنه مجموع الف و ب به تبع جیم هستند. یعنی محور اصلی جریان، جیم می‌شود. اگر ما محور اصلی جریان را که جیم می‌گیریم (یعنی بزرگترین عدد در موازنه) بگذاریم سه و نیم و آنهم محور شود، در موازنه می‌چربد. ولی نرخ چربیدنش. برابر یا یک نیست. برابر با یک نیست یعنی برابر با واحد شروع‌مان نیست. اگر با واحد شروع‌مان برابر نباشد منتجه نهائی حول محور جیم قرار ندارد. منتجه نهائی ما برآیندی از عملکرد الف و ب و ج می‌شود. دو بردار بدست می‌آید یک بردار از مجموعه الف و ب و یک بردار فقط از جیم بدست می‌آید. در حقیقت جیم در اینجا محور نیست؛ محور خط منتجه‌ای است که در برآیند برخورد ۳/۵ و ۳ بدست می‌آید.

(س): محور در چه چیزی؟

(ج): یک حرکتی برای کل قائل می‌شویم. لذا شما دیگر نمی‌توانید بگوئید که محور در حرکت جیم است.

یعنی در جهتِ حرکت کل، جیم محور نیست. در برخورد بردارها مفروض بگیرید که یک ۳، در یک جهتی دارید مثلاً در جهت ح و یک بردار هم از طرف جیم دارید اختلاف جهت هم بین آنها هست و با هم برخورد کردند. ج مؤلّفهٔ ب و الف است و در مقابل آن بردار ج قرار دارد. در اینجا که ح و ج در دو جهت با هم برخورد می‌کنند آنچیزی که منتجه هست، حول محور جیم نیست.

۱/۱ ـ لزوم غلبه عامل مهمتر، در فرض بیشترین اختلاف بین عامل مهمتر و دو عامل دیگر

(س): نکته‌اش این است که حضرتعالی می‌آئید جیم را در مقابل هر دوی آنها قرار می‌دهید و حال آنکه هر سه اینها نسبت به کل سنجیده می‌شوند.

(ج): اینها را در مجموعه ملاحظه کنید.

(س): مگر تأثیر اینرا نسبت به کل نمی‌خواهید ملاحظه کنید. وقتی که می‌خواهید نسبت به کل ملاحظه کنید می‌گوئید تأثیر ج در کل، ب در کل و الف در کل و لذا لازم نیست وزن الف و ب را روی همدیگر گذاشته و در مقابل الف قرار بدهیم.

(ج): این مطلب چند فرض دارد و یک فرض ندارد. یک فرض این است که بگوئیم بردار الف و ب در مجموعه هم

جهت هستند و بردار جیم هم در غیر آن جهت است.

یک فرض این است که بین بردار الف و بردار جیم اختلاف قائل شویم. یک فرض این است که هر سه تای اینها با هم مختلف باشند و در سه جهت حرکت کنند. حال یکی یکی این فروض را باید بررسی کنیم. در فرضی که اختلاف جهت داشته باشند اختلاف جهت اینها را باید با زاویهٔ هندسی بررسی کنیم. فرض کنید اختلاف اینها مطلق باشد، یعنی بیشترین اختلافی که ممکن است.

(س): یعنی ۱۸۰ اختلاف داشته باشند.

(ج): ممکن است در یک بردار واقع شود. البته اگر متعدد شدند لقب ۱۸۰ را نمی‌توانند پیدا کنند.

(س): دو تای آنها نسبت به هم ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشند.

(ج): یعنی هر دو تای آنها اگر ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشند آنوقت می‌توانیم بگوئیم...

(س): طبیعتاً هر سه تای آنها نسبت به هم نمی‌توانند ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشند، مگر اینکه برآیند آن دوتا با سوّمی ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشد.

(ج): احسنت اگر هر دو تای الف و ب در یک جهت در یک نقطه قرار بگیرند.

(س): نه اینکه لزوماً در یک نقطه و جهت، بلکه باید برآیند داشته باشند و برآیندشان یک جهتی را نشان بدهد.

(ج): درست است. یک فرضش این است که لزوماً در یک جهت قرار بگیرند و هر دو روی هم قرار بگیرند. به یک معنا در بدترین وضعیت از نظر هماهنگی باشند.

(س): چرا بدترین، در بهترین وضعیت باشند.

(ج): حال عرض می‌کنم، اگر بگوئیم الف و ب روی هم در مقابل جیم هستند...

(س): بله اگر فرض را بر این بگذاریم که جیم جهت کل را معلوم می‌کند...

(ج): جیم باید محور باشد. بدترین حالتش این می‌شود که الف و ب در کل و در یک جهت باشند.

(س): کاملاً مقابل جیم باشند.

(ج): روی نقطه ۱۸۰ درجهٔ جیم هم باشند. در اینصورت اگر حداقل فاصله‌اش در موازنه برابر با یک جیم توانمندی اضافه داشته باشد چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ یعنی برابر با واحد یک (واحد الف) اگر آن در موازنه اضافه داشته باشد، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟

(س): می‌تواند در سمت جهت خودش به جلو ببرد.

(ج): می‌تواند در حرکت مجموعه محور قرار بگیرد. یک مقدار از نیروها خنثی می‌شود نه اینکه خنثی نشود؛ ولی راندمان به نفع جیم ختم می‌شود. حال اگر از یک پائین بیاید آیا در اینجا بصورت مطلق خنثی می‌شود یا منتجه حاکم می‌شود؟ هیچ فرقی ندارد که دوتا بردار را روبروی هم بگذارید (یعنی در حالت ۱۸۰ درجه بگذارید) یا اینکه بالعکس، آنها را روبروی هم با زاویه ۱۸۰ درجه بگذارید. حال اگر این بردار برابر با یک، روی زاویه ۱۸۰ درجه بود می‌توانید این را جلو ببرید، یعنی مجموع ۳ این و سه این در خنثی شدن حذف می‌شود و یک واحد برای جلو رفتن پیدا می‌کند. حال اگر به اندازهٔ یک واحد اضافه نداشته باشد چگونه می‌شود؟

۱/۲ ـ عدم کفایت بالاتر بودن سهم تأثیر عامل مهمتر و لزوم محوریت آن در جهت‌گیری کل

(س): در اینجا دو نکته باید روشن شود. یکی اینکه محور قرار گرفتن جیم بدین خاطر است که بر فرض در بدترین حالت، این غالب باشد و باید هم حتماً غالب باشد

تا محوریتش حفظ شود. این حالت در موازنه است که باید این نکته را توضیح بفرمائید. یعنی فرض مقابلش هم این است که همین اندازه که این سهم تأثیرش در کل باشد، برای حفظ محوریت این، کافی است. مثلاً مشابه همان نسبت ۱، ۲، ۳ که قبلاً می‌گفتیم زیرا این، سه سهم دارد. نسبت آنرا اگر نسبت به منتجه بسنجیم محوریتش محفوظ است.

(ج): سهم تأثیرش بیشتر از این است. یعنی این عامل اصلی است، نه اینکه در جهت این می‌چرخد. بین ایندو فرق وجود دارد. یعنی گاه می‌گوئید که سهم تأثیر اصلی و مغیّر اصلی این باشد و گاه می‌گوئید، خیر، خط تکامل را این معیّن می‌کند و این دو با هم فرق دارد. اگر کمترین اختلاف را داشته باشد، سهم تأثیرش در متغیّر، اصلی می‌شود.

۱/۳ ـ بالاتر نبودن سهم تأثیر عامل مهمتر در نسبت «۱، ۲، ۳» در صورت مخالفت کامل جهت‌گیری دو عامل دیگر یا عامل مهمتر

البته اگر ۱، ۲، ۳ نفرمائید زیرا اگر ۱، ۲، ۳ بگوئید اینگونه نیست. یعنی اگر فرض شود که ۱ و ۲ در جهت واحد قرار بگیرند، (در حالت تغییر) و روی نقطه ۱۸۰ بیائید ۳ هیچ گونه تغییری نمی‌تواند به آنها بدهد.

(س): خیر، می‌گوئیم نسبت به کل که بسنجیم...

(ج): نسبت به کل داریم می‌سنجیم، در کل یک مجموعه داریم.

(س): نسبت به کل که بخواهیم بسنجیم هر کدام را باید جداگانه بسنجیم.

(ج): خیر، آیا در فرض هم جهتی می‌توانیم آنها را ملاحظه کنیم یا نه؟ گاه عوامل تغییر ما می‌توانند تغییر جهت و تحرک داشته باشند. مثلاً ما یک ماشین یک اسب و یک ماشین دو اسب و یک ماشین سه اسب داریم. یک وقت می‌گوئیم که فرض تغییر در جایگاه را ندارند و نمی‌توانند روی هم قرار بگیرند و نمی‌توانند جدا بشوند. یعنی فرض تحرکش را صفر می‌کنید، آنوقت می‌گوئید که سه، نسبت تأثیر اصلی را دارد. یک وقت برای آن فرض تحرک را قرار می‌دهید و می‌گوئید ۱ و ۲ در موازنه می‌توانند نقطهٔ خودشان را یکی و هم جهت قرار بدهند. اگر ۱ و ۲ هم جهت قرار بگیرند برابر ۳ می‌شوند که در اینصورت نقش متغیّر و اصلی بودن مربوط به ۳ که همان جیم است می‌باشد. الف و ب، ۱ و ۲ و جیم، ۳ فرض شده است. حال اگر آنها در چرخش روی یک نقطه قرار بگیرند و جیم روی نقطهٔ ۱۸۰ درجه، مقابل اینها قرار بگیرد، دیگر هیچ دلیلی ندارد که ما متغیّر اصلی را جیم بخوانیم.

۱/۴ ـ تابع شدن عامل مهمتر در نسبت «۱، ۲، ۲/۵»

اگر بالعکس و بالاتر باشد و بگوئیم ۱/۵، ۲ و ۳ یا بگوئیم ۱/۵، ۲ و ۲/۵، یعنی الف را ۱/۵ و ب را ۲ و جیم را ۲/۵ بگذاریم، در اینصورت که عوامل متغیّر، فرض تحرک نداشته باشند، باز ۲/۵ متغیّر اصلی است. ولی اگر فرض تحرک بردارها وجود داشته باشد، آنوقت می‌خواهیم بگوئیم که مجموعه تابع چیست؟ حتماً می‌گوئیم منتجهٔ تابع الف و ب که روی هم و روی یک نقطهٔ هم جهت هستند قرار گرفته است. یعنی می‌گوئیم هر دو هم جهتی، پیروز است. طبیعتاً اگر ۱/۵ روی ۲/۵ قرار بگیرد پیروز است. اگر ۲ روی ۲/۵ قرار بگیرد پیروز است. اگر ۲ روی ۱/۵ هم قرار بگیرد متغیّر اصلی‌مان پیروز است. یادمان نرود که اینها را نسبت به کل داریم می‌سنجیم. جهت کل از جهت دو برداری که روی هم قرار می‌گیرد تعریف می‌شود. اگر هیچ برداری روی هم قرار

نگیرد آنوقت می‌گوئید ۲/۵، اصولاً حذف می‌شود و فرض حذف دارد، فرض تابع شدنش تمام است. در دو شکل جیم پیروز و در یک شکل جیم تابع است. یعنی برای همیشه بعنوان عامل هماهنگ کننده در ساختار، منزلت محوری را نخواهد داشت. ممکن است محور واقع شود.

۱/۵ ـ تابع شدن عامل مهمتر در صورت غالب نبودن نسبت تأثیر آن، بر مجموع سهم تأثیر دو عامل دیگر

(س): چرا محور بودنش را به این معنا می‌کنید که همیشه غلبه با این باشد؟

(ج): یعنی در تغییرات یا تابع یا متغیّر است. اگر در تغییرات غالب نباشد تابع است. محور بودن که شأن اعتباری و تعارفی نیست بلکه شأن حضوری در موازنه است. تابع باشد یعنی اینکه آنها حکم می‌کنند که حکم چگونه باشد؟

(س): مگر ما تنظیمات ساختاری‌مان را بر مبنای جهتی که می‌خواهیم، معین نمی‌کنیم؟ یعنی می‌خواهم بگویم مگر از بیرون معین نمی‌شود؟

(ج): آیا منزلت، اسمش اساس است یا کاربردش اساس است؟ مثلاً بگوئیم آقای الف رئیس همه چیز است و حال آنکه در کاربرد مرئوس همه چیز است، آیا او رئیس است؟ یعنی هر چند شما بگوئید. شأنیست ریاست را دارد ولی او منزلت عینی ندارد و در کاربرد رئیس نیست. یعنی ما در تغییر عینی صحبت می‌کنیم. شما اشکالتان را توضیح بدهید.

۱/۶ ـ حفظ نشدن برتری عامل مهمتر در بزرگترین مجموعه در صورت حفظ شدن برتری آن در کوچکترین مجموعه

(س): تا اینجا اشکالی نیست و باید بیشتر روی مطلب فکر کنم ولی از این که بگذریم آن جهت دوّمی که فرمودید.

(ج): اگر ما محور را در ساختار تمام نکنیم در کل نمی‌توانیم تمام بکنیم. اگر برتری محور در ۱، ۲، ۴ درست نشود، در هیچ جا و یا کل عالم درست نمی‌شود. این به معنای تفویض است.

۱/۷ ـ اعمال جهت‌گیری تعیین شده از مجموعه شاملتر، توسط عامل مهمتر بر دو عامل دیگر

(س): یعنی آیا ولایت از طریق منتجّهٔ اعمال می‌شود یا از طریق یک عامل نسبت به عامل دیگر؟

(ج): مگر منتجّه را ما تحلیل نکردیم به اینکه چگونه بدست می‌آید؟ ما الان صحبتمان دربارهٔ تحلیل بدست آمدن پیدایش منتجّه است، از طریق منتجّه بدست می‌آید یعنی چه؟

(س): یعنی آیا کل معلوم می‌کند که هر کدام از اینها باید چه نقشی داشته باشند؟

(ج): حال ما چه از بالا نگاه کنیم و یا از پائین در موازنه مقدار برابر است. بعبارت دیگر چه کل تعیین کند و چه بنا باشد از پائین تعیین شود یا در این مطلب که در موازنه چه قدرتی باید جیم داشته باشد و این قدرتها از بالا آمده باشد فعلاً در این بحث به اینها کاری نداریم. البته همانگونه که می‌فرمایید زور قدرت‌ها باید از بالا آمده باشد زیرا ما اصالت ذاتی نیستیم؛ ولی از بالا آمدن شرطش این است که مجریٰ داشته باشد. مجرایش هم این است که حول محور «جیم»، ب و الف ایجاد بشود

۲ ـ ضرورت اختلاف «یک واحدی» بین عامل مهمتر و مجموع دو عامل دیگر

۲/۱ ـ تعریف «واحد»، به مقدار خاصی از فشار یا اختلاف پتانسیل

(س): بسیار خوب، در این نکته ابهام است که چرا نباید اختلاف سهم عامل مهمتر نسبت به مجموع دو عامل دیگر

یک واحد باشد؟

(ج): هرگاه اختلافشان به اندازهٔ واحد نباشد منتجّه به صورت مطلق در اختیار جیم نخواهد بود. منتجّه یعنی محور راندمان بین «ج» و «الف» و «ب» می‌شود. بعبارت دیگر منتجه محوری است که حاصل برخورد دو مجموعه می‌باشد که یکی اینها سه و دیگری سه و نیم می‌باشد.

(س): راندمان جیم را ۳/۵ و راندمان الف و ب را ۳ فرض کرده‌ایم.

(ج): مثلاً در یک زاویه این می‌آید و در یک زاویه هم مقابلش این می‌آید.

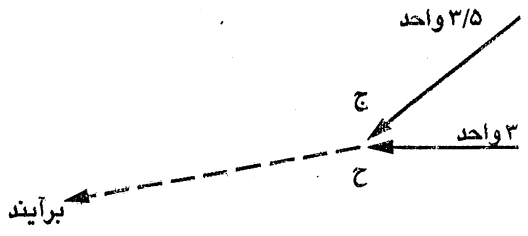

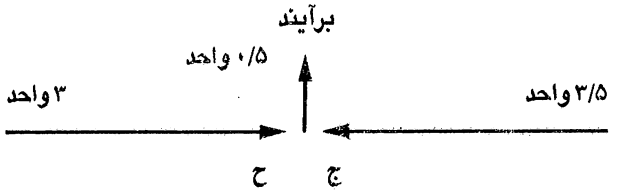

(شکل شمارهٔ ۲)

(س): یعنی دو تا فلاش مقابل هم

(ج): دوتا فلاش مقابل هم یا دوتا فلاش نقطه زاویه‌شان را فرضاً ۴۵ درجه بگیرد. آن چیزی که منتجه می‌شود نه در جهت این ونه در جهت آن است. وقتی می‌توانند در یک جهت قرار بگیرند که روی یک خط باشند ولذا کل آنچیزی را که این دوتا (الف و ب) دارند یک چیز می‌شود.

(س): یعنی مقابل آن (ج) قرار می‌گیرد.

(ج): بله مقابل هم قرار می‌گیرند، در حالیکه اگر اختلاف داشته باشند این کل قرار نمی‌گیرد.

(س): یعنی بدترین حالتش هست.

۲/۱/۱ ـ تعریف «واحد»، به مقدار خاصی از فشار یا اختلاف پتانسیل

(ج): بله، بدترین حالتش هست و بدترین حالت را هم باید تصویر بکنیم. در بدترین حالتی که بخواهد برای محور بودن ترسیم بشود، اگر برابر با واحد اضافه داشته باشد سرعت واحد به نفع چه چیزی می‌شود؟

(س): اصلاً واحد نشود.

(ج): اگر سرعت واحد نشود جهت هم واحد نمی‌شود، فقط سرعت که نیست.

(س): واحد در اینجا به چه معنا می‌باشد؟

(ج): ***واحدی را که در اینجا می‌گوییم واحدِ اختلاف پتانسیل و فشار است و واحدی را که در آنجا می‌گوییم جهت واحد و طرف واحد است. حال می‌خواهیم بگوئیم سرعت با طراف برابر است.***

۲/۱/۲ ـ برابری اختلاف سطح (سرعت) با جهت

خلاصه اینکه سرعت از اختلاف پتانسیل بدست می‌آید. یعنی اختلاف سطح، انرژی و قدرت باید باشد که عیناً برابر آن، «طرف داشتن» است. بنابراین حتماً درون ۳/۵، طرف دارد و نمی‌شود طرف، اختلاف پتناسیل و اختلاف سطح نداشته باشد. حرافش برابر با «ج» قبل از برخورد باشد.

(س): برابر با «جیم» هیچ وقت نمی‌شود. اگر به اندازه یک واحد هم اختلاف داشته باشند باز هم امکان ندارد.

(ج): اگر اختلاف یک واحد گرفتیم باید دید که غلبهٔ این نسبت به این چیست؟

این «الف» و «ب» و اینهم «ج»

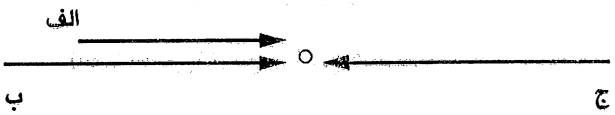

(شکل شمارهٔ ۳)[۱۱]

(س): دو تا فلاش که مقابل هم‌اند.

(ج): بله دو فلاش که مقابل هم هستند. اگر اختلاف پتانسیل نیروی وارده. به نحوه‌ای باشد که در موازنه برندهٔ مطلق باشد، سئوال این است، که آیا برندهٔ مطلق بودن با نیم ۰/۵ (نیم) نمی‌شود؟ یک مثقال هم اضافه باشد..... ۰

(س): بطرف او می‌چربد.

(ج): از ۴ کیلو بطرف آن در دو بازوی گشت‌آور مساوی، چرخش حل می‌شود. حال وقتی که می‌گویید که به اندازهٔ یک واحد اضافه باشد چه چیزی را از «طرف» کم می‌کند؟

۲/۱/۳ ـ مطلق بودن تأثیر اختلاف تأثیرِ عامل مهمتر با مجموع دو عامل دیگر، در تعیین جهت میزان حرکت

اینکه! می‌فرمائید باید بصورت مطلق غلبه باشد، معنی را مطلق با باید معلوم کرد. اگر مطلق به معنی این باشد که به طرف این بچربد، پس همان که می‌فرمایید درست است، یعنی نیم هم که باشد می‌چربد.

(ج): درست است.

(س): ولی اگر بخواهیم بگوییم که یعنی کاملاً جهت این حذف شود که اینهم هیچ وقت نمی‌شود.

(ج): احسنت ولی سئوال همینجاست که...

(س): چون به هر حال ترکیب واقع می‌شود، یعنی حداقل در نمایش بُرداری مطلب ثابت است. زیرا نیروی طرف مقابلش را نمی‌شود صفر و خنثی فرض کرد و لذا همینکه کوچکترین توانی برای طرف مقابل قائل می‌شویم در ترکیب بُرداری یک کم متناسب با قدرت خودش جهت این را عوض می‌کند. حال اگر قدرتش زیاد باشد جهت آنرا زیاد عوض می‌کند و اگر قدرتش کم باشد جهت آنرا کم عوض می‌کند؛ ولی اینکه بگوییم مطلقاً غلبه با این باشد معنایش این است که جهت این را هیچ عوض نکندو این خلاف واقع است.

(ج): این بحث را مورد دقت قرار خواهیم داد. حال ۳ و ۳/۵ اگر برابر هم قرار بگیرند دو تا ۳ حذف می‌شود یعنی به آن خنثیٰ می‌گوئیم.

(س): به اندازه ۵/ بطرف بُرداری که قدرت ۳/۵ داشته است می‌چرخد.

(ج): به اندازه ۵/ می‌چرخد یا ۵/ عامل محرّک می‌شود و اختلاف پتانسیل ۵/ حاکم بر مجموعه می‌شود.

(س): حاکم می‌شود یعنی چی؟

(ج): یعنی آن دو تا همدیگر را خنثی می‌کنند و صفر می‌شوند. ۵/ جهت اختلاف پتانسیل را معیّن می‌کند، یعنی ما در حرکت اختلاف پتانسیل می‌خواهیم.

(س): یعنی میزان حرکت و نحوهٔ حرکت را ۵/ معلوم می‌کنند.

(ج): ۵/ معیّن می‌کند، ***یعنی ۵/ در معیّن کردن میزان حرکت و جهت حرکت مطلق هست.***

۳ ـ ضرورت وحدت نسبت بین هر دو عامل، برای حفظ نقش محوری، تصرفی و تبعی هر عامل

حال با فرض اینکه بین الف و ب اختلاف پتانسیل ۵/ باشد، اگر بخواهیم همین اختلاف الف و ب با ج را بین الف و ب حفظ کنیم، چه چیز می‌شود؟

(س): چه چیزی را حفظ کنیم؟

(ج): همین نسبت اختلاف را، یعنی مفروض‌ها در این طرف ۵/ اختلاف پتانسیل بین مجموعهٔ الف و ب با ج می‌باشد، حالا اگر همین نسبت را بخواهیم بین الف و ب بیاوریم...

(س): بیاوریم، آن چه دخلی به این دارد؟

(ج): ما سه ۳ مرتبهٔ از تصرّف را ذکر کردیم که برای هر کدامشان هم لازم می‌دانیم. یعنی هرگز ب نباید تبعی باشد، بلکه ب هم باید در منزلت تصرّفی‌اش باشد.

(س): به همین دلیل هم وحدت شیب را ثابت می‌کند.

(ج): وحدت شیب را ثابت می‌کند. حال اگر این نسبت را بخواهیم حفظ کنیم (در کسر و انکساری که می‌شود) یکی از دو چیز ثابت می‌شود. یا نسبت حفظ نمی‌شود، یعنی می‌گوییم بین ۳/۵ تا ۳، ۵/ اختلاف باشد. مثلاً ۳۵ و ۵ فرض می‌کنیم که در محاسبه راحتتر باشد. می‌گوئیم ۳۰ مجموعهٔ آندو و ۳۵ هم جیم هست.

(س): یعنی $\frac{1}{6}$ این بیشتر است.

۳/۱ ـ ایجاد فاصله بین تبعیت تابع از متصرف با تبعیت متصرف از تابع در صورت واحد نبودن نسبت

(ج): $\frac{1}{6}$ این بیشتر است. در اینصورت یا نسبت $\frac{1}{6}$ را بین ب و الف حفظ می‌کنیم و یا یک نسبت $\frac{1}{6}$ را حفظ نمی‌کنیم. اگر یک نسبت $\frac{1}{6}$ را حفظ نکنیم سرعت تغییرات بین تبعیّتِ تابع از متصرِّف و تبعیّت متصرّف از محور فاصله می‌اندازد.

(س): فاصله می‌اندازد یعنی چی؟ آیا بدین معناست که سرعت تبعیّت را تغییر می‌دهد؟

(ج): یعنی سرعت تبعیّت یک و برابر نیست.

۳/۲ ـ خروج تابع، متصرف و محور از نقش خود یا در تکامل، در صورت واحد نبودن نسبت

(س): برابر نیست به چه معنا می‌باشد؟

(ج): ***اگر سرعت تبعیّت در مجموعه برابر نباشد هماهنگی کل، یک نیست. کل می‌تواند بدون هماهنگی در تغییر به یک جهتی برود. به عبارت دیگر در جریان تکامل وزن تکاملیِ یا اختلاف پتانسیلی که «تابع» دارد و حرکتی را که داریم*** با توازنی که، «متصرِّف» دارد نباید هیچ وقت جایشان عوض شود. یعنی نباید سرعت رشد برای تابع به میزانی باشد که از تابع بودن فرض خروج داشته باشد. همانگونه که برای آن دو تا نباید سرعتی را فرض کرد که فرض اینکه محور، محور نباشد در روندها پیدا شود.

۳/۳ ـ بدست آمدن نسبت واحد بین عامل با حذف مقدار خنثی (مشترک) در صورت حفظ فاصله بین محور، متصرف، تابع

(س): این اصل مقبول است.

(ج): ***اگر فاصله بخواهد بشود یعنی فاصلهٔ بین تابع و متصرّف بخواهد حفظ شود طبیعتاً شیب باید واحد باشد و اگر شیب واحد باشد مقدار خنثی را که حذف کنید «۱، ۲، ۴» می‌شود.***

بعبارت دیگر اگر بنا باشد شیب بین ۱ و ۲ نسبت به شیب ۲ و ۴ زیاد و کم نشود و به یک زوایه حرکت کند و همان نسبتی که بین الف و ب هست همان نسبت بین ب و ج باشد در اینصورت در الف مقدار خنثای پائین را برش بزنید. مثلاً $\frac{1}{6}$ از ۳۰، ۵ می‌شود و $\frac{1}{6}$ ۶ می‌شود.

(س): پس ۲۵، ۳۰، ۳۶ می‌گیریم.

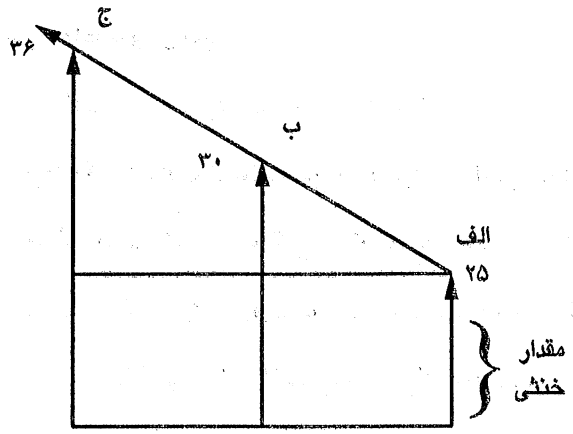

شکل شمارهٔ ۴

(ج): خیلی خوب، حالا بیایید شما مقدار اضافه را حذف کنید و پائین قاعده را ببُرید. یعنی اینها را روی یک بُرداری نوشته و زیر آنها خط می‌کشید. $\frac{1}{5}$ را برای اولی بگذارید ۱، ۶، ۳۶ می‌شود.

(س): یک، شش می‌شود...

(ج): ۱، ۶، ۳۶ می‌شود.

(س): اگر ۲۰ تا از این برداریم چگونه می‌شود؟ اصلاً، پایه را چگونه درست می‌کنید؟ عدد پایه الان ۲۵، به ، ۳۶ می‌باشد.

(ج): خیر اینگونه نیست.

(س): پس پایه عدد چیست؟

(ج): شما شش برابر چه چیزی دارید؟ ۶ خودش برابر با چه چیزی هست که اسمش ۶ می‌شود؟ وقتی برش بخورد و بالا بیاید باید به ۱ برسد، یعنی ابتدا ۱ و سپس ۶ برابر و ۶ می‌شود.

(س): ۶ برابر الان نداریم بلکه $\frac{1}{6}$ داریم، یک ششم به هر نسبت اضافه می‌شود.

(ج): خیر $\frac{1}{6}$ عددمان که اضافه شده است. یعنی ما اگر بخواهیم نسبت را حفظ کنیم و مقدار خنثایش را حذف کنیم...

(س): مقدار خنثی در این سه عدد ۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۶ چیست؟

(ج): پس ۲۵، ۳۰، ۳۶ شد. حالا ۶ را مرتب ۶ تا به آن اضافه می‌کنیم می‌شود ۶، ۱۲، ۱۶، ۲۴، حال اگر ۴ تا ۶ از ۲۵ بردارید ۱ می‌شود.

(س): پس ۲۵، یکی از اعداد است $\frac{1}{6}$ یک، به آن اضافه می‌کنیم.

(ج): خیر، این ۱، ۶، ۳۶ شما می‌شود. می‌خواهیم ببینیم قاعده و اختلاف را یکی می‌گیرید یا نمی‌گیرید؟

(س): نه قاعده را یکی گرفتیم. ۳۰ که ۶ برابر ۲۵ نیست بلکه ۳۰، $\frac{1}{6}$ از ۲۵ اضافه دارد.

(ج): ولی می‌خواهم شیب را ببینم، اضافه دارد $\frac{1}{6}$...

(س): خوب ما شیب را برای شما واحد می‌گیریم، کاری ندارد، شما یک را واحد گرفتید، اگر بخواهیم نسبتی که بین ۲۵، ۳۰، ۳۶ بوده حفظ کنیم، کافی است که $\frac{1}{6}$ به یک اضافه کنیم و مثلاً $\frac{1}{6}$ ۱ بشود. بعد باز به $\frac{1}{6}$ ۱، $\frac{1}{6}$ از این $\frac{1}{6}$ ۱ عدد سوم و نسبت هم واحد مانده است.

(ج): شیبی را ما می‌خواهیم واحد بکنیم. میزان طول این ۳۶ متر است و اینهم طولش ۳۶ متر است. شیب هر یک معین است مثلاً در یک متری ۶ متر صعود می‌کند. آنوقت در اینجا چقدر می‌تواند باشد؟ اینهم می‌خواهد در یک متر، ۶ متر صعود داشته باشد، اینجا عددمان چی می‌شود؟

(س): این غیر از آن نسبتی است که الان ما می‌گفتیم. اگر بخواهیم روی نسبت خودمان پیش برویم باید بگوئیم مثلاً $\frac{1}{6}$ متر می‌خواهد بالا برود.

(ج): نه این خط شما $\frac{1}{6}$ است و نه قاعده‌اش و این اشتباه

در همین‌جا در نظر مبارکتان هست. اینکه می‌گویم مقدار خنثی را حذف کنید منظور در این ضلعی که شیب دارد و نه ضلعی که ضلع افقی شما می‌باشد.

(س): ضلع شیب‌دار چطور می‌شود؟

(ج): این معنی در این فاصلهٔ ۱ متری که می‌پیماید ۶ متر صعود پیدا می‌کند.

(س): ما به صعود آن کار داریم.

(ج): چند فاصله هم مسأله است تنها صعود ملاک نیست. یعنی باید بررسی کنیم که در چه فاصله‌ای این صعود را پیدا می‌کند؟

(س): حداقل ما این مطلب را در محاسبات فعلی‌مان مد نظر قرار نداده‌ایم.

(ج): خیر اینکه شما می‌گوئید من صفر می‌کنم یعنی چه؟ یعنی آنرا روی خط افقی می‌آورم و صفر می‌کنم. به تعبیر دیگر آن را در محاسبه آورده‌اید.

(س): چه چیزی را صفر می‌کنیم؟

(ج): می‌گوید اختلاف را صفر می‌کنم، آنوقت می‌گویم هر نسبت از اختلافی که بین ۱ و ۲ بود بین ۲ و ۳ هم می‌باشد.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۵ | ۷۵/۹/۲۱

بانک اطلاعات دفتر تدوین متون درسی حوزه

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی | تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

فهرست

* ـ مقدمه ۱

۱ ـ طرح سئوال ۱

۲ ـ ضرورت بحث «کمیت» در روش تولید معادله ۳

* اصل بحث: مقایسه دو نسبت کمی «۳،۲،۱» و «۴،۲،۱» در کنترل عینیت ۳

۱ ـ تمایل نداشتن منتجه به سمت هیچیک از عوامل در صورت تقابل کامل ۱، ۲ با ۳، در نسبت «۳،۲،۱» ۳

۲ ـ احتمال کنترل منتجه از طریق کنترل نسبت بین عوامل در نسبت «۳،۲،۱» ۴

۳ ـ کنترل منتجه از طریق عامل اصلی (۴) در نسبت «۴،۲،۱» ۵

۳/۱ ـ متفاوت بودن جهت منتجه با جهت عوامل ۶

۳/۲ ـ تمایل منتجه به جهت عامل اصلی (۴) در نسبت «۴،۲،۱» ۶

۴ ـ عدم وجود ابزار کنترل منتجه در صورت تقابل کامل ۱ و ۲ با ۳؛ در نسبت ۳،۲،۱ ۷

۴/۱ ـ مشخص نبودن تفاوت منتجه، در دو فرض هم جهت بودن و هم جهت نبودن عوامل، در نسبت ۳،۲،۱ ۱۰

۴/۲ ـ وحدت نیافتن «عدد» با «جهت»، در نسبت ۳،۲،۱ ۱۰

۵ـ امکان کنترل منتجه با ایجاد «گرایش غالب» در نسبت ۴،۲،۱ ۱۱

۵/۱ ـ طرح دو گونهٔ ترکیب برداری و پیش فرض قرار ندادن هیچکدام در بحث ۱۱

۵/۲ ـ قرار گرفتن نسبی برآیند، در اختیار عامل اصلی، در نسبت ۴،۲،۱ ۱۳

۵/۳ ـ ضرورت غلبه تغییرات به طرف منتجه، برای امکان یافتن کنترل منتجه ۱۳

۶ـ امکان تغییر «۴،۲،۱» به اعدادی مثل «۱، ۱۰، ۱۰۰» ۱۴

۶/۱ ـ امکان انعکاس اختلاف اعداد با اختلاف صفر و یک ۱۴

۶/۲ ـ کامپیوتری شدن محاسبه کمی با روش فوق ۱۵

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۵
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۹/۲۱
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۵/۱۱/۱۸
ویراستار :	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

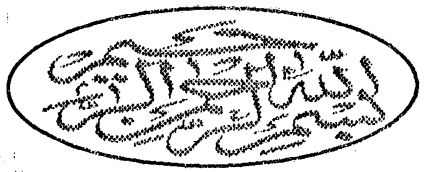

جلسه ۱۵ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۹/۲۱

« ۵۶ دقیقه »

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

* ـ مقدمه:

۱ ـ طرح سئوال

برادر پیروزمند: بحثی که خدمتتان آغاز شد راجع بود به اینکه نسبت کمی، بر مبنای نظام ولایت، باید چه چیزی باشد؟ در اثبات نسبت «۱،۲،۴» عمده مطلبی که ذکر شد این بود که باید نسبت بین هر دو عامل با یکدیگر به یک گونه باشد تا فاصلهٔ بین عوامل با همدیگر حفظ شود و هر کدامشان محفوظ بماند.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یعنی هماهنگی حفظ شود.

(س): بله،

(ج): اصل بحث، ضرورت وجود هماهنگی است.

(س): به این معنا بله، به نظر بنده مهم‌ترین بحثی که صورت گرفت همین بود ولی بحث دیگر هم صورت گرفت و آن این بود که عامل محوری، باید سهم تأثیر آن نسبت به مجموعهٔ دو عامل، بیشتر باشد، بیشتر بودن آن هم نباید به صورت عدد اعشاری باشد، بلکه باید به صورت عدد صحیح باشد تا محوریت این عامل محوری محفوظ باقی بماند. بحث دیگری که در تکمیل این بحث لازم است انجام بگیرد این است که این نسبتی که گفته شد باید ثابت باشد، این نسبت باید چه نسبتی باشد دو برابر یا سه برابر، بیشتر باشد یا کمتر؟

نسبت به تعیین این استدلالی انجام نگرفته تا ما بخواهیم صحبتی انجام دهیم. همچنین در جلسه قبل فرمودید که نسبت بین هر دو عامل باید ثابت باشد تا هماهنگی بین عوامل حفظ بشود، اگر لطف کنید و همین را توضیح بیشتری بفرمایید که چگونه اگر نسبت ثابت نباشد، این هماهنگی بهم می‌خورد؟

با توجه به این مطلب ما گاهی تصوّرمان از عوامل این است که اگر عاملی را محوری یا تصرّفی یا تبعی تعیین می‌کنیم این نقش باید در مراحل تکامل، تا آخر، برای آن محفوظ بماند، آنگاه بر اساس این اصل، استدلال می‌کنیم و می‌گوییم اگر نسبت کمّی بین دو عامل کم و زیاد شود، منشأ این می‌شود که عامل محوری از عاملیت و محوریت خودش و یا یک عامل تصرّفی از متصرّف بودنش کنترل کند. صحبت دیگری که ما داشتیم در تفسیر تکامل بود، به اینکه گفتیم تکامل و یا تغییر به معنی ارتقاء منزلت موضوع در نظام است و اینکه وحدت و کثرت بیشتری در حیطهٔ تصرّفات آن قرار بگیرد، و این حرف فلسفی را در نظام تعریف که خواستیم تفسیرش بکنیم، گفتیم تفسیر زمان و تغییر به این است که معنی موضوع یا بحث منزلش در مجموعهٔ اوصاف ارتقاء پیدا کند. خوب معنی این ارتقاء طبیعتاً این می‌شود که نقش آن عوض می‌شود. یعنی اگر قبلاً در سطر ۲۶ بوده است، الان در سطر ۲۵ و در منزلت بالاتری قرار دارد. قرار گرفتن آن در منزلت بالاتر، طبیعتاً معنایش این می‌شود (بنابر تعریفی که قبلاً در جدول منزلت‌ها کردیم،) که سهم تأثیر و نقش این در مجموعه تغییر کرده باشد. اگر بر اساس آن تعریفی که از زمان داریم، این تغییر سهم تأثیر و این تغییر نقش، در مراحل تکامل، امر پذیرفتنی باشد بر این اساس...

(ج): شما آن کتابی که آن جدول‌ها را دارد، کنار دست داشته باشید، بهتر است، یک چیزی مثلاً از این خانه بالاتر می‌آید.

(س): بله، مثلاً فرضاً از سطر ۲۵ در جدول تعریف به سطر ۲۴ می‌آید.

(ج): بله، اینجا که می‌آید ولو عمداً ممکن است یعنی عدد اینجا را که اگر نگاه کنیم و عدد پایینی شانزده باشد، ولی باید وزن جایگاه، ضربدر دو، بیشتر از شانزده باشد.

(س): حالا نکات دیگری، قوی‌تر از این نکته به ذهن می‌آمد. یکی این که باز در تفسیر این رابطهٔ سهام سه تا وصف، حضرت عالی، بیشتر روی بحث «محوری، تصرّفی و تبعی» تأکید می‌کردید و فرمودید که باید نقش عوامل حفظ شود و حال اینکه «محوری، تصرّفی و تبعی» از اوصاف ساختاری هستند و ما وقتی بخواهیم یک مطلبی را نسبت به هر سه عاملش ثابت کنیم، شاید بهتر بشد ببریم روی وصف‌های شامل‌تر مثلاً...

(ج): مثلاً «توسعه، ساختار و کارایی.»

(س): و امثال اینها اگر با این اوصاف توضیح بدهیم، شاید مناسب‌تر باشد. ضمن این که باز در توضیح همین مطالبی که می‌فرمودید کأنّ یک رابطهٔ طولی بین عوامل نسبت به منتجّه قایل می‌شوید، یعنی محوری نسبت به تصرّفی، و تصرّفی نسبت به تبعی و بعد رابطه‌اشان با منتجّه یک رابطه طولی است. کأنّ رابطهٔ تصرّفی را با منتجّه از طریق محوری فرض می‌کردید و رابطهٔ تبعی با منتجّه را از طریق تصرّفی و محوری، یعنی رابطهٔ طولی بین این سه تا فرض می‌شد، سئوال این است که چرا باید رابطهٔ طولی بین اینها فرض کنیم؟ اگر بگوییم اینها مشارکت در منتجه دارند، چرا باید لزوماً رابطه‌شان از این طریق واقع شود؟

یعنی روی هم بر منتجّه تأثیر می‌گذارند. در عین این که با یکدیگر متقوّم هستند امّا هر کدام از آنها به سهم خود، باید سهم تأثیر داشته باشند.

۲ ـ ضرورت بحث «کمیت» در روش تولید معادله

(ج): اصولاً بحث کمیّت یک بحثی است که باید تمام شود، و ما هم به یاری خدا سعی می‌کنیم که بحث «کمّ» را تا آنجایی که می‌شود کامل بحث کنیم و چیزی را از آن فرو گذار نکنیم و در زمینهٔ مطالعه هم علاوه بر آنچه که در این بحث خدمتتان عرض می‌شود شما سعی کنید که بحث‌هایی که قبلاً شده مورد دقّت قرار دهید که اگر اشکالاتی بوده محبور نشود. به عبارت دیگر بحث «کمّ» از معادله جدا شدنی نیست، شاید بهترین جایی که بخواهیم در این مباحث فرهنگستان از فلسفهٔ ریاضی، بحث کنیم دقیقاً در بحث معادله باشد. زیرا در حقیقت در این جا هم روش «معادله» یا روش «حکم»، روش حکم کنترل عینیّت هست، که اگر ریاضیّات و وسیلهٔ سنجش خودش را پیدا نکند، گفتن «معادله»، اصلاً تعبیر صحیحی نیست.

(س): یعنی معادله از نسبت‌های ریاضی جدا شدنی نیست؟

(ج): بله، جدا شدنی نیستند و لذا عمیق‌ترین بحث ریاضی باید در اینجا طرح شود و ابداً در فکر زود تمام شدن نباشید و برای انجام این کار ابتدائاً میدان شش ماهه باز کنید که اگر مثلاً سه ماهه به نتیجه رسیدید خیلی خوشحال باشید. به عبارت دیگر اینگونه نباشد که بگوییم این بحث یک بحث ضمنی می‌باشد. ***اصلی‌ترین قسمت بحث حکم، بحث تعادل و معادلهٔ حکم است که طبیعتاً یک طرفش تعریف است، که تقریباً بحث نظام تعریف آن تمام شده است و یک طرفش تبدیل شدن آن تعریف به نسبت حکمیّه است که نسبت حکمیه‌اش همین بحث معادله و ریاضیّاتش*** می‌شود. بنابراین باید روی این بحث از جوانب مختلف حساس باشیم.

*** اصل بحث: مقایسه دو نسبت کمی «۳،۲،۱» و «۴،۲،۱» در کنترل عینیت**

در این بحث از این قسمت آغاز می‌کنیم که ببینیم آیا اگر ما بگوییم یک مجموعهٔ مفروضی داریم که مثلاً سهم تأثیر یک عددش ۱ و دیگری ۲ یا ۲/۵ و دیگری هم ۳ می‌باشد (فرض کنید «چهار» نباشد). این مجموعه چه ضرری دارد؟ طبیعتاً سهم تأثیر متغیّر اصلی‌مان و آنکه بیشترین سهم را دارد «۳» است. در اینجا متغیّر اصلی شناخته می‌شود و احیاناً اگر بنا شد که شما معادله‌ای برای پیدا کردنش به دست بیاورید، دیگر نیازی نیست که بگوییم: «۴،۲،۱».

۱ ـ تمایل نداشتن منتجه به سمت هیچیک از عوامل در صورت تقابل کامل ۱، ۲ با ۳، در نسبت «۳،۲،۱»

بنابراین بحث این است که فاصلهٔ بین نسبتی را که روی مجموعه داریم یعنی مجموعهٔ «۱» و «۲»، در صورتی که شرایط به نفع آنها باشد که فرض بگذاریم بگوییم یک شرایطی را تعریف می‌کنیم، که امکان تخلّف «۱» و «دو» را نسبت به «۳» می‌دهد، در اینجا «۱» و «۲» در مجموعهٔ ما تغییراتشان می‌تواند مثلاً به یک سو و ۳ هم به سوی دیگر سَمْت‌گیری داشته باشند. اگر ما بخواهیم جمع‌بُرداری

حساب بکنیم ۱ و ۲ روی هم در صورتی که هماهنگ باشند و خطهای برداریشان روی هم بیافتد، ۱۸۰ درجه مقابل با «۳» باشند، قدرت خنثی کردن «۳» را دارند،

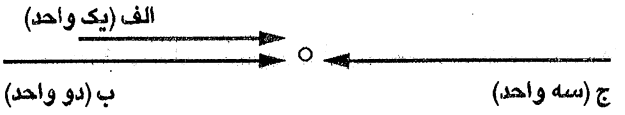

(شکل شمارهٔ ۱)

یعنی صحیح است که بگوییم ***منتجّه نه به نفع «۱» و «۲» و نه به نفع «۳» می‌باشد زیرا همدیگر را خنثی می‌کنند***، مثلاً منتجه را روی یک خط ۱۸۰ درجه فرض کنیم در این صورت باید مجموعه روی یک خط دیگری سیر داشته باشد. آیا تا اینجای بحث روشن است؟

(س): خیر، یعنی در توضیح این مطلب در جلسهٔ قبل، باز تفاوتی گذاشتید بین اینکه سهم تأثیر هر کدام از اینها نسبت به کل حساب شود، و یا این که محوریت عامل مهم‌ترین در کلّ حفظ شود، که فرمودید اگر بخواهیم هر کدام از اینها را نسبت به منتجه، مستقل حساب کنیم، صحیح است که بگوییم ۳ سهم تأثیرش غالب بر تک‌تک آنها هست.

(ج): ولی فرضهای مختلفی داشت. یکی از فروضش این است که هر سه، سه جهت داشته باشند، در این صورت، ۳ به نسبت غالب است و یک فرض دیگر این است که دو عامل روی هم دیگر و مقابل دیگری باشند. مثلاً اگر آن دو عامل و ۳ یا ۲ و ۳ باشند طبیعتاً دوباره، ۳ برنده است. فرض دیگری که قابل بررسی می‌باشد این است که ۳ در یک جهت و ۱ و ۲ هماهنگ با همدیگر در جهت مقابل باشند. در چنین فرضی، منتجّه تابع عامل متغیّر اصلی نخواهد بود، به عبارت دیگر متغیّر اصلی منتجه ما ۱ و ۲ و نه ۳ می‌باشد، بلکه متغیّر اصلی راندمان جمع این دو می‌باشد یعنی حاصل جمع برایندی آنها جهت منتجّه را نتیجه می‌دهد. این فرض چه عیبی دارد؟

مفروض ما این بوده که ما بتوانیم متغیّر اصلی را در فرضمان، وسیلهٔ کنترل برای هدایت قرار دهیم و فرض هم این است که ما غلبهٔ متغیّر اصلی‌مان را بر منتجه حفظ کنیم. یعنی منتجّه از طریق متغیّر اصلی کنترل شود و نه اینکه متغیّر اصلی نسبت به جهت منتجّه تابع شود که در نتیجه تحت کنترل ما نباشد آیا تا این قسمت بحث واضح است؟

(س): این بحث را، در جلسهٔ قبل در بحث محوری، تصرّفی، تبعی توضیح دادیم.

(ج): حالا بگذارید «الف»، «ب»، «ج»، ما فعلاً کاری نداریم به این که در اینجا اسم آنرا ساختاری یا زمانی یا مکانی بگذاریم. فعلاً ما فعلاً علامت می‌گذاریم. ***ما اگر در دستگاه معادله نتوانیم ابزار*** [کنترل] منتجّه را در اختیار داشته باشیم، محال است که بتوانیم معادله بدهیم.

۲ ـ احتمال کنترل منتجه از طریق کنترل نسبت بین عوامل در نسبت «۳،۲،۱»

(س): در ابزار کنترل منتجّه چرا کنترل منتجه به این بستگی دارد که یک عامل تعیین کننده باشد؟ اگر کنترل منتجّه از طریق کنترل نسبت بین عوامل باشد چه اشکالی دارد؟

(ج): حالا عرض می‌کنم. یک وقت است که می‌گویید: «برآیند»، ما در آنجا هم می‌گوییم «برآیند»، برآیند را که ما حتماً در آخر کار هم خواهیم گفت، ولی هدایت برایند چگونه باید انجام گیرد؟

(س): با کنترل نسبت بین عوامل.

(ج): صحبت همین جاست در کنترل نسبت بین عوامل اگر ما نتوانیم عامل «اصلی، فرعی، تبعی» کنیم مجبور می‌شویم یک عامل را اصلی کنیم. یعنی اگر لزوماً نتوانیم همیشه این کار را انجام دهیم، گاه مجبور می‌شویم چیزی دیگری را به عنوان عامل اصلی اخذ کنیم. آیا ملاحظه فرمودید چه چیزی عرض می‌کنم؟

(س): اصلی شدنش یعنی هر مقدار که سهم تأثیرش نسبت به منتجّه بیشتر باشد آن را اصلی قرار می‌دهیم.

(ج): حالا صحبت همین‌جاست که آیا ما محور تکامل را جهت خاص انتخاب کنیم، یا بگوییم هر چه برآیند شد و هر زمان که ما انتخاب می‌کنیم (این نکته مهمی است که دارم عرض می‌کنم).

(س): اینکه می‌فرمایید برآیند یعنی چه؟

(ج): «الف» «ب» «ج»، شما می‌گویید ما بر حسب وضعیت شرایط، گاهی لازم می‌شود «الف» را جلو بگذاریم و گاهی «الف» در شرایطی قرار می‌گیرد که «ب» و «ج» روی هم دیگر، بر «الف» غلبه می‌کنند، در این صورت «الف» را متغیّر اصلی قرار نمی‌دهیم بلکه می‌گوییم: «ب» و «ج» روی هم متغیّر اصلی هستند.

(س): خیر، عرض من این نبود، من می‌گویم: طبعاً ما در تعریف و در کنترل منتجّه از طریق نسبت، باید حتماً یک نسبت مفروض داشته باشیم و یک نسبت تعادلی برای خودمان تعریف کرده باشیم.

(ج): خیر، نسبت تعادلی معلوم است.

(س): خوب، وقتی نسبت تعادلی معلوم است، یعنی مشخص است که هر کدام از این سه عامل باید چه سهم تأثیری در وضعیت مطلوب داشته باشند.

(ج): خیر، در وضعیت‌های متغیّری که داریم.

(س): آن وقت در آن وضعیت‌های متغیّر معادلهٔ تغییرمان معلوم می‌کند که کدام عامل را باید تغییر بدهیم، امّا صحبت ما در این قسمت اخیر نیست. صحبت این است که ما می‌گوییم که سه تا عامل «الف» «ب» «ج» داریم، این عوامل فرض کنید که نسبت «۱،۲،۳» بین آنها برقرار می‌کنیم.

(ج): یعنی الان به «ج» چه نسبتی بدهیم؟

(س): نسبت ۳ و به «ب» نسبت ۲ و به «الف» نسبت ۱

۳ ـ کنترل منتجه از طریق عامل اصلی (۴) در نسبت «۴،۲،۱»

(ج): به اینها مسألهٔ جهت هم اضافه می‌شود. خوب عنایت بفرمایید، ***جهت‌های اینها اضافه به وزن آنها می‌شود.*** یعنی مثلاً عرض می‌کنم، جهت «ج» می‌تواند از این طرف و جهت «ب» و «الف» هم از این طرف باشد.

(س): البته این مطلب در حاشیه عرض می‌کنم که الان که این نکته را اضافه می‌کنیم باید هر عدد غیر از این که می‌خواهد سهم تأثیرش را نشان بدهد، باید جهت را هم

نشان دهد. لذا این مطلب را باید به گونه‌ای نمایش دهیم تا بتوانیم آن را محاسبه کنیم.

(ج): حتماً همین طور است.

(س): ما در وضعیت فعلی‌مان که فقط عدد گذاری می‌کنیم، این عددها جهت را نشان نمی‌دهند.

(ج): آیا جدول تعریف را می‌گویید؟

(س): بله.

(ج): آن بحث دوّم است. ما فعلاً که بحث می‌کنیم، جدول تعریفی در کار نیست، ما الان داریم بحث ریاضی می‌کنیم.

(س): در فرمول ریاضی‌مان باید بتوانیم با یک پارامتری جهت را معرفی کنیم.

(ج): *بله ما در آخر کار که می‌گوییم: «۴،۲،۱» «۴» جهت را تحمیل می‌کند.* در این صورت خیلی راحت جهت را در جدول تعریف تمام می‌کنیم. به عبارت دیگر اگر فرضاً شد «۴ و ۲ و ۱» «۴» جهتِ غالب است و آنها محکوم به این جهت هستند.

(س): خیر «سهم تأثیر» غالب است، چرا «جهت» غالب باشد؟ یعنی ببینید همین تفکیکی که خودتان انجام می‌دهید و می‌گویید: وزن این غیر از جهتی است که...

(ج): حالا عرض می‌کنم که چگونه جهت به وزن تبدیل می‌شود. بحث ما فعلاً در جدول تعریف نیست. بلکه فعلاً بحث در کمّ را انجام می‌دهیم و لذا نمی‌گوییم در جدول تعریف کجا می‌باشد بلکه می‌گوییم: یک مجموعه داریم. یعنی هر مجموعه‌ای که این وزن‌ها را داشته باشد، و جهت‌ها قابلیت چرخش داشته باشند این چنین می‌شود.

۳/۱ ـ متفاوت بودن جهت منتجه با جهت عوامل

گاه می‌گوییم «۳،۲،۱» هم جهت هستند، یعنی روی یک خط واقع شده‌اند و گاه هم جهت نیستند و جهت متغیّر می‌باشد. هرگاه جهت متغیّر باشد، راندمان از یک عامل خاص تبعیت نمی‌کند. یعنی از هیچ کدام از اینها تبعیت نمی‌کند و بلکه برآیند یک منتجّه می‌شود. لذا صحیح است که بگوییم برآیند «الف، ب، ج»، «د» است. جهت مجموعه غیر از جهت تک‌تک آنها هست.

۳/۲ ـ تمایل منتجه به جهت عامل اصلی (۴) در نسبت «۴،۲،۱»

حالا یک فرض ضدّ این را بررسی می‌کنیم، یعنی مقایسهٔ دو فرض را انجام می‌دهیم و می‌گوییم «۴،۲،۱»، هرگاه ۴ باشد، ۴ جهت حاکم می‌شود.

(س): چرا روی آن اسم «جهت» می‌گذارید؟

(ج): حالا خدمتتان عرض می‌کنم. خوب دقت کنید ببینید که چگونه «وزن» به «جهت» تبدیل می‌شود. هرگاه جهت حاکم «۴»، شد آیا این وزن، قدرت خنثی کردن اینها را دارد و به اضافه، یا خیر؟ اینکه «خنثی می‌کند و به اضافه» یعنی چه؟

(س): یعنی به نسبت به طرف خودش می‌برد، نه اینکه جهت خودش حفظ می‌شود.

(ج): خیر، کاری به این که جهت خودش حفظ می‌شود نداریم. یعنی در منتجّه «د»، سهم غالب آن کدام است؟

(س): سهم غالب ۴ می‌شود.

(س): چنانچه وقتی «۳» هم باشد، سهم غالب برای آن

است که «۳» است.

(ج): حالا سئوال همین جاست. در اینجا بنا شد که نسبت به هم خنثی شوند، نه اینکه...

(س): خنثی می‌شوند، نه اینکه حرکتی واقع نشود.

(ج): خیر، خنثی دیگر سهم غالب ندارد، یعنی راندمان «صفر» است. البته صفر معنایش این نیست که هیچ می‌شود، خیر هیچ نیست.

(س): آیا حرکتی واقع می‌شود؟

(ج): بله واقع می‌شود ولی نه حرکتی که، جهت این را و نه این یکی را دارد. در اینجا که می‌گویید صفر می‌شود، یعنی یک برآیندی و جهت جدیدی پیدا می‌کنید که آن «جهت جدید» حتماً صحت سلب از این و از آن دارد. لذا وقتی «۴» است (خوب عنایت بفرمایید) یکِ در جهت ۴ دارید و نیرو خنثی می‌شود. یعنی یکِ در جهت چهار دارید و برآیند مجموعه همراه آن هست.

(س): این یکِ در جهت که مستقل نمی‌شود.

(ج): احسنت، یکی که خنثی و مستقل نشد، چه نتیجه‌ای را می‌دهد؟

(س): یعنی به نسبت بیشتر می‌تواند مجموعه را به طرف خودش بکشاند، نه اینکه جهت ۴ حفظ می‌شود. در ترکیب برداری حتماً آن عامل بُرداری هم ولو هر چند ضعیف در عامل ۴ تأثیر می‌گذارد و یک مقدار از این را خنثی می‌کند و به همان نسبت هم به تعبیر شما، جهتش را عوض می‌کند.

(ج): یعنی شما می‌گویید زاویه پیدا می‌کند.

(س): بله، ولی زاویه به طرف ۴ غالب است.

(ج): بله زاویه غالب به طرف «۴» است. همین که گفتید زاویه یک طرف غلبه پیدا می‌کند و گرایش آن به طرف «۴» است دیگر همان جهت عینی او نیست، بله گرایش به طرف «۴» دارد. در این صورت آیا مجموعه از نظر گرایش به طرف ۴ می‌آید یا خیر؟ یعنی در آخر کار یک منتجه بیشتر ندارید.

(س): یعنی منتجه‌ای که پیدا می‌شود (که همان برآیند هست) غلبه به طرف ۴ دارد.

(ج): یعنی زاویه‌اش به طرف «۴» انحراف دارد.

(س): بله،

(ج): وقتی گفتید زاویه‌اش به طرف «۴» انحراف دارد، معنایش این است که عامل و متغیّر اصلی «۴» شده، البته این مطلب نه بدان معناست که عین تغییرات ۴ را کلّ هم دارد و مانند آن تغییر می‌کند. بلکه منظور این است که ۴ اهرم کنترل تغییرات می‌شود.

۴ـ عدم وجود ابزار کنترل منتجه در صورت تقابل کامل ۱ و ۲ با ۳؛ در نسبت ۳،۲،۱

(س): من عرضم این است که اهرم کنترل لازم نیست که یکی از این سه تا باشد.

(ج): ببینید اوّل کار این مطلب را یک فرض مقایسه‌ای بکنیم و بعد یکی از فرض‌ها هم این است که بیاییم نسبت‌ها را تغییر دهیم.

بنابراین یک فرض این است که اهرم کنترل تغییر برای حفظ گرایش جهتی منتجّه، یکی از عوامل باشد، که این

فرض را «۱،۲،۴» قرار می‌دهیم. بعد هم می‌گوییم هر نسبتی که بین ۲ با ۴ بود، همان نسبت بین ۲ و ۱ خواهد بود، یعنی گرایش این را باز یک مجموعهٔ کوچکتری درون مجموعه‌مان فرض می‌کنیم و می‌گوییم گرایش الف همیشه تابع ب و گرایش جمع الف و ب روی هم، تابع ج می‌باشد. این مطلب تمام شد. حالا می‌آییم سراغ اینکه ما اگر بگوییم که طریق‌مان برای کنترل مجموعه، دقت کنید (در نظام تعریف نیستیم بلکه در کنترل مجموعه هستیم) تغییر نسبت‌هاست و نه تعیین متغیر اصلی.

(س): البته متغیّرها را هم اصلی و فرعی می‌کنیم.

(ج): اینکه بگوئیم یک متغیّر همواره اصلی باشد، مطلب درستی نیست. می‌گوییم: متغیرها را اصلی، فرعی و تبعی قرار می‌دهیم ولی اینگونه نیست که یک متغیّر لزوماً همواره اصلی باشد.

(س): یعنی «اصلی بودن» را به‌گونهٔ دیگری معنا می‌کنیم. «اصلی بودن» به این نیست که ما بگوییم همیشه، آن تعیین کنندهٔ جهت است.

(ج): یعنی یک اهرم داشته باشیم و آن اهرم هم یکی از عواملمان باشد، بلکه تغییر نسبت‌ها را قرار می‌دهیم.

(س): بله تغییر نسبت‌ها را قرار می‌دهیم در عین اینکه در آن نسبت‌ها خودشان اختلاف سهم تأثیر دارند.

(ج): اشکال ندارد، در اینجا فرض می‌کنیم «۱،۲،۳» «الف،ب،ج»؛ با تصرّفات ما، گاه بعضی از اینها سنگین‌تر و گاه بعضی سبک‌تر می‌شود. یعنی با تخصیص‌هایی که می‌دهیم.

(س): بله، البته این مطلب بدین معنا نیست که در هر شرایطی عامل اصلی تغییر کند، آن احتمال سوّمی است که حضرت‌عالی فرمودید، که بگوییم متناسب با شرایط تعیین کنیم که «الف» اصل باشد یا «ب» یا «ج» که این یک احتمال دیگر است ولی این احتمال مورد نظر ما نبود. ما نسبت تعادلی تعریف می‌کنیم، یعنی می‌گوییم «ج» که «یک» است تبعی می‌باشد. حالا این نسبت ممکن است در شرایط عدم تعادل به هم بخورد و بعد با معادلهٔ تغییر بگوییم چگونه می‌شود این نسبت را به سمت تعادل میل داد. امّا الان سئوال این است که ما وقتی می‌خواهیم، یک منتجهٔ خاصی را ایجاد بکنیم، و مجموعه را به سمت ایجاد آن منتجّه هدایت کنیم، آیا می‌توانیم از طریق تصرّف در نسبت بین این عوامل متناسب با شرایطی که وجود دارد به وسیلهٔ روش تعریف اینکار را انجام دهیم؟

(ج): خیر الان تعریف را حذف کنید.

(س): نمی‌خواهم بگویم منتجّه چه چیزی است، می‌گویم آن در جای خودش کمک می‌کند.

(ج): خیر ببینید، اصلاً ذهن خود را از آن خالی کنید و در آنجا هیچ مقدار نباشید. ما فعلاً در ریاضیات بحث می‌کنیم. در ریاضیات هم که بحث می‌کنیم یعنی، ما هستیم و مبادی کار، که در این مبادی کار صحبت از مجموعه‌ای هست که عواملی دارد. در اینجا تغییر نسبت در مجموعه عامل کنترل مجموعه است. در اینجا یادمان نرود که اگر ما کلمه تعریف و نظام تعریف را بکار می‌بریم به معنای نظام تعریف مصطلح نمی‌باشد. یعنی تعاریفی را که درباره

مجموعه، تعادل، کمّ، عوامل و تغییر نسبت در مجموعه، ارائه می‌دهیم ربطی به نظام تعریف مصطلح ندارد. بنابراین الآن با کمّ گذاری سرو کار دارید و می‌گویید «یک» و یک مفهوم خاصی با وزنی خاص در نظر شما می‌باشد. طریق تصرّف، یعنی چه و چه کارهای می‌خواهیم بکنیم؟ ما می‌خواهیم منتجه‌ای را هدایت کنیم و این منتجه‌ای را که می‌خواهیم هدایت کنیم می‌خواهیم به صورت ریاضی تحلیل کنیم و بگوییم که این منتجه از کجا آمده و چه فرضیّاتی دربارهٔ آن امکان دارد. یک فرض این است که جهت «الف» و «ب» در جهت مخالف «ج» باشد. در این صورت برآیند و منتجه قطعاً تحت کنترل هیچ یک از عوامل نیست. زیرا دو تای آنها ضد طرف دیگری و هم جهت فرض شده‌اند و یک منتجهٔ دیگری را به وجود آورده‌اند که در این منتجه به وجود آمده هیچیک از عوامل را نمی‌توانید عامل اصلی ذکر کنید. حقیقت در اینجا دو عامل می‌باشد، ۱ و ۲ روی هم یک عامل را تشکیل می‌دهند که با ۳ یک مجموعه را تشکیل می‌دهند که توان این مجموعهٔ درونی با این یک مجموعه مساوی است.

(س): کأنّه دو بردار سه واحدی مقابل هم قرار گرفتند.

(ج): اینکه می‌گویید نسبت را عوض می‌کنیم، در اینجا نسبت را می‌خواهید چکار کنید؟ نسبت در همین عددهائی است که در اینجا می‌بینید، مگر اینکه پیش فرض نسبت را عوض کنید و بگویید ۱ را ۱/۵ می‌کنیم. شما برای تغییر نسبت کار دیگری را نمی‌توانید در نسبت بکنید مگر اینکه همین عددها را تغییر دهیم.

(س): من در فرض عدم تعادل عرض کردم چون بر فرض اینکه این همانگونه باشد که دیگر نمی‌خواهیم آنرا تغییر بدهیم.

(ج): خیر، در این فرض منتجه و حاصلی در این عوامل هست. عامل اصلی‌ای که در اینجا تعریف نمی‌شود؟

(س): آن معنایی که در احتمال اوّل هست. تعریف نمی‌شود.

(ج): شما وسیله کنترلی ندارید. این، منتجهٔ (دالّ) بدون کنترل را می‌دهد.

(س): بدون کنترل نفرمایید. یک عامل عامل کنترلش می‌شود، یعنی کنترل این، به این است که ما نسبت بین عوامل را کنترل نمائیم. مثلاً نسبت ریاضی بین «۳ و ۲ و ۱» اختلاف یک واحدی است. این اختلاف یک واحدی بین هر سه عامل کنترل و وسیله ایجاد تعادل برای پیدایش منتجه می‌شود. اگر شما توانستید در هر سه عاملی، متناسب با آن منزلتی که آن موضوع دارد، چنین نسبتی را بین عواملش برقرار کنید منتجه مورد نظرتان حاصل می‌شود.

(ج): سئوال من همینجاست. یک فرض است که اینها ۱۸۰ درجه با هم اختلاف دارند. البته فرض عدم اختلاف آنها هم هست. به عبارت دیگر یک فرض این بود که الف و ب با ج ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشند. یک فرض دیگر هم این است که هر سه آنها در یک جهت باشند.

یک فرض دیگر هم این است که هر سه اختلاف داشته و هر کدام به یک طرف باشند. در فرض سوم، منتجهٔ دال

شما چه منتجه‌ای است آیا با ج برابر است یا خیر؟ قطعاً نیست.

(س): یعنی در آنجا که من عرض می‌کردم باید سهم تأثیر با جهت را با دو پارامتر نشان بدهیم.

(ج): ما در جدول تعریف نیستیم که بخواهیم جائی را نشان بدهیم.

۴/۱ ـ مشخص نبودن تفاوت منتجه، در دو فرض هم جهت بودن و هم جهت نبودن عوامل، در نسبت ۳،۲،۱

(س): من کاری به جدول تعریف ندارم بلکه می‌گویم که در محاسبات ریاضی شما سهم تأثیر چیزی را معیّن می‌کنید که یک سهم تأثیر و یک جهت تأثیر دارد. من می‌گویم با عدد خالی فقط می‌توانیم سهم تأثیر را معین کنیم و نمی‌توانیم جهت را معین کنیم.

(ج): ما اگر بخواهیم عامل سوم را «۴» قرار دهیم چگونه می‌شود؟ مهم همینجاست که در این ترکیبی که گرایش به طرف چهار است، جهت کنترل می‌شود. مسلماً می‌خواهیم منتجه در جهت مطلوب ما باشد و لذا منتجه را نباید بگوییم که غیر قابل کنترل است.

(س): اصلاً شما چطور اسم جهت را نمی‌آورید تا مطلب راحت‌تر شود.

(ج): غرض من این است که در کجا جهت را تبدیل به عدد می‌کنید؟ جهت و اختلاف داشتن آنرا نمی‌شود از بین برد. جهت یعنی نسبت، همین که عوامل متغایر باشند جهات مختلف می‌شود. با حفظ تغییرات مختلف برای موضوعات مختلف جهت مجموعه نمی‌تواند ثابت فرض شود. مقدمات فلسفی آنرا دقت کنید:

۱ ـ تغایر عوامل؛

۲ ـ هر شیء متغایری زمان تغییراتش برابر با خودش هست و لذا نمی‌توان گفت که جهت تغییرات آن تغییر نکند؛

۳ ـ منتجه‌ای که از اینها بدست می‌آید حتماً باید گرایش آن قابل کنترل باشد.

(س): حالا من در اینجا جواب سئوالتان را عرض می‌کنم. می‌فرمایید در فرضی که این سه تا هم جهت هستند و فرضی که سه عامل اختلاف جهت دارند با وجود اینکه نسبت عوامل در هر دو فرض ۳ و ۲ و ۱ هست آیا منتجه یک گونه است یا دو تاست؟ عرض می‌کنم که در آنجائی که اختلاف جهت دارند ما نمی‌توانیم «۱،۲،۳» بگذاریم، یعنی نمی‌شود اینها اختلاف جهت‌گیری داشته باشند ولی در سهم تأثیر نسبت به منتجه که بخواهیم حساب کنیم سهم تأثیر «۱،۲،۳» داشته باشند بلکه حتماً امتیاز منفی می‌گیرند.

۴/۲ ـ وحدت نیافتن «عدد» با «جهت»، در نسبت «۳،۲،۱»

(ج): سئوال همینجاست. ما چکار می‌توانیم بکنیم که خنثی شدن، (امتیاز منفی) را در جهت، منحل بکنیم؟ در چه فرضهائی می‌توانیم خنثی شدن یا امتیاز منفی را منحل در جهت بکنیم؟ به عبارت دیگر وقتی می‌گوییم «۱،۲،۴» ***گرایش غالب را می‌گوییم که قطعاً چنین می‌شود یعنی گرایش جهتی را ذکر می‌کنیم. انحلال جهت را به صورت نسبی در عامل اصلی قابل لحاظ می‌بینیم و این انحلال جهت در عامل اصلی علت هدایت به طرف منتجه (د) می‌شود.***

(س): این احتمالی است که حضرت عالی فرمودید.

(ج): من می‌خواهم بگویم که یک احتمال دیگری بدهید که چنین هنری را داشته باشد.

(س): همان احتمالی را که عرض کردم، یعنی ما از طریق کنترل نسبت. منتجه را...

(ج): نسبت یعنی عدد، کنترلی که شما روی «۱،۲،۳» دارید، کنترل روی جهت و عملکرد آنرا چگونه می‌آورید؟

(س): وقتی می‌خواهیم عدد را با جهت برابر فرض کنیم، اگر نسبت اینها «۱،۲،۳» بود...

(ج): عدد در صورتی می‌تواند جهت را منحل کند که گرایش غالب را بدست داشته باشد در غیر این صورت نمی‌تواند.

(س): چرا جهت را منحل کنیم. من می‌گویم اگر این سه تا عامل نسبت به منتجه سهم تأثیر مورد نظر ما را داشته باشند.

(ج): می‌گویم فرض نداشتن هم دارد.

(س): در فرض نداشتن حتماً عاملش «۱،۲،۳» نیست.

(ج): خیر مطلب همین جاست.

۵ـ امکان کنترل منتجه با ایجاد «گرایش غالب» در نسبت «۴،۲،۱»

تصوری که حضرتعالی می‌فرمایید این است که ما می‌توانیم سه تا برایند فرض کنیم که سهم تأثیر آنها و فشار و پتانسیل آنها «۱،۲،۳» باشند، ولی در جهت دال نباشند، یعنی ترکیب آنها منتجه دال را ندهد. در چنین فرضی این احتمال قدرت کنترل منتجه را ندارد. من عرض می‌کنم این «۱،۲،۳» را که برای اینها ذکر می‌کنیم، «۱،۲،۳» نسبت به منتجهٔ دال نیست. اگر ظاهراً عامل ب ۲ هست، فشار ۲ را دارد ولی نسبت به یک منتجهٔ دیگر، اگر ۲ برای این منتجه باشد و آنوقت ۳ هم ۳ این منتجه باشد و ۱ هم برای این منتجه باشد تعادل حفظ می‌شود.

(ج): خیر، صحبت همینجاست که ش[illegible] یک مجموعه دارید و می‌گویید که اگر مجموعه، مجموعهٔ مطلوب باشد، ثمره مطلوب را می‌دهد، در این صورت شما هنر نکردید. شما می‌خواهید تغییرات را با گرایش غالب کنترل کنید. با گرایش غالب می‌گویید من مرتباً به طرف مطلوب هدایت می‌کنم. به عبارت دیگر شما می‌گویید: اول فرض می‌کنیم «۱،۲،۳» یا به این طرف دال هست یا نیست اگر نباشد که دال بدست نمی‌آید و اگر باشد دال بدست می‌آید اینکه ارائهٔ معادله نیست. گرایش غالب، خطی است که می‌آوریم و می‌گوییم: این یکی مستقیماً این را می‌دهد و اگر اینگونه باشد این را نتیجه می‌دهد. به تعبیر دیگر کنترل تغییرات بوسیله گرایش غالب می‌شود و نه بوسیله هرج و مرج و نه با تطابق. گرایش غالب یعنی به نسبت، هدایت در کلیّه فروض در اختیار ما می‌باشد. آن چیزی را که ما در کلیه فروض (فروض ریاضی) می‌خواهیم در اختیار گرفتن نسبی، گرایش منتجه می‌باشد. البته نسبت در این فروض هم بالنسبه کم و زیاد می‌شود آنوقت می‌گوییم: هرگاه عامل نسبت بین عوامل با هم، به نسبت «۱،۲،۴» باشد، به نسبت همیشه این است که آن حاکمیت به دست ما هست و در کلیه فرضهای دیگر اینگونه نیست و تخلّف پذیر است. مثلاً می‌گویم اگر این زاویه ۱۸۰ درجه باشد می‌گوییم: کلاً گرایش اینها به نسبت به این طرف است یعنی به نسبت در یک قوس ۹۰ درجه در اختیار شما قرار دارد.

۵/۱ـ طرح دو گونهٔ ترکیب برداری و پیش فرض قرار ندادن هیچکدام در بحث

برادر مهندسی حسینی: برای روشن شدن مطلب در این قسمت آخر سئوالی دارم و آن اینکه ما در بحث بردار دو جور می‌توانیم تصور داشته باشیم یکی اینکه بگوییم دو جهت بیشتر در کل فرضها موجود نیست.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یک فرض هم اینکه N جهت وجود داشته باشد.

(س): بله بگوییم N جهت، دو جهت را به این معنا بگیریم که ...

(ج): دو صفحه می‌شود.

(س): نه خیر بگوییم یک جهت مثبت و یک جهت منفی داریم. یعنی یک جهتی داریم که ما می‌خواهیم و یک جهتی که مخالف ما هست که طبیعتاً جهت سوّم آن جهتی است که فرعی یا تبعی می‌باشد، یعنی همیشه یا به این طرف یا به آن طرف است و هیچگاه خودش به صورت مستقل چیز خاصی ندارد، مثلاً اسلامی، یک جهت است و الحادی نقطهٔ مقابل آن و موضع‌گیری التقاطی همیشه یا اسلامی و یا الحادی است و خودش جهت سوّمی ندارد. این یک فرض است و فرض دیگر این است که بگوییم جهتها انواع و اقسام زاویه‌ها را می‌توانند داشته باشند که در این صورت هیچ وقت منتجّه به نفع هیچ طرفی نیست و هر چه هم سهم تأثیر را غالب بگذارید، همیشه یک جهت چهارمی در برآیند این جهتهای سه‌گانه وجود دارد، یعنی شما هیچگاه در جهت اسلامی شدن نیستید و همیشه در جهت التقاطی به نسبت اسلامی هستند.

(ج): یعنی نسبت غالب و گرایش دارید.

(س): در حالی که اگر ما همان فرض اوّل را تقویت کنیم شاید به صواب نزدیک‌تر باشد، از این جهت که بگوییم همیشه با این سهم غالبی را که به اسلامی شدن می‌دهیم قطعاً آن مجموعه در جهت اسلامی حرکت خواهد کرد، منتهی بسته به میزانی که در سهم تأثیر برایش می‌گذاریم یعنی اگر «۱،۲،۴» است، با یک اختلاف «یک» حرکت می‌کند ولی اگر مثلاً «۱،۳،۹» شد با یک اختلاف شش یا با یک اختلاف پنج به طرف اسلامی شدن حرکت می‌کند. پس همیشه جهت غالب ما همان خط اسلامی است و زاویه ندارد ولی میزان شتاب آن به طرف اسلامی شدن تفاوت پیدا می‌کند. حال کدامیک از این را تقویت کنیم؟

(ج): موضوع بحث ما عدد می‌باشد و اصلاً در مجموعه اسلامی، الحادی، التقاطی نیستیم.

(س): یعنی می‌خواهم بگویم که آیا فقط دو جهت فرض می‌کنیم یا N جهت؟

(ج): اوّل کار ما جهت تمام کردن، یک جهت را تمام می‌کنیم لکن اینگونه نیست که پیش فرض آنرا محدود به خود یک جهت کنیم. ما می‌گوییم که در اوّل کار می‌خواهیم ریاضیات اسلامی درست کنیم، ریاضیات اسلامی ممکن است N جهت بپذیرید و ممکن است نپذیرد. اگر N جهت رد شد یک جهت می‌شود. عنایت بفرمایید ما نمی‌گوییم که حتماً بیایید روی یک خط بحث کنیم.

(س): خوب این ثمره‌اش اینجا ظاهر می‌شود که اگر روی خط باشیم قطعاً «۱،۲،۴» روشن است که غلبه به صورت ۴...

(ج): باید انحصار این را تمام کنیم نه اینکه بگوییم پیش فرض قرار دادیم، ما چیزی را قرار نمی‌دهیم. خیلی فرق دارد بین اینکه بگویید من «۱،۲،۴» را قرار می‌دهم یک خط حاکم باشد و بین اینکه این را منحصر می‌کنیم. منحصر می‌کنم یعنی ابطال پذیری آنها را تمام می‌کنم.

(س): خوب به این صورت برای این می‌توان استدلال آورد که هر چیزی که در جهت متغیّر اصلی ما نباشد در غیر آن جهت است یعنی غیر آنرا نقطهٔ تقابلش بگیریم.

(ج): همینکه غیر آن را نقطهٔ تقابل بگیریم ما به سراغ این مطلب می‌آییم که ببینیم ما کلاً در ریاضیاتی که داریم

گاهی است که می‌گویند: فقط روی هندسی آنرا تمام کنید و گاهی می‌گویند: خیر، روی کلیه فروضی که دارد بحث را جلو می‌بریم و هر فرض دیگری رد شود و منحصر به یک فرض شود.

(س): خوب الان این دو فرض هست، کدامیک از آنها را می‌توان تقویت و کدام را می‌توان تضعیف کرد؟

(ج): ما در ابتدا روی خط صحبت نمی‌کنیم، بلکه آزاد صحبت کنیم، حتّی جهت را هم در صفحه نمی‌بینیم بلکه جهت را هم در فضا می‌بینیم و برای آن N بُعد قرار می‌دهیم. اگر N بُعد آنرا هم با N متغیّر ضرب کنیم و قرار بدهیم، در این صورت سئوال این است که چگونه می‌توانیم مجموعه را کنترل کنیم؟ بعد از این مرحله اثبات می‌کنیم که اگر بنا است که مجموعه کنترل شود (کاری به اسلامی و غیر اسلامی آن هم نداریم) به نسبت گرایش غالب می‌خواهد. یعنی باید فرض را طرح کنید و بپذیرید که در کلیه فروض گرایش غالب را به نسبت تحویل دهد.

۵/۲ ـ قرار گرفتن نسبی برآیند، در اختیار عامل اصلی، در نسبت ۴،۲،۱

برادر پیروزمند: من عرضم این است که ما اصلاً بحث معادله‌ای که داریم اسم آنرا معادلهٔ تغییر گذاشتیم، تغییر را از طریق معادله کنترل می‌کنیم و نه طریق یک عامل که...

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر شما هنوز یک خط در میان دچار این غفلت می‌شوید به اینکه گاهی سراغ نظام تعریف و نظام معادله می‌آیید. معادله برای کنترل یک مجموعه است. معادله یعنی چه؟ معادله یعنی نسبتهای بین اینها، یعنی عدد اینها که این عدد یعنی «نسبت». عدد چیز دیگری نیست، عدد یعنی همین که می‌بینید، «۴،۲،۱». شما می‌توانید بگویید: اگر ۱ آن ۱/۵ [illegible] د و جهت آنهم مختلف باشد گرایش غالب آنرا چگونه باید بدست بیاوریم؟

(س): گرایش غالب یعنی پیدا شدن منتجه.

(ج): خیر، منتجه با گرایش غالب بدست می‌آید، نه اینکه اگر این مجموعه برای این بود این بدست می‌آید. این مطلب خوب و درجه یک، اما از این بهتر چه چیزی می‌شود؟

(س): شما هم دارید حرف خودتان را فرض می‌گیرید و می‌گویید: منتجه با گرایش غالب بدست می‌آید.

(ج): خیر ما می‌گوییم که نیرو اگر ۴،۲،۱ شد از نظر ریاضی نمی‌تواند گرایش منتجه به طرف «چهار» نباشد، یعنی «برایند» (نه مطلقاً) هم جهت با چهار است.

۵/۳ ـ ضرورت غلبه تغییرات به طرف منتجه، برای امکان یافتن کنترل منتجه

(س): چه کسی گفته که باید به طرف چهار باشد؟ یا همانگونه که ایشان می‌فرمایند ما می‌خواهیم منتجه درست کنیم. منتجه همیشه از جهت ترکیب برداری، جهتش با عوامل فرق دارد و لذا آن چیزی که برای ما اصیل است منتجه است اما خود آن عوامل بماهو هیچکدام اصالت ندارند.

(ج): این مغالطه مهم است. منتجه (دال) از کنترل تغییر بدست می‌آید، نه اینکه دال از چیزی که بدهد دالّ بدست بیاید. بله چیزی که بدهد دال را می‌دانیم که دالّ را نتیجه می‌دهد. برای ما مهم نیست که چه چیزی دالّ را بدهد، ما چیزی را می‌خواهیم که دال را نتیجه بدهد.

(س): اتفاقاً بحث ما همان بحثی است که می‌گوید الان بحثش نیست. یعنی بحث این است که ما روش معادله می‌خواهیم که وقتی این نسبتهائی که دال را نتیجه می‌دهند

موجود نباشند به ما بگوید که چکار کنیم که آنرا به وجود بیاوریم.

(ج): خیر حال داریم مفروض ریاضی آنرا تحلیل می‌کنیم.

(س): وقتی در مفروض صحبت می‌کنید یعنی نسبتی که دالّ را نتیجه می‌دهد. وقتی که در نسبت تعادل حرف می‌زنید غیر از این را نمی‌توانید بگویید.

(ج): نه نسبتی که دالّ را نتیجه می‌دهد. نسبتی را که به تطابق دالّ را نتیجه می‌دهد شما کنترل نکرده‌اید.

(س): ما کنترل می‌کنیم شرایط را برای ایجاد این نسبتی که دالّ را نتیجه می‌دهد.

(ج): شرایطی را که می‌خواهید کنترل کنید، یعنی وزن مخصوص عاملی که اساس پیدایش دال است را گرایش غالب بر تغییرات بدهید. ما یک تغییراتی داریم، که غلبه تغییرات را به طرف دالّ بدهید یعنی غلبه تغییرات به طرف دال باشد، اگر غلبه تغییرات به طرف دال نباشد، تغییرات کنترل نمی‌شود، به زمانش کاری نداریم که همان لحظه می‌شود یا ده سال طول می‌کشد باید غلبه تغییرات به طرف دال باشد، اگر این طرف بنویسیم مثلاً مجموعه F و این طرف هم بنویسیم مجموعه «دال» و بعد بگوییم نتیجه دال می‌شود، اینکه معادله نشد.

(س): در وضعیت متعادل وقتی وضعیت نسبت به مطلوب کنترل می‌شود غیر از این نیست.

(ج): خیر این اگر و آنگاه، معادله نیست. این معادله پس از کشف است معادله کنترل تغییر، بله اگر معادله پس از کشف درست کردی همین گونه می‌شود، شما می‌گویید: می‌خواهم پژوهش بکنم تا معادله را بدست بیاورم معنایش این است که شما فقط ابزار هدایت تغییرات را می‌توانید بدست داشته باشید، ولی پیش فرضها باید ابزار این را تمام کند.

۶ـ امکان تغییر «۴،۲،۱» به اعدادی مثل «۱۰۰،۱۰،۱»

۶/۱ ـ امکان انعکاس اختلاف اعداد با اختلاف صفر و یک

تا اینجای بحث برای امشب کافی است، شما روی آن وقت بفرمایید. البته من فقط یک مطلب کوچکی را اضافه می‌کنم. شما هرگاه بجای «۴،۲،۱»، «۱۰۰،۱۰،۱» قرار دهید، یعنی «۱۰۰،۱۰،۱» به همان اندازه که در «۴،۲،۱» است حفظ بشود، در این صورت یعنی همان نسبتی که بین ۱ و ۱۰ هست بین ۱۰ و ۱۰۰ هم خواهد بود. اگر چنین بکنید، کلیه اعدادی را که دارید از ۱ تا ۶۴تان را می‌توانید با ۱۰۰ تبدیل کنید. یعنی فقط صفر به اعدادتان اضافه می‌شود و بعد در جمع‌بندی کل صفرها یک می‌شود.

(س): اگر می‌گفتیم ۱۰،۲۰،۴۰، با ۱،۲،۴ مشابه بود.

(ج): خیر منظور این نیست.

(س): برادر مهندس حسینی: منظور قدر مشترک در بین «۱۰۰،۱۰،۱» ثابت است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ۱۰ نسبت به ۱،۱۰ برابر است. ۱۰۰ هم نسبت به ۱۰،۱۰ برابر است. ۱۰۰۰ هم نسبت به ۱۰،۱۰۰ برابر است. باز در شیبی که بعداً به وجود می‌آید، سه عدد سه عدد بالا می‌رود و عین همین نسبت منعکس می‌شود. یعنی همواره با یک و صفر اضافه می‌شود و تا آخر کار می‌رود و بعد در بازگشت و جمعبندی روی هم یک می‌شود.

(س): برادر پیروزمند: یعنی ما نظام اعدادی که از نسبت دو برابری و سه برابری و ده‌برابری بدست می‌آوریم می‌گویید یکی می‌شود.

(ج): حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در این نظام تغییرات

هر چیزی برابر با خودش هست و دیگر معلوم است که وزن مخصوص اعداد فرق پیدا می‌کند و دیگر هیچ عدد مختلفی نداریم. البته برای تمرین باید از همان ۱،۲،۴ استفاده کنید، زیرا تمرین روی این اعداد راحت‌تر است و اختلافی که پیدا می‌کنند مطلب را برای شما محسوس می‌کند.

(س): هنوز صحبت حضرتعالی را من منتقل نشدم.

۶/۲ ـ کامپیوتری شدن محاسبه کمی با روش فوق

برادر مهندس حسینی: خاصیت این نکته که همه‌اش در یک جمعبندی مثلاً ۱۱،۱۱۱،۱۱۱۱۰ بشود، چیست؟

(ج): **حجةالاسلام والمسلمین حسینی:** تبدیل کردن نسبتها پیش از بزرگ‌ترین جدول تعریف به کوچک‌ترین و سپس بازگشت آن آسان می‌شود همچنین قضایای ریاضی‌ای را که نتیجه می‌دهد خیلی آسان می‌توان به کامپیوتر داد. همچنین هر چیزی هم، خودش خواهد بود، یعنی آنجا که می‌گویید: ۱۰۰۰۰ یا می‌گویید: ۱۰۰۰۰۰ در حقیقت می‌توانید صفرها را حذف کنید و بگویید: ۱ با حجم مخصوص خودش، یعنی ۱ واحدتان هست و هر چیز برابر با واحد است و تغییراتش را هم خودش انجام می‌دهد. بردن اینها هم روی دستگاه کامپیوتری خیلی سریع انجام می‌گیرد.

(س): در رابطه با اعشاری بودن اعداد یک سئوالی مطرح می‌شود.

(ج): دیگر اعشار هم معنا پیدا نمی‌کند.

(س): این درست است، امّا از نظر مبنای فلسفی می‌خواهم بگویم اعشار ضرری به مبانی ما نمی‌زند. یعنی اگر بگوییم: «۶/۲۵ و ۲/۵ و ۱» و قدر نسبتش همان ۲/۵ حفظ شود، هیچ ضرری به کار نمی‌زند و فقط محاسباتش مشکل است والاّ از نظر مبانی خللی ایجاد نمی‌کند.

(ج): محاسباتش مشکل‌تر می‌شود. فقط شما بیان ناقصی از مطلب کردید. یعنی وقتی می‌گویید: «۶/۲۵ و ۲/۵ و ۱» همین نسبت را حفظ می‌کند.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ»

بانک اطلاعات
دفتر فرهنگستان علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۶ — ۷۵/۹/۲۷

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

فهرست

مقدمه: طرح سئوال ۱

۱ ـ جهت دار بودن نفس مفاهیم و مربوط نبودن این مسئله به بحث جاری ۳

ـ جهت‌داری ادبیات با توجه به اختلاف زیبایی‌شناسی ادبی بر اساس دو فرهنگ الهی و مادی ۳

ـ امکان فرض هماهنگی یا ناهماهنگی اجزاء مجموعه با صرف نظر از جهت‌داری ادبیات ۴

ـ دستیابی به «دستگاه ریاضی برای کنترل تغییرات» موضوع بحث جاری ۴

۲ ـ وابستگی تکامل موضوع به تغییرِ «منزلت، وزن مخصوص، وصف کیفی». ۴

۲/۱ ـ تقارن تغییر منزلت با تغییر حجم مخصوص ۵

۲/۱/۱ ـ تابعیت میزان تأثیر موضوع در مجموعه، از وزن مخصوص عینی نه وزن مخصوص تعریفی (در فرض اشتباه تخمین در جدول تعریف) ۵

۲/۱/۲ ـ امکان تنزل وزن مخصوص موضوع در روند تغییرات با حفظ وحدت روش ۵

۲/۲ ـ افزایش وزن مخصوص در روند تکامل، دلیل شروع تغییرات از منزلتهای تبعی ۶

۳ ـ «تغییر تخصیصها» وسیله ایجاد تغییر (تکامل) در موضوع ۷

۳/۱ ـ نظام نسبتها، ابزار تصرف یا تغییر منزلت ۷

۳/۱/۱ ـ تبعی بودن استفاده از ریاضیات فیثاغورثی ۸

۳/۲ ـ تغییر تخصیصها وسیلهٔ تغییر نسبتها ۸

۳/۲/۱ ـ ایجاد «شرایط تغییر» در اولین مرحله تغییر کمیت ۹

۳/۲/۲ ـ ضرورت تعریف «تعادل کمی» علاوه بر «تعریف منزلتها» برای تولید معادله ۱۰

۳/۲/۳ ـ ضرورت رشد هماهنگ اجزاء با یکدیگر در روند تکامل ۱۰

۳/۲/۴ ـ نسبی بودن تطابق جدول معادله، با خارج ۱۰

۳/۳ ـ تفاوت زمان تغییر «حجم تخصیصی» با زمان تغییر «وزن مخصوص» ۱۱

۳/۳/۱ ـ تفاوت «کمیت تصرفی» و «کمیت بازتاب تصرف» ۱۱

۳/۳/۲ ـ تفاوت «زمان تغییر» و «زمان تبدیل» ۱۲

۳/۳/۳ ـ تفاوت زمان تبدیل و زمان عکس‌العمل (راندمان) ۱۳

۳/۴ ـ مراحل مورد نیاز از مرحله شناسائی تا مرحله تبدیل ۱۴

۴ ـ تکامل موضوع با توسعه کل نظام و خلق فاعلهای تبعی است نه تغییر منزلت موضوع در یک جدول تعریف ۱۵

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۶
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۹/۲۷
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۵/۱۱/۲۴
ویراستار :	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۱۶ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۹/۲۷

« ۸۵ دقیقه »

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

* مقدمه: طرح سئوال

مهندس حسینی: بحثی که انجام گرفت نسبت به این مطلب بود که ما جهت را چگونه به وسیلهٔ کمّیّات معیّن کنیم؟ یک نکته‌ای که در جلسهٔ قبل بحث شد که شاید بشود آن را به این ترتیب تبیین کرد که مثلاً «۱،۲،۳» جهتی را نمی‌رساند، امّا «۱،۲،۴» جهت را می‌رساند به دلیل این که جهت غالبی برای یکی از عوامل قائل می‌شود که همان «جهت» کلّ سیستم خواهد بود. به نظر می‌رسد که یک نکته‌ای در بحث‌ها نبوده است امّا حالا شاید عنوان کردن آن خوب باشد و آن این است که تصوّر می‌شود که هر یک از مفاهیم حتماً یک جهتی را در درون خودشان دارند؛ یعنی هر عامل یا موضوعی راکه شما در نظر بگیرید، حتماً یک جهتی را در بار مفهومی‌اش دارد، امّا این که جهت سیستم به کدام طرف باشد، حتماً از طریق کمّیّات به دست می‌آید، یعنی کمیّت غالب، «جهت کل» را معین می‌کند. پس ما هیچ‌گاه به صورت مجزّا و منفرد نمی‌توانیم یک موضوع را بگوییم که کدام جهتی است؟ وقتی در مجموعهٔ عوامل دیگر قرار می‌گیرد، می‌توانیم بگوییم این عامل با عامل دیگر در نقطهٔ تقابل یا هم جهت و یا با یک زاویه‌ای نسبت به هم همسو می‌باشند. اگر این مطلب درست باشد می‌آییم نسبت به جهت کلّ سیاست، مسأله را بررسی می‌کنیم که آن وقت به نظر می‌رسد که حتماً گرایش غالب برای عاملی است که ضریب غالب را دارد. بنابراین جهت کل سیستم با جهت تک تک عوامل حتماً فرق می‌کند و به نسبت نزدیک‌تر است با آنکه جهت غالب را دارد. ابتدا بفرمایید که این نکته درست است یا خیر؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: درستی یک نکته، هرگز با تصدیق بنده، تمام نمی‌شود. یعنی بنده دنبال این نیستم که شما بفهمید که «من» چه چیزی عرض می‌کنم، بلکه دنبال این مطلب هستم که برای «خودتان» تمام شود که آیا تلائم این موضوع به اثبات منطقی رسیده است یا خیر؟ و لذا صورت مسأله این نیست که بنده چه چیزی می‌گویم چرا که شاید، حرفی که بنده زده‌ام، حرف بی‌ربطی باشد. به عبارت دیگر مفروض این نیست که حرف ما صحیح است،

بلکه مفروض این است که درک آقایان به مطلب برسد و تلائمش را احراز بکنند. یعنی منطقاً تمامیّت مطلب را بیابند. بنابراین حالا بنده عکس آنرا از آقای پیروزمند سئوال می‌کنم که آیا اقناع شدید یا خیر؟

برادر پیروزمند: عرض می‌شود که آن گونه که جناب آقای شمس‌الدین فرمودند، عمدهٔ بحث در جلسهٔ گذشته راجع به این بود که کنترل منتجّه، اصل مسلّمی است که ما بایُد از طریق معادله و نسبت به آن برسیم؛ لذا صحبت سر این بود که آیا کنترل منتجه از طریق پیش‌بینی کردن عاملی که آن عامل در بدترین شرایط بتواند گرایش غالب به سمت منتجّه درست کند انجام می‌گیرد، یا اینکه می‌تواند از طریق کنترل نسبت هم این مسأله واقع بشود؟ به نظر می‌آید که هنوز این احتمال که کنترل منتجه از طریق کنترل نسبت اصل هست قابلیت دفاع داشته باشد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: دلایل نفی‌اش، دلایلی نبوده که تاکنون نفی‌اش را تمام کند.

- **(س):** چیزی که عمدتاً حضرت عالی می‌فرمودید این بود که به وسیلهٔ نسبتی مثل نسبت «۱،۲،۳» نمی‌توانید کنترل منتجه بکنید؛ چون وقتی که این نسبت هست، که خوب هست و وقتی هم که این نسبت وجود ندارد، خصوصاً در صورتی که عامل «۱» و «۲» کاملاً در تقابل با عامل «۳» قرار بگیرند، ابزاری ندارید برای این که بتوانید این مجموعه را به سمت منتجهٔ مورد نظر خودتان هدایت کنید. به نظر بنده می‌آید که عمدهٔ حرفی که حضرت‌عالی می‌فرمودید این مطلب بود و در مقابل آن چیزی که نطقهٔ قوت برای «۴،۲،۱» (بر خلاف آن نسبت «۱،۲،۳») محسوب می‌شد این بود که همیشه «۴» عاملی است که می‌توانیم به وسیلهٔ آن گرایش غالبی را درست کنیم؛ امّا پاسخ حقیر به این فرمایش حضرت‌عالی این بود که ما در هر فرضی که با عدم تعادل روبرو باشیم، طبیعتاً شاید بدترین وضع آن همین باشد که «۱» و «۲» کاملاً در تقابل با «۳» قرار بگیرند چون اوّلاً با در اختیار داشتن نسبت متعادل و ثانیاً: با در اختیار داشتن معادلهٔ تصرّف (یعنی این که بدانیم، در وضعیت عدم تعادل باید طی چه مراحلی، چه تغییراتی را ایجاد بکنیم.) این امر برای ما تعریف شده باشد. طبیعتاً در هر وضعیت نامتعادلی که قرار بگیریم از طریق تغییر نسبت بین عوامل، شروع به هدایت کردن به سمت منتجهٔ مورد نظر می‌کنیم.

(ج): پس اوّل به نظر حضرتعالی از طریق...؟

(س): نسبت تعادلی و تعریف شدن نسبت متعادل.

(ج): و دوّم اینکه...

(س): با در اختیار داشتن روش تغییر یا معادلهٔ تصرّف، می‌توانیم این را به سمت تعادل سوق دهیم. یعنی معادلهٔ تصرّفی که داشتیم برای ما معین می‌کند که باید طی چه مراحلی و در چه عاملی، به چه میزان تغییر ایجاد کنیم تا این وضعیت نامتعادل به سمت تعادل گرایش پیدا کنند و کنترل منتجه هم جز این نیست. به عبارت دیگر ابزار کنترل ما ابزار معادله است و نه یک عامل. معادله یعنی برقراری نسبت بین عوامل. البته در حاشیهٔ این بحث، سئوالاتی را که خدمتتان دادم، این احتمال را هم متذکر شده بودم که شاید اگر از یک ورودی دیگر وارد شویم اصلاً لازم نباشد که با این بحث درگیر شویم؛ یعنی اگر اثبات کنیم ضرورت وحدت نسبت بین هر دو عامل را دیگر به طور طبیعی غلبهٔ یک عامل بر عامل دیگر اثبات شده است؛ منتهی نه از این طریق؛ یعنی نیامده‌ایم بگوییم که غلبهٔ یک عامل بر دو عامل دیگر لازم است، چون کنترل تغییر از این طریق واقع

می‌شود. خیرا به هر دلیلی که ثابت کردیم وحدت نسبت بین هر دو عامل لازم است و باید دو برابری در هر دو باشد و اگر سه برابری است باید در هر دو باشد، اگر این را ثابت کردیم طبیعتاً از کمترین نسبت که دو برابری هست که فرض بکنیم این غلبه برای عامل سوّم هست تا وقتی که بالا برود، سه برابری، چهار برابری یا پنج برابری و هر چه که بالا رود طبیعتاً این غلبه برای عامل اصلی بیشتر می‌شود، ولی چون حضرت‌عالی از این طریق وارد در مطلب شدید ما هم این گونه عمل کردیم.

۱ ـ جهت دار بودن نفس مفاهیم و مربوط نبودن این مسئله به بحث جاری

ـ جهت‌داری ادبیات با توجه به اختلاف زیبایی‌شناسی ادبی بر اساس دو فرهنگ الهی و مادی

(ج): خوب یکی از سئوالات این است که چرا از این طریق وارد شدید؟

مقدمتاً عرض می‌کنیم که آیا مفاهیم جهت دارند یا جهت ندارند؟ هر لفظی یک تلفظ و یک مفهومی و یک معنایی دارد که آن معنا عنوان برای یک موضوعی می‌باشد که به آن وصف یک موضوع خارجی می‌گوئیم. بنابر مباحثی که در جای خودش داشتیم تلفظ به علائم دارای جهت است، یعنی ادبیات و الفاظ مطلقاً بدون جهت نیستند بلکه فی‌الجمله متأثر از جهت مفاهیم هستند. اگر ادبیات یک قوم، شهوت‌پرستی و دنیاپرستی را اصل قرار داد، قرآن می‌تواند از کلمات آن قوم، استفاده کند و آخرت و خداپرستی را ترویج کند ولی از ترکیبات آنها نمی‌تواند آن استفاده را بکند؛ یعنی زیبایی‌شناسی آنها رانمی‌تواند به رسمیت بشناسد. اگر قرآن زیبایی را تعریف اُخروی می‌کند و با یک نظام دیگری با آن برخورد می‌کند دیگر زیبایی‌شناسی مادی را محور قرار نمی‌دهد و این دقیقاً فرق بین ادعیه و اشعار عرفا در زیبایی‌شناسی است. اشعار عرفا، زیبایی‌شناسیِ طبع هوای عمومی را وسیلهٔ دعوت به آخرت قرار می‌دهند؛ یعنی از ترکیبات قشنگ در توهمات استفاده می‌کنند ولکن در قرآن و ادعیه، اگر سخنی هم از حورالعین می‌باشد ترکیب را به گونه‌ای به وجود می‌آورد که مفهوم اخروی پیدا کند. مثلاً اگر سخن از زنان چشم درشت می‌کند، آنها را به نام فاحشه، سرمست و شنگولان و... نمی‌آورد ولی در اشعار حافظ که نگاه می‌کنیم اگر زن چشم درشت را می‌آورد آن را با ترکیبات نفسانی مادی توصیف می‌کند. این تفاوت دقیقاً فاصلهٔ بین زیبایی‌شناسیِ رایج و پذیرفته شدهٔ مثلاً قوم ترک که زمان حافظ زندگی می‌کردند با زیبایی‌شناسی قرآن است. «رَضِی الله عَنْهُم وَ رَضُوا عَنه ذلِکَ هوُ الفُوز العَظیم و رِضْوانٌ اللهِ اکبر» وقتی صحبت از حور و قصر می‌کند اینها را در شکل دعوت مادی ختم نمی‌کند بلکه مفردات را از زبان عرب می‌گیرد ولی آنها در یک ترکیبات دیگری منحل می‌کند. این انحلال هم به گونه‌ای انجام می‌گیرد که در آن یک ذرّه تجلیل از دنیا نمی‌شود بلکه سازگار با تحقیر نسبت به عالم دنیاست؛ یعنی می‌سازد به «هَلْ اُنَبِّئکم بالاخْسَرین اعمالاً الذین ذلَّ سَعْیُهُمْ فی الحیوة الدّنیا و یَحْسَبون أنّهم یُحْسِنُونَ صُنْعا». بنابراین در نظر ما ادبیات لفظ است و حتماً با معنیٰ رابطه دارد و معنی هم با معانی بیان و تحریک انگیزه رابطه دارد. در فصل مفاهیم صحیح است که بگوییم مفاهیم در نظر ما جهت‌دار می‌باشند. محکی مفاهیم که محصولات اجتماعی هم با آن است، حتماً نمی‌تواند در یک تمدّن به عنوان رافع نیاز طرح بشود و آن نیاز، قدر و منزلت و ارزش برای اهداف آن تمدّن نداشته باشد. یعنی نمی‌شود کارآمد

نباشد و یا کارآمد بدون جهت باشد. این بحث در جای خودش باید بصورت مبسوط گفته شود و در اینجا به همین اندازهٔ اشاره کافی است.

ولی این بحث که هر موضوع خارجی و هر مفهوم نظری و هر علامتی دارای جهت است و باری را در بر دارد، در بحث ریاضیات که طرح می‌کنیم، قابلیت طرح ندارد، *زیرا در اینجا می‌خواهیم نظام کمّی خودمان را پی‌ریزی کنیم تا بتوانیم محاسبه و سنجش را در دستگاه فلسفی خودمان تأسیس کنیم.* باید از جهتی که در دستگاه خودمان ریاضیات تأسیس می‌شود، بنگریم. البته اینکه در بکارگیری آنچه راکه تأسیس کردیم چه کار باید انجام دهیم یک حرف دیگری است. بنابراین فروضی را که در اینجا ابتداءاً می‌آوریم با این پیش فرض نیست که آیا جهت دارند یا ندارند؟ ما می‌گوییم فرضاً که جهت هم نداشته باشند ما می‌توانیم از نظر ریاضی برایش جهت فرض کنیم. همچنین می‌توان برای آن فرض تغییر کرد و اینکه تکامل مجموعه سازگار با تکامل اجزاء باشد یا مخالف با تکامل اجزاء باشد یا بالعکس. آنجایی که می‌گوییم اجزاء، تکاملشان سازگار با تکامل این مجموعه نیست، یعنی هم جهت با هم نیستند. یعنی وقتی اجزاء تکامل پیدا کردند، مجموعه از هم متلاشی می‌شود. ممکن است در خیلی از موارد هم مطلوب این گونه باشد که اجزائی رشد کنند و به یک مرحله‌ای برسند که مجموعه را بشکنند و آن مجموعه فانی شود و از بین برود ولی اجزاء خودشان به صورت مجموعه‌هایی در حال تکامل باشند. ما الان دنبال این نیستیم که بگوییم خوب است یا می‌خواهیم، اجزاء تکامل پیدا کنند یا مجموعه تکامل پیدا کند.

ـ امکان فرض هماهنگی یا ناهماهنگی اجزاء مجموعه با صرف نظر از جهت‌داری ادبیات

ما در اینجا پیرامون فروض مختلفی صحبت می‌کنیم. آنچه که برای ما مهم و موضوع نظر ما هست، سنجش و کنترل تغییرات است. یعنی کنترل تغییراتی را می‌خواهیم که از طریق سنجش قابل کنترل و محاسبه باشد. خوب این صورت مسأله ما هست که ما کنترل تغییرات قاعده‌مند، تحت محاسبه و تحت کنترل را می‌خواهیم. حالا محاسبهٔ کنترل تغییرات چگونه انجام می‌گیرد؟ کنترل تغییرات چگونه سنجیده می‌شود؟ دستگاه سنجش آن چه چیزی است؟ در این موضوع صحبت می‌کنیم و *غرضمان از ریاضیات، دستگاه سنجشی خاصی است که قادر بر کنترل تغییرات باشد، یعنی قادر بر کنترل سنجش تغییرات باشد.* بنابراین در این قسمت به فرمایش حضرت‌عالی اشاره شد. هرگز هم دنبال این نباشید که بنده چه چیزی عرض می‌کنم بلکه صحت مطلب باید به احراز مجموعه برگردد تا شما بتوانید آن را مکانیزه و آن آقا بتواند تدوین کند والاّ در غیر این صورت اگر بر مطلب مسلّط نباشید طبیعی است که برای نوشتن و مکانیزه کردنش دچار مشکل می‌شوید.

ـ دستیابی به «دستگاه ریاضی برای کنترل تغییرات» موضوع بحث‌جاری

۲ ـ وابستگی تکامل موضوع به تغییرِ «منزلت، وزن مخصوص، وصف کیفی»

در قسمت دوم بحث به این سئوالات پاسخ داده می‌شود. یکی از سئوالاتی که شده این است که گفته شده که ضرورت وحدت نسبت، محتاج به توضیح بیشتری است. اصل سئوال اینست که وحدت نسبت بین هر دو عامل صحیح نیست چون اساس استدلال بر حفظ نقش

محوری، تصرّفی و تبعی هر عامل در مراحل تکامل است و حال آنکه بر اساس تفسیر تکامل بر مبنای ولایت این فرض درست نیست؛ زیرا تکامل موضوع به تغییر منزلت یا تغییر نسبت آن می‌باشد.

۲/۱ ـ تقارن تغییر منزلت با تغییر حجم مخصوص

پاسخ این است که تغییر نسبت محال است مگر با تغییر حجم مخصوص، یعنی درست است که منزلت محترم است و ما باید نظامش را داشته باشیم ولی نظام آن را باید برای محاسبه و کنترل تغییر داشته باشیم. برای محاسبه شما نظام دارید، یعنی نظام، وسیلهٔ تعریفتان از تغییر حجم مخصوص‌ها و وزن مخصوص‌ها می‌باشد، نه اینکه بنابر تعریف شما وزن عوض می‌شود.

۲/۱/۱ ـ تابعیت میزان تأثیر موضوع در مجموعه، از وزن مخصوص عینی نه وزن مخصوص تعریفی (در فرض اشتباه تخمین در جدول‌تعریف)

وقتی وزن عوض شد حتماً در منزلت تعریفی بالاتری قرار می‌گیرد. اگر مثلاً «۲» از «مس» شد در جایگاهی قرار می‌گیرد که نمی‌تواند با «۲» از «آهن» یکجا باشد، یعنی وزن مولکولی‌اش که عوض شد جای آن هم عوض می‌شود. اگر شما هم در تعریف اشتباه کرده باشید و به جای آهن، مس و به جای مس، آهن را ذکر کنید، این جابجا گذاشتن در خاصیت مولکولی «مس» نسبت به «آهن» اثر نمی‌کند. شما می‌گویید: مگر بنا نبود که نظام در خاصیت اصل باشد؟ می‌گویم: نظام و نسبت اصل هست، ولی نسبتی که در تخمین شما در جا دادن اعضایی که دارند، نسبت عینی‌شان را رعایت کرده باشید. بنا به تعریف وقتی می‌گوییم وزن مخصوص بیشتر است یعنی جایگاه طبیعی بالاتر است؛ یعنی جایگاه در نسبیّت عینی بالاتر است. وقتی جایگاه در نسبیّت عینی بالاتر باشد، نمی‌تواند تعریف شما این را اشتباهی جای بدهد و اگر در تخمین اشتباهی جا داد، باید کارش را اصلاح کند.

۲/۱/۲ ـ امکان تنزل وزن مخصوص موضوع در روند تغییرات با حفظ وحدت روش

مثلاً در شرایطی تجزیه و ترکیب رخ بدهد و آهن تجزیه و مس هم ترکیب شود. بنابر شرایط به وجود آمده یک آلیاژ دیگری به وجود می‌آید که حجم و وزن مخصوص آن سنگین‌تر از آهن خواهد بود. «آهن» تجزیه شده هم در یک نوع ترکیب دیگر قرار خواهد گرفت و سبک‌تر از مس خواهد شد. حتماً جای آن «مسی» که عضو یک مجموعه‌ای شده که سنگین‌تر از «آهن» است، حتماً بالاتر از آهن خواهد رفت و جایگاه آهن تجزیه (و ترکیب شده با یک شیء پایین‌تری) تنّزل پیدا کرده و پایین‌تر خواهد آمد. حتماً این نقل و انقلاب‌ها و تغییرات واقع خواهد شد و این گونه نیست که وزن همه در هر تغییری که رخ می‌دهد حتماً به طرف بالا رفتن باشد. جدول معادله همیشه یکی است. مثلاً اگر در طبقه‌بندی ساختمان اداره‌ای اینگونه گفتیم که طبقه سوم ریاست، طبقه دوم معاونت، طبقه اول مدیریت و طبقه همکف مباشرت، اینگونه طبقه‌بندی بدین معنا نیست که همیشه همهٔ افراد سر جای خودشان به طرف بالا بروند بلکه گاهی یک افرادی به طرف پایین رانده می‌شوند و گاهی یک افرادی از پایین به بالا رانده می‌شوند. گاه شما دربارهٔ آن منزلت و پُست صحبت می‌کنید و می‌گویید: منزلت معاونت پایین نمی‌آید تا تبدیل به مباشرت شود. می‌گویید: آیا آقای معاون تبدیل به مباشر می‌شود؟ می‌گوییم: بله آن وقت که بخشی از کار او مدیریت خرد شود. اگر دیدید که در اتاق معاون وزیر، فرمان خُرد صادر

می‌شود بدانید که آن معاون در کار معاونت مشغول نیست هر چند اسم و عنوان او معاون باشد. اگر دیدید به کسی مجتهد و مرجع تقلید می‌گویند ولی برای درس دادن، رسالهٔ توضیح‌المسایل آقای بروجردی رحمه‌الله را می‌برد و تنها فتواهای ایشان را می‌خواند، بدانید که ایشان مساله‌گو می‌باشد نه اینکه مدرس درس خارج باشد. اگر آمد روی منبر تنها اصول و آراء اصولیین را بررسی کرد و نسبت به آنها جرح و تعدیلی انجام نداد، تنها مقرر می‌باشد. ولی اگر علاوه بر بررسی استدلالهای موافق و مخالف در یک مسئله، منابع استدلالها را بررسی کرد و نسبت به آنها جرح و تعدیلی هم انجام داد، در اینصورت می‌توان به او مدرس درس خارج گفت و دیگر مسأله‌گو نمی‌باشد. اگر یک معاون نمونه‌ها و محاسبات یک مدیر را برای بهینهٔ مدیریت او بررسی کرد، کار معاونت را انجام می‌دهد ولی اگر بخواهد طبق آن نمونه‌ها، کار مدیریتی بکند و نسبت به آنها پی‌گیری کند، دیگر کار معاونت را انجام نمی‌دهد و بلکه در حال مدیریت خود می‌باشد. یعنی هر چند اسم آن اسم معاون و اتاقش هم اتاق معاونت و حقوق معاون را هم بگیرد ولی کار مدیر کلّ را انجام می‌دهد و برای آن سازمان ارزش هماهنگ‌سازی بین نسبت‌های کلان را ندارد و تنها ارزش صادر کردن فرمانهای خُرد و پی‌گیری‌های خرد را دارد. بنابراین یک نظام نسبت‌هایی در خارج وجود دارد. ما باید یک نظامی برای هدایت آن نظام خارجی تأسیس کنیم.

۲/۲ ـ افزایش وزن مخصوص در روند تکامل، دلیل شروع تغییرات از منزلتهای تبعی

حالا این نظامی را که برای کنترل آن نظام خارجی درست کردیم بدین معنا نیست که یک شی از طریق نسبتش تکامل پیدا می‌کند و وزن او تغییر نمی‌کند. خیر وزن (وزن مخصوص و ارزش) آن حتماً کامل‌تر می‌شود. یعنی قهراً جایگاه او عوض می‌شود و در جایگاه پایین‌تر نمی‌تواند قرار بگیرد. لذا در شیب تغییراتی که می‌دهیم، می‌گوییم: باید تغییرات به اشباع مراتب پایین برسد و به نسبت وارد مراحل بالاتر شود تا بتواند دامنهٔ تغییرات به تحوّل منتجّه بیانجامد. علی فرض اینکه قبول شد «۴،۲،۱»، نمی‌گوییم: باید ۴ را تغییر داد، بلکه می‌گوییم: تابع مجموعه را باید تغییر دهیم، یعنی در حوزه تبعیت تصرّف کنیم. ما به عنوان عامل خارجی یکی از شرایط آن مجموعه هستیم. لذا میزان تبعیت را که تحت تأثیر قرار دادیم میزان عامل اصلی بودن به نسبت زیر سئوال می‌رود. می‌گویید: چقدر زیر سئوال رفت؟ آیا دگرگون شد؟ می‌گوییم: ابداً، مجموعه در تغییرات خود فعلاً، تغییر اوّلیه را کرده است. یعنی دربست در اختیار «۴» نیست بلکه هم «۴» و هم «من» در تغییر آن دخیل هستیم. می‌گوییم: تغییرات را در ۱ به اوج رساندیم تمام شد، وارد تغییرات در «۲» شدیم و حوزهٔ عملکرد مجموعه، به نسبت حضور دو عامل اصلی را معرفی می‌کند، یک عامل اصلی «۴» و یک عامل اصلی «ما» می‌باشد. می‌گویید چرا؟ می‌گویم: برای اینکه ما می‌توانیم نظام موازنهٔ وزنها را به هم بزنیم. این بهم زدن به آنجایی می‌رسد که وقتی عامل اصلی را تغییر دادیم دیگر می‌گوییم کنترل مجموعه در دست ما است. به عبارت دیگر (اگر بخواهیم بیان اجتماعی آنرا عرض کنیم) وقتی ملّت را به نافرمانی عمومی کشاندیم می‌گوییم: حالا تأسیس وزارت‌خانه‌ها و ادارات می‌کنیم، بدون اینکه اعتنا داشته باشیم که وزارتخانهٔ دیگری وجود دارد. به عبارت دیگر ملّت، به یک اوجی از حضور رسیده‌اند که امام می‌تواند بگوید: من دولت موقّت تشکیل می‌دهم.

می‌گویید: آقا دولت باید مجلس تشکیل دهد، قانون اساسی، وزارتخانه و ارتش داشته باشد، شما که الان کسی را ندارید، که تشریف آوردید.

می‌گوید: من به زور ملت، دولت تشکیل می‌دهم. وقتی می‌گوید من به زور شما دولت تشکیل می‌دهم، یعنی چکار می‌کنم؟ یعنی می‌آیم وزارتخانه‌هایی از ملّت برای تنظیم خدمات عمومی تأسیس می‌کنم. ملّت به وزارتخانه‌های من مالیات می‌دهند و از وزارتخانه‌های من حرف شنوی دارند. یعنی دولتی در برابرِ دولتی تشکیل شده که هنوز ساختمان‌های وزارتخانه دست آنها می‌باشد. این دولت در محل ساختمان یک دبیرستان تشکیل شده است، که تعداد اتاق کافی هم برای همهٔ این امور ندارد ولکن وزن شدید نافرمانی نسبت به سازمان موجود و محور آن را دارا می‌باشد. آن سازمان هم از افراد ملّت تهی می‌شود، یعنی اگر بخش‌نامه کند، کسی بخش‌نامه را بر نمی‌دارد می‌گوید: مدارس باز باشد، مردم می‌گویند: تعطیل باشد. می‌گوید: تعطیل باشد، مردم می‌گویند: باز باشد. ملت فرمان بُرداری از آن دولت ندارند. عین همین را ما در مقیاسهای مختلفی در مسأله مجموعه، جای خودش قائل هستیم.

اثر عمل انسانها غیر از اختیارشان هست. اثر عمل در یک مجموعه مثلاً اثر عمل دستگاه طاغوت و نظام روابط اجتماعی‌اش و وزارتخانه‌ها می‌باشد. شما اثر عملِ تابع‌ها را تغییر دادید بعد توانستید اثر عمل ***عامل‌ها را مورد حمله قرار دهید. اثر عامل‌ها را تغییر دادید، اثرکلّ نظام عوض شد.*** ***نگویید: مجموعه انسانی بود و اینها غیر از مجموعه انسانی است. هر مجموعه اثر عملی دارد که معنا ندارد بگوییم انسانی نیست.***

لذا در انقلاب اثر بخش تبعی عوض شد و اثر بخش تصرّفی که ادارات بود از کار افتاده اثر بخش تصرّفی از کار افتاد و اثر نظام که اثر محوری است کلاً عوض شد.

۳ ـ «تغییر تخصیصها» وسیله ایجاد تغییر (تکامل) درموضوع

۳/۱ ـ نظام نسبتها، ابزار تصرف یا تغییر منزلت

من صحبت را جمع می‌کنم و بر می‌گردم. بنابراین در مبنای نظام ولایت با تکامل موضوع جایگاه و حجم مخصوص و وزن مخصوص موضوع عوض می‌شود. یعنی نسبت‌ها در وزن‌ها اصل هستند. ولکن یک نسبتهای عینی دارید و یک نسبتهای تعریفی فلسفی که می‌خواهید آن نسبت‌ها را بخوانید. نظام نسبت‌های شما باید ابزار تصرّف شما بشود. اینگونه نیست که بتوانیم هر چیزی را که بخواهیم در یک نسبت بالاتری قرار دهیم. اگر تخمین ما هم چیزی را در جای غیر موضع نسبی خودش گذاشت، باید آن تخمین عوض شود. یعنی عینیت به او می‌فهماند که درست است که شما منزلت درست کرده‌ای و اتاق معاونت ساخته‌ای ولی این شخص معاون، شخصی نیست که بتواند در این منزلت، فعالیت کند. لذا تخمین بزن و یک شخص دیگری را به معاونت ببر و او را به اتاق مباشرت برگردان زیرا وزن مخصوص عینی این شخص به گونه‌ای غیر از معاونت عمل می‌کند. به تعبیر دیگر باید وزن مخصوص هر شخص را با تخمین پیدا کرد تا بتوانیم او را جای خودش بنشانیم و بعد نسبت بین تغییراتش را ببینیم. بعد از اینکه نسبت بین تغییرات او را دیدیم باید تصرّف بکنیم. در تصرّف هم باید شیب آن مشخص شود بعد از آنکه شیب آنهم مشخص شد باید تعریف از تعادل نسبت‌ها و کمیّت‌ها داشته باشیم. ***بحث از تعریف تعادل نسبت‌ها باید به تعادل کمّی قابل سنجش ختم شود. در بحث از***

تعادل کمّی باید همین بحث وزن طرح شود، یعنی اصل برای تصرّف، اول وزن‌های متعادلِ قابلِ تعریف، می‌باشد.

۳/۱/۱ ـ تبعی بودن استفاده از ریاضیات فیثاغورثی

ریاضیات شما به «۱،۲،۴» ختم نمی‌شود بلکه تعریفهایش را از «۱،۲،۴» آغاز می‌کند. حالا چرا نمی‌گویید: «۱،۲،۳،۴،۵،۶،۷،۸،۹،۱۰» مثل ریاضیات دیگران و می‌گویید: «۱،۲،۴»؟ زیرا شما تعاریف «۱،۲،۳،۴» اعداد را تا ده دهی بکار می‌گیرید برای این که تدریجاً آشنا شوید به اینکه چگونه تعاریف تبعی را به کار می‌گیرند؟ تعاریف تبعی یعنی چه؟ یعنی ریاضیاتی مثل «ریاضیات فیثاغورثی». این ریاضیات را بعدها می‌گوییم که ریاضیاتی انتزاعی می‌باشد. و در دستگاه خودمان هم کاملاً تعریفش را خواهیم کرد. در آینده خواهیم گفت که آن ریاضیات همیشه به نحو وجود تبعی وجود دارد، مثل حروف که به نحو وجود تبعی در کلمات و ترکیبات و انشاء و معانی و مفاهیمِ معانی بیانی وجود دارند. ممکن است بحث‌های فلسفی‌ای که الان ما طرح می‌کنیم، اصلاً صدسال قبل نبوده باشد و یا مباحثی مانند شناختن تعادل و امثالش را که الان به وسیلهٔ همین زبان فارسی با همدیگر موضوع بحث قرار می‌دهیم در زمانهای قدیم نباشد، ولی الان ما با همین علایم گفتاری و به اصطلاح الفبای فارسی این مباحث را طرح می‌کنیم و ترکیبات جدیدی را درست می‌کنیم. به تعبیر دیگر مفاهیمی که این ترکیبات را بیان می‌کنند اصلاً در زمانهای قبل نبوده است، مثلاً مفهوم «نسبیّت» بدین معنا اصلاً نبوده است. بنابراین ادبیات، چه ادبیات عددی (ادبیات کمّی) و چه ادبیات سنجشی (ادبیاتِ کیفی) و چه ادبیات کاربردی (مفاهیم مجموعه‌ای) باشد، می‌توان از یک علایم تبعی و مفاهیم تبعی در آنها استفاده کرد. همانگونه که می‌توان از منطق انتزاعی که یک روزی منطق محوری بوده به صورت منطق تبعی استفاده کرد. یعنی می‌توان استنتاج در این منطق را مشروط کرد. و حتی می‌توان آنقدر به آن قید زد و مفهوم منطقی‌اش را مقید کرد تا اینکه حد اولیه آن تغییر کند. به تعبیر دیگر، بین موضوعات، انتزاع صورت نمی‌گیرد بلکه بین آنها نسبت تعریف می‌شود. حد اولیه انتزاع بود ولی شرطها و قیدها آنقدر این را تبدیل کردند تا آنجایی که اتصال و نسبیت را بدست بدهد. یعنی دیگر صحبت از وصف مشترک نیست بلکه صحبت بر سر نسبت بین اوصاف و مجموعه ساختن و منتّجه ساختن و در جهت خاص به حرکت در آوردن می‌باشد. البته در اینجا آن منطق در این نتیجه‌گیری منحل شده و مثل حروف و علایم با آن معامله شده است. یعنی به اصلِ روش استدلالش مثل علایم معامله شده است. ***بنابراین این اشکالی که به ذهن شما آمده است به اینکه بنابر مبنای نظام ولایت، تکامل و تغییر موضوع به تغییر منزلت آن است، این معنایش این نیست که ما وزن مخصوص امور را به رسمیّت نشناسیم، بلکه شما یک جدولی دارید که آن را برای منزلت امور معرّفی کردید که باید «وزن مخصوص‌هایی» را که در منزلتهای عینی خارجی وجود دارد به رسمیّت بشناسد.***

۳/۲ ـ تغییر تخصیصها وسیلهٔ تغییر نسبتها

حال وقتی که می‌گوییم برای تغییر یک چیز باید جایش را عوض کنیم منظورمان این است که باید تغییراتی در آن بوسیلهٔ تغییر چیزی که در اختیار شما هست به وجود بیاید. چیزی که در اختیار شما هست جز تخصیص‌ها چیز دیگری نمی‌باشد. تخصیص‌ها، کمیّت‌هایی هستند که در اختیار شما می‌باشد. *یعنی نسبت‌ها را شما بوسیله کمیّاتی که*

در اختیار دارید، عوض می‌کنید تا شرایط تغییر عوض بشود.

۳/۲/۱ ـ ایجاد «شرایط تغییر» در اولین مرحله تغییر کمیت

بنابراین برای تغییر موضوعی که در اختیار شما هست ابتدا باید کمیّات متعادل تعریف شده آن را بشناسید تا بتوانید با شاخصه‌بندی، کمیّاتی را که از نظر شما متعادل نیست تغییر دهید تا وزن مخصوص‌های آن عوض بشود. البتّه اول کار که کمیّت را تغییر می‌دهید بلافاصله وزن مخصوص و وصف شی تغییر هویّت پیدا نمی‌کند ولی شرایط تغییرش ایجاد می‌شود. تریبون صدا و سیما قبلاً جلوی دهان افرادی قرار می‌گرفته است که دعوت به طرف دنیا و رقص و آواز و تحریک به شهوات می‌کردند ولی حالا شما سمینار درست می‌کنید و جای جشن هنر بزرگداشت قاریان جهان را قرار می‌دهید. الان قاریان در جشنِ هنر می‌آیند و آنوقت رقاصان می‌آمدند، آنوقت اسمش جشن هنر بود و حالا اسمش سمینار قرآن است. حالا رسانه‌های جمعی شما به مدت یک هفته در یک پوشش وسیع از آیات قرآن تجلیل می‌کنند. حال آیا بلافاصله مردم همه زندگیشان الهی می‌شود؟ خیر در آن زمان هم تخصیص‌های کمّی مثلاً برای خواندن قرآن داده می‌شد مثلاً در کل ایران هر روز ده‌هزار مسجد ختم قرائت قرآن داشتند ولکن هفته و یا سمینار قرآن نبود. در این زمان کمیّت خواندن و نشر قرآن بالا می‌رود و ایجاد یک شرایطی می‌شود که یک هویّات و ارزشهای دیگری در جامعه طرح می‌شود و یک ارزشهایی تقریباً فراموش می‌شود. الان سرودها و رقص‌های آن زمان تقریباً در نظام اجتماعی عمومی فراموش شده است. بله شاید در یک گوشه‌ای چهار تا پولدار جمع شوند و یک رقاصه‌ای بیاورند ولی این غیر از این است که شخص فرح و اشرف در یک جشن جز مدال دهندگان به رقّاصها باشند. وزارت فرهنگ و هنر قبلاً رسماً در بودجه‌بندی دولت پول درشت به رقّاصی می‌داد و حتی رقاصی را به اول بازار وکیل شیراز می‌آورد و سینه‌زنی و زنجیرزنی را هم در یک حجره می‌برد و بعد به رقاص‌ها مدال می‌دادند و می‌گفتند: اینها می‌فهمند که چه چیزی می‌خواهند و آنها نمی‌فهمند. ولذا بر سر و سینهٔ خودشان می‌زنند. تئوریسین آنها (احسان نراقی) در تحلیل حرکت این گروه می‌گفت: حرکت اینان هنر واپسگرایِ سرکوفته شده‌ای است که آرزوهای خودش را در پناه آن به قهرمانهای تاریخی تبدیل می‌کند و در عشق آرزوهای بر نیامده به سر و سینه می‌زنند. او هرگز نمی‌گفت: برای خیرات و خوبی‌ها و شرافت و ارزشها بر سر و سینه می‌زند بلکه می‌گفت: این چنین گرایش بدین خاطر است که دستشان به ارضاءها نرسیده است، زیرا سواد نداشته،و امکانات تحصیل برایش نبوده است و لذا به مطلوبهایش خود آگاه نشده است و بالتبع محرومیّت جنسی را بوسیله اعتقادات مذهبی چشیده است. تعریف او از مذهب این است که مذهب، چیزی است که در جامعه تولید شده است. مذهب را به عنوان مطلق‌سازی ذهنی تعریف می‌کند که یک خانوادهٔ بیسواد آن را درست کرده است. لذا می‌گوید این اشخاص جامعه‌شناسی بلد بودند، و می‌دانستند ادیان در جوامع مختلف متناسب با هنر و فلسفهٔ آنها شکل می‌گیرد و این دلبستگی و اعتقاد به مذهب را هرگز نداشتند و این سرکوبیدگی جنسی را هم پیدا نمی‌کردند. لذا فرح می‌آمد در جشنِ هنر شیراز، به کسی که زنای علنی می‌کرد مدال اول را می‌داد در حالی که کنارش هم حجره‌ای بود که زنجیرزنی می‌کردند. معنای این کار این بود که این نمی‌فهمد. مبتلا به یک ناهنجاری در

رفتار اجتماعی شده است و این نمی‌فهمد که باید به طرف تکنولوژی غرب رفت. بنابراین این بلندگوُ از دست آنها گرفته شد و بدست اینها سپرده شد و رشد کمّی کار این طرف آمد. حال آیا بلافاصله هم تکنولوژی اسلامی درست می‌شود؟ خیر، آیا این رشد اثری ندارد؟ بله اثر دارد، رفته رفته اجازهٔ حرف زدن دربارهٔ اینکه آیا تکنولوژی فرهنگ خاصّ خود را دارد یا ندارد؟ در حال طُرح شدن است. یک روز سعی می‌شده است به زور و ضرب و سیریشُم اثبات کنند که هر چه را علم می‌گوید، اسلام گفته است، ولی امروز دیگر سعی زیادی بر این مطلب نیست بلکه سئوال دربارهٔ این است که آیا اسلام نسبت به همهٔ موضوعات سخنی دارد؟ فردا هم صحبت بر سر این خواهد بود که اگر سخنی دارد، آیا سندی هم دارد؟ پس فردا سئوال این است که آیا می‌خواهد رهبری تمدّن را بدست بگیرد؟ در این رهبری تمدّن چگونه می‌خواهد عدالت را ایجاد کنند؟ ابزار، سخت افزار، آزمایشگاه و ریاضیاتش چیست؟

۳/۲/۲ ـ ضرورت تعریف «تعادل کمی» علاوه بر «تعریف منزلتها» برای تولید معادله

بنابراین تصرّف در کمّ واقع می‌شود، یعنی در معادله ابتدا باید تعادل کمّی را مشخّص کنیم. به عبارت دیگر درست است که نظام منزلتها را درست کردیم ولی ریاضیاتش را هم باید درست کنیم. من یک مقدار کمی در این قسمت با توضیحات اضافه معطل می‌شوم ولی قصدم این است که فشردگی بحث منشأ این نشود که غفلت در بحث پیدا شود. لذا باید دقت کرد که چرا و چگونه «کم» اصل است؟ البته باید توجه داشت که *ما سه چیز داریم: «کیفیت، منزلت، کمیت»* و نباید مباحث این سه فصل با یکدیگر مخلوط شود، در فصل کمیت باید از خود کم بحث کنیم.

۳/۲/۳ ـ ضرورت رشد هماهنگ اجزاء با یکدیگر در روند تکامل

مهندس حسینی: اینکه می‌گویند قدرت نسبت حاکم باید یکسان و هماهنگ باشد، این هماهنگی چرا؟...

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این غلبه را اگر ما برای برتری اثبات کردیم باید در همهٔ سطوح حفظ شود. اگر گفتیم «۱،۲،۴» معادلهٔ صحیح ما هست و وضعیت نامتعادل «۱،۲،۵» می‌شود، یعنی نسبت غلبه بین ۲،۵ با ۲،۱ فرق دارد. هماهنگی نسبی یعنی غلبه نسبی، یعنی همان وضعی را که برای متصرّف محور داریم، باید همان وضع را دقیقاً متصرّف برای تابع داشته باشد زیرا بنا هست که رشدِ مجموعه با رشد اعضاء هماهنگ باشد ـ این بحث را سر جای خودش باید مبسوط‌تر انجام بدهیم و در اینجا فقط اشاره می‌کنم ـ ***ابتداءً در مفهوم تعادلی‌مان نباید بپذیریم که رشد یک چیز از رشد چیز دیگر عقب بیفتد، رشدِ در جایگاه همه باید برابر باشد.*** این برابری اگر نباشد رشد مجموعهٔ با رشد اعضاء اختلاف پیدا می‌کند و بالتبع اول بین خود اعضاء و بعد بین مجموعه و اعضاء اختلاف پیدا می‌شود. ما باید مجموعه را به وحدت برسانیم.

۳/۲/۴ ـ نسبی بودن تطابق جدول معادله، با خارج

البته وحدتی را هم که در اینجا تا آخر کار می‌گوییم، منظور گرایش به وحدت می‌باشد. جدول معادله نباید هرگز تطابق یک به یک با خارج داشته باشد. مثلاً می‌گویید: در مسأله پول هر چه سرمایه‌گذاری بکنیم باید نرخ بهره اینگونه تغییر بکند، بعد می‌گویید: گرایش آن به طرف یک باشد نه اینکه تطابق یک پیدا می‌کند. یعنی شیب مورد پسند فلسفی ما، یک هست نه اینکه خارج یک

می‌شود. مثلاً شما دوربین تئودولی می‌گذارید و پستی و بلندی زمین را طبق خط نوری‌ای که بین این دوربین با آن دوربین می‌آید مشخص می‌کنید و سپس می‌گویید: طبق این خط نوری باید آن طرف بلند و این طرف کوتاه شود. حال لودر یا غلتک شما نمی‌تواند عین این خط نوری کار کند بلکه گرایش به طرف این پیدا می‌کند. بله اگر این فاصله‌ها را نداشته باشید نمی‌توانید دستور دهید که لودر خاک را از کجا بردارد و به کجا بریزد، یعنی این دوربین گرایش آن را معیّن می‌کند و خط‌کش شماست.

۳/۳ ـ تفاوت زمان تغییر «حجم تخصیصی» با زمان تغییر «وزن‌مخصوص»

فرمودید تکامل موضوع به سه عامل بستگی دارد هم به کیفیت، هم به منزلت و هم به کمیت موضوع. طبیعتاً وقتی که ما در نسبیّت خاصّ می‌خواهیم تکامل برای یک موضوع تعریف بکنیم، معنی آن این است که هم وصفش و هم منزلتش و هم کیفیّتش باید عوض شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: کمیّت مخصوص (حجم مخصوص) عوض می‌شود. البته ما در ابتدا حجم خصوص را عوض نمی‌کنیم بلکه حجم تزریقی و حجم تخصیصی را عوض می‌کنیم.

(س): تفاوت حجم تخصیصی با حجم مخصوص در چیست؟

(ج): خیلی فرق دارند. حجم تخصیصی، پول و واحدی است که من دارم اضافه می‌کنم، یعنی ایجاد شرایط است ولی حجم مخصوص، حجم مولکولی موضوع است که عوض می‌شود.

(س): یعنی ما در قالب نظام تعریف خودمان یک کمیّت بیشتر نداریم.

(ج): یعنی در قالب نظام تعریف، وقتی ما به کمیّت پولی‌ای که در اختیار خودمان هست اضافه می‌کنیم دلیلی ندارد که بلافاصله وزن فولاد، وزن آهن بشود.

۳/۳/۱ ـ تفاوت «کمیت تصرفی» و «کمیت بازتاب تصرف»

(س): خیر می‌خواهم عرض کنم که ما در دستگاه محاسباتی خودمان با یک کمیّت بیشتر روبرو نیستیم، یعنی غیر از این کمیّت، کمیّت دیگری نداریم.

(ج): ما کمیّتی را که در اختیار داریم ابتدائاً کمیّت تصرّفی خودمان هست و سپس کمیّت بازتاب عملی موضوع، که این کمیت، یک کمّ دیگر است. وقتی می‌گویید که اثر کمّ خود را کنترل کردیم و در کل مجموعه اینگونه شد، این کار غیر از بازتاب کار ما می‌باشد.

(س): این هم تفکیکش معلوم نیست یعنی ما می‌آییم تخصیص را در موضوعی کم می‌کنیم یا زیاد می‌کنیم؟

(ج): تخصیصی که ما کم و زیاد می‌کنیم بلافاصله نتیجه نمی‌دهد به اینکه حجم مولکولی طبیعی شیء عوض بشود. من اگر گفتم پول در بخش فرهنگ بیشتر از بخش تجارت یا بخش اقتصاد باشد، اینگونه نیست که بلافاصله فردا صبح معادله درآید و معادلات هم بعد به بازار برود و بازار را هم تغییر بدهد. حتماً اگر در آمد دولت هم معین شود و با مالیاتها و پول نفت جمع‌آوری شود و شما گفتید سهم فرهنگ ۴ باشد، این سهم فرهنگ فوری معادله را نتیجه نمی‌دهد. حتی با این تخصیص در ابتدا در وضع کشور نقصان دیده می‌شود.

یعنی تا حالا می‌توانستند تولید جوراب بکنند ولی حالا نمی‌توانند و پاهایشان یخ می‌زند. بله بعداً فرهنگ می‌آید و آزمایشگاه کار می‌کند و نخ پلاستیک تولید می‌کند. نخ پلاستیک که درست شد حجم تولید جوراب

آ تدر زیاد می‌شود که دیگر مثلاً بی‌نیاز می‌شود از اینکه جوراب پنبه‌ای یا جوراب پشمی درست کند. آنوقت اقتصادتان تغییر می‌کند. روزی که تخصیص می‌دهید و پول اضافه می‌دهید و جمعیّت‌ها را به این طرف می‌کشانید خبری نمی‌شود ولی...

(س): ببینید هر تغییری که می‌دهیم در موضع خودش تغییری را که می‌دهید اثر خودش را می‌گذارد.

(ج): این اثر را که می‌گذارد گاهی اثر منفی است، بر عکس آن چیزی که شما می‌خواستید.

(س): نه آنی که می‌خواستیم همین است.

(ج): آنرا برای مرحلهٔ تغییر می‌خواستید.

(س): بله! یعنی به کاری که می‌کنیم انتزاعی نگاه نمی‌کنیم، بلکه می‌گوییم الان ما هزار تومان به بخش فرهنگ اضافه دادیم، سئوال می‌شود، این هزارتومان که دادید، می‌خواهید چه تغییری در این بخش واقع شود؟ برای این حتماً باید تعریف داشته باشیم، یعنی باید بدانیم این هزار تومان را خرج چه چیزی می‌خواهیم بکنیم.

(ج): اگر بگویید در کل می‌خواهم تکنولوژی بالا رود ـ به اصطلاح رفاه مردم بیشتر شود ـ می‌گویم: این کاری را که امسال کردی حتی رفاه مردم را پایین آورده است

(س): نه ما در کار کارشناسی که اینگونه مسأله را کلی نمی‌کنیم. ما می‌گوییم این پول باید برای این کار خرج شود.

(ج): مسئله همین است که باید کلی کنید. باید منتجّه کل را بگویید و لذا می‌توانید بگویید این ضعف مرحله‌ای را برای پیدایش یک قوّت دراز مدّت می‌پذیریم.

۳/۳/۲ ـ تفاوت «زمان تغییر» و «زمان تبدیل»

(س): مثلاً در تغییر اولیه من می‌گویم: باید این مقدار بودجه صرف تحقیقات شود.

(ج): ولی این دلیل نمی‌شود الان که من تخصیص را عوض کردم فوراً قانون پیدا شود.

(س): لازم نیست فوراً قانون پیدا شود، ولی اثر الان آن این است که بخش تحقیقاتمان تقویت شود. یعنی منزلتی که بخش تحقیقات داشته است یک پلّه بالاتر رفته است.

(ج): یعنی منزلت کمّی‌اش را بالا بردند. منزلت کیفی‌اش وقتی بالا می‌رود که بر بخش اقتصاد حاکم باشید. سئوال می‌کنید که چه موقع این امر واقع می‌شود؟ مثلاً می‌گویم: وقتی که توانستید فلان نخ پلاستیکی را بدست آورید. می‌گویید اثرش چیست؟ می‌گویم: اثرش همین است که الان دارند کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی این نخ را تولید می‌کنند.

(س): به نظر می‌آید که حضرتعالی غیر از این کمیّتی که در جدول داریم، یک کمیّت دیگری هم پشت این تصوّر می‌کنید والاّ اگر همین باشد از اول تا آخر، هم با کم و زیاد کردن همین تغییر ایجاد می‌کنیم. و توصیف می‌کنیم.

(ج): تغییر در چی ایجاد می‌کنید؟ فقط همین است که بگوییم که ما همینکه پول اضافه کردیم...

(س): نه این اسمش پول است یا اسمش هر چی هست، یعنی ما در جدولمان می‌گوییم این نسبتش ۱ و این ۲ و این ۴ و این۸ و این ۱۶ و این ۳۲ است و همینطور، تا ۶۴ یا بالاتر برود. یک عددی را به هر کدام از اینها دادیم و بعد هم که می‌آییم روش معادله می‌دهیم، معادله برای تغییر و کم و زیاد کردن همینها می‌دهیم و می‌گوییم این باید بجای ۳، ۴ باشد و یا آن را از آنجا بردار و اینجا بگذار، این کمیّتی که ما با آن روبرو هستیم این است و طبیعتاً با...

(ج): با این چیزی که در خارج عکس‌العمل می‌دهد فرق دارد.

(س): حالا غیر از این کمیّت حضرتعالی ظاهراً یک کمیّت دیگری هم در دستگاه مطرح کنید که می‌توان در تفکیک بین آنها...

(ج): ببینید شما یک کمیّت خارجی و یک کمیّت تصرّفی دارید، شی کیفی یک حجم مخصوص واقعی دارد و مثلاً می‌خواهند آهن بسازند معادله هم معادله‌ای است که می‌خواهد در علوم تجربی کار کند: من آمده‌ام بنا به تعریف تخمین زده‌ام و عناصری از آهن را بررسی کرده‌ام و گفته‌ام که اگر این دسته از الکترون را بر این دسته وارد کنید اینگونه می‌شود. شاید اینگونه که می‌گویم نشد، می‌گویم تخمین را عوض کنید نه اینکه مدل ما غلط است، بلکه می‌گویم: مدل درست است و تخمین را عوض کنید مثلاً به الکترون فرضاً ردیف چهار، ردیف پنج را اضافه کنید و به فلان دسته، فلان دسته را اضافه کنید تا جواب مثبت بدهد.

(س): حالا چه کار به بحث کمیّت دارد؟

(ج): من وقتی می‌گویم کمیتها و تخمین‌ها را تغییر بدهید یعنی عکس‌العمل متناسب نداشت و می‌توان به آن چیزی را اضافه کرد، یعنی آن چیز در خارج محقّق نشد، لذا تخمین‌ها را تغییر می‌دهیم تا محقّق بشود.

(س): همانگونه که فرمودید در هر بحث باید تکلیف همان بحث روشن شود. ما الان فرض را بنابر آن می‌گذاریم که تخمینی که زدیم درست است. اگر فرض تخمینی که زدیم این باشد که باید در این منزلت «الف» را بکار بگیریم در حالی که اشتباه حساب نکردیم و باید الف باشد و ب نباید باشد. منتهی بعد می‌خواهیم این را تغییرش دهیم.

(ج): ***زمان تصرّف شما عین زمان بازتاب نمی‌تواند باشد.*** یعنی به صرف ارادهٔ شما ایجاد نمی‌شود. شما شرایط تغییر درست می‌کنید.

(س): من این مطلب را متوجه نمی‌شوم. این تفکیک و این تعددّ کمی باید در دستگاه ما جا داشته باشد.

(ج): گاه نرخ وزن بین شکر و روغن و آرد را عوض می‌کنم، آیا همینکه عوض کردم حلوا یا فوراً بیسکویت می‌شود؟ خیر اگر تخمین من درست باشد تازه باید فعل و انفعال انجام بگیرد.

(س): در ترکیب عوض می‌کنید.

(ج): من وزن مخصوص ترکیب‌ها را عوض کردم این ترکیب‌ها را که عوض کردم

(س): حلوا می‌شود.

(ج): نه یک وقت می‌گویید تا وزن را عوض کردم، فوراً حلوا هست.

(س): بله یعنی همینکه نسبتهای خاصی را بین عوامل تشکیل دهنده حلوا ایجاد کردید، و ترکیب هم صورت گرفت حلوا درست می‌شود.

۳/۳/۳ ـ تفاوت زمان تبدیل و زمان عکس‌العمل (راندمان)

(ج): خیر، شما یک زمان پخت دارید که به آن زمان ترکیب می‌گویید، که آن را ندارید. ***شما نمی‌توانید یک چیز مصنوعی را ذکر کنید که زمان تبدیل نداشته باشد. شما یک «تصرف»، یک «زمان تبدیل» و یک «پاسخ» دارید. این سه تا را باید بتوانید از هم تفکیک کنید. «زمان تصرف» کمیّتی است که شما توانستید اضافه کنید.***

«زمان تبدیل» زمان دوم است که شما دیگر آنجا حاضر نیستید.

«زمان عکس‌العملی (یعنی زمان راندمان) آن محصولی که داده می‌شود، یک تعادلِ دیگری است.

شما یکی از شرایطِ تغییر معادله هستید نه اینکه خودتان عین معادله باشید. یعنی شما یکی از متصّرف‌ها

در عالم هستید و می‌توانید در موضوع متصرّف‌فیه خودتان هم تصرّف کنید ولی شما که مطلق و عین خود آن شی نیستید. شی بعد از تغییر وقتی کارآمدی را پاسخ داد، شاخصه‌ها یک چیز دیگری را نشان می‌دهند، که تازه باید شما در زمان تغییر هم همراهش باشید. یعنی نباید بگویید: من همینکه تصرّف کردم فوری تبدیل شد. باید دستگاه شما مثلاً اگر قوس الکتریکی هست همراه آلیاژ شما سیر کند، این آلیاژ جدید یک ساختمان جدید مولکولی هست و باید در تمام مراحل پیدایش مولکول جدید حضور داشت. سپس باید تغییراتش را کنترل کرد و بعد هم مقاومتش را مشخص کرد. همچنین باید مشخص کرد که این شی‌ای که مقاومتش این مقدار است در چه زمانی این مقاومتش از بین می‌رود و می‌پوسد و متلاشی می‌شود. هرگز شما نمی‌توانید فیکس وارد شوید و با ورودتان تبدیل صورت بگیرد.

(س): در صورت پذیرش این تفکیک، محاسبه‌اش در دستگاه ما باید در دو جا انجام بگیرد.

(ج): *احسنت در یک جا اوّل شاخصه می‌گیرید و مطالعه وضعیّت می‌کنید و تخمین می‌زنید و در جای دیگر تصمیم‌گیری و اضافه می‌کنید یعنی آنرا برداشته و به جایش چیز دیگری می‌گذارید. یک جا عکس‌العمل را کنترل می‌کنید، البته در فرضی که تخمین درست باشد.*

آنوقت می‌گویید در این مقدار از زمان تبدیل گرایش پیدا کرد به سمت محصولی که من با این درجه می‌خواهم.

۳/۴ ـ مراحل مورد نیاز از مرحله شناسائی تا مرحله تبدیل

(س): برادر مهندس حسینی: حاج آقا می‌شود بحث را اینگونه جمع‌بندی کرد که کلاً، دو عدد داریم. یک عدد، عدد مطلوب و یک عدد، عددی است که از طریق آمارگیری عینی بدست می‌آید. بر اساس اعداد مطلوبمان می‌آییم اعمال ضریب تخصیص مطلوبمان را می‌کنیم، امّا تنها عامل نیستیم وضعیت به سمت مطلوب تا حدودی به نسبت سیر می‌کند. که این وضعیت جدید دوباره وضعیت موجود است که دوباره باید آمارگیری کنیم و دوباره اعمال ضریب کنیم. یعنی یک عدد مطلوب بیشتر نداریم امّا اعداد موجود ما دائماً بهینه می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: احسنت، که هرگز معنی معادله تطابق یک به یک را نمی‌تواند بدهد.

برادر پیروزمند: حاج آقا ایشان یک مطلبی علاوه بر فرمایش حضرتعالی می‌گویند و شما هم یک مطلبی علاوه بر صحبت ایشان می‌فرمایید به اینکه این تبدیل و سیر تغییرات در موضوع ایجاد می‌شود در واقع دو مرحله‌ای کار انجام می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: نه دو مرحله‌ای بلکه گاهی ده‌ها مرحله صورت می‌گیرد. مراحل اینگونه است که:

۱ ـ اول باید مطالعه و تخمین باشد، یعنی شاخصه را به صورت تخمینی معین کنیم.

۲ ـ این تخمین را در خارج اندازه‌گیری می‌کنیم.

۳ ـ پس از اندازه‌گیری، تخمین مطلوب و ضریب فنی مطلوب در نظر ما معلوم می‌شود.

۴ ـ بر اساس ضریب مطلوب تصرف می‌کنیم.

۵ ـ دوباره بوسیله شاخصه‌ها اندازه‌گیری می‌کنیم تا بدانیم که تصرّفات ما چه اثری در زمان تبدیلش دارد، به عبارت دیگر زمان تبدیل را کنترل می‌کنیم و باز وضعیت دوم دوباره شاخصه‌گیری می‌کنیم و فاصله‌اش را به ضرایب مطلوبمان می‌سنجیم.

(س): برادر مهندس حسینی: سئوالی که هست این است که مثلاً اگر در نظر ما «۱،۲،۴» باشد و در عینیّت آمدیم و دیدیم که اما ۲۵٪ است. آیا می‌آییم به اندازهٔ ۱ اعمال تصرف می‌کنیم در حالی که در خارج ۱ تحقق پیدا نمی‌کند و مثلاً ۵٪ تحقق پیدا می‌کند یا نه خود ما هم ۲۵٪ را از یک به ۱ تبدیل نمی‌کنیم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: آن یک بحث دیگری است که ما در تصرّفات در هر مرحله چقدر تصرف می‌کنیم.

(س): اگر این بحث روشن شود ابهام از بین می‌رود که آیا دو تا عدد داریم یا خیر؟

(ج): ما همیشه عدد مطلوب بیشتر نداریم.

(س): عدد تصرّفی مان با عدد مطلوب یکی است یا نه

(ج): نه باید آن شیب تصرفی را هم معیّن بکنیم البته آن مطلب یک حرف دیگری است که شیب تصرّفی باید چه نسبتی به ۱ و چه نسبتی به ۲ و چه نسبتی به ۴ داشته باشد؟ ممکن است یک جا اینگونه باشد که مثلاً اگر ۲۵٪ است بلافاصله به ۱ تبدیلش کنیم. یا در یک جا بگوییم باید در ده مرحلهٔ تبدیل به ۱ بشود. یا در جای دیگر بگوییم: باید بلافاصله ۴ را اول قرار دهیم، که این بحث، بحث دیگری است. بحث فعلی ما وارد شدن در معادلهٔ تغییر نیست بلکه بحث بر سر تعریف کمیّت و سنجش است. این دو بحث را نباید مخلوط رد.

۴ ـ تکامل موضوع با توسعه کل نظام و خلق فاعلهای تبعی است نه تغییر منزلت موضوع در یک جدول تعریف

برادر پیروزمند: چون در بحث تکامل هستیم می‌خواستم این مطلب را عرض کنم که ما تکامل را تعریف می‌کنیم به اینکه هم وصفش و هم منزلت آن عوض شود، و هم تخصیص آن یعنی حجم مخصوصش و وصفش و هم منزلتش تغییر بکند، یعنی آیا این حرف درست است که همیشه تکامل به افزایش حجم مخصوص و ارتقاء منزلت است؟

(ج): بله!

(س): که طبیعتاً این دو با هم مقارن واقع می‌شوند و با یک هم بشوند، وقتی چنین گفتیم سراغ همان بحث وحدت کمیّت و نسبت بر می‌گردیم. اگر ما این معنا را بپذیریم، باید بپذیریم که یک عامل در نسبیّت خاص (مثلاً عامل الف آمده در سطر ۲۵ نشسته است تخمین را فرض می‌کنیم درست بود) تکاملش به این است که این موضوعی که در سطر ۲۵ نشسته اوصافش و خصوصیاتش به گونه‌ای تغییر پیدا کند که صلاحیّت قرار گرفتن در سطر ۲۴ را پیدا کند.

(ج): حجم مخصوصش در پایان مشخص شود ولی حجم الانی که عوض می‌کنیم، حجم خصوص نیست.

(س): خیلی خوب آن را قبول کردیم.

(ج): یک حجم تصرّفی هم داریم.

(س): یعنی الان فرض صحتّش را می‌گیریم، یعنی ما تصرّفی که ابتدائاً می‌کنیم به معنای تغییر حجم مخصوص نیست، امّا باید منتهی به آن بشویم. مثلاً آن مدیر کلّی که اینجا نشسته بود، تکاملش به این است که خصوصیات و

قابلیّت‌هایش به نحوی تغییر کند که بتوانند او را در اطاق معاون وزیر بنشانند. وقتی اینگونه شد معنایش این است که هم منزلتش و هم اوصاف و هم حجم مخصوصش عوض شده است و لذا دیگر نمی‌توان نقشی ثابت برای یک عامل در مراحل تکامل فرض کرد.

(ج): فرقش هم همین است که گاهی می‌آیید در آنجا محکّی خارجی و گاهی جدول مطلوب را نگاه می‌کنید: ما در حال پی‌ریزی ریاضیات مطلوب و به دنبال ضریب مطلوب هستیم. ضریب مطلوب کاری ندارد به اینکه آن شی جایش عوض شود.

(س): اگر این تبدیل را در نسبیت خاص پذیرفتیم، طبیعتاً معنایش این می‌شود که اینگونه نیست که وقتی یک عامل یا یک موضوع را در سطح تبعی قرار می‌دهیم باید در روند تکامل همیشه تابع باقی بماند. خیر این امکان دارد و بلکه باید در مراحل تکامل، منزلت، حجم مخصوصش و وزنش عوض بشود. اگر این مطلب را پذیرفتیم (بنابراین آن مقداری که من از بیانات حضرتعالی در ضرورت وحدت نسبت کمّی بین هر دو عامل متوجه شدم) باید هیچگاه نسبت بین دو عامل ثابت نباشد. به عبارت دیگر معنایش این می‌شود که آنکه محور هست از محوریّت بیفتد و فاصله بین محوری و تصرّفی ایجاد بشود.

(ج): پس آن محور کامل نشده است.

(س): یعنی چه کامل نشده است؟

(ج): یعنی محور را تکاملی فرض نمی‌کنید. بنا شد این آقای مدیرکل برود و معاون بشود و معاون هم وزیر بشود، وزیر چکاره بشود؟ نه من می‌خواهم برگردانم و این را پاسخ دهم.

(س): در دستگاه فلسفی مان این محدودیت نیست.

(ج): حالا من این مطلب را خدمتتان عرض می‌کنم. گاهی موجوداتی خلق می‌شود که در عین حالی که در جدول الف که نگاه می‌کنیم جایش همیشه تبعی و خانهٔ پایین است ولی اضافاتی که به آن ملحق می‌شود، آن را نسبت به اضافات در منزلت محور قرار داده است. در اینجا در عین حالی که کل را تکامل می‌دهید، اعضاء را هم تکامل می‌دهید. در این صورت نمی‌توانید منزلت این را هم عوض نکنید. منزلت این نسبت به اینکه تابع این شده که خودش تابع‌هایی دارد و نسبت به آنها محور است شکل گرفته است، اگر تغییر منزلت معنایش این باشد که این بالائی به خانهٔ آخر بیاید و خانهٔ بالا هم سرنگون شود کم کم اصل رها می‌شود.

(س): خیر اتفاقاً در مباحثه، آقا شمس‌الدین این اشکال را فرمودند و ما هم همین پاسخ حضرتعالی را به ایشان عرض کردیم.

(ج): مطلب دیگر اینکه اساساً در جدول تعادل که نگاه می‌کنیم این نباید باشد.

(س): چه چیزی نباید باشد؟

(ج): جدول تعادل اساساً نباید دربارهٔ این صحبت کند که یک موضوع از جایش عوض بشود و بالاتر بیاید.

(س): در تعادل نه، ما می‌گوییم در تغییر چه اتفاقی می‌افتد؟

(ج): نه این صحبت آخری است در جدول تعادل ما چه چیزی لازم داریم؟

(س): شما استدلالتان را روی تغییر بردید.

(ج): در صحبت از تغییر سنجش برایمان مهم است یا شی متغیّر مهم است؟ یعنی آیا کنترل تغییر و سنجیدن

تغییر برای ما مهم است یا شی متغیّر؟

(س): کنترل تغییر مهم است.

(ج): کنترل تغییر مهم است یعنی مسأله سنجش و عددش برای ما مهم است و کاری نداریم که آن چطور می‌شود. اصلاً بحث دربارهٔ اینکه موضوعات جایش عوض می‌شود یا نمی‌شود، الان بدرد ما نمی‌خورد. شما می‌خواهید آن شی، تحت کنترل شما بیاید و تنها این مهم است.

(س): چرا وحدت نسبت بین هر دو عامل لازم است؟

(ج): من تکامل و کنترل تغییرات را می‌خواهم. صورت مسأله این است که سنجش بیاید قاعده‌مند کند و کنترل تغییرات را تحویل بدهد. اصلاً بحث دربارهٔ اینکه محکّی ما چطور می‌شود نیست.

(س): چرا ما برای کنترل تغییر باید نسبت بین هر دو عامل را ثابت فرض کنیم؟

(ج): ***در کنترل تغییر باید گرایش غالب بدست ما باشد. در کنترل تغییر هرگاه گرایش غالب بدست ما منحل نشود کنترل تغییرات بدست ما نیست.***

(س): این مطلب را که خودتان هم در بحث فرمودید به اینکه کنترل تغییر از طریق نظام نسبتها و تصرّف در اینها انجام می‌گیرد.

(ج): این تصرّف وقتی بخواهد کمّی واقع شود چگونه است البته نه وقتی که بخواهد بواسطه تبدیل موضوعها، تبدیل بشود؟ اصلاً مدل مطلوب ما کدام است؟

در عین حال من به نظرم می‌آید که باید روی این بحث دقت بیشتر بشود.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ»

بانک اطلاعات
دفتر فرهنگستان علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۷ — ۷۵/۱۰/۵

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

فهرست

بحث ۱ ـ نقض‌نشدن محدودیت موضوعات قابل تعریف بر مبنای نظام ولایت با پذیرش ایجاد موضوعات جدید در روند تکامل ۱
۱ ـ محدودیت کارآمدی روش تولید تعریف و معادله بر مبنای نظام ولایت ۱
۱/۱ ـ کهنه‌شدن علوم با منقضی‌شدن زمان کارآمدی آنها بنابر منطق نظام ولایت ۱
۱/۲ ـ قابلیت تکامل منطق نظام ولایت با آشکارشدن نواقص آن در کاربرد ۲
۲ ـ متجاوزنشدن اطلاعات موجود بشر از چند میلیون ۳
۲/۱ ـ محاسبه‌نشدن تعاریف تکراری در نظام تعریف ۳
۲/۲ ـ تخمین اطلاعات موجود بشر با توجه به حجم دائرةالمعارفها ۴
۳ ـ منقضی‌شدن زمان کارآمدی منطق نظام ولایت در صورت اشباع‌شدن ۷۶۰۰ میلیارد تعریف ۴
۳/۱ ـ کفایت نکردن ظرفیت منطق نظام ولایت از تعریف کامل و مطلق یک موضوع ۴
۳/۲ ـ ساده و گزینش‌شدن اوصاف در تعریف موضوع ۵

بحث ۲ ـ بررسی «تعریف نسبت» و رابطه آن با کمیت ۵

۱ ـ احتمالات مختلف در «تعریف نسبت» ۵

۱/۱ ـ تعریف نسبت به تعدادی شی ضربدر رابطه ۵

۱/۲ ـ تعریف نسبت به مقداری شی با لحاظ جهت ضربدر رابطه ۶

۱/۳ ـ تعریف نسبت به موازنهٔ نیروها در سیر به طرف منتجه ۷

۲ ـ سوالات مطرح، در تعریف نسبت ۷

۳ ـ کنترل منتجه از طریق «تغییر نسبت» در یک احتمال و از طریق «تغییر کمیت» در احتمال دیگر ۸

۳/۱ ـ در اختیار بودن تصرف در مقداری و در اختیار نبودن تصرف در وزن مخصوص ۹

۳/۲ ـ تفاوت نسبت کمی و نسبت کیفی ۱۰

۳/۳ ـ بازگشت «نسبت» به «کمیت» در صورت پذیرش واحد مشترک برای سنجش ۱۰

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۷
اسـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۰/۵
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۵/۱۱/۲۷
ویراستـار :	آقای سید مهدی رضوی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

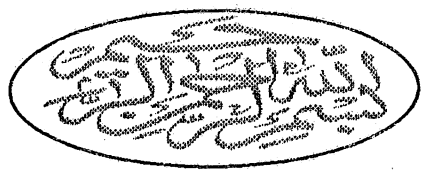

جلسه ۱۷ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۰/۵

« ۶۵ دقیقه »

بررسی نسبت کمی شامل، بر مبنای نظام ولایت

بحث ۱ ـ نقض‌نشدن محدودیت موضوعات قابل تعریف بر مبنای نظام ولایت با پذیرش ایجاد موضوعات جدید در روند تکامل

۱ ـ محدودیت کارآمدی روش تولید تعریف و معادله بر مبنای نظام ولایت

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ابتدائاً در خدمت شما هستیم در پاسخ به این سئوال که اگر بنا شد کلّ نظام با هم رشد پیدا کنند (نه اینکه یک عضو رشد پیدا کند) آیا این امر، نامحدود بودنِ موضوعات را، نظام نسبیّت خاص و نظام نسبیت عمومی را نقض می‌کند یا خیر؟

شاید به نظر ابتدایی بگوئیم: نقض می‌کند، ولی نظر دقیق‌تر این است که نسبیّت عام و نسبیّت خاص مصنوع ما می‌باشد و قطعاً کارآمدیشان محدود می‌باشد. یعنی لزومی ندارد که بگوئیم، تا هر جا که موضوعات عالم تکامل پیدا می‌کنند، این منطق، صادق است بلکه این منطق اساساً دعوی منطق کاربردی دارد و لذا دعویش این نیست که بگوید: همیشه و همه موقع همین است و لاغیر، بلکه این منطق تا زمان اشباع، کارآمدیِ اداره را دارد. البته در خود زمان اشباع هم ۷۶۰۰ میلیارد عدد کمی برای اشباع نیست.

۱/۱ ـ کهنه‌شدن علوم با منقضی‌شدن زمان کارآمدی آنها بنابر منطق نظام ولایت

بنابر منطق ما (منطق نظام ولایت) علوم کهنه و از رده، خارج می‌شوند و دیگر آن علم، بدرد کارآمدی و کاربردیِ بشر نمی‌خورد. یک روزی ساعت شنی و ساعت آبی داشتید و امروز ندارید. امروز کارگاه ساعت‌سازی که با آب کار بکند، ندارید. بعد ساعت وزنه‌ای آمده است که یک زنجیر دارد و یک وزنهٔ یک کیلویی یا دو کیلویی سُرب سرِ این زنجیر است که با رفت و آمد آن فشار وارد می‌شود و از طریق تبدیل محور این ساعت وزنه‌ای کار می‌کند. تا مدّتها (مدّتی طولانی‌تر از ساعت آبی) این بوده است ولی الان نیست. بعد ساعت فنری و پاندولی آمده است تقریباً عمر نسبتاً قابل ملاحظه‌ای بوده است، البته قابل ملاحظه بودن نه به لحاظ زمان سنواتش، چون رسیدن آن به ساعت کوکی خیلی طول کشیده است و بعد هم از بین رفته است. سپس

انبار انرژی آن به جای اینکه کوک باشد، یک قوّه به اندازهٔ دو برابر یک دانه عدس هست. البته ساعت خودکار هم در بین آمده است و نمی‌خواهم بگویم حالا منحصر به ساعت باطری‌ای می‌باشد. در ساعت خودکار انرژی از حرکت دست ایجاد می‌شود. سپس ساعت برقی و ساعتهای دیجیتالی آمده که تقریباً آن ساعتها را از دور بیرون کرده است و البته نه اینکه الان آنها نیست، ولی کارخانه‌هایشان رو به تعطیل هست زیرا ساعتهای با قیمت تمام شدهٔ صدو پنجاه تومان و صد تومان به بازار آمده است و دیگر جایی برای آن ساعتها نگذاشته است. علوم هم همینگونه می‌باشند، و کارآمدی آنها را ردّ می‌کنند البته نه اینکه آنها را ابطال می‌کنند بلکه می‌گویند: متناسب با این ظرفیّت از تکامل، اگر بخواهید معطّل آنها بشوید، نمی‌توانید کار بکنید. مثلاً در قدیم قلمدان و قلم تراش و قلم نی بود. اگر شما بخواهی الان با آنها کار کنی اصلاً نمی‌توانی کار بکنی. الان در دوران کارکردن با الکترونیک هستیم و کم‌کم از نوشتن روی کاغذ خارج می‌شود. یعنی زمانی می‌آید که بچّه جای اینکه کتاب سر مدرسه ببرد، به او می‌گویند: دستگاهی مثل ماشین حساب ببر و دکمه‌ها را یادبگیر و دگمه‌ها را تحریک کن و آنها برای تو می‌نویسند. یعنی از اوّل کار الفبای کامپیوتر و کار با صفحه‌نگاریِ صفحهٔ التکرونیک را یادش می‌دهند.

بنابراین علوم می‌آیند و می‌روند و منطق کاربردی نمی‌تواند مانند منطق تجریدی اعلام حضور دائمی داشته باشد. منطق تجربی هم مرتباً باید لباس کاربردش عوض بشود. لباس کاربردش که عوض می‌شود، خودش نقش تبعی را پیدا می‌کند. یعنی خودش لباس و روحش کارآمدی می‌شود، خودش ظرف و مظروفش قدرت کارآمدی می‌شود. قدرت کارآمدی‌اش وابسته به منطق کاربردی آن هست.

بنابراین اصلاً این فرض که ما یک علمی داشته باشیم که مثل وحی دوام داشته باشد فرض غلطی است. عقل باید دو چیز را نداشته باشد و یک چیز را داشته باشد. باید عقل نه متنسک به آراء گذشته و نه مُتَهتِّک نسبت به وحی باشد. عقل در این دو صورت به خطا می‌افتند، اگر متنسِّک به آراء گذشته باشد، قدرت تکامل ندارد و اگر نسبت به وحی متهّتک باشد و مطلق بودن وحی را نبیند دچار هوی گشته و ذلیل می‌شود. ولی اگر متعبّد به وحی که علم مطلق است باشد و اعلام کند که من مطلق نیستم و گرایش به طرف مطلق دارم و متعبّد بطرف مطلق هستم، در این صورت مرتباً تکامل پیدا می‌کند.

بنابراین بحث ما بحثی تکاملی است و در این نظامی هم که می‌دهیم حتماً محدودیّت هم در نسبیّت عمومی و هم در نسبیّت خاص، در کنترل و قدرت کنترل دارد و حتماً باید تکامل پیدا بکند. بعد از این سه قسمت عرض می‌کنیم که موضوع باید مرتباً به آن اضافه شود.

۱/۲ ـ قابلیت تکامل منطق نظام ولایت با آشکارشدن نواقص آن درکاربرد

البته موضوعاً خود منطق هم می‌تواند رشد و تکامل پیدا کند. یعنی از طریق تفکّر، نواقص کاربرد بدست می‌آید و سپس به مبنا رجوع می‌شود و مبنا مرتّباً کامل می‌شود. یعنی به عنوان یک موضوع، منزلت خودش در جریان تکامل کاملتر می‌شود. بعبارت دیگر صحت منطق به معنای این نیست که کلام آدمی با نصّ دین یکی هست، خیر بلکه کلام آدمی تابع حقّ است و نه تابع مُتِنَسِّک به آنچه را که قبلاً خود اعلام کرده است.

۲ ـ متجاوز نشدن اطلاعات موجود بشر از چندمیلیون

برادر پیروزمند: ۷۶۰۰ میلیارد در ابتدا عدد بزرگی به نظر می‌آید اما اگر ما یک مرکّب پیچیده را هم بخواهیم تقسیم یا تعریف کنیم ممکن است از هزاران میلیارد جزء یا هزار میلیارد وضع سر در بیاورد. لذا اگر ما از موضوعات اجتماعی شروع و طبقاتی را درست کنیم تعداد آن بیش از ۷۶۰۰ میلیارد خواهد بود، با توجه به اینکه با این منطق می‌خواهیم کلیّه موضوعات خُرد و کلانی را که با آنها روبرو هستیم و قرار است نسبت به آنها تصمیم‌گیری کنیم بر اساس ۷۶۰۰ میلیارد سازماندهی کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اطلاعات موجود بشر خیلی کمتر از این مقدار هست. اطلاعات علوم علی‌التحقیق در دایرةالمعارفهایی که بروید، بسیار بسیار کمتر است و اصلاً قابل قیاس با این ۷۶۰۰ میلیارد نیست. یعنی فرضاً یک دایرةالمعارف سی جلدی که هر جلد هزار صفحه دارد اگر در هر صفحه ده مطلب را ذکر کرده باشد که نکرده تقریباً سیصد هزار اطلاع می‌شود. دائرةالمعارف اطلاعات کلّ علوم را آورده است. اگر این اطلاعات در جزئیات علوم هم برود تقریباً تعداد اطلاعات موجود بشر زیر ده‌میلیون می‌باشد منظور از اطلاع، یعنی تعریف و حکم و اگر هم اطلاع تنها به تعریف اطلاق شود بیست‌میلیون و سی میلیون اطلاع می‌شود که این تعدا اصلاً قابل قیاس با ۷۶۰۰ میلیارد اطلاع نیست.

۲/۱ ـ محاسبه‌نشدن تعاریف تکراری در نظام تعریف

بله شاید اطلاعات بشر را بگونه‌ای محاسبه کنید که عدد زیادی بشود ولی این محاسبه مد نظر ما نمی‌باشد. مثلاً می‌گوئید: اندام بشر بر حسب حجم مخصوصش، یازده‌هزار میلیارد سلّول دارد ولی اینگونه نیست که یازده هزار میلیارد تعریف برایش بدهید، بلکه بخشهای مختلف را نمونه‌برداری و ضرب در حجم کردید. مثلاً یک گرم آب را حساب ملکولی‌اش را می‌کنید و آن را ضرب در آب حوض و آب دریا می‌کنید که این غیر از این است که شما بگوئید: حالا من رفتم شمردم و تعریف کردم و یازده‌هزار تعریف برای یازده‌هزار تا مثلاً سلول ارائه دادم. اطلاعات موجود بشر ۷۶۰۰ میلیارد، برایش خیلی زیاد است. تازه ما بعداً ۷۶۰۰ میلیارد را تقسیم می‌کنیم. مثلاً می‌گوئیم: یک سوّمش را که بیش از دو هزار میلیارد هست مخصوص عالم «جبروت» هست و بیش از دو هزار میلیاردش مخصوص عالم «ملکوت» و بیش از دو هزار میلیاردش مخصوص عالم «ناسوت» می‌باشد. بعبارت دیگر اگر مثلاً بخواهیم سه تا قسمت را مساوی تقسیم کنیم نُه تا، نُه‌تایی در جدول حساب می‌کنیم. البته در عالم ناسوتش هم مقداری به امور روحی و مقداری به امور ذهنی و مقداری به امور حسّی و مقداری به امور طبیعی بر می‌گردد. در این بخشهائی هم که ذکر می‌کنیم باید بررسی کرد که انسانش چیست؟ خصوصیّات انسانش چیست؟ طبیعتش چیست؟ خصوصیّات طبیعتش چیست؟ رابطهٔ بین انسان و طبیعتش چیست؟ حالا من الان نمی‌خواهم وارد آن جزئیات بشوم. می‌خواهم بگویم اطلاعات ۷۶۰۰ میلیارد اگر تعریف بخواهد خیلی زیاد می‌شود. مثلاً یک حکمی دربارهٔ آب دارید و می‌گوئید: حالا از این جنس و این مولکول چقدر داریم در اینصورت خیلی بیش از ۷۶۰۰ میلیارد است. ولی در تعاریف از کمیّات آب ممکن است یک تعریف برای آب در یک گرم و یک تعریف برای مولکول بدهید. بعد یک تعریف برای میلی‌گرم و یک تعریف برای یک گرم و یک تعریف برای مثلاً یک متر مکعب و یک تعریف برای

فرضاً ده متر مکعب، همینطور صد متر و یک کیلومتر بدهید. در اینصورت دیگر نمی‌آئید برای وسطیها تعریف ارائه بدهید مثلاً یک تعریف برای یک میلیون متر مکعب و یک تعریف برای یک میلیارد متر مکعب بدهید، بلکه مثلاً می‌گوئید: بنابر ارتفاع‌یابی تئودولیت محاسبه‌ای که بخواهیم بکنیم، اقیانوس فلان مثلاً یک عدد با دویست و پنجاه صفر جلویش میلیون متر مکعب هست (مثالش را عرض می‌کنم). می‌گویند: این حجم چه چیزی را معیّن کردی؟ می‌گوئیم: مثلاً حجم اقیانوس اطلس را معیّن می‌کند، یعنی یک تعریف برای اقیانوس اطلس ارائه می‌دهید. یعنی مقیاسهایی راکه می‌گیرید اینگونه نیست که به تعداد گرم یا ملکولی که گفته باشید بخواهید برای آب اقیانوس اطلس تعریف ارائه بدهید.

۲/۲ ـ تخمین اطلاعات موجود بشر با توجه به حجم دائرةالمعارفها

بنابراین اطلاعات بشر بسیار محدود است. مثلاً همین اصطلاحات اصول تقریباً صد و بیست تا می‌شود حالا می‌گوئید: کل آرایی که دربارهٔ اینها ارائه شده و کل تحولاّتی که پیدا کرده است و هر قانونی هم از این تحولات که شکل گرفته است در مبانی مختلف ده تا می‌باشد که جمعاً صدوبیست ضرب در ده، هزار و دویست اطلاع می‌شود. یعنی شما در علم اصول بیشتر از هزار و دویست اطلاع ندارید.

(س): ظاهراً بیشتر از این حرفهاست.

(ج): اگر کتاب مصطلحات آقای مشکینی را نگاه کنید. همینگونه است. در ابتدا مثالش را زدم به اینکه یک دائرةالمعارف سی جلدی معقول نیست که شما بگوئید در هر صفحه بیش از ده تا مطلب تعریف شده باشد زیرا هر صفحه که بیشتر از بیست خط نیست و هر تعریف حداقل دو خط می‌خواهد و حداکثر تعاریفمان گاهی از چهار سطر تا پنج سطر و حتی گاهی تا نیم صفحه طول می‌کشد. من در عین حال با یک تصاعد بزرگ هندسی حساب کردم که سی هزار و سیصد هزار مطلب شد. دایرةالمعارف هم ادّعا می‌کند که امّهات کل معرفت موجود را تحویل داده‌ام. حالا اگر تعداد را فرضاً ضربدر صد بکنید سی میلیون تعریف می‌شود. اگر هر یک از این سه میلیون تعریف به هزار تا موضوع هم تبدیل شود سه میلیارد می‌شود که باز با ۷۶۰۰ میلیارد خیلی فاصله دارد.

۳ ـ منقضی‌شدن زمان کارآمدی منطق نظام ولایت در صورت اشباع‌شدن ۷۶۰۰ میلیارد تعریف

(س): خلاصه اینکه قاعدهٔ مطلب همین شد که ما، متناسب با همان ظرفیتی که دارد باید منزلت اطلاعات را معلوم کنید و در واقع پُر کنیم تا هر وقت که این کارآمدی خودش را توانست حفظ کند...

(ج): می‌خواهم بگویم با اینکه وقتی پُر شد کارآمدی آن دیگر تمام شد شروع که می‌کنید، قدرت کنترل شما به صورت نسبی یک ابتدا دارد که کم است و یک اوج قوسی دارد یعنی قدرت کنترل شما در این دستگاه یک سیر صعودی و یک سیر نزولی دارد که به نسبتی که پُر می‌شود دستگاهتان شروع می‌کند به تغییر خواستن. نوشتن ۷۶۰۰ میلیارد آسان است ولی حجیّت کل بشر فعلاً زیر هفت میلیارد است و نه هفت هزار میلیارد.

۳/۱ ـ کفایت نکردن ظرفیت منطق نظام ولایت از تعریف کامل ومطلق یک موضوع

این مطلب باید دقت شود مخصوصاً برای شما که اطلاعات هدایت را می‌خواهید. یعنی کلیّه اوصاف موضوع را نمی‌خواهید بلکه مجموعه اوصافی را

می‌خواهید که قدرت کنترل و هدایت را داشته باشند. یک وقت می‌گوئید: قدر یک شیء «کماهی» ۷۶۰۰ میلیارد هست. یعنی اگر بخواهیم در دستگاه خدا بدانیم که مثلاً پیدایش این موضوع و از بین رفتنش در قرب عالم چه اثری را داشته است باید ربط این موضوع را ابتدا به کلّ عالم و بعد به کل تاریخ عالم ببینیم، که این نوع دیدن که «العارف بحقایق الاشیاء کماهی» مخصوص شخص شخیص نبیّ اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هست. اطلاع نسبت به حقیقت یک فعل یا یک چیز و دانستن قدر و منزلتش فقط عندالله می‌باشد و بجز پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه معصومین علیهم‌السلام هیچ علمی نمی‌تواند احاطه بر این مطلب داشته باشد زیرا باید موضع آن فعل در اطلاق تغییراتِ، از اول تاریخ تا آخر تاریخ در دستش باشد. این مطلب از قبیل «ولا رطب ولا یابس الاّ فی کتاب مبین» هست که حتماً این ادارک را از قرآن ما نمی‌توانیم داشته باشیم. از امام معصوم علیه‌السلام سئوال می‌کنند در حالی که امام به یک پشتی تکیه داده است که روی آن پشتی، نقش و نگار می‌باشد می‌گویند: آیا با توجه به آیهٔ «الارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» نقش این پشتی هم در قرآن هست؟ حضرت دست روی پشتی می‌گذارند و می‌گویند: اینهم هست و حال اینکه محال است که شما بتوانید این مطالب را در قرآن ببینید اگر شما اوصاف کلّی تکالیف خود را بتوانید ببینید خیلی خیلی هنر کرده‌اید.

۳/۲ ـ ساده و گزینش‌شدن اوصاف در تعریف موضوع

به عبارت دیگر کلّ اوصاف یک متغیّر را هیچ کس (نه ما و نه کفّار) مدّعی دانستش نیستیم و بلکه تنها می‌توانیم به متغیرهای عوامل اصلی آن درک پیدا کنیم. یعنی اگر کلیّه خواصّی را که یک مجموعه دارد ندیده بگیریم و تنها خواصی را مد نظر داشته باشیم که اصلی باشند، در اینصورت تنها می‌توانیم متغیّرهای عوامل اصلی را درک کنیم و حتی عوامل اصلی‌اش را هم نمی‌توانیم درک کنیم زیرا عوامل اصلی شاید هزار میلیارد باشد که حداقل شاید ده نسل دیگر بتواند آن را درک کند.

بحث ۲: بررسی «تعریف نسبت» و رابطه آن با کمیت

۱ ـ احتمالات مختلف در «تعریف نسبت»

قسمت دیگر بحث اینست که اصلاً در نسبت و مقدار کمّی، تعریف ما از نسبت چیست؟ من به نظرم می‌آید، علت اینکه تفاهم زود انجام نگرفته است اجمالی است که در کلمهٔ نسبت وجود دارد.

۱/۱ ـ تعریف نسبت به تعداد شی ضربدر رابطه

یک وقتی می‌گوئیم در نظام موازنه، وزن ضرب در رابطه می‌شود مثال ساده‌ای هم که قبلاً می‌زدیم این بودکه دو طرف دو بازوی گشتاور قپان نسبتشان به هم مثلاً سی برابر فرق دارد. یک طرف بازوی گشتاور سه سانت و یک طرفش ۹۰ سانت است. حالا وزن ۱ کیلو را وقتی روی ۹۰ سانتی می‌گذاریم آنطرف سی کیلو می‌تواند بلند کند. لازم نیست مثل ترازو دو تا ۳۰ کیلو داشته باشیم، با دو تا بازوی گشتاور مساوی تا اینکه قپان به حالت استاتیک و افقی درآید همینکه یکطرفش بازویش ۳۰ برابر باشد، کافی هست. در حقیقت سه تا وزن در اینجا داریم یک وزن خود قپان، خود قپان یک میلهٔ مثلاً ۹۳ سانتی هست که با وزنه ۵ کیلو و ۲ کیلو هم حلقه و شاهین ثقلش را بگیرید (نقطهٔ ثقل آنجایی که به حلقه منتقل می‌کند). بعد یک ترازوی فنری بالای سرش بگذارید، در اینصورت ۲ کیلو و ۵ کیلو، ۷ کیلو می‌شود. یک وزن یک کیلو هم به یک طرف، ۸ کیلو می‌شود و با یک وزن ۳۰ کیلو در یک طرف دیگر ۳۸ کیلو می‌شود. اینگونه نیست که در ترازوی بالایی بگوئید: یک

۳۰کیلو این طرف و یک ۳۰کیلو هم آنطرف است و یک ۸ کیلو هم وزن قپان است که روی هم ۶۸ کیلو میشود زیرا وزن ضربدر بازوی گشتاور برابر با آن سی کیلو شد. پس وزنش ۳۰کیلو هست. می‌گوئید: پس وزنش ۶۰ کیلو نیست. یعنی دو تا ۳۰کیلو که واقعاً نداریم ـ این نکته‌ای را که عرض می‌کنم خوب عنایت کنید زیرا برای فهم مسأله نسبت و رابطه کمک می‌کند ـ می‌گوئید: وزنی را که داریم از طریق نقطه ثقل و از طریق شاهین ترازوی فنری بالایی منتقل می‌شود که ۳۸کیلو بیشتر نیست. وزن قپان، میله‌اش ۵کیلو، شاهین و حلقه و قلابش ۲کیلو که روی هم ۷کیلو می‌شود. یک طرفش ۸کیلو و یکطرفش ۳۰کیلو که روی هم ۳۸کیلو می‌شود. ولی در موضوع خنثی‌شدن، این ۱ کیلو نسبت به بازوی گشتارو طرف مقابل، جهت آنرا کنترل کرد یعنی آن را به حالت استاتیک درآورد. و اگر ۱ کیلو را در یک سانت اینطرف نوار قرار بدهید (نه اینکه آن سر سه سانتی بیاورید بلکه ۹۰ سانت را ۸۹ سانت بکنید) جهت به نفع کدامیک حرکت می‌کند؟ آیا به نفع ۳۰کیلو حرکت می‌کند؟ این استدلال برای چیست؟ برای ارزیابی ساده نسبت به اینکه نظر جناب آقای پیروزمند را توجیه کنیم. یعنی بگوئیم: مقدار این ضرب در رابطه، جهت طرف مقابل را خنثی می‌کند. جهت به نفع ۳۰کیلوی کمّی بود، ۱ کیلوی کمّی ضرب در رابطه، جهت را تغییر داد. جهت چه چیزی را تغییر داد؟ جهت را نسبت به بازوی گشتاور. و آن را در حالت استاتیک آورد. بنابراین رابطه یا منزلت یا نسبت در کنترل تغییرات اصل است. کنترل تغییرات هم نه به معنای در منتجّه، بلکه به معنای برخورد نیروها بهم و خنثی‌شدن می‌باشد. بنابراین بیان می‌گویید: در منتجّه که نگاه می‌کنیم وزن ۶۰ و ۶۷کیلو نیست که بگوئیم دو تا ۳۰ کیلو دو طرف و یک ۷کیلو هم وزن قپان است، بلکه در منتجّه ۳۸کیلو ولی در روبرو قرار گرفتن داخلی مجموعه، وزن ۱ برابر ضربدر رابطه توانسته تغییر چرخش جهت ۳۰ کیلو را کنترل کند.

۱/۲ ـ تعریف نسبت به مقداری شی با لحاظ جهت ضربدر رابطه

آیا می‌توانیم با همین تعریف ساده بگوئیم یا اینکه می‌توانیم یک دقّتی بکنیم بر اینکه نسبت چیست؟ آیا نسبت یعنی مقداری کمّی ضربدر جهت؟ یعنی بگوییم: یک کیلو ضربدر بازوی گشتاور، یعنی ضربدر جهت او؟

یا نه بگوییم: یک کیلو در جهت، یعنی به اضافهٔ جهت و ضربدر رابطه؟ یعنی بگوئیم: یک کیلو خودش دارای یک جهت است و ضرب در رابطه‌اش مقابله می‌کند با چه چیزی؟ الان یک کیلو را که روی قپان گذاشتیم، جهتش بطرف پائین است که این جهت نمی‌تواند با جهت ۳۰کیلو مقابله کند و لی ضرب در رابطه می‌تواند، مقابل کند. این جهت، جهت تبعی است ولی اگر یک سانت از ۹۰ سانت پائین‌تر بیاید این جهت، جهتش تبعی نیست، بلکه جهتش در توازن و در برابری است. اگر روی ۹۰ بیاید، این یک کیلو، جهتش، جهت غالب است، یعنی این جهتش بطرف پائین می‌آید ولو پائینی آنطرف بالا برود و تابعش شود. اگر روی ۱۰۰ آمد، یعنی جای ۹۰ سانت قپان، میله‌اش صد سانتی شد، جهتش جهت غالب گشتاور می‌شود. گشت و چرخش و ارائهٔ ۳۰کیلو و به نفع این می‌چرخد، ۳۰کیلو تابع ۱ کیلو می‌شود. پس بگوئیم وزن به اضافهٔ جهت، ضرب در رابطه، نقطهٔ توازن را نشان می‌دهد.

(س): اضافهٔ جهت را نفهمیدم.

(ج): جهت اگر نداشت و نمی‌خواستند رو به پائین بیاید. اصلاً نمی‌توانست ضرب در رابطه شود.

(س): به اضافهٔ جهت یعنی یک مقداری هم بابت جهت به این اضافه می‌شود، یعنی یک کمیّتی دارد؟

(ج): یعنی مقداری وزن را با جهتی که دارد ملاحظه می‌کنیم، مثلاً اگر این جهت با یک مغناطیس پایین و این طرف کشیده شود..

(س): در مجموعه تأثیر دارد.

(ج): در مجموعه اثر دارد. ولی جهت را اضافه می‌کنیم و ضرب نمی‌کنیم. در فرض اول ضرب می‌کنیم و می‌گوئیم: برابر و در فرض دوم می‌گوئیم: به اضافهٔ جهت، هر جهتی را که دارد، ثقل بطرف زمین یا ثقل یک نیروی آهنربایی باشد. ممکن است جنابعالی بگوئید که ثقل بطرف یک قطب آهنربایی گذاشتیم و با وزن یک کیلو می‌کشد ولی بطرف زمین نیست بلکه بطرف یک زاویهٔ ۴۵ درجه است. یعنی بازوی گشتاور که مقابل آن رسید می‌ایستد.

(س): کأنّ خاصیّت نیم کیلو را در محور عمودی هفتصد گرم می‌کند.

(ج): در محور عمودی، در بعضی از وقتها روی یک کیلو و در بعضی از وقتها روی نیم کیلو و بعضی وقتها هم صفر می‌شود. یعنی مقابل قطب آهنربایی حوزهٔ مغناطیسی که برسد دیگر میل به آمدن بطرف زمین را ندارد.

(س): یعنی وزنش خنثی می‌شود.

(ج): وزنش خنثی می‌شود. اصلاً وزنش در حوزهٔ جاذبهٔ خاص، معنا می‌یابد. یعنی وزنش ارتباطش با جوزه هست و نه اینکه با زمین باشد. در اینجا بگوئیم وزن در جهت (کلمه اضافه نگوئیم) یعنی وزن با جهت...

(س): یعنی در جهت به هر میزانی که از مرکز زمین به سمت مرکز زمین ـ در مثال ما ـ انحراف پیدا کند از وزنِ مؤثّر این کم می‌کند.

(ج): *وزن اصلاً چیزی جز این کشش جهتی نیست. وزن، کشش جهتی است، لذا کشش جهتی برابر است مثلاً با یک کیلو و یا ظرفیت یک کیلو و یا مقیاس یک کیلو. کشش جهتی ضرب در رابطه، در نقطهٔ موازنه حکم می‌کند که گشتاور به کدام طرف باشد. آیا جهت گشت به این طرف باشد یا بعکس باشد؟*

۱/۳ ـ تعریف نسبت به موازنهٔ نیروها در سیر به طرف منتجه

فرض دیگر این است که در این صحبتهایی که می‌کنید، کدام موازنه مد نظر است؟ آیا موازنهٔ در منتجّه منظور است؟

موازنهٔ در منتجّه که اینگونه نیست.

(س): منظور از موازنه در منتجّه چیست؟

(ج): در نظامِ تعریفِ یک توازنی را درست کردید تا یک منتجه‌ای بدست بیاید. آن وضع نسبتها، به گونه‌ای بود که نسبتهایی را که می‌گفتیم «۱،۲،۴» حفظ شود، مثلاً برابری با یک حالت خاصّی حفظ شود و سیر کل را به منتجّه می‌دهد. آن یک مرحله از بحث بود. (خوب عنایت بفرمائید) پس «سیر بطرف وحدت» یک تعریف از «نسبت» دارد. ما ربط آن تعریف را (تعریفی را که به طرف وحدت دارد) با موضوعاتی که در آن مجموعه هست می‌خواهیم.

۲ ـ سوالات مطرح، در تعریف نسبت

پس موضوع بحث جلسه آینده، تعریف خود «نسبت» هست و نه «نسبت وحدتی» تنها، که بگوئیم: «۱،۲،۴» و این «نسبت وحدتی» را ما می‌خواهیم. وحدت نسبت؛ اول بین دو تا هست و حد وسطش هم آن عامل وسطی می‌شود. بعد بین دو تا، سه تا هست که یک سه تایی این وسط واقع می‌شود. بعد بین دو تا، نُه تا هست که یک نُه تا وسط واقع می‌شود. آن «نسبت» بطرف «وحدت» می‌برد. این نسبتی را که می‌گوئید عوامل به هم داشته باشند یعنی

چه؟ چگونه نسبت به هم داشته باشند؟ مثلاً: روی صفحه، یکی از آنها را بالاتر و یکی از آنها راوسط و یکی را پائین‌تر بگذاریم، یا در مجموعه‌ای که باید قدرت تأثیرش زیاد باشد، یکی باید قدرت تأثیرش پائین و یکی باید قدرت تأثیرش پائین‌تر باشد. حالا در مجموعه‌ای که یکی بالاتر باشد یعنی چه چیزی باشد؟ یعنی چه کار می‌کند؟ ضرب در نسبت یعنی چه؟ یعنی چه نسبتی بین موضوعات داخل یک مجموعه وجود دارد؟ ما چه تعریفی باید برای این نسبت داشته باشیم؟ گاه یک منزلتهای اجتماعی را مثل می‌زنیم که در آن منزلتهای اجتماعی، اختیارات تخصیص داده می‌شود. مثلاً قدرت را به ایشان دادیم و ایشان قدرتش می‌رسد و یک امضایش اینگونه اثر دارد و تغییرات چنین و چنان می‌تواند انجام دهد. آثار هم لوازم عقلی و لوازم عینی دارد و سر جای خودش محفوظ می‌باشد. ولی گاه ما هستیم و یک مجموعه‌ای در خارج که در اینصورت باید دقت کنیم که معنای اینکه می‌گوئیم وزن کمّی موضوع ضرب در نسبت چیست؟ نسبت موضوعات بهم در یک مرکّب چیست؟ در قدم بعدی هم دقیق‌ترش می‌کنیم و می‌گوئیم نسبت اوصاف بهم در تغییرات یک موضوع چیست؟ اینکه بگوییم در یک مجموعهٔ مرکب، آرد مثلاً سوهان آردی، آرد، شکر و روغن در آن هر چند با هم نسبت دارند، امّا با لحاظ استقلالی هر کدام کیفیت جداگانه‌ای می‌باشند. آرد یک کیفیت با یک تعریف خاص، که از این تعریف آرد، تعریف روغن در نمی‌آید. آرد پودر دانهٔ گیاهی است. اصلاً تعریف آرد جزء مجموعهٔ نشاسته‌ها می‌باشد و داخل چربی‌ها نمی‌آید. تعریف مولکولی شما از آرد، با تعریف ملکولی شما از روغن فرق دارد. موضوعات متنوّع در یک مرکب با فرض استقلال هیچ نسبتی به یکدیگر ندارند. یعنی آرد از مقولهٔ روغنها و روغن هم از مقولهٔ آردها نیست. روغن را چه از دانهٔ گیاهی و چه از شیر و چه از چربی حیوان بگیرید، مقولهٔ دیگری است و نوع مولکولش و ساخت مولوکلش، ساخت دیگری است که هم در حیوان و هم در گیاه و هم درشیر وجود دارد؟ ولی این چه ربطی به دانه (که نشاسته‌ها می‌باشد) دارد. شاید بگوئید: گندم هم روغن دارد، می‌گوئیم: وزن غالب یا خاصیّت غالب گندم به روغن داشتن آن شناخته نمی‌شود، بر فرض هم که بشود روغنش را از آن جدا کرد و هیچ درصدی هم در آن روغن نماند. ولی با اینحال نشاسته یک چیز دیگری است و روغنها یک چیز دیگری می‌باشند. تصویر این مطلب در تنوع فلزات خیلی راحتتر می‌باشد. شما هم فلز و هم شبه فلز و هم غیر فلز دارید. بنابراین باید پیرامون این سئوالات دقت شود که در موضوعات یک مرکب با لحاظ استقلال چه نسبتی به هم دارید؟ منهای لحاظ استقلال و در ارتباط به یکدیگر چه نسبتی به هم دارند؟ وزن داشتن و اختلاف کمّی یا اختلاف کیفی دربارهٔ تعریف نسبتشان یعنی چه؟ تبدیل کردن کیفیّت به کمّ و کمّ را در نسبت بردن یعنی چه؟ آیا وقتی تبدیل به کمّ می‌کنیم، اختلاف جهات هم هنوز باقی است یا اینکه حذف می‌شود؟ اختلاف جهت نسبت به وحدت اگر وجود داشته باشد چگونه خنثی می‌شود؟ قابلیّت خنثی‌شدن آیا به تغییر نسبت هست؟

۳ـ کنترل منتجه از طریق «تغییر نسبت» در یک احتمال و از طریق «تغییر کمیت» در احتمال دیگر

(س): برای اینکه موضوع بحث کاملاً روشن شود که دنبال چه چیزی هستیم...

(ج): اینکه می‌گوئیم: نسبت، علت کنترل شود باید

برایمان معلوم شود. ما می‌خواهیم متغیرها را به طرف رسیدن به محصول کنترل کنیم. دو فرض را مطرح کردیم. یک فرض این بود که بیاییم کمّ را «۱،۲،۴» فرض کنیم و در همهٔ احوال بگوییم: کمّ، حرف اوّل را در جهت می‌زند و بعد بگوییم، در نسبت...

(س): کمّ یا یکی از عوامل کمّ؟

(ج): فرض اولی که داشتیم، کمّ به تنهایی را مطرح کردیم. حضرتعالی یک اشکالی کردید. می‌گویید: کمّ یکی از عوامل به اضافهٔ عامل دوم و نسبت، یعنی تغییرات در نسبت هم می‌تواند علّت این مطلب بشود. ما می‌خواهیم بدانیم که تغییر در نسبت یعنی چه؟ یک اصلاحِ موضوع در جدول دادیم برای شناسایی اینکه موضوع در چه منزلتی است، آن یک حرف دیگری است و یک کنترل تغییرات داریم.

(س): شما می‌فرمائید از طریق کمیّت...

(ج): حالا فرض اول این بود که از طریق کنترل کمیّت، کنترل صورت بگیرد. فرض دیگری را جنابعالی طرح کردید و گفتید از طریق کنترل نسبت اینکار صورت بگیرد. حالا می‌خواهیم ببینیم نسبت چیست که بخواهیم کنترلش کنیم و چگونه می‌توانیم کنترلش کنیم؟

۳/۲ ـ در اختیار بودن تصرف در مقداری و در اختیار نبودن تصرف در وزن مخصوص

(س): البته اینکه گفتم کنترل از طریق کنترل نسبت می‌تواند واقع بشود بدین معنا نیست که کنترل نسبت از طریق کمیّت واقع نمی‌شود. این را نمی‌خواستم عرض کنم بلکه همانگونه که فرمودید، در کنترل تغییرات باید سه عامل (منزلت، کمیت و کیفیت) با همدیگر کنترل شوند. تلقّی من از جلسه پیش این بود (که در آن تلخیص هم آورده‌ام) که با تغییر حجم مخصوص یا تغییر کمیت شی، اوصاف آن تغییر می‌کند.

(ج): مباحث را خلط نکنید. شی، یک حجم مخصوص دارد که آن دست شما نیست.

(س): چطور دست ما نیست؟

(ج): یعنی آهن یک حجم مخصوص و طلا هم یک حجم مخصوص دارد و اینها دست شما نیست.

(س): می‌توانیم در ترکیباتش تصرف کنیم و حجم مخصوص آن را عوض کنیم.

(ج): آیا معنایش این است که تغییر می‌دهید؟

(س): بله.

(ج): خیر، ما فعلاً نمی‌توانیم تغییر بدهیم، ما الان در راه اینکه چگونه باید تغییر بدهیم، هستیم. نباید مصادرهٔ به مطلوب کنیم لذا این حرف که «اگر توانستیم تغییر بدهیم»، رها می‌شود. ما فعلاً دربارهٔ اینکه چگونه باید تغییر بدهیم در حال صحبت هستیم. لذا در این مرحله، وضع، حجم مخصوص و وزن مخصوص را نمی‌توانیم عوض کنیم و فقط مقداری را می‌توانیم عوض کنیم. مثلاً می‌توانیم بگوئیم که اینجایی که ده مثقال طلا گذاشته، پانزده مثقال بریزد...

(س): خوب مگر تغییر مقداری را وسیله قرار نمی‌دهیم؟

(ج): بله وسیله قرار می‌دهیم، ولی فعلاً ***بحث این است که آیا تغییر حجم مخصوص را با تغییر مقداری می‌توان آغاز کرد یا نه؟*** منزلت بحث را عوض نکنید. در بحث به جایی رسیدیم که نباید از ایجا فرار کنیم. نمی‌گوئیم آهن را تغییرش دهیم تا یک آلیاژ دیگری بشود. ما در بارهٔ همان تغییر دادنش حرف داریم. فعلاً بحث ما در تغییرات در

کنترل تغییر است. بنابراین وسط کار نمی‌گوییم: باید نسبتهایش را تغییر دهیم. نسبت را چگونه تغییر می‌دهید؟ شما می‌توانید بگوئید آهن را گذاشتم درخانهٔ سطر ۹ یا ۸ یا ۱۲ یا در این ۲۷ سطری که دارید. بعد می‌گوئید با حجم مخصوص خودش عمل می‌کند و لذا بررسی می‌کنیم که آیا نسبتی راکه من گذاشتم غلط است یا درست است؟ اگر در مجموعه نشان داد که تغییر طبیعی واقع نشده و حتی با اضافه به آن هم از نظر مقداری وکمّ تغییری نکرد، می‌فهمم که باید جایش را عوض کنم، مثلاً باید از سطر ۹ به سطر ۳ بیاورم. لذا در این قسمت فقط کم و زیادش را، کمیّتش را و مقداری کمّی آن را تغییر می‌دهیم و کاری به حجم مخصوص آن نداریم.

۳/۲ ـ تفاوت نسبت کمی و نسبت کیفی

(س): وقتی مقداری، را کم و زیاد می‌کنیم مگر معنایش این نیست که می‌آییم نسبت این را در مجموعه با سایر عوامل کم و زیاد می‌کنیم؟

(ج): نسبت کمّی آن را. فرق بین نسبت کیفی و کمّی را درست تجزیه و تفکیک کنید. عمل کیفی در یک شی در حجم مخصوص خودش واقع می‌شود، یعنی اثر این شیء بر شیء دیگر، در ترکیب، یک شیء سوّمی می‌شود، مقدرای راکه شما اضافه می‌کنید یعنی حجم کمّی را (و نه حجم مخصوص) اضافه می‌کنید.

۳/۳ ـ بازگشت «نسبت» به «کمیت» در صورت پذیرش واحد مشترک برای سنجش

(س): یعنی بین نسبت کمّی با نسبت کیفی تفاوت می‌گذارید. بعد هم حضرتعالی می‌فرمائید ما از نسبت کمّی آغاز می‌کنیم و می‌خواهیم ببینیم نسبت کمّی چه تأثیری در مجموعه می‌گذارد؟

(ج): خیر، ما فعلاً چه تأثیری می‌خواهد بگذارد را، کاری نداریم، ما فعلاً می‌خواهیم تغییر نسبت را تعریف کنیم.

(س): یعنی می‌خواهیم ببینیم کنترل تغییرات بوسیله تغییر کمّی واقع می‌شود؟

(ج): خیر این قدم دوم است در قدم اول جنابعالی فرمودید «نسبت» و ما می‌خواهیم ببینیم نسبت چیست؟

(س): ما قبلاً یک صحبت داشتیم در بحث همان ستون ارزشی که برای جدول تعریف تنظیم می‌کردیم. در آنجا همین تفکیک را کردیم که یک کمیّت داریم که بیانگر مقداری است و یک کمیّت داریم که اسمش را می‌گذاشتیم کمیّت نسبتی یا اعداد نسبتی که بیانگر نسبت بین اوصاف در نظام تعریف هست و بیان ما هم این بود که ما وقتی می‌خواهیم از خارج شاخصه‌گیری کنیم، اوّل می‌آئیم مقداری اوصاف را معلوم می‌کنیم که تعیین این مقداری هر وصف هم طبیعتاً ممکن است با یک مقیاس خاص صورت بگیرد مثلاً یکی با کیلو، یکی با گرم و یکی با مس باشد. سپس در مرحله بعد وقتی می‌خواهد در مجموعه بیاید، نسبت این اوصاف با همدیگر در ایجاد یک منتجّه باید مطالعه شود. باید این مقداری‌ها بر اساس یک مقیاس مشترک ترجمه و بعد نسبتش با همدیگر ملاحظه شود. نسبتش باید آن نسبت تعادلی باشد که ما تعریف می‌کنیم و اگر نبود آنوقت بنابر معادله‌ای که می‌گوئیم باید در آن ایجاد تغییر کنیم. لذا مراد حقیر از اینکه از طریق کنترل نسبت می‌آئیم منتجّه را کنترل می‌کنیم؛ این است که همین اعداد نسبتی که در مجموعه بین اوصاف قرار دادیم...

(ج): این عددها را عوض می‌کنیم یعنی جایگاه آن را عوض می‌کنیم مثلاً آهن را سطر ۵ یا ۶ می‌بریم.

(س): خیر، یک فرض این است که الان موضوع بحث ما نیست. یک فرض دیگر این است که از طریق تغییر مقداری این، مقداری آن را کم می‌کنیم.

(ج): مقداری کمّی؟

(س): بله مقداری کمّی، یعنی از طریق تغییر مقداری کمّی این، سهم تأثیرش را در داخل مجموعه کم و زیاد می‌کنیم.

(ج): پس بازگشت به واحد مشترک کردید و نسبت به معنای وزن شد.

(س): وزن نسبت به منتجّه.

(ج): بله، شما اصلا از اشکالتان عدول کردید. برای اینکه ما یک جدول تعریفی داریم که در ابتدا از بیست نوع جنس شاخصه می‌گیریم مثلاً می‌گوئیم: ۱۰ تا از این و ۱۵ تا از این و ۵۰ تا از این هست. سپس همهٔ اینها را به واحد مشترک ترجمه می‌کنیم. ترجمه به واحد مشترک که کردیم یک جدول اوزان طبیعی (اوزان مطلوب) برایش ذکر می‌کنیم که در اینصورت اختلاف بین آنها پدید می‌آید. حالا برای اینکه اختلاف تغییر پیدا کند ما می‌آییم تغییر کمیّت را بر اساس مقیاس مشترک شروع می‌کنیم.

(س): اصلاً یک پلّه من می‌توانم بحث را عقب‌تر بیاورم. یعنی حرف این است که ما این نسبت نامتعادل را چگونه به تعادل نزدیک می‌کنیم؟ این بحثی است که در معادله باید بکنیم.

(ج): خیر، این بحث باید در همینجا صورت بگیرد.

(س): ولی ما می‌گوئیم کنترل تغییر این یعنی...

(ج): یعنی کنترل تغییر این شی یعنی رسیدن به معادله و نه اینکه این بحثی است که می‌خواهیم در معادله انجام دهیم. بحث در معادله جایگاهش همینجاست. بحث در معادله یعنی تغییراتی که به بدست آوردن معادله منتهی می‌شود.

(س): ما این را چطور بدست آوردیم؟

(ج): ما با این مباحث روش بدست آوردن معادله را بدست می‌آوریم. حالا ما می‌گوئیم کمیّات را نسبت به یک کمیت مطلوبی اضافه و کم کنیم و شما می‌فرمائید نسبت را تغییر می‌دهیم. ما می‌گوئیم «۱،۲،۴» کمیّت مشترک باید چهار شود تا جهت مختلف را از نظر تغییرات بدست ما بسپارد.

(س): اختلاف دو تا احتمال در این نبود که یکی از آنها می‌گوید از طریق کمیّت و یکی دیگر می‌گوید از طریق غیر کمیّت، خیر تلقی من از احتمال حضرتعالی این بود که ما از طریق یک عامل محوری باید کنترل تغییر بکنیم.

(ج): در اینجا بحث از عامل محوری نیست. ***عامل محوری یعنی همین چیزی که می‌خواهیم بگوئیم با وزن، محور می‌شود. یعنی ما محور را در اینجا درست می‌کنیم.***

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۸ — ۷۵/۱۰/۱۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

معنای کمیت

فهرست

مقدمه: علت پرداختن گسترده‌تر به بحث ریاضیات ۱

بحث ۱: مراحل شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی ۴

۱ـ انتزاع وحدت از کثرت مرحله اول شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی ۴

۱/۱ـ تقدم منطقی صوری بر شکل‌گیری قواعد ریاضی ۴

۱/۲ـ درک دوئیت (تغایر) منشاء درک تعدد ۴

۱/۲/۱ـ ملاحظه اشیاء متغایر و محدود، نقطه آغاز ادراک بشر ۴

۱/۳ـ انتزاع اختلاف (تغایر) منشاء درک وحدت (یکپارچگی) ۵

۲ـ تبدیل وحدت انتزاعی به کثرت واحدها، مرحله دوم شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی ۵

۲/۱ـ تبدیل وحدت به تعددی از واحدهای مستقل از یک مقیاس ۵

۲/۲ـ تعدد واحدها، حاصل دو سلب (سلب تغایر و سلب وحدت انتزاعی) ۵

۲/۳ـ اختلاف جنس تعدد قبل از انتخاب واحد و یکسانی جنس تعدد بعد از انتخاب واحد ۶

۲/۴ـ معرفی وحدت و کثرت به عنوان مفاهیم اولیه برای توضیح «واحد و تعدد» ۶

۳ـ پی ریزی کم منفصل با تعریف چهارعمل اصلی، مرحله سوم شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی ۷

۳/۱ـ معناشدن «تفریق» به سلب جمع ۷

۳/۲ـ معناشدن «ضرب» به جمع جمع ۷

۳/۳ـ معناشدن «تقسیم» به سلب ضرب ۷

۴-پی ریزی کم متصل مرحله چهارم شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی ۸

۴/۱-اهمیت کم متصل به دلیل دخالت دادن عامل کیفیت ۸

۴/۲-انتزاع سطح از جمع، خط از سطح و نقطه از خط، اولین گام شکل‌گیری در کم متصل ۸

۴/۲/۱-انتزاع مفهوم استقامت (امتداد) از مجموعه کشیدگی‌ها ۸

۴/۲/۲-انتزاع مفهوم نقطه از سلب کشیدگی در شکل‌گیری کم متصل ۸

۴/۳-ملاحظه نسبت بین انحناء و استقامت، گام دوم در شکل‌گیری کم متصل ۸

۴/۳/۱-تعریف انحناء گام به خطی که دو طرف آن به هم بچسبد ۸

۴/۳/۲-تعریف «دایره» به انحناء تام ۹

۴/۳/۳-تعریف «مربع» به استقامتی با اضلاع و زاویای مساوی ۹

۴/۳/۴-پدیدآمدن سایر شکلهای هندسی از اختلاف مقداری استقامت و انحناء ۹

بحث ۲: بیان سه سطح «تبعی، تصرفی، محوری» برای ریاضیات ۱۰

۱-تفاوت اساسی ریاضیات تبعی تصرفی، محوری ۱۰

۱/۱-قدرت تعریف، کنترل تغییر و قدرت کنترل جمعیت، سه شاخصه در تفکیک سطوح ریاضی ۱۰

۱/۲-تبعی بودن هر سطح ریاضیات ۱۰

۲-«تعبی، تعبی، تعبی» دانستن ریاضیات انتزاعی، «تبعی، تصرفی، تصرفی» دانستن ریاضیات مجموعه‌ها، «تبعی، تصرفی محوری» دانستن ریاضیات بر مبنای ولایت ۱۰

۲/۱-قرار داشتن روش در منزلت محوری در بین مجموعه مفاهیم ۱۰

۲/۲-حاکمیت«منطق کیف» بر «منطق کم» ۱۱

۲/۳-قرارگرفتن کلمه تبعی به عنوان قید دوم در ریاضیات انتزاعی به دلیل عدم توانایی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر ۱۱

۲/۴-اختیار و انگیزه، معیار تبعی یاتصرفی بودن فاعل، و ولایت در اعطاء معیار تصرفی یا محوری بودن فاعل ۱۱

۲/۵-ریاضیات ابزار تصرف برای منطق «تبعیِ محوریِ محوری» ۱۲

۲/۶-قرار گرفتن اقسام ریاضیات به عنوان زیل مجموعه اصطلاح «تبعیِ تصرفیِ محوری» ۱۳

۲/۷-تقدم رتبی ریاضیات انتزاعی بر ریاضیات مجموعه ۱۵

نام جزوه:	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری:	۰۱۰۴۴۰۱۸
استاد:	حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه:	۷۵/۱۰/۱۱
عنوان گذار:	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار:	۷۶/۰۹/۰۱
ویراستار:	آقای ابراهیم نیک‌منش	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۱۸ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۰/۱۱

« ۷۹ دقیقه »

معنای کمیت

مقدمه: علت پرداختن گسترده‌تر به بحث ریاضیات

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: هر چند هم که بخواهیم به بحث ریاضیات به صورت مختصر بپردازیم؛ امّا به چند علّت باید به آن بهاء بدهیم. اول اینکه مثلاً حالا می‌خواهیم کتاب رسمی نوشته شود آنهم غیر از صورت جلساتی که پیاده می‌شود و غیر از احیانا برخورد موردی و نقضی که مثلاً ما در جلسات ریاضی با افرادی داشتیم؛ یعنی در اینجا اگر بخواهد به صورت اثباتی کتاب نشر شود، حتماً نیاز به پاورقی و جزوهٔ ضمیمه دارد؛ یعنی وقتی کتاب معادله را می‌نویسید و معلوم می‌شود که یک ادعای فی الجمله‌ای در آن وجود دارد، مجبور هستید که فرق اصطلاحات و ادعایتان را در پاورقی یا جاهای دیگر بگوئید. هیچ کس نباید بتواند بگوید که مؤلفین این کتاب، «شیّادیِ فرهنگی» می‌کنند. شیّادیِ فرهنگی به این معناست که مفاهیم بزرگ و گنده‌ای را که افراد از جلو آمدن می‌ترساند به میان می‌کشند و حرف را تمام نکرده از مرعوب‌شدن طرف استفاده می‌کنند و قضیه را به صورت تمثیلی تمام می‌کنند. این عمل به این معناست که عملیات تحقیقی واقع نمی‌شود و چیزی محقّق نشده‌است، حتی اگر در سطح اثبات منطقی یک تعریف باشد، ولی از تخیّل برای نتیجه گرفتن استفاده شده‌است. هرگز قصد فرهنگستان این نبوده‌است. همیشه وقتی که از تمثیل آغاز می‌کرده می‌خواسته راه را برای ورود به استدلال باز کند. یعنی نقد می‌کرده که نقض بکند و نقض می‌کرده که تأسیس بکند و در کار تأسیس هم روی بحث پافشاری می‌کرده و اینگونه نبوده که بحث را رها کند. به نظرم می‌آید که ما حتّی بیش از میزان متعارف علوم هم تأمّل می‌کنیم، یعنی اگر در مصْداق یک جلسه باشد به نظر می‌آید که بحث شده و گذر کردیم ولی وقتی که آنرا در روند نگاه کنید می‌بینید که روی این یک مطلب تأمّل بسیار زیادی شده‌است، حق مطلب این است که اگر به صورت مقایسه ای با ابواب متعدّد علومی که وارد آن می‌شویم سنجیده شود من معتقد نیستم که کمتر دقت شده باشد. همین که بعضی از دوستان گله مند هستند که ماجرا در بحث فلسفه

زیاد توقّف می‌کنیم شاهد بر این مطلب است. یعنی ما اذعان داریم که در این جای تأمّل بیشتری می‌باشد و لذا اگر از جهت وقت در مضیقه نبودیم بیشتر از این هم توقف می‌کردیم و ابداً برای تأسیس به این حرفها که حالا دیر می‌شود و چرا زود جلو نمی‌رویم و دیگران باید بیایند کمک کنند معتقد نیستیم. ما فکر می‌کنیم که در پی ریزیهای اوّلیه، در کلّیه علوم، به تاریخ علوم که نگاه کنید، اینگونه نبوده که جامعه مستقیماً حضور زیادی داشته باشند. البته غیر مستقیم حضور دارد، بدین معنا که شرایط انقلاب یک الزامها و ادراکهائی را ایجاد می‌کند و یک قضایائی را می‌سازد، همچنین این مطلب را هم خیلی خوب می‌دانیم که تکامل پذیرفته شده‌ها مخصوصاً در جهت آخرت یک صف شکنی‌ای می‌خواهد که نوعاً کار انبیا بوده‌است و کار متفکرین نبوده ا است، زیرا استقامت زیادی می‌خواسته و می‌بایست خودشان و هوادارانشان تا حد کشته‌شدن پای آن می‌ایستادند، یعنی انبیا در تکامل فرهنگی حرکت کردند. بعد دنبالهٔ انبیا آنهائی که از اسلام دفاع می‌کردند خیلی‌ها بودند که نتیجه آن شد که سطحی نگری در اسلام شکسته شد و شهدای زیادی هم پای این مطلب دادیم، مثل شهید حاج نورالله شوشتری که زیر شلاق سیم خاردار شهید می‌شود. الحمدلله ربّ العالمین بوسیلهٔ آن مساعی شهیدین بهر حال شیعه تدریجاً در جامعه نضج می‌گیرد. لذا ما هم به برکت انقلاب اسلامی که آقای خمینی راه انداخت و خون شهدا (حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر شهید) و بیش از یک میلیون مجروح می‌توانیم به راحتی در این زمینه حرف بزنیم. شما می‌گوئید که منطق فقاهت و منطق معارف و فرهنگ حوزه باید تحوّل پیدا کند و این یک حرف عادی نیست. شما در یک شرایطی که دیگران زحمت آنرا کشیده‌اند و خلا آن در جامعه پیدا شده حق صحبت‌کردن پیدا می‌کنید. لذا نباید از جامعه طلب کار هم باشید که چرا ما را درست اداره نمی‌کنند و حرف ما را درست نشر نمی‌دهند؟ پذیرفته شده‌ها هویت اجتماعی افراد می‌باشند و شما می‌خواهید هویت اجتماعی افراد، صاحبان حرف، صاحبان فنون، تا برسد به صاحبان علوم معقول را انکار کنید و به همه بگوئید: نه. لذا اینکه مردم به شما حمله نمی‌کنند زیرا احساس خلاء می‌کنند. البته صحبتهای مقام معظّم رهبری در نشان دادن خلاء و امکان سازی برای مطلب خیلی مهم است.

من بعد از آنکه از خبرگان بیرون آمدم مرحوم آیت به منزل ما آمد و برای وکالت مجلس اصرار کرد، قبول نکردم. آقای راستی هم گفتند. قبول نکردم. حدود شش ماه در این فکر بودم که چرا باید انقلاب، اسلامی باشد. این را قبول نمی‌کردم که عناصری مثل بنی صدر و مجاهدین خلق و بازرگان اصل باشند. علتش هم این بود که ما در اوّل کاری که در مدرسه فیضیّه خدمتشان رسیدیم ایشان بلافاصله نوشته‌ای را نوشتند که الان هم هست و در اختیار ماست، بنده را به شورای طرحهای انقلاب به آقای دکتر یزدی معرفی کردند. بنده تقریباً در ماه اوّل پیروزی. دو ماه نشده بود که وارد آنجائی شدم که شورای طرحهای انقلاب بوده که بنی صدر و ده یا بیست نفر دیگر هم بودند. در آنجا دقت که کردم به نظرم آمده که آن چیزی که ما الان داریم آن چیزی نیست که بتواند انقلاب را اداره کند. البته در کلیّات و قانون اساسی خوب بود ولی در پیاده‌کردن آن دچار مشکل بودیم. بنابراین در این زمان که همه علما برای عوام دلیل می‌آوردند که اسلام علمی حرف می‌زند شما می‌خواهید بگوئید که علم باطل است و علم، ریشهٔ شرقی

و غربی و اسلامی دارد و لذا باید عوض شود.

این مقدمه را برای این مطلب می‌گویم که در علوم یک علوم پایه ای داریم که اشرف از علوم و فنون موجود است. یکی مسئله فیزیک هست و یکی هم ریاضی و انکار فیزیک در عالی‌ترین مرتبه، انکار طبیعت است. یعنی در حقیقت فلسفه فیزیک، فلسفهٔ ریاضی و فلسفهٔ زیست، عام‌ترین اصول هستند. فلسفه فیزیک می‌خواهد بگوید هر چه که در طبیعت است قاعده مند هست و رفتار ماده هم قاعده مند است. حال شما می‌خواهید بگوئید مفوّضه هست و نیست و یا جبر هست و نیست و... این حرفها را کسی گوش نمی‌دهد و می‌گویند بشر می‌خواهد کار کند و آهن و مس را ذوب کند و ما یحتاجش را بسازد که قاعده‌مندکردن و کمی‌کردن و ابزار تصرّفش ریاضی است. و بعدش هم فلسفه زیست می‌خواهد بگوید من حیات را اداره می‌کنم. البته اوّلش باید این ادّعا را داشته باشد که آن چیزی که اصل‌تر از حیات می‌باشد ماده و رفتارش هست (اگر معتقد باشد که ماده اصل است) و لذا اوّل باید آنرا تعریف کند و سپس قاعده مند بودنش را بیان کند و بعد بگوید که نوع خاصش را که حیات است را می‌خواهم اداره می‌کنم.

حال شما می‌خواهید بحث ریاضیات بکنید و در بخش معادله (ابزار تصرف) هم هستید در این قسمت طبیعی است که حدود به دستگاه مختار خودمان بازگشت کنند. یعنی ما هم در حقیقت متناسب با فلسفهٔ فیزیک یک صحبتی دربارهٔ عالم داریم و بعد هم در بارهٔ معادله و قاعده‌مندکردن معادله و بعد هم در بارهٔ حیات حرف داریم و اینگونه نیست که حرف نداشته باشیم و لکن اینکه حرف ما بد نام به میدان نیاید این مسئله مهمی است. بد نام‌شدن اولیّه‌اش می‌تواند اینگونه باشد که از توهماتی که بوسیله مفاهیم درشت ایجاد می‌کنیم طرف را از میدان خارج کنیم مثل گِبُرز وزیر تبلیغات هیلتر که دو سال کشور را بدون هیچ پول و با دروغهای گنده اداره کرد. در حقیقت با توهّم کشور را اداره کرد و البته توهّم، قدرت اداره را در کوتاه مدت و نه دراز مدت و طولانی دارد. یا مثل شعرا که شعری می‌گویند و طرف هم از شعر لذت می‌برد. یک نحوه شعر گفتن معقولی هم داریم که افراد را به توهم می‌اندازد و نتیجه گیری هم می‌کنند. این مطلب در این مباحث هرگز نباید باشد و لذا یک مقداری به این بحث بها می‌دهیم تا تعریف ما از محورها و پایه‌ای‌ترین بحثها خوب روشن شود. همچنین در بحث فلسفه هم حتماً باید پایه‌های اصلی آنرا درست تعریف کنیم به اینکه ولایت، تولّی، تصرّف چگونه معنا می‌شوند؟ چرا می‌توانند حد اوّلیه باشند؟ زمان و مکان و نسبت بینشان چگونه می‌شود و آگاهی و اختیار چگونه معنا می‌شوند؟ اصولاً زیر بناها چگونه توسعه پیدا می‌کنند؟ سپس روش تکثیر مفاهیم آنرا درست تعریف کنیم. همچنین بگوئیم که آن محتوا در این تکثیر چه چیزی می‌شود تا لااقل بتوانیم تعریف مشخّص از کوچک‌ترین سطح آن که ۲۷ تا هست ارائه بدهیم. بعد بگوئیم حالا اگر این ۲۷ تا بخواهد ۷۲۹ تا بشود چکار بکنید تا معنای آنرا بدست بیاورید؟ و الی آخر...

بحث ۱: مراحل شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی.

۱ـ انتزاع وحدت از کثرت مرحلهٔ اول شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی

حالا در قسمت «کمّ» هستیم و یک سؤالاتی را حضرتعالی کردید که به نظر می‌آید که مقداری از آنها را حداقل در امشب می‌توانیم پاسخ دهیم. اگر سؤال اوّل که معنای کمّیت و انواع کمّیت بر مبنای نظام ولایت است روشن شود کافی است. یعنی اگر سؤال خوب روشن شود بقیه تدریجاً روشن می‌شود. امّا چیزهائی که حضرتعالی (آقای شمس الدین حسینی) نوشتید آنها را تا شب آینده تکمیل کنید و به اصطلاح طلبگی حد و رسمی را که در مفاهیم اوّلیه، اصول متعارفه، اصول موضوعه، تعاریف و احکام یا قضایا می‌باشد را مستند از ریاضیات موجود تهیه کنید. اگر بیشتر بخواهید لطف کنید، تحوّلاتی را هم که در آنجا پیدا شده را بیاورید. مثلاً در ریاضیات مجموعه این مسائل غیر از مسائل در ریاضیات اقلیدوسی می‌باشد. البته ما برای اینها یک تعریفهائی از ریاضی بدون استفاده از ریاضیات موجود داریم، و کاری به این نداریم که آنها چه تعریف کردند. ما میگوییم عقلاً باید اینگونه گفته باشند و استدلال هم می‌کنیم و اگر شما بهترش را آوردید از شما قبول می‌کنیم.

البته این هم خودش یک روشی است که نسبت به حرف دیگران قبل از اینکه آنها را دیده باشیم نظر دهیم و بگوئیم این را باید اینگونه گفته باشند. حالا هم ما برایتان میگوییم و اگر شما بهترش را آوردید ما قبول می‌کنیم و هیچ حرفی هم نداریم. البته ما متناظر با همهٔ اینها مطلب نمی‌گوئیم ولی با این حال شروع می‌کنیم و یک مقداری را خدمتتان میگوییم. در حقیقت درک خودمان را از کمّیت میگوییم البته نه بر مبنای نظام ولایت، بلکه درک عمومی‌مان را میگوییم. به قول معروف ما تا ششم ابتدائی، آنهم چهار سالش را با توصیه قبول شدیم.

۱/۱ـ تقدم منطقی صوری بر شکل‌گیری قواعد ریاضی

حالا ببینیم درکی که ما داریم چیست؟ درک اوّلیه ما این است که منطق ریاضیات بعد از منطق ارسطوئی آمده و علی القاعده باید مفاهیم ریاضیات را با استفاده از منطق صوری یا منطق ارسطوئی درست کنیم. حالا ما درک خودمان را عرض می‌کنیم تا ببینیم چگونه می‌شود. اوّل شما این مطلب را در ریاضیات اقلیدوسی ملاحظه بکنید و بعد برای من بیاورید تا ببینم شما چکار می‌کنید. شما به دلیل اینکه رشته‌تان ریاضی بوده و احیانا می‌توانید به منابع رجوع کنید فرصت خوبی است تا رجوع بفرمائید.

۱/۲ـ درک دوئیت (تغایر) منشاء درک تعدد

ادراک ما اینگونه است که بشر از اختلاف اشیاء استفاده می‌کرده‌است مثلاً این تسبیح ای که در دست من است تا این کبریتی که اینجاست و تا این میکروفون و تا این کاغذی که اینجاست هر یکی به یک گونه‌اند. در قدیم هم اشیاء مختلف بودند و بشر از معنی اختلاف (با حفظ تجرید) تعدّد را شناخت، یعنی از دوئیت تعدّد را شناخت.

۱/۲/۱ـ ملاحظه اشیاء متغایر و محدود، نقطه آغاز ادراک بشر

همه چیز، یک چیز و یک نوع نیست. همهٔ اشیاء مرزی دارند. تسبیح یک اوّل و آخری دارد و اینقدر بزرگ نیست که جا برای هیچ چیز دیگری نگذارد. علاوه بر اینکه از این جهت با چیز دیگر فرق دارد. به عبارت دیگر جنس و نوع و کار آمدی و آثارش با دیگر اشیاء فرق دارد.

۱/۳ـ انتزاع اختلاف (تغایر) منشاء درک وحدت(یکپارچگی)

حالا ما بالای یک استخری می‌رسیم که همه این آب استخر در یک ظرف است خوب این می‌تواند به تکه‌های گوناگون تبدیل شود یا مثلاً یک چوب هم می‌تواند به تکه‌های مختلف تقسیم شود. یعنی از یک جنس هم که باشد باز قابلیت تکه‌شدن را دارد. یعنی از اختلاف و تجزیه پذیری و عدم یک پارچگی مفهومش شکل گرفته‌است. حال ضدش را که نگاه بکنی یک پارچگی می‌شود، یعنی اگر اختلاف را از اشیاء سلب و انتزاع کنید می‌توانید از دوئیّت، کثرت و تعدّد را ببینید، یعنی اختلاف را حذف کنید و ضد اختلاف را ببینید. که طرفین انتزاع هستند. انتزاع دو طرف دارد، یعنی قابلیت کنده‌شدن دارد. اگر کثرت را از همه اشیاء انتزاع کنید و بخواهید صرف نظر از تفاوتهایشان آنها را هم ملاحظه کنید می‌توانید وحدت و یکپارچگی را ببینید. حال مفهوم هستی و وجود به عنوان یک وصف برای همهٔ موجودات، مثل تسبیح، تلفن، کاغذ و... می‌تواند یک مفهوم عقلائی باشد. این مطلب در یک رتبه هست ولی یک رتبه دیگر پایین‌تر از وحدت «واحد» است.

۲ـ تبدیل وحدت انتزاعی به کثرت واحدها، مرحله دوم شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی

۲/۱ـ تبدیل وحدت به تعددی از واحدهای مستقل از یک‌مقیاس

فرق واحد با وحدت این است که ما می‌توانیم جنسی را که یکپارچهٔ تجزیه پذیر هست را، چه در اشیاء عینی و چه در مفاهیم نظری، ملاحظه کنیم و بیائیم آنرا کیل کیل بکنیم و یک مقیاس برای آن قرار بدهیم. مثلاً نسبت به این آب استخر که آرام و یکپارچه هست، یک استکان در دست بگیریم و بگوئیم این مقیاس واحد است و شروع کنیم به بررسی اینکه این وحدت ما چند تا از این واحد است. در اوّل کار هر استکانی را «یک» میگوییم بلکه یک و یک و یک و.. میگوییم. وحدت تعدّد هی هماهنگ شد و مفهوم نظری هم می‌شود آنجا داد. به اینکه بیائیم یک علامتی را برای یک مفهوم نظری قایل شویم، مثل همان استکان. هزاران یک مستقل داشته باشیم بدون اینکه کلمه ۱۰۰۰ یا ۲ داشته باشیم.

پس یک کثرتی و یک وحدتی و یک واحدی داشتیم. واحد چه نسبتی بین وحدت کثرت دارد؟ واحد می‌تواند متعدّد شود ولی کثرت متعدد است. پس ما از نظر منطقی صحیح است که اینگونه بگوئیم: که مفهوم وحدت و کثرت را از اشیائی که پیرامونمان بود انتزاع کردیم. بعد به مفهوم یک پارچگی دست یافتیم که وحدت بود. حال از وحدت بوسیله مقیاس توانستیم کثرت همنوعی درست کنیم. نوعشان آب است و مقیاس توانست آنرا متعدد کند.

۲/۲ـ تعدد واحدها، حاصل دو سلب (سلب تغایر و سلب وحدت انتزاعی)

مقیاس پذیری و واحد پذیری مربوط به آنجائی است که بسیط بالذات نباشد و انتزاعی به وحدتش رسیده باشیم. کثرتی که از یک جنس باشد مفهومی است که روی آن دو سلب آمده‌است و نه یک سلب، سلب اوّلی را که از کثرت داشتیم وحدت شده بود، ولی حال کثرتی از وحدت داریم، یعنی جنس آنها یکی است و بین جنس و کثرت فاصله گذاشتیم. بر حسب مقیاس ما مفهوم یکپارچهٔ عقلی ما قابلیت تعدّد پیدا کرد، ولی نه تعدد از نوع کثرتی که ما می‌آمدیم از تفرّق و تفاوتش تعدد را ملاحظه کردیم.

درکار اولی می‌آمدیم تعدّد را به صورتُ یک مفهوم ملاحظه می‌کردیم و جنس واحد نمی‌دیدیم و تفاوت را در برابر یک پارچگی می‌دیدیم و حالا اینجا جنس واحد و مقیاس واحد آمده‌است و برای پیدایش یک تعدّدی، منشأ شده‌است که جنساً همانند هستند.

۲/۳ـ اختلاف جنس تعدد قبل از انتخاب واحد و یکسانی جنس تعدد بعد از انتخاب واحد

برادر پیروزمند: یعنی این وحدتها جنسشان واحد نیست، بلکه جنس واحدها یکی است.

حجةالاسلام و المسلمین حسینی: وحدت یک پارچگی هست و مفهومی است که انتزاع شده‌است، یعنی کثرت حذف شده و سلب شدهٔ از اشیاء هست. کثرت آمده و وحدتش را حذف کرده و لکن یکسانی در مقیاس نیاورده‌است. می‌گوید: مختلف هستند و یکی نیستند. اینکه می‌گوید: مختلف‌اند و مفهوم اختلاف دارند، این یک مفهوم کلّی است و مقابلش، وجه اشتراکشان و وحدتشان یک مفهوم ثانوی است که مثل هستی برای موجودات. ولی اینکه بیائیم یک مقیاس بگیریم و بگوئیم وحدتش، وحدت تجزیه پذیر است، یک مفهوم دیگری درست می‌کنند که از نظر جنس، جنس وحدت باشد. یعنی جنس واحد باشد مثلاً آب باشد ولی آبش یکپارچه در استخر و یا در اقیانوس نباشد. با استکان و با انتخاب من نسبت به یک مقیاس، آمده ام اینها را جدا جدا جدا و یک، یک، یک، یک، یک، یک محاسبه کرده ام. یعنی واحد که مقیاس من هست آمده فرض تجزیه پذیری را اول روی وحدت آورده‌است و از آن، واحد ساخته‌است آنهم واحدِ تعدّد بردار، ولی واحدی که از وحدت تعدّد بردار هست، وحدتی که تجزیه‌پذیر باشد و ذاتش بساطت نباشد که می‌شود جدا جدایش بکنیم، با مقیاس بنده که جدایش می‌کنید، دیگر مثل اشیاء مختلف نیست. مقیاس چیست؟ واحد، یکی.

۲/۴ـ معرفی وحدت و کثرت به عنوان مفاهیم اولیه برای توضیح «واحد و تعدد»

حالا بنده واحدی را انتخاب کردم و آمدم روی مفهوم وحدت و یکپارچگی سلب دوم بیاورم. اول که سلب را آوردید چکار کرده بودید؟ کثرتش را آورده بودید. اول یک کثرت انتزاع کردید و حالا انتزاعِ نسبت به انتزاع دوم آوردید یعنی انتزاع اول را آوردید و انتزاع دوم شد و واحد درست کردید. یعنی در یکپارچگی آن تجزیه پذیری و جزء پذیری را آوردید: پس اگر بگوئید: مفهوم اولیّه شما چیست؟ می‌گوئیم: من کثرت را انتزاع کردم و وحدت را بدست آوردم و وحدت را انتزاع کردم و کثرت را بدست آوردم. یعنی کثرت و واحدت دو مفهوم اولیّه سلب و ایجابی هستند که مبدا ملاحظهٔ وحدت و کثرت مبدا ملاحظهٔ تعدّد و یک پارچگی است. حالا، آمدم و واحد انتخاب کردم و نسبت بین این دو را ملاحظه کردم. مثل اینکه وجود و عدم موجودات را دیدم و یک مفهوم بنام وجود بدست آوردم، حالا نفی این وجود را ملاحظه می‌کنم و عدم می‌شود. سؤال می‌کنید این دو را از کجا بدست آوردید و روبروی هم قرار دادید؟ از آنجائیکه می‌گویم: این هست، این هست، این هست، این هست، این هست و هست‌های متعدّدی راکه نسبت به اشیاء می‌دهم و بالعکس آن و می‌گویم: تسبیح، کبریت نیست و آن خاصیّت را ندارد تسبیح خاصیّت کاغذ را ندارد، یعنی یک نداردهایی هم می‌توانستم نسبت به اشیاء بگویم. آقای محسنی در این اطاق نیست و آقای پیرومند هست، پس هم «هست» می‌تواند واسطه بین نسبت قرار بگیرد و هم

«نیست» می‌تواند. همهٔ «نیستها» را می‌شود با هم جمع کرد و مفهوم عدم را بدست آورد. همهٔ «هست» ها را هم می‌شود جمع کرد و از آن مفهوم وجود را بدست آورد. البته ملاحظهٔ مفهوم عدم به لحاظ مفهوم وجود می‌باشد. خوب حالا اینجا چه کار کردید؟ اینجا هم آمدیم همان کار را انجام دادیم و سلب و ایجاب را روی کثرت و وحدت بردیم. اختلاف و تفاوت را هم بردیم و مفهوم وحدت را گرفتیم و بالعکس آن، مفهوم کثرت را هم گرفتیم. حالا آمدیم این واحد را بکار گرفتیم و گزینش کردیم یک، مقیاس را برای یک وحدت تجزیه پذیر، ولذا می‌شود وحدت را مفروض کرد که تجزیه پذیر نیست و بسیط است و می‌شود فرض کرد که تجزیه پذیر هست و می‌توان سلب دوم رویش آورد. حالا که تجزیه پذیر شد من می‌آیم با انتخاب مقیاس واحد انتخاب می‌کنم. حالا این واحدها را کنار هم می‌چینم.

۳ـ پی ریزی کم منفصل با تعریف چهارعمل اصلی، مرحله سوم شکل‌گیری ریاضیات انتزاعی

حالا یک کار سوّمی هم می‌کنم به اینکه می‌آیم مفهوم «تعدّد مقیاس» را می‌آورم. چگونه تعدّد مقیاس را می‌آورم؟ می‌آیم دو تا استکان را کنار هم می‌گذارم و فرض می‌کنم دو تای آنها یک و یک دیگری بشوند ولی این یک با یک اوّلی یک فرقی دارد، این «یک» دو برابر آن «یک» اوّلی است. آمدم این دو تایی را فرض کردم که یک عدد است ولی این چه نسبتی با یک عدد قبلی دارد؟ دو برابر است حالا سه تا از آنها را کنار هم می‌گذارم و یا چهار تایش را کنار هم می‌گذارم و یا ده تایش را کنار هم می‌گذارم و بعد می‌آیم نحوه و روش اضافه‌شدن را شروع به گفتن می‌کنم و می‌گویم: حالا تا ده مثلاً که شما رفتید سه خطا برگرد. بدین صورت اعداد ده دهی را می‌توانیم درست کنیم و نسبت بین اینها را هم می‌توانیم بگوئیم.

بنابراین همانطوری که تجزیه پذیر شد جمع پذیر هم هست. مفهوم «جمع پذیری» و «مقیاس» بر «واحد» از «مقیاس» جمع پذیری و مقیاس، طبیعتاً «کاهش پذیری» هم پیش می‌آورد.

حالا اگر جمعِ جمع درست کردید، ضرب می‌شود.

و اگر سه بار گفتید جمعِ جمعِ جمع توان می‌شود.

اگر ضرب و کاهش را ملاحظه کنید می‌توانید بگوئید: که ما ضمناً قاعدهٔ تقسیم را هم پیدا کردیم.

۳/۱ـ معناشدن «تفریق» به سلب جمع

پس جمع پذیری و کاهش پذیری در مقیاس، اوّلین گامی است که پس از مقیاس برداشته می‌شود، یعنی ابتدا با جمع پذیری آغاز می‌شود و عمل معکوس جمع پذیری، تفریق پذیری و کاهش پذیری است، یعنی به اصطلاح عمل سلبش، سلب جمع می‌شود.

۳/۲ـ معناشدن «ضرب» به جمع جمع

پس آمدید یک کار دیگری کردید و گفتید: «ضرب پذیری» و جمعِ جمع

۳/۳ـ معناشدن «تقسیم» به سلب ضرب

بعد گفتید: تقسیم می‌گویم: تقسیم یعنی چه؟ می‌گویید: یعنی یک عدد داریم که مقسم ما هست و یک عدد هم درایم که مقسوم علیه و یک عددی هم مقسوم به می‌باشد. می‌گویم در اینجا چه کاری انجام گرفته است؟ می‌گوئید: به تعداد این مقسوم به‌ای که دارید. مقسم شما تقسیم می‌شود و ضد عمل ضرب انجام می‌گیرد. در ضرب می‌گفتید: جمع جمع در اینجا برعکسش می‌باشد و به تعداد مقسوم به، مقسم، تقسیم شده‌است و این ضد ضرب

هست. چهار عمل اصلی ما با سلب و ایجاب تمام شد، پایهٔ تناسباتِ اعداد پی ریزی شد. این تعریف ما از ریاضیات اقلیدسی است.

۴ـ پی ریزی کم متصل مرحله چهارم شکل‌گیری ریاضیات‌انتزاعی

حالا می‌آئیم سراغ ریاضیات فیثاغورسی و عمل مساحی که آنهم سر جای خودش مهمّ است. چرا مهم هست؟ چون آن کمّ متصل است، یعنی کیفیّت را هم همراه می‌آورد و شکل می‌آورد ولو شکل مسطّحه باشد.

۴/۱ـ اهمیت کم متصل به دلیل دخالت دادن عامل کیفیت

به نظر ما در اینجا ابتدا حجم را برایش طرف معیّن می‌کند، یعنی برای حجم سطح معیّن می‌کند و برای سطح باز طرف معیّن می‌کند که خط باشد. طرف خط هم نقطه می‌باشد.

۴/۲ـ انتزاع سطح از جمع، خط از سطح و نقطه از خط، اولین گام شکل‌گیری در کم متصل

۴/۲/۱ـ انتزاع مفهوم استقامت (امتداد) از مجموعه‌کشیدگی‌ها

حالا می‌آئیم یک کار دیگری می‌کنیم و میگوییم از مجموعهٔ گشیدگی‌ها مفهوم کشیدگی را انتزاع می‌کنیم. یعنی از درازه‌هایی که هست مثلاً درازه‌های این اطاق، درازه‌های این لیوان، درازه‌های این استکان و درازه‌های این مداد، مفهوم کشیدگی را انتزاع می‌کنیم.

۴/۲/۲ـ انتزاع مفهوم نقطه از سلب کشیدگی در شکل‌گیری کم متصل

سپس مفهوم سلب را روی کشیدگی می‌بریم و نقطه را ملاحظه می‌کنیم.

۴/۳ـ ملاحظه نسبت بین انحناء و استقامت، گام دوم در شکل‌گیری کم متصل

حالا بین نقطه و خط چه چیزهایی را می‌توانیم بیان کنیم؟ البته صحبت مهم این است که برای چه این کار را می‌کنیم؟ برای این است که میگوییم: از اینجا این خطها را بکش می‌گوید: اینجا دیگر نمی‌توانم بکشم میگوییم: خوب از این طرفی بکش. من باب مثال عرض می‌کنم می‌گوید: امتداد را شروع کردم، میگوییم: برو جلو، برو جلو، برو جلو می‌گوید: اینجا دیگر کبریت نیست، می‌گویم: پس برو پایین و می‌آید از این طرف امتداد را می‌آورد و می‌گوید: اینجا هم دو باره کبریت نیست میگوییم: خوب از این طرف بیا

۴/۳/۱ـ تعریف انحناء گام به خطی که دو طرف آن به هم‌بچسبد

یکی دیگر از مفاهیم مهمّ شما مفاهیم استقامت و انحا می‌باشد. برای کشیدگی یک تعریف و برای انحنا یک تعریف و برای استقامت هم یک تعریف ارائه می‌دهید. حالا می‌گوئید که اگر انحنای تام دانستیم که هیچ جایش مستقیم نبود، و در خود انحنایش هم منحنی باشد. در این صورت شکل حلزونی می‌شود. در همینجا انحنا تام آن است که یا سه خطّ بیایند و بهم دیگر بخورند بدون اینکه هیچ جایش فرقی با هم داشته باشند و با یک شعاع باشند در این صورت می‌گویند: هر جایش فرق پیدا کرد و یک ذرّه آنطرف‌تر رفت، معنایش این است که انحنا تامّ نیست.

۴/۳/۲ـ تعریف «دایره» به انحناء تام

پس با انحنا تام مفهوم دایره را تعریف می‌کنند.

۴/۳/۳ـ تعریف «مربع» به استقامتی با اضلاع و زاویای مساوی

بعد هم می‌گوئید: که با استقامتی که بخواهد شکل را تعریف کند و در آن مساوی بودن اضلاع رعایت بشود می‌توانیم یک شکل دیگری بنام «مربع» را ارائه بدهیم.

۴/۳/۴ـ پدیدآمدن سایر شکلهای هندسی از اختلاف مقداری استقامت و انحناء

باید سؤال شود که چرا می‌خواهید این دو تا را مقیاس بگیرید؟ میگوییم: می‌خواهیم نسبت بین انحنا تام و استقامت را برای تعریف اشکال درست کنیم.

یعنی این دو تعریفِ (تعریف انحناء تام و استقامت) می‌توانند برای ما وسیلهٔ تعریف شوند. در تعریف مربع میگوییم، یک دایره را بیار و چهار تا تکّه‌اش بکن و تا زوایای مربع را نشان بدهد، یعنی اگر دایره را به چهار تکّهٔ مساوی تقسیم کنید که هر چهار تکّه‌اش برابر باشند، در این صورت چهار تا زاویهٔ قائمه را در اشکال هندسی تحویل داده‌اید که با اتصال بهم مربع را تحویل می‌دهند. اگر اختلاف اضلاع را نداشته باشند (یعنی مربع، مستطیل نباشند) واحد خوبی است که اختلاف درونش نیست و با حفظ استقامت یکسان است. حالا می‌گویم: با متر مربع و یا قاعده‌ای که بعداً خواهیم گفت و با حفظ انحنائی که دارد نسبت درجه را بیان می‌کنیم و با تغییر آن همهٔ اشکال هندسی را تعریف می‌کنیم. میگوییم: اگر یک ذرّه اختلاف در مربع کم باشد و اضلاعش برابر نباشند و تنها هر دو ضلع با هم برابر باشند در این صورت مستطیل می‌شوند و اگر چهار ضلع با هم برابر باشند مربع خواهد شد. اگر زوایای مربع فرق کرد و دو تا زاویه حادّه و دو زاویه منفرجه شد به آن لوزی میگوییم و اگر لوزی نصف شد به هر نصفه مثلث میگوییم و همینطور می‌توانید اشکال هندسی را تعریف کنید ولی دائماً درجه می‌گویند. از درجه عرض انحناء است که از دایره گرفته‌ایم. نوع استقامت و نوع درجه اشکال مختلف هندسی را تحویل می‌دهد. البته اینجا با محاسبه‌ای که در اخذ واحد بود چند فرق دارد در اینجا یک واحد طول انتخاب می‌کنی و با ترکیب زاویه اضلاع مختلف، کیفیّت تحویل می‌دهید و آنوقت همهٔ اینها را بر اساس مقیاسِ متر مربع، تبدیل می‌کنید که البته سر جای خودش صنعت مهمی بوده‌است.

از نظر تاریخ این ریاضیات ظاهراً آب رود نیل بالایی آمده‌بود و حدود زمینهای مصر را از بین برده‌بود و لذا پیرامون حدود از همینجا نزاع می‌شده‌است. وقتی می‌خواستند دو باره حدود و مرز معیّن کنند و زمین هر کسی هم به دست خودش برسد، دانش هندسهٔ اقلیدسی را درست کردند، برای اینکه بتوانند حل منازعه کنند و سپس می‌نوشتند تا بعداً هم که مرزها را آب برد بتوانند بر اساس اسنادی که بوده‌است حدود زمینها را معیّن کنند و تحویل صاحبانش دهند.

آنچه را که تا می‌خواستیم از این مثال بگوئیم این بود که ترکیب انتزاع فواید جدیدی را هم در تعریف و هم در حکم می‌دهد.

بحث ۲: بیان سه سطح «تبعی، تصرفی، محوری» برای ریاضیات

کلاً بگوئیم ریاضیات در نظر ما دارای سه سطح هست «ریاضیات محوری، ریاضیاتِ تصرّفی، ریاضیّات تبعی»

۱ـ تفاوت اساسی ریاضیات تبعی تصرفی، محوری

۱/۱ـ قدرت تعریف، کنترل تغییر و قدرت کنترل جمعیت، سه شاخصه در تفکیک سطوح ریاضی

غرض از ریاضیات تبعی ریاضیات انتزاع هست. البته این سطح از ریاضی را ردّ نمی‌کنیم بلکه با حفظ تعاریفش قبولش می‌کنیم. ریاضیّات تصرفی نسبت را هم می‌بیند ولی نه در شکل انتزاعی، یعنی نسبت بین وحدت و کثرت را تعریف می‌کند، یعنی در حقیقت از مجموعه و کنترل مجموعه تعریف می‌دهد. «ریاضیات محوری» جهت کنترل مجموعه را نشان می‌دهد.

۱/۲ـ تبعی بودن هر سطح ریاضیات

هر سه دسته از ریاضیات در نظر ما، ابزار تصرّف در آثار علمی می‌باشد. بنابراین ریاضیات از نظر وجودی،موجودی تبعی می‌باشد که برای تصرّف در آثار ایجاد می‌شود.

۲ـ «تعبی، تعبی، تعبی» دانستن ریاضیات انتزاعی، «تبعی، تصرفی، تصرفی» دانستن ریاضیات مجموعه‌ها، «تبعی، تصرفی محوری» دانستن ریاضیات بر مبنای ولایت

در عین حال دارای سه سطح می‌باشد که همیشه تبعی تبعی تبعی در مفاهیم تصرّفی، ریاضیّات انتزاعی می‌باشد. تبعیِ تصرّفیِ تصرّفی، ریاضیّات مجموعه‌ها و معادلات می‌باشد. و تبعی تصرفی محوری را ریاضیات نظام ولایت خواهد بود.

(س): آخرش چگونه شد، اول تبعی، تصرفی، محوریش کردید و بعد سه قیدیش کردید؟

(ج): بله، سه تا قید، ۱ - تبعی تبعی تبعی ۲ - تبعی تصرّفی تصرّفی ۳ - تبعی تصرفی محوری

(س): فرقش با اولی چه بود؟ در اول فرمودید: تبعی، انتزاعی و تصرفی، مجموعه و محوری، جهت می‌باشد. بعد همان را دو باره در این شکل فرمودید.

(ج): بله با سه قید معرّفی می‌شود. کلاً محوری محوری که نمی‌تواند ریاضی باشد.

(س): یعنی کلاً ریاضیات را بردید و آنرا تعبی کردید؟

(ج): حتماً تبعی هست به عبارت دیگر جزء مفاهیمی هستند که محوریش هم باز تابع هست نهایت نوعِ محوری تصرفی، تبعی در تبعی‌ها فرق دارد.

(س): یعنی سه قید است، یک قیدش معرّف خودِ ریاضی می‌باشد؟

(ج): خیر، سه قید روی هم، معرّف سه سطح از ریاضی هستند. ریاضیات تبعیِ تبعی تبعی که ریاضیّات انتزاعی و ریاضیات تبعی تصرفی که ریاضیات مجموعه‌ها و معادلات و ریاضیات تبعی تصرفی محوری که ریاضیات جهت می‌باشد.

۲/۱ـ قرار داشتن روش در منزلت محوری در بین مجموعه مفاهیم

(س): خوب الآن چون سه قیدی شده‌است ترکیبهای دیگری هم فرض دارد؟

(ج): ترکیبهای دیگرش به اینکه بگوئیم هر سه تایش محوری باشد محال است.

(س): نه قید اولش تبعی باشد، مثلاً بگوئیم: تبعی محوری محوری؟

(ج): نه،می‌خواهم عرض کنم که اگر مفاهیم منطق‌ها باشد، قبل از ریاضی دو تا محوری و یک تبعی می‌خورد. یعنی اگر قبل از ریاضی بحث منطق شد، مثلاً در منطق نظام ولایت، بحث تولی و تصرف» و نسبت بین آنها مطرح شد، در اینجا می‌گویم: دو تا محور و یک تبعی بگذار و بگو: تبعی، محوری، محوری. تبعی بودن لازمهٔ هر چیزی است که مختار نیست و لذا حتماً قید اولش تبعی است. اگر منطق بود دو درجهٔ از محوری بودن‌را دارد و اگر منطقِ نازل بود که ریاضی منطق نازل هست که با یک منطق دیگری آنرا می‌سازند یک درجهٔ از محور بودن را دارد.

۲/۲ـ حاکمیت «منطق کیف» بر «منطق کم»

«منطق کمّ» هرگز نمی‌تواند رتبتاً و موضوعاً هم سطح «منطق کیف» طرح شود چون همیشه در استدلال، شما با کیفیّت و منطق کیف هست که حکم نسبت به آن می‌دهید. یعنی ما آمدیم یک بحث را در پیدایش وحدت و کثرت از نظر فلسفی تمام کردیم که این بحث بر ریاضی و غیر ریاضی حکومت دارد.

(س): یعنی آیا فلسفهٔ ما بر کیفیّت و کمّیّت حکومت دارد؟

(ج): خیر، کیفیّت چیزی است که اولین مستخرج از به اصطلاح فلسفهٔ شماست. شما می‌گوئید: ولایت، تولّی، تصرّف و بعد می‌گوئید: این مفهوم جاری در ریاضی است. می‌گوئید: ولایت یعنی سرپرستی و تولّی، یعنی تابع بودن نسبت به ولی که توسعهٔ تولّی او را سرپرستی کند و متصرّف فیه، به او بدهد. می‌گوئید: خود مفهوم تولّی را چه کارش می‌کنید؟ می‌گویم: مفهوم تولّی در تصرّفات و مقدوراتش خودش می‌باشد، یعنی گونه ای از تصرّف مختار قبل از اعتبار هست.

۲/۳ـ قرارگرفتن کلمه تبعی به عنوان قید دوم در ریاضیات انتزاعی به دلیل عدم توانایی ریاضیات انتزاعی از کنترل‌تغییر

برادر مهندس حسینی: حاج آقا تنها بحثی که هست نسبت به قید وسط هست. قید اول که می‌خواهیم با آن ریاضیات را بگوئیم، قبول و قید آخر هم که می‌خواهیم با آن سه دستهٔ ریاضیات را بگوئیم آنهم قبول، ولی قید اول در دو تا از این دسته‌ها تصرّفی است و در یک دسته‌اش تبعی، حال این قید نشان‌گر چیست؟ اگر نشانگر ابزار بودن و تصرّفی بودن ریاضیّات است، در هر سه باید تصرّفی شود؟

(ج): تبعی تبعی تبعی که میگوییم.

(س): بله، آنهم باید تبعی، تصرفی، تبعی بشود برای اینکه همگون با بقیه شود.

(ج): می‌خواهیم بگوئید ریاضیّات انتزاعی هرگز ابزار کنترل تغییر نیست، بلکه تنها ابزار محاسبه هست و تعریف می‌دهد ولی تصرّف نمی‌دهد.

۲/۴ـ اختیار و انگیزه، معیار تبعی یاتصرفی بودن فاعل، و ولایت در اعطاء معیار تصرفی یا محوری بودن فاعل

(س): پس باید یک شقّ چهارمی هم داشته باشیم به نام ریاضیات تبعی تصرفی تبعی.

(ج): عنایت داشته باشید که چه عرض می‌کنم. گاهی ریاضیّات فقط می‌تواند دسته دسته بکند و هیچ تصرفی نمی‌کند و تصرفات از دانشهای دیگر می‌آید. گاهی ریاضیّات می‌تواند علاوه بر دسته‌بندی، ورود در تصرّف داشته باشد و گاهی می‌تواند محور در تصرّف باشد. در آنجایی که نمی‌تواند می‌گوید: من عددها را درست می‌کنم

و توکه سوهان می‌خواهی درست کنی به من مربوط نیست که بگویم چه عددی را با چه عددی از روغن و شکر بردار. این سطح ریاضی در حکم ترازو هست و این ترازو هیچ خاصیّتی در کنترل تغییر ندارد الا دسته‌بندی‌کردن.

(س): بالاخره یک ابزار تصرّف است

(ج): خیر، این خیلی فرق دارد. بعداً ما همین را در منطقش میگوییم: انتزاعی. می‌گوییم: در منطقُ انتزاعی هم شما هرگز نمی‌توانید شی درست کنید.

(س): یعنی شما تفاوت این را با یک اصطلاحی به عنوان تبعی، تصرّفی، تبعی چه چیزی می‌گذارید؟ یعنی چه نقشی برای یک اصطلاح «تبعی، تصرفی، تبعی» قایل می‌شوید؟

(ج): خیر، این دیگر ریاضی نمی‌شد. یادمان نرود که هر مفهومی را نمی‌توانیم هر گونه که بخواهیم ترکیب کنیم. ما سه مفهوم «محوری، تصرّفی، تبعی» داریم حال مفاهیم در چه دسته‌ای قرار می‌گیرند؟ می‌گوئید: مفاهیم موجودات تبعی هستند؟ یعنی اگر کیفی هم باشند، باید تبعی باشند. به تعبیر دیگر مفاهیم تابع انسان و ارادهٔ انسان‌اند و لذا مفاهیم، تبعی هستند. حال چه موجوداتی تصرّفی هستند؟ موجوداتی که اختیار، انگیزه و حاکمیّت بر آگاهی داشته باشند، و ابزار ساز باشند. می‌گوئید: پس چه دسته‌ای از موجودات محوری هستند؟ می‌گوییم: آنهائی که حق ولایت و حق اعطاء داشته باشند و البته اختیار در این سطح اختیارات سرپرستی، نسبت به سایر اختیارات می‌باشد و نه نسبت به موجودات تبعی. اگر اختیار تصرف در اشیاء تبعی نشد و شد اختیار تصرف در اختیارات در این صورت به اینها موجودات محوری می‌گویند: محور نسبت به چه چیزی؟ نسبت به اختیار یائیتی که دارد تصرّف می‌کند. پس همیشه ولایت محور می‌شود و ولایت به محور تعریف می‌شود. اگر متصرف فیه آن مختار باشد که تولّی داشته باشد به آن می‌گوئید: تصرّفی که قدرت تصرّف دارد. به پایین‌تری آن که متصرّف فیه تصرّفی هست می‌گوئید: تبعی

۲/۵ـ ریاضیات ابزار تصرف برای منطق «تبعیِ محوریِ‌محوری»

خوب ریاضیات اوّلین شانس این شد که رفت زیر بلیط تبعی‌ها و کلیّهٔ مفاهیم عقلانی اوّلین قیدشان تبعی می‌باشد، کما اینکه در مفهوم عینی و ارتباطی اینگونه است. ولی خود مفاهیم با همدیگر تفاوت دارند. ***آنکه «تبعی، محوری، محوری» می‌باشد منطق و روش خواهد بود که حکومت بر ریاضی دارد. می‌گوئید: فرق روش با ریاضی چیست؟ می‌گوییم: باید روش حکومت بر صدق و کذب و حق و باطل داشته باشد. لذا آن چیزی را که منطق گفت: صحیح هست، ریاضی باید ابزار تصرف نسبی آن بشود.***

(س): که احیانا ممکن است چیزهای غیر از ریاضی هم باشد.

(ج): خیر چیزهای دیگری در کار نیست. پس هرگز به ریاضیات علوم پایهٔ درجهٔ یک نمی‌گوئیم بلکه علم پایهٔ درجهٔ دو هست. علم پایهٔ درجهٔ یک ما کیفیت تولید می‌کند. البته کیفیّت معقول که کیفیّت معقولِ همان نسبت صحّت و فساد و حق و باطل است. البته بعدها سر جای خودش خواهیم گفت: که این کیفیت، حق و باطلش حتماً باید با صحّت و فساد بخواند والاّ منطق منطق تبعی است و نمی‌توان گفت حق بودن غیر از صحیح بودن است، خوب بعد میگوییم: منطق نمی‌تواند بدون معادله، حضور در عینیت پیدا کند.

به عبارت دیگر منطق بعد از قید تبعی، دو قید محوری پشت سر هم دارد و محوری محوری هست که بدون «تصرفی محوری» قدرت تصرف ندارد. اولین دانشی که به آن ملحق می‌شود ریاضی هست و هیچ دانش دیگر هم نمی‌تواند به آن ملحق شود.

۲/۶ـ قرار گرفتن اقسام ریاضیات به عنوان زیر مجموعه اصطلاح «تبعیِ تصرفیِ محوری»

(س): خوب این یک شقّ ریاضیات شد، دو شقّ دیگر را هم فرمودید؟

(ج): خوب حالا ببینید این تبعی، تصرفی، محوری، خودش باید در درون اقسامی پیدا کند. یک دسته از ریاضیات مثل منطقین «تبعی، تبعی، تبعی» هستند. گاه منطق فقط دسته‌بندی می‌کند و قوطی قوطی می‌سازد و کاری به توی قوطی ندارد. فقط فایل، فایل می‌کند، امّا اینکه نسبت بین فایلها چیست؟ ابزار تحرّک چیست؟ اینها را پاسخگو نیست. اصلاً می‌گوید: موضوعاً این مطالب را در بحث من نیاورید. حدود من خروج موضوعی از این موضوعات دارد.

(س): روی این حساب عنوان کلی ریاضیات تبعی تصرّفی محوری می‌باشد و بعد سه تا دسته زیر مجموعه قرار می‌گیرند، تبعی، تصرفی، محوری امّا خود هر کدام از اینها با چهار قید نشان داده شده‌اند و سه قیدش برای عنوان شامل ریاضی می‌باشد؟

(ج): نفرمائید چهار قید بلکه بفرمائید یک سه قید اینجا و یک سه قید دیگر که روی هم شش قید می‌خورد. البته در دستگاه خود ما که یک مقدار بالاتر می‌باشد ترکیباتش باید تا ۲۷ تا برود.

(س): یعنی ۲۷ نوع ریاضی داشته باشیم؟

(ج): یعنی باید مطلق مفاهیم ما برود روی ۸۱ قید که ۲۷ تایی هست. سپس در هر طبقه، نوع ریاضی را مشخص می‌کنیم، مثلاً ریاضیات مسطّحه اینجا و ریاضیات اقلیدسی اینجا می‌باشد و بعد می‌گویم: کل اینها در چه دسته‌ای قرار دارند؟ می‌گوئید: در دسته ای که از وسط به آن طرف هست و آنجا پخش هستند. می‌گویم کل اینهایی که مجموعه سازی می‌کنند کجا هستند؟ می‌گوئید: در این طیف وسط هستند و کل آنهایی که جهت را نشان می‌دهند آنجا هستند.

(س): حاج آقا من دنبال این هستم که زیر عنوان «تبعی، تصرفی، محوری» غیر از ریاضیات‌ها و محاسبات در واقع چیز دیگری که نباید بیاید؟

(ج): نه خیر.

(س): وقتی که زیر این ها چیز دیگری نخواست بیاید آنوقت ما سه دسته کردیم یا تبعی‌اند یا تصرفی‌اند یا محوری و اگر نباشد سه قیدی کنیم قیود دیگر من شش قید متوالی می‌شوند، که همهٔ آنها باید از جنس ریاضی باشند، یعنی باید ۹ تا ریاضیات زیر این سه عنوان داشته باشیم و نه سه تا؟

(ج): کاری نداریم که چند تا می‌شوند، ممکن است ۲۷ تا و ممکن است ۲۷۰ تا و یا ۸۱ قید و ۱۹ هزار تا بشوند، اینها برای من مهم نیست. صفت اصلی که برای اینها هست «تبعی، تصرّفی، محوری» بودن می‌باشد. یعنی متناسب با سطح تصرّف تعریف می‌شوند. تصرّف اگر در جهت شد کلمهٔ محوری به آن اضافه می‌شود و اگر تصرف در جهت نشد در عین حالی که زیر بخش ریاضی هست و نسبتش به سایر علوم، پایه هست، ولی تصرّف در محور

نتوانسته بکند، به عبارت دیگر شما ممکن است بگوئید این سه تا قید شاخصه هستند و در منزلت اول ۸۱ قیدی قرار می‌گیرند و کلّیه منزلتهای زیر مجموعهٔ دیگر تعریف به اینها می‌شوند. به عبارت دیگر این ۶۴ آن تبعی و ۳۲ آن تصرفی و ۱۶ آن محوری است. هر چه دیگر کلمه محور و تصرف و تابع داشته باشند هرگز اعدادش این اعداد نیستند ولو شبیه اینها باشند ولو پایین تر ۳۲ و ۱۶ و ۸ داریم. پایین‌تر هم ۱۶ و ۸ و ۴ داریم و همینطور روی ترتیبی که داریم پایین‌تر می‌آید ولی شما می‌گوئید که این معنای کلمهٔ تصرفی و معنای کلمهٔ محوری و معنای کلمهٔ تبعی را در بزرگ‌ترین سطح ما معین کردیم و کلیه مفاهیمی که داریم در سطح تبعی هستند.

از اینجا بالاتر که ان‌شاءالله تعالی سر جای خودش خواهیم گفت اینست که شما ممکن است یک کلماتی را بیاورید که برای «محور، محوز، محور، محور محور» باشد و کلمات را برایش شئون خاصّی از قبیل آثار تکوینی قایل شوید که، حضور ملائکه دنبال این کلمات باشد. در این صورت سؤال می‌کنیم که مسموع چه کسانی هستند؟ چه کسی محور ایجاد اینها بوده‌است؟ می‌گوئید: حضرت حق جلّت عظمة، می‌گوییم بسیار خوب کسی اینها را درست کرده، همهٔ اینهایی را هم که می‌گوئید می‌تواند درست کند، یعنی آنرا مخلوق می‌دانید و اینگونه نیست که مخلوق ندانید. پایین، پایین، پائین، پایین و ته جدول هم ممکن است شما این را پیدا کنید. در آن جدولی که می‌گوییم می‌شود بزرگش کنید و ببینید که چند تا و در کجاها قرار می‌گیرند. ممکن است آنجا هم جنابعالی بگوئید: یک کلمات هزلی که دعوت به باطل می‌کند و شیاطین هم دنبالش هستند در آنجا می‌باشد. ملاحظه فرمودید چه عرض می‌کنم، می‌گوئید: یکی از آن کلمات، کلماتی هستند مانند «و جعل صلواتنا علیکم طیباً لخُلقِنا طهارة لانفسنا و تزکیةً لنا وکفّارة لذنوبنا» که جزو کلمات ساختنی من نیست و من تنها با آنها تولی پیدا می‌کنم. تولی به آن چیزی که گفته شده و لذا می‌گوییم: اللهم صلّ علم محمّد و آل محمّد.

(س): پس ریاضیّات بیش از سه تا هم می‌باشد؟

(ج): این با ترکیبات که شما زیر بنای ساختش را ذکر می‌کنید خیلی می‌تواند باشد. شما می‌گوئید: ۲۰۰ نوع انتزاعی می‌شود می‌گوییم: کل اینها در فایل تبعی بگذار و بعدها هم خواهیم گفت: که منطق هم تبعی دارد، مثلاً عرض می‌کنم علی فرض که کسی بگوید؛ علی اصول تبعی دارد و این مفاهیم تبعی هستند.

حال مفاهیم تبعی تبعی تبعی‌اش شاخصه شان چیست؟ می‌گوییم: حضور در تصرّف ندارند و دسته بندی‌ها اصلاً زمینه است. به عبارت دیگر تغییرات کنترل کن نیستند و واسطهٔ در تصرف نمی‌شوند.

ولی از آنجایی که واسطهٔ در تصرف شد و فقط زمینهٔ نشد و نمی‌گوید من کاری ندارم که چه چیزی در این بریزی و بلکه بگوید اگر چه چیزی بریزی، چه چیزی می‌شود، معنایش این است که هدایت تغییر را هم به عهده دارد. ***فرق است بین اینکه کسی بگوید چون این کار را کردم، این کار شد و بتواند علیّتش را کنترل کند و استدلال آن را هم تحویل بدهد و بین آنجایی که استدلال نمی‌کند و کنترل علت در کار نباشد. به عبارت دیگر گاه «شدن» هدایت و گاه «شدن» تفسیر می‌شود به چیزی که از آن اطلاعی نمی‌تواند پیدا کند. مهم این است که آیا می‌تواند هدایت «شدن» را به عهده بگیرد یا نه؟***

برادر پیروزمند: پس بحث ما الان پیرامون روش ریاضی نیست بلکه خود ریاضی است؟

حجةالاسلام و المسلمین حسینی: روشش که منطق می‌شود حال بحث مادر بارهٔ تعریف از کمیّت بود که شما خواسته بودید.

(س): آنهم بر مبنای انتزاعی می‌باشد؟

(ج): اولش بله ولی در آخر صحبت انتزاعی نبود، یعنی در تمثیلها در اول انتزاعی وارد شدیم و در آخر اینگونه بود.

(س): در این جلسه شما عملیّات اصلی و بعد مسّاحی و بعد استقامت و نسبتش را بهم دیگر فرمودید، سپس در آخر کار ریاضیات را در سه سطح تعریف کردید؟

(ج): احسنت، یک شاخصه هم برای ریاضیات تبعی ذکر کردیم به اینکه گفتیم اگر قوطی قوطی درست کرد و ترازو بین قوطی‌ها شد به این ریاضیات انتزاعی بگوئید. اگر گفت: در این قوطی چه چیزی بریز تا اینگونه شود، در این صورت ریاضیات تصرفی می‌شود.

(س): پس در ادامه حضرتعالی کمّیّت را بر مبنای ریاضیات تصرفی و محوری خواهید فرمود؟

(ج): یک مختصری هم در بارهٔ این دو ان‌شاءاللّه تعالی می‌گویم بعد بر می‌گردیم و دو باره دقت می‌کنیم.

البته امشب بنده کل بحث را اجمالاً بیان کردم، به اینکه گفتم: حدّ به نظام ولایت بر می‌گردد و شاخصه‌اش هم این است که کنترل جهت در اختیار می‌گذارد و جهت تصرف را هم نشان می‌دهد و شاخصهٔ تصرّف هم ربط بین کثرت و وحدت بوده‌است. بنابراین کل بحث را به صورت اجمالی گفتیم، تفصیل آن برای بعد می‌ماند.

۲/۷ـ تقدم رتبی ریاضیات انتزاعی بر ریاضیات مجموعه

شما در ارتباط مجبور به دسته‌بندی هستید و دسته بندی وقوعش ممتنع است از جهت و تصرّف آغاز شود. شما آواها، صداها، علایم صوتی مکانیکی مختلفی که بگوش می‌خورد دسته‌بندی می‌کنید و حروف را نام‌گذاری می‌کنید علایم و صور را دسته‌بندی و نام‌گذاری می‌کنید. معقول نیست در وقتی که حروف را می‌سازید معانی بیان بگوئید زیرا معانی بیان تأخر رتبی دارد. اول باید آوا یا علایم دسته‌بندی بشود و برای وجود ارتباط بستر سازی شود و بعد در مفاهیمش بیاید. مثلاً می‌خواهیم با کامپیوتر کار کنیم و حرف بفرستیم، اول یک الفبایی دارد که مجبوریم آنرا تدریس کنیم. آنرا وقتی تدریس می‌کنیم برای علامت نام گذاریم. نام و علامت انتزاعی است. چرا می‌گویم؟ چون دسته‌بندی هست. یعنی طرف نمی‌تواند ادراکات معقول را و بالاترش، تحوّل در حال را پیدا کند. به عبارت دیگر حتی در بحثهای دیگر هم که بیائید انسان اعمال غالبی دارد اعمال غالبی مانند اینکه آدم بلند می‌شود نماز می‌خواند و صورتهای آنرا انجام می‌دهد و یا روزه می‌گیرد بعداً ان‌شاءاللّه تعالی مفهومش را ملاحظه می‌کند و بعدترها حالاتش تغییر پیدا می‌کند. حتی آنجایی که شما بخواهید پرورش دهید و ایجاد خود حال را بکنید دفعةً اگر مسبوق به ارتباطات نباشد نمی‌شود.

به عبارت دیگر اگر ارتباط در ادنی مرتبهٔ طبیعی‌اش صفر شود، یعنی کسی حواسش بالمرّه کار نکند، حالات روحیش از طریق مجاری خارجی نمی‌تواند عوض بشود.

ملاحظه فرمودید چه عرض می‌کنم، دسته‌بندی پلّهٔ اول، پلّهٔ دوم دسته‌بندی بر دسته‌بندی هست. حالا می‌آئیم حروف را دسته‌بندی دوم می‌کنیم و کلمه از آن درست می‌کنیم و دسته‌بندی می‌شود که علم صرف است. سپس ما می‌آئیم دسته‌بندی سوّمی می‌کنیم و از آن جمله و کلام می‌سازیم و این سطح تمام می‌شود. ابزار ارتباط با فکر پیدا شد.

حالا کلّ این قوطی را کنار یک قوطی دیگر بنام معقول می‌گذاریم و بعد کلّ این قوطی را با قوطی معقول وارد یک قوطی دیگری می‌کنیم؛ یعنی یک قوطی دیگر و یا یک فایل دیگری کنارش می‌گذاریم که آن ادبیّات حالات است و بعد میگوییم اینها سه‌تایی روی هم کجا هستند، کجا بی‌کارند؟ زیر اختیارند یا فوق اختیارند؟ می‌گوئید: تابع اختیارند، می‌گویم: پس اسمشان را تبعی بگذارید.

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ»

بانک اطلاعات
دفتر تحکیم وحدت علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۱۹ ۷۵/۱۰/۱۸

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر

فهرست

۱ـ عدم تشکیل مرکب در عین ملاحظه ترتیب در ریاضیات انتزاعی ۱
۱/۱ـ فرض تغییر فارق «ترکیب و ترتیب» ۱
۱/۲ـ ایجاد ترتیب با جنس و فصل در نگرش انتزاعی ۱
۱/۳ـ کنترل تغییر با ملاحظه ارتباط اجزاء مرکب در نگرش مجموعه نگر ۱
۱/۴ـ عجز نگرش انتزاعی از ارائه نظام تغییر ۴
۲ـ انجام نگرفتن محاسبه تبدیل کیفیت در ریاضیات انتزاعی به علت ناتوانی از سنجش بین متغیرها ۴
۲/۱ـ ضرورت انتزاع برای امکان ارتباط و تفاهم ۵
۲/۲ـ عدم کفایت انتزاع برای ملاحظهٔ نسبت بین متغیرها یا تبدیل کیفیتها ۶
۲/۳ـ قابل علت‌یابی‌نبودن پیدایش کیفیت جدید به علت اعدام ماهیت سابق و معلل‌نبودن ماهیت جدید در نگرش انتزاعی ۶
۲/۴ـ وجود ریاضیات انتزاعی در سطح مفاهیم انتزاعی ۷
۲/۵ـ انتزاعی بودن علوم کار بردی بر اساس ریاضیات انتزاعی به علت ناتوانی از ارائه علت تغییر ۸
۲/۶ـ تاثیر حاکمیت نگرش انتزاعی بر منطق، در حاکمیت نگرش انتزاعی در ریاضیات ۸
۳ـ عدم قدرت کنترل تغییر علت احتیاج بشر به ریاضیات مجموعه ۹
۳/۱ـ انتزاع مقوله‌ها در ریاضیات انتزاعی مانع قدرت کنترل تغییر ۹
۳/۲ـ محل‌شدن منطق انتزاعی در ریاضیات مجموعه‌ها با مشروط‌شدن چگونگی و بر سطح استفاده آن ۹
۳/۳ـ عدم قدرت کنترل با معادلات انتزاعی به علت انتزاعی‌بودن نسبتها ۱۰

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۱۹
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۰/۱۸
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۶/۰۹/۰۲
ویراستـــار :	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

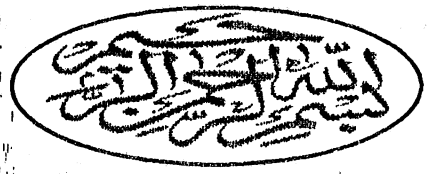

« ۵۶ دقیقه »

ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر

۱ـ عدم تشکیل مرکب در عین ملاحظه ترتیب در ریاضیات انتزاعی

۱/۱ـ فرض تغییر فارق «ترکیب و ترتیب»

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در ابتدا به سؤالاتی که نسبت به بحث قبل شده‌است پاسخ می‌دهیم. یک سؤال این است که آیا ریاضیات گذشته، قدرت کنترل تغییر را دارد یا ندارد؟ ریاضیات گذشته را به صورت خیلی کلی می‌توانیم به دو دسته تقسیم کنیم؛ ریاضیاتی که قدرت کنترل تغییر را ندارد که ریاضیات انتزاعی است. در ریاضیات انتزاعی ملاحظهٔ نسبت هم ملاحظه نسبتهای انتزاعی است که توضیح آن مفصلاً در آینده گفته خواهد شد. یعنی در ریاضیات انتزاعی کل مفاهیم از قبیل مفاهیم فلسفی و انتزاعی می‌باشد. به عبارت دیگر لوازم حدود را می‌بینند که باز هم لوازم در مرتبهٔ خود انتزاعی می‌باشند. به همین دلیل اصلاً تشکیل مرکب نمی‌دهد ولو اینکه ترتیب می‌سازد. مرکب با ترتیب دو چیز و متفاوت می‌باشند در مرکب باید فرض تغییر وجود داشته باشد ولی در ترتیب لزومی ندارد.

۱/۲ـ ایجاد ترتیب با جنس و فصل در نگرش انتزاعی

مثلاً در فصول و اجناس، ما به الاشتراک فصولِ ما به الاختلاف می‌باشند و هر دو انتزاعی و منشأ ترتیب می‌شوند. مثلاً شما می‌گویید: جنس حیوان و بعد می‌گویید: به وسیلهٔ فصل (فصل یعنی فاصله دهنده) این نوع از نوع دیگر تغییر داده می‌شود و همهٔ آنها تحت یک جنس واحد هستند. البته اینکه نطق و منطق فهم را چگونه تمام می‌کنند، آن یک صحبت دیگر است.

۱/۳ـ کنترل تغییر با ملاحظه ارتباط اجزاء مرکب در نگرش مجموعه نگر

حال اگر بخواهیم به اصطلاح دیگری برای فهم نطق مثال بزنیم. می‌گوییم: انسان در فلسفهٔ دیالکتیک موجودی ابزار ساز می‌باشد و اولین چیزی که ابزار اوست، دست است که هم می‌تواند به وسیلهٔ این دست، ابزار دیگری بسازد و به وسیلهٔ آن ابزار، یک محصولی دیگر داشته باشد که مستقیماً با دست خود نمی‌تواند آن محصول را داشته

باشد. یعنی با آن ابزار یک ارتباطی، حظّی و بهره‌ای از جهان به دست می‌آورد که با دست نمی‌تواند. بعد به وسیلهٔ آن ابزار هم ابزار دیگری می‌سازد و همین گونه ابزارها پیچیده می‌شوند. بعد رابطهٔ بهره‌وری آدم از جهان، به هر اندازه که ابزار از ساده بودن بیرون بیاید. بیشتر می‌شود. پیچیده‌شدن بدین معنا که مثلاً داس می‌تواند سادهٔ ساده یک قطعه باشد و هم می‌تواند دو قطعه باشد. داس که یک قطعه می‌باشد یک آهنی است که خم شده و یک دسته‌ای هم برای آن درست کرده‌اند که در دست بگیرند و با آن درو کنند. حالا اگر آن را از دو جنس قرار دهند. و بیایید پارچه دور دستهٔ آن بپیچید یا چوب به آن میخ کنید، در این صورت تلائم چوب با دست بیشتر از آهن است و به اصطلاح سختی و قدرت فرسایش آن، کمتر از آهن است لذا با این دستهٔ چوبی شما راحت تر و زمان بیشتری می‌توانید درو کنید. یا مثلاً با بیل به یک مقدار مشخصی می‌توانید شخم بزنید که این بیل سه قطعه دارد. یک قطعه آهنی برای بر خورد با زمین، یک دسته و یک قطعه هم برای جایی که پا را روی آن بگذارند. با این ابزار ساده کار آمدی شما در شخم محدود است. حال اگر ما آمدیم و قطعه‌های بیشتری را با هم ارتباط دادیم و یک گاو آهن درست کردیم به اینکه یک چوب به اطراف گردن گاو نصب می‌شود و یک قطعه‌ای هم به بیل وصل می‌شود و یک قطعه هم برای کسی که روی آن نشسته و این گاو آهن را هدایت می‌کند. در این صورت قدرت پیچیدگی و کار آمدی این وسیله خیلی بیشتر است زیرا هم انرژی گاو و هم انرژی خودتان را به کار می‌گیرید و به اصطلاح در مجموعه هم انرژی گاو و هم انرژی سنگینی شما برای فرو کردن بیل و هم هدایت گاو به وسیله شما حضور دارد. گاه همین را پیچیده‌تر می‌کنیم و می‌گوییم ما انرژی بالاتری را می‌خواهیم که کنترل آن هم قوی‌تر باشد. در این صورت می‌گویند: حتماً باید چندین قطعه داشته باشد. مثلاً یک پیستون که از تراکم و احتراق استفاده کند و قطعاتی دیگر که در کنار هم گذاشته می‌شوند می‌گذارد که در این صورت دیگر کلمهٔ ماشین را برای درست‌کردن یک نظام از قطعات به کار می‌بریم که انرژی حاصله یا از تبخیر (تبدیل حجم آب به بخار) و یا از تبدیل بنزین به کربن بدست می‌آید. یعنی شما یک انرژی به دست می‌آورید و با قواعدی در درون این نظام، این انرژی را هدایت می‌کنید. مثلاً با تبدیل محور، انرژی را تولید می‌کنید و بعد هم نیروی اصطکاکی درست می‌کنید و بعد بیل را به وسیله ماشین برای شخم زدن به کار می‌گیرید در اینجا حتماً ابزار شما ساده نیست و بلکه ابزار چند قطعه‌ای و تبدیل به یک نظام شده‌است؛ نظامی که فرق زیادی با گاو آهن دارد. گاو آهن قابلیت این را که بخواهید در آن محاسبه را بالا ببرید و انرژی را زیاد کنید ندارد. گاو آهن دنده نمی‌خورد به اینکه بگویید در جایی که زمین سخت است دنده را دندهٔ یک بزنیم تا بر حسب قانون تبدیل محور، انرژی را فشرده و متراکم کنیم و در جای دیگر که زمین سست است دندهٔ سه بزنیم.

برای اینکه مثال خوب منتقل شود به سیستم قپان دقت کنید. در قپان می‌توانید دسته را ببرید آخر ۹۰ سانت و سی کیلو را بر دارید و هم می‌توانید به این طرف بیاورید در گاو آهن و هم می‌توانید انرژی را متراکم کنید و باز کنید. هر گاه که بازوی گشتاور را در این طرفش سنگ را روی ۹۰ سانتی بردیم و آن طرفش هم فرض کنید که از سه سانت تا ۹۰ سانت دارد؛ در این صورت دو طرف را مساوی می‌گیریم. در سه سانتی می‌تواند ۳۰ کیلو را بر دارد ولی در

آخر ۹۰ سانت فقط یک کیلو می‌تواند بردارد، یک کیلو آن طرف و یک کیلو آن طرف و فرق آن در این است که مقداری که در سه سانت می‌تواند فاصله از زمین بگیرید تا به صورت ایستا بشود در یک شعاع سه سانتی است. شعاع سه سانتی معنایش این است که کلاً عمود بر زمین باشد وقتی که می‌خواهد افق بایستد چه اندازهٔ سه سانت شعاع مسافت طی کرده‌است در این صورت می‌گویید: مجذور شعاع ضرب در عدد پی؛ یعنی سه تا سه سانت که ۹ سانت می‌شود و محیط دایره است و مثلاً $\frac{1}{4}$ آن در اینجا با ۰/۱۴ آن را فرض بگیرید می‌شود ۱۰ سانت و $\frac{1}{4}$ آن دو سانت و نیم می‌تواند حرکت کند ولی آخر کار اگر بخواهد حرکت کند (روی ۹۰ سانت) حدود ۷۵ سانت می‌تواند حرکت کند. پس فرق آن چیزی که بخواهد زیاد حرکت کند، با آن چیزی که کم حرکت می‌کند چیست؟ می‌گویید انرژی متراکم شد، زیرا در مقابلش آن طرف هم باید حرکت کند. می‌گویید در شعاع ۳ سانت انرژی متراکم شد توانست ۳۰ کیلو را بردارد، یعنی انرژی باز شد توانست مسافت بیشتری را بپیماید ولی وزن کمتری را حرکت دهد. به سخن دیگری بازوی گشتاور می‌تواند زور را فشرده می‌کند و مسافت کمتر وزن بیشتری را بلند می‌کند پس اگر فشرده نکند،و آن را مبسوط کند، بالعکس عمل می‌کند. یعنی اگر شما بازوی گشتاور مقابل وزنهٔ خودتان را مثلاً از ۵ تا ۹۰ سانت تغییر دادید، حتماً وزنی راکه در آن طرف می‌گذارید (اگر بخواهید بایستد) باید یک پنجم ۹۰ سانت بگذارید. در جعبه دندهٔ ماشین این کار را انجام می‌دهند. جعبه دندهٔ تراکتور می‌تواند نیرو را فشرده کند و باز کند ولی گاو آهن فشرده و بازکردن را به این صورت ندارد. گاو آهن نمی‌تواند ترک نیرو را در مقابل آن چ[illegible]، که در برابرش پیدا می‌شود، به صورت لازم ایجاد کند. ***لذا هر چه شما وحدت و کثرت ماشین را در نحوهٔ بهره وردار نیرو بالاتر ببرید کارآمدی بیشتر می‌شود. پس مفهوم پیچیدگی و پیدایش وحدت و کثرت در نظام بکارگیری انرژی، متناسب با جریان انرژی است.***

ممکن است انرژی را که شما به کار می‌گیرید مثلاً در یکجا بگویید بنزین و در یکجا بگویید برق است و در بعد بگویید در بکارگیری ساده، انرژی نوری، از انرژی بنزین، خیلی قوی تر کار می‌کند، و حال اینکه من می‌گویم: خیر اینجا مغالطه‌ای در کار پیدا شد زیرا نظام و ساختار بعد از تعریف شما از سطح انرژی قرار دارد. سطح انرژی کدام سطح است؟ آیا سطح گاو آهن است یا سطح بخار و یا سطح بنزین می‌باشد و یا کلاً سطح تبدیل‌شدن مواد به گازها و اشعه‌ها است؟ متناسب با هر سطح، شما مفهوم پیچیدگی ساختار را تعریف می‌کنید، یعنی وحدت و کثرت پذیری نظام را تعریف می‌کنید. اگر متناسب با سطح تعریف کنید، آن وقت دچار اختلال در جمع‌بندی نمی‌شوید به اینکه بگویید آیا می‌شود تکهٔ کوچک مدار آی. س. که خیلی ساده‌تر از یک دستگاه ترانزیستوری یا یک دستگاه لامپی هست، خیلی بهتر کار کند و بهره وری بیشتری از آن داشته باشیم؟ در این تکه کوچک شما سطح را بالاتر برده‌اید. سطح قبلی آن جریان الکتریکی است و سطح بعدی آن جریان الکترونیک است. در سطح بالاتر باید وحدت و کثرت متناسب با خودش را توضیح دهید.

این موضوع را صرفاً برای تمثیل بیان کردیم خاصیت تمثیل در بحث باید انتقال از یک مرتبهٔ فهم به مرتبهٔ فهم دیگر متناسب با فهم زمان باشد.

یعنی مثالهای کلیله و دمنه‌ای به درد فیلمهای کارتون

می‌خورد و نه به درد مباحثهٔ کارشناسی. بله ممکن است کسانی همین الان بر روی منبر یا جای دیگر، قصه‌های کلیله و دمنه را برای مردم بگویند ولی باید بدانیم که کلیله و دمنه سطح الان فرهنگی جامعه نیست. وقتی شکل قدرت درگیری با حیوانات و مار و عقرب و در بیابان هم شیر و ببر و گرگ و پلنگ بوده این قصه‌ها خوب بوده‌است. یعنی طبیعی است که وقتی ذهن بشر نسبت به مفهوم امنیت در این سطح باشد باید امثالی هم که گفته می‌شود امثال کلیله و دمنه باشد ولی وقتی که فهم بشر در فرهنگ دیگری شکل گرفت مباحث مثالهای دیگری باید طرح شود. حال از این موضوع می‌گذریم.

۱/۴ـ عجز نگرش انتزاعی از ارائه نظام تغییر

کنترل تغییر، با مفهوم انتزاعی ممکن نیست بلکه مفهوم انتزاعی تنها انسان ناطق را به قدرت ساختن کلمات مختلف بهره‌وری از هوش توانایی می‌دهد. البته خود همین مطلب هم اگر قدرت منطق نداشته باشد پایگاه قرصی ندارد ولی اگر ادراک فرهنگی، آن منطق، پایگاه نطق یافته باشد، می‌تواند کلمات را طوری کنار هم بگذارد که هم ذهنیت خود را برای خودش و هم ذهنیت مخالفش را نظام دهد. البته فقط می‌تواند نظام ترتیبی را درست کند و نمی‌تواند نظام تغییر را درست کند. یعنی شما مجموعه ای را که در ما به الاشترکها و ما به الاختلاف‌ها و جنس و فصلها کلیه تعاریف و احکام و نسبتها (چه نسبتهای فلسفی، چه نسبتهای ریاضی) درست می‌کنید هرگز مرکب سازی نمی‌کند. مثلاً در ماشین، مکانیزم تغییر را به دست نمی‌گیرد بلکه با یک نظم و ترتیب دادنی، آشفتگی را بر طرف می‌کند و نشان می‌دهد که این را که پایهٔ قدرت ایستاده گذاشته اید، پایه ندارد. به عبارت دیگر تنها قدرت تنظیم ترتیبی را دارد، یعنی مکان انتزاعی درست می‌کند ولی نمی‌تواند آن مکان را زمان‌دار کند و لذا زمان را هم تعریف به مکان می‌کند.

۲ـ انجام نگرفتن محاسبه تبدیل کیفیت در ریاضیات انتزاعی به علت ناتوانی از سنجش بین متغیرها

برادر پیروزمند: مهم این مسأله است که وقتی در بحث کمیت می‌آید به چه صورت است؟

(ج): این قسمت را خیلی کلی عرض می‌کنم و از آن می‌گذرم. ریاضیاتی که تغییر و تبدیل یک کیفیت را به کیفیت دیگر مدعی می‌شود، می‌گوید من می‌توانم نور را به صوت و صوت را به نور و هر دو را به حرکت مکانیکی تبدیل کنم، یعنی می‌توانم برون ملکولی را به درون ملکولی ببرم. در این صورت معنای آن این است که این قدرت را دارم که تصرفاتی را در تعریف و در شیء و در حاکی و محکی انجام دهم. در ریاضیات، دستگاهی که نتواند این کار را بکند و فقط نظم دهد آنهم نظمی که زمان‌دار نیست (بعداً توضیح بیشتر را خواهم گفت) و نظمی که نمی‌تواند تغییر ایجاد کند و به اصطلاح، سنجش را در غیر موضوع متغیّر به کار ببرد، به این دستگاه کلاً انتزاعی می‌گوییم. حال می‌خواهد این نوع ریاضیات ده دستگاه یا بیست دستگاه و یا صد دستگاه باشد که برای ما مهم نیست.

برای تمامی آنها خصوصیاتی را از موضع دستگاه خودمان به صورت گذرا می‌گوییم. البته اگر بخواهیم دقیقاً بگوییم می‌توانیم کلیهٔ حدود تعریف نشده و اصول موضوعه و اصول متعارفه آنها را هم تعریف کنیم ولی ضرورتی در آن نمی‌بینیم. به سخن دیگر ما می‌توانیم بعداً یکی از کارهایی را که در حاشیهٔ کارمان داریم، تحقیقات

میدانی در پیدایش و تکامل ریاضیات قرار دهیم. یعنی ریاضیات را در هر سطح در نقد و در نقض و در طرح بررسی کنیم و بعد از موضع طرح نگاه کنیم که توانمندیهای آن ریاضی در آن زمان چه چیز بوده و نارساییهای آن و علت تغییر آن چه بوده‌است؟ بنابراین کلیهٔ تعاریفی را که در بارهٔ ریاضیات می‌گوییم یک قدر متیقنهایی دارد، که می‌توانیم بر اساس آنها محکم دفاع کنیم. البته با خارج هم یک تطبیقهایی دارد که به آن تئوریک و نظری نمی‌گوییم، بلکه می‌گوییم بر پایهٔ متیقنهای نظری و تئوریک، تحقیقات میدانی و تطبیقی می‌کنیم و تعریفهای خودمان را در عینیّت بر پایهٔ متیقّنهای نظری اثبات می‌کنیم. بنابراین ریاضیات تبعی یا انتزاعی ریاضیاتی است که خارج از انتزاع و انتزاع از انتزاع و الی آخر...، همه‌اش انتزاعی می‌باشد. ریاضیات دیگر ریاضیاتی است که می‌تواند تغییرات را کنترل کند یعنی می‌تواند نسبت بین اعضای مجموعه نسبت را ملاحظه کند، تا نسبت یعنی از عوامل متغیّر، یک شیء را نگاه می‌کند، مثلاً خصلتهای شیء آهن یا مثلاً جسم با سه شاخصه «حجم» و «وزن» و «سختی و سستی» شروع می‌کند و به اندازه‌گیری اشیاء دیگر می‌پردازد. البته بعد نقاط دیگری را هم ذکر می‌کنیم و می‌گوییم اگر سختی آن و این و حجمش در این درجه شد و وزنش این شد و نسبت بین اینها به این صورت قرار گرفت، قدرت هدایت الکترونی آن فلان قدر می‌شود و با الکتریسیته اینگونه عمل می‌کند.

بنابراین گاهی کندن یک وصف از اوصاف دیگر هست و به اصطلاح، ما به الاشتراک انواع، اجناس و مابه‌الاختلاف آنها، فصول می‌شود. در این صوُرت فصل و جنس برای تنظیم ترتیبی مناسب است و مکان انتزاعی را تحویل می‌دهد. مثلاً شما در یک صفحه نقاشی کنید و جلو خانه‌ها را جدول‌بندی کنید و همینطور جدول داخل جدول بکشید، حال چه متداخل باشند یا نباشند، بالا باشند یا پایین، جدول در جدول درست می‌کنید و تا آخر می‌روید که این کار یک کار انتزاعی است.

۲/۱ـ ضرورت انتزاع برای امکان ارتباط و تفاهم

کار انتزاعی خوب است و فایده هم دارد و هیچ وقت بشر نمی‌تواند مستقل از انتزاع به صورت مطلق باشد. شما حرف هم که می‌زنید، مجبور هستید آواها را دسته بندی کنید. وقتی می‌بینید مجبور هستید صور مرئی را دسته‌بندی کنید. یعنی هم باید محسوسات شنوایی و هم محسوسات بینایی خود را دسته‌بندی کنید و وسیله قرار دهید برای اینکه دسته‌بندی‌ها را در هم منعکس کنید تا وسیله برای ارتباط درست کنید. عین همین را در مفاهیم هم می‌توانید انجام دهید.

بنابراین در دسته‌بندی‌ها و نظم دادن سطح اول باید کار را با انتزاع انجام دهید. اگر نظم دادن سطح اول نباشد، نمی‌شود سطح دوم را شروع کرد. یعنی در حقیقت ما خودمان هم در دستگاه فلسفی (که بعدها خواهیم گفت) می‌گوییم ۷۶۰۰ میلیارد تعریف داریم و بعد می‌گوییم دو میلیون میلیارد کلمات یا حروف فلسفی درست شده‌است. مثلاً ظرفیت جهت عاملیت، دو میلیارد مرتبه به کار رفته است ولی هر جا که به کار رفته، یک خاصیتی دارد. یعنی اینکه یک مکانت خاصی برای آن در ضربهایی که انجام گرفته، به وجود آورده‌ایم.

یعنی مانند «الف» در حرف الفبای فارسی که می‌گویید «الف» در یک کتابخانه مثلاً کتابخانهٔ آیت الله نجفی این مقدار به کار رفته است که حتماً «الف»ها در هر جایی که

معنایی را برای شما آورده‌اند. لذا این معنا ندارد که بگویید یک معنا برای «الف» می‌باشد که در تمام کلمات بکار رفته است. بله می‌گویید «الف» یک معنای انتزاعی دارد این معنا تنها به درد دسته‌بندی می‌خورد و فقط محکی یک علامت خاص است که بعد می‌تواند در کلمه جای بگیرد. یعنی در سطحی که حروف را در عالم می‌سازیم، (برای هر زبانی که باشد) در آن سطح حتماً فرق می‌کند.

۲/۲ـ عدم کفایت انتزاع برای ملاحظهٔ نسبت بُین متغیرها یا تبدیل کیفیتها

حالا ما یک قدم به داخل بحث می‌گذاریم (در عین حالی که تشریحی عمل می‌کنم که بحث واضح شود) و می‌گوییم: یک جاهایی هست که زبان در آن دخالت ندارد و بلکه اصل می‌باشند. فرق دسته‌بندی مفاهیم انتزاعی با زبان خیلی واضح است. شما می‌توانید مفاهیم نظری را که به صورت انتزاعی دارید، به زبانهای مختلف، ترجمه کنید؛ یعنی، واحد، یک، One هر سه علامت و به سه زبان یک مفهوم را نشان می‌دهند. بنابراین از یک سطح که می‌گذریم، در یک سطح دیگری هم باز مفاهیم انتزاعی داریم. مفاهیم انتزاعی را با شاخصهٔ تنظیم و ترتیب شناسایی می‌کنیم، چه در فلسفه و منطق و چه در ریاضیات یا حروف باشند. بنابراین بدون انتزاع، کاری نمی‌شود انجام داد. در سطح بعد اول متغیّرهای یک مجموعه را می‌گویید، یعنی خواص اساسی مثلاً این جسم را به این متغیّرها تعریف می‌کنید، به اینکه باید چه نسبتهایی بین آنها باشد تا چه خاصیتهای متعددی بتوانیم از آن بگیریم.

حالا اگر آمدیم یک چیز بزرگی را درست کردیم و گفتیم نسبت عمومی، هم اجسام و هم گازها (که جسمیت آنها مرئی نیست) و هم نور و اشعه‌ها را در برمی‌گیرد. در ارائهٔ معادله هم هر شیء متغیّری، تغییراتش متناسب با جایگاهش در آن مجموعه است لذا برای اینکه بخواهیم معادله تبدیل بدهیم و مثلاً بخواهیم تبدیل به صوت و یا صوت را تبدیل به نور و یا هر دو را تبدیل به حرکت مکانیکی و یا حرکت مکانیکی را تبدیل به حرکت صوتی بکنیم باید تغییرات برون ملکولی را به درون ملکولی و انواع کیفیتها و اوصافی را که در نظرمان هست به وجود بیاوریم و به محاسبه بکشیم که این مطالب هرگز در سطح انتزاع نمی‌توانند بیایند. پایین تر از این هم، مفهوم متغیّرها، مفاهیمی نیستند که در انتزاع بیایند.

۲/۳ـ قابل علت‌یابی‌نبودن پیدایش کیفیت جدید به علت اعدام ماهیت سابق و معلل‌نبودن ماهیت جدید در نگرش‌انتزاعی

بله در قدیم ما معجون یا مصنوعاتی داشتیم به اینکه یک معیاری از این جنس، یک معیاری از آن جنس و یک معیاری از آن جنس را مخلوط می‌کردند و در یک شرایط طبخ و ترکیبی قرار می‌دادند و مرکب می‌ساختند که ساده‌ترین آنها در معاجین یا طباخی‌ها بوده‌است. یعنی آنها هم حساب می‌کردند و یک وسیلهٔ کیل داشتند. وسیلهٔ کیل یا دقت، در مکیال، هرگز نمی‌تواند معنای تغییر مقیاس را نتیجه بدهد. بله وسیله را کوچک کوچک یا بزرگِ بزرگ می‌کردند و نسبت بین آن را هم ملاحظه می‌کردند به اینکه مثلاً پنج کیل شکر، سه کیل نشاسته، یک کیل آب و فلان کیل هم روغن می‌کردند و مراحل پخت آن را هم مشخص می‌کردند تا مثلاً فلان مسقطی در بیاید. شرایط هم بیان می‌کردند مثلاً می‌گفتند اول در یک کیل آب، شکر را حل کن و با نشاسته خمیر کن و بعد هم این طور با روغن بپز تا فلان طور شود. به عبارت دیگر این مکیال‌ها را با این

نسبتها، در این شرایط انجام بده، تا فلان طور شود و چون ماهیت نشاسته، ماهیت روغن، ماهیت شکر و ماهیت آب این طور است در ترکیب آنها، ماهیت دوم به وجود می‌آید ولی با این حال هرگز نمی‌توانستند آسیب شناسی، علت یابی و یا دستور العملی بدهند و یا اینکه چیزی را در حال تغییر ببیند و بتواند محاسبه کنند و بتوانند مثلاً نشاسته مصنوعی روغن مصنوعی و یا شکر مصنوعی بسازند، ابداً این مطالب در کار نبوده‌است. بله تنها می‌توانند بگویند: نشاسته را از مغز گندم یا جو می‌گیرند ولی اینکه نشاستهٔ مصنوعی چیست و چگونه به وجود می‌آید هرگز در این وادی نبودند. یا مثلاً تنها می‌توانند بگویند از کائوچو لاستیک می‌سازیم و وضعیت مولکولی آن هم اینست ولی هرگز از نفت نمی‌توانند لاستیک بسازند زیرا نفت را یک ماهیتی علی حده می‌دانند لذا اگر شما ماهیّات و ذرات را لا یعلل تعریف فرمودید، پیدایش هر ترکیبی، اعدام ماهیّات سابق و ایجاد ماهیت ثانیّه است و ماهیت ثانی لا یعلل است. این ماهیت آن است و مرکب بعدی هم چه انحلالی باشد، چه انضمامی باشد ماهیت جدید است.

این موضوع تا آنجاست که آقایان می‌فرمایند اگر آب یک کوزه را در دو لیوان ریختید، اعلام ماهیتْ اول است و احداث ماهیت ثانی است. بنابراین این دیدگاه نمی‌تواند تغییر را معنا کند و تنها می‌تواند از عالم عکس بگیرد و عکسهای گرفته شده را در آلبومها، کلاسورها و فایلها نظم بدهد حال آیا نفس این کار خوب است؟ بله در مرتبهٔ انتزاع خوب است، یعنی ایجاد ترتیب و تنظیم خوب است و خود این کار تا آخر، به کار می‌آید. ولی این کار نمی‌تواند نسبت بین آنها را معین کند.

خوب حالا سؤال این است که آیا ریاضی را که شما می‌خواهید، غیر از تغییر چیز دیگری است؟ بله، حتماً و مفهوم جهتی را که ما می‌گوییم از قبیل جهت‌برداری نیست.

۲/۴ـ وجود ریاضیات انتزاعی در سطح مفاهیم انتزاعی

برادر مهندس حسینی: به نظر من تمام این مطالبی را که فرمودید اصلاً به ریاضیات مربوط نمی‌شود. بله یک وقت است که شما می‌فرمایید کل امور ریاضی است، که در این صورت می‌شود آنقدر ریاضیات را وسعت داد که تمام علوم را ریاضی بنامیم. ولی یک وقت می‌گوییم: خیر ریاضیات حیطهٔ خاص دارد و فیزیک و شیمی هم حیطهٔ خاصی دارند، بله این نکته هست که در تمام آنها کاربرد ریاضیات را داریم، امّا فیزیک را به دلیل اینکه معادله‌های ریاضی در آن به کار رفته است، نمی‌شود ریاضی نامید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اشکال شما با توضیحی که می‌دهم بر طرف می‌شود. پس شما می‌توانید مفاهیم انتزاعی داشته باشید و جایگاه ریاضیات را هم در مفاهیم انتزاعی، ببینید و همچنین مفاهیم کاربردی داشته باشید و آنجا هم جایگاه ریاضیات را ببینید و هم می‌توانید مفاهیم محوری داشته باشید و در آنجا هم دو باره جایگاه ریاضیات را ببینید. به عبارت دیگر بر حسب طبقه‌بندی مفاهیم در منزلت ریاضی می‌توانید بگویید مثلاً در طبقهٔ اول، اطاق دست چپ، نمایندهٔ ریاضیات حضور دارد و در طبقهٔ دو هم اطاق دست چپ باز ریاضیات حضور دار و همینطور در طبقهٔ سوم هم اطاق دست چپ ریاضیات نشسته است. یعنی از یک جهت، منزلت آنها را متناظر بیان می‌کنید، مثلاً می‌گویید همیشه اطاق دست چپ، عملیات سنجش یا ریاضی است و اطاق دست راست هم مثلاً نظام ارزش است که در سه طبقه ارزشهای انتزاعی و ارزشهای

کاربردی و محوری می‌باشد. به تعبیر دیگر جایگاه ریاضیات را متناظر می‌توانید معین کنید و در هر سطح آن را ببینید و کارآمدی آن را نسبت به اطاقهای بعدی معین کنید. مثلاً می‌گویید: در طبقه اول دست چپ اطاق اول ریاضی و عملیات سنجش است و اطاق بعدی از ریاضی تبعیت می‌کند و طبقه دوم هم دست چپ ابتدا اطاق ریاضی و سپس اطاق دوم فلان علم نشسته است. پس فعلاً برای مفاهیم طبقاتی را قائل می‌شویم

البته باید دقت کنید که اگر همهٔ خصوصیات قیود ریاضی را بخواهید اول کار بگوییم، اصلاً مفاهمه واقع نمی‌شود. باید بپذیرید که مفهوم، تدریجاً بیان شود. در ابتدا می‌گوییم جایگاه مفاهیم انتزاعی در دستگاه ما اینگونه می‌باشد. یعنی می‌گوییم مفاهیم انتزاعی در هر سطحش مفاهیم ریاضی وجود دارد و ریاضیات هم تنها سنجش کمّی می‌باشد. منطق و فلسفهٔ آن و علوم دیگر آن هم وجود دارد. یعنی نفایس الفنون را خدمت شما می‌آورم و می‌گویم این مفاهیم انتزاعی و این اصول هر علمی متناسب با این سطح می‌باشد. می‌گویید: این اصول مربوط به چه زمانی است؟ می‌گویم: مربوط به ۳۰۰ سال قبل است. علم کیمیای آن، ذره‌ای کاربردی به معنای علت یابی نمی‌باشد. بله فلسفه برای آن ذکر می‌شود ولی فلسفه ذکرکردن غیر از آن است که قدرت کنترل تغییر داشته باشد. در آنجا طبّ را می‌بینید، امّا نه طبّی که قدرت علت یابی، برنامه ریزی و کنترل تغییرات داشته باشد. سنجش و فلسفه و منطقی را هم که دارد همینطور است. از آن طبقه بالاتر می‌آییم و می‌گوییم نوع ریاضیاتی که در آنجا طرح می‌شود غیر ریاضی طبقه اول است. نوع آن ملاحظهٔ نسبت است. از آنجا به مفاهیم بالاتری هم می‌آییم.

۲/۵ـ انتزاعی بودن علوم کار بردی بر اساس ریاضیات انتزاعی به علت ناتوانی از ارائه علت تغییر

(س): مثلاً فرض کنید ما یک علم منطق داریم که در بارهٔ خود مقولات منطقی بحث می‌کند و یک کاربرد منطق داریم که در علوم دیگر می‌باشد. لذا نمی‌شود هر جایی که دیدیم منطق در علمی به کار رفته است، بگوییم در اینجا منطق کاربردی است.

(ج): خیر، من هم نمی‌گویم منطق انتزاعی یا فلسفهٔ انتزاعی بلکه می‌گویم مادهٔ فلسفه، هستی می‌باشد ولی هستی انتزاعی و حد منطق هم هستی انتزاعی است. مفهوم آنها در این خصلت که انتزاعی است مشترک می‌باشند که این غیر از ترتیبی است که از نظر پایه بودن و از نظر حاصل و محصول بودن دارند. من می‌گویم منطق انتزاعی مجبور به جزء نگری در علوم کاربردی است و اسم علوم کاربردی آن را علوم انتزاعیِ کاربردی بگذارید. می‌گویید چرا؟ می‌گویم: از کاربرد، عکس می‌گیرد، یعنی نمی‌تواند برای تغییر، علّت بیان کند.

۲/۶ـ تاثیر حاکمیت نگرش انتزاعی بر منطق، در حاکمیت نگرش انتزاعی در ریاضیات

(س): به عهدهٔ منطق هم نیست که علت بیان کند. علّت تغییر را علم دیگری باید بیان کند، حالا یا علم شیمی است یا علم فیزیک است. چرا همه را به ریاضی یا منطق برمی‌گردانید.

(ج): عنایت به حرف من نکرده‌اید. توجه کنید، چون منطق گفته‌است «الجزیی لا یکون کاسباً و لا مکتسباً» علم شیمی یا کیمیا با این پیش‌فرض نمی‌تواند به دنبال علّت یابی برود. چرا نمی‌تواند برود؟ چون ماشین محاسبهٔ آن نمی‌تواند علّت یابی را محاسبه کند. برای اینکه شما

بتوانید در تغییر علّت یابی بکنید، نیازمند به ماشینی هستید که ریاضیات آن این اجازه را بدهد. اگر ریاضیات آن انتزاعی باشد، نمی‌تواند این اجازه را بدهد.

۳ـ عدم قدرت کنترل تغییر علت احتیاج بشر به ریاضیات‌مجموعه

۳/۱ـ انتزاع مقوله‌ها در ریاضیات انتزاعی مانع قدرت کنترل تغییر

چرا بشر نیاز پیدا کرد که ریاضیات نسبیت را درست کند؟ زیرا ریاضیاتی که در کمّ متصل و منفصل می‌باشد زیر بار منطقی است که مقولات، عشر و مقولهٔ کمّ را هم عوض کیف و عین قرار می‌دهد و لذا ریاضیات آن نمی‌تواند مجموعه‌ها را جواب بدهد. این مطلبی است که عرض می‌کنم. لذا در ابتدا باید معلوم شود که ریاضیات انتزاعی نمی‌تواند.

برادر پیروزمند: خوب همین نمی‌تواند را می‌خواهیم بفرمایید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: من همین را عرض می‌کنم، سؤال فقط در بارهٔ همین یک موضوع بکنید و سراغ ریاضیات موجود که انتزاعی نیست نروید.

۳/۲ـ محل‌شدن منطق انتزاعی در ریاضیات مجموعه‌ها با مشروط‌شدن چگونگی و بر سطح استفاده آن

برادر مهندس حسینی: همهٔ اینها را من با روش قیاسی استدلال می‌کنم. یعنی حتی ریاضیات مجموعه‌ها هم قوانین خود را با استفاده از روش قیاسی استدلال می‌کند و اینگونه نیست که منطق صوری را کنار بگذارد و بگوید من استدلال دیگری را آورده‌ام.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: منطق ریاضی را منحل می‌کند. هرگاه شما قید آوردید و گفتید که در حد اولیّه، من مشروط کار می‌کنم حد معنی بعلاوه را پذیرفت. من یک مثال برای شما توضیح دهم تا معلوم شود. شما می‌گویید: فرض دو نقطه در عینیّت، فرض بساطت ندارد و بعد می‌گویید: امتداد در عینیّت بدون جاذبه چون مرکب است ممکن نیست، یعنی جاذبه برای مفهوم امتداد قید می‌شود. در این صورت صحیح است که در آنجا بگویید: هیچگاه مربع با مجموعه زوایای ۳۶۰ درجه نداریم، همچنین صحیح است بگویید: چهار پاره خط منحنی به دلیل انحناء فضای جاذبه همیشه یا کمتر از ۳۶۰ درجه و یا بیشتر می‌باشند. جنابعالی می‌گویید در یک دستگاه ریاضی دیگر اینطور است و در این دستگاه طور دیگر می‌باشد.

(س): من می‌گویم خود همین استدلال هم که یک صغری و یک کبریٰ و یک نتیجه می‌گیرد، این هم با روش قیاسی انجام می‌دهیم.

(ج): بله، اشکالی ندارد. در حد خود روش قیاسی می‌تواند چیزی وارد شود و مثل اینکه در حد ریاضی هم می‌تواند چیزی وارد شود.

(س): در حد منطقی آن که چیزی وارد نکرده‌ایم. حد ریاضی چیزی وارد کرده‌است مثلاً جاذبه را در مفاهیم اولیه آن آورده‌است.

(ج): جاذبه را که می‌آورید بعد تعاریف و احکام فرق پیدا می‌کنند. مثلاً می‌آیند سراغ این که تغییرات هر چیزی متناسب با جایگاه خودش است. در این صورت اولاً: فلسفه ای که می‌گفتید مقولات عشر، بهم می‌خورد و ثانیاً: در روش قیاسی خود، قید وارد می‌کنید، یعنی در ترتیب خود قید زمان و قید تغییر واقع می‌کنید. یا مثلاً منطق قیاسی را هم می‌توان در برهان به کار گرفت و هم می‌توان

در مغالطه به کار گرفت. اگر مادّه را طوری به کار گرفتید که منطق حکم به غلط بودن بدهد ولی نتیجه صحیح باشد در این صورت روش قیاسی را در غیر مبنای خودش به کار گرفته‌اید. تعریفی که از صحّت داده بود معیار منطقی شما بود در صحّت گفته بود. نسبتها با صغری و کبری به این صورت، ولی این تمام حرفش که نبود، مواد آن هم باید از بدیهیّات عقلی باشد.

روش قیاسی را بعداً تحلیل می‌کنیم و پیرامون آن، دقت می‌کنیم و می‌بینیم که روش قیاسی چه چیزی است و تا کجای آن پای‌بندی به روش انتزاعی است؟ آیا معیار صحّت آن را هم در آن می‌پذیرید یا معیار صحّت آن هر چه شد، شد و اگر نشد هم نشد؟ آیا تلائم را شما با منطق انتزاعی ملاحظه می‌کنید؟ شما ممکن است بگویید تا الان هم در کلیهٔ روشها، روش قیاسی را به کار می‌گیرند. من هم می‌گویم بنده هم به کار می‌گیرم و نمی‌گویم ادبیات انتزاعی مرتد است و باید آن را ترد کرد. من می‌گویم: اصلاً علایم مثلاً یک، دو، چهار را به مفهوم یک، دو، چهار می‌گیرم و حال اینکه یک، دو، چهار را که خود ما می‌گوییم انتزاعی است، ولی صحبت بر سر نحوه به کار گرفتن می‌باشد، ما با آنها لغت و مفهومی را که می‌سازیم چیز دیگری است. بنابراین ما می‌گوییم بشر همیشه به مفاهیم انتزاعی کار دارد، پس به منطق انتزاعی یا قیاسی هم کار دارد و در ایجاد زمینه و خاستگاه و بستری حتماً منطق قیاسی نیاز است ولی آیا میزان به کارگیری آن را بدون شرط و مطلق می‌پذیریم؟ خیر، در یک سطح، به آن شرطی را اضافه می‌کنیم که کل معنای خودش را تغییر می‌دهد. مثلاً در طبقهٔ اول همه این مفاهیم را مساوی به کار می‌گیرند، در طبقهٔ دوم بر روی آن کاری انجام می‌گیرد که او را مثل مواد خام در خودش هضم می‌کند. در طبقهٔ سوم کار دیگری روی آن انجام می‌گیرد و کلاً منحل می‌شود و معنای انتزاع عوض می‌شود. بنابراین ما نمی‌گوییم منطق انتزاع باطل است و نباید آن را بکار گرفت،خیر در یک سطح به این منطق نیاز داریم مثل اینکه الفبا در همهٔ سطوح نیاز داریم مثلاً در بیان ظرفیت جهت عاملیت، باز نیازمند به الفباء هستیم ولی ما این الفباء را در مفهوم اصطلاحی به کار می‌گیریم که آن حتماً قبلاً با این تنوع چرخش، که بگویید ۷۶۰۰ میلیارد معنی قبلاً نبوده‌است. شما ظرفیّت را در همان خانهٔ اول می‌گویند ۲۷ معنا دارد. بنابراین منطق قیاسی در ریاضیات تبعی و در ریاضیات محوری و در ریاضیات مجموعه و مبانی نسبیت به کار می‌رود ولی در هر سطح مشروط می‌شود و سقف استفاده نحوهٔ بهره‌گیری آن، حتماً فرق می‌کند.

۳/۳ـ عدم قدرت کنترل با معادلات انتزاعی به علت انتزاعی‌بودن نسبتها

در ریاضیاتی که از تغییر سخن می‌گوید باید حتماً نسبت بین عوامل ملاحظه شود. بله در ریاضیات سطح پایین تر هم معادله و نسبت داشتید، مثلاً نسبت بین ۳۶ و ۶ و نسبت بین کلیهٔ اعداد را بیان می‌کردید و می‌توانستید نسبت آن را ملاحظه کنید ولی تنها نسبتهای انتزاعی بیان می‌شود نه نسبتهایی که بتوانند کنترل تغییر کنند.

برادر پیروزمند: همین یک جمله را می‌خواستیم بیشتر از حضورتان استفاده کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ان شاء اللّه در جلسه بعد به این قسمت می‌رسیم شما باید تأمل لازم را صرف کنید. یک نکته را خدمتتان عرض کنم. یک وقتی می‌گویید: شیء و تعلق شیء به یکدیگر که در این صورت دو چیز را وارد حد کرده‌اید، یک مفهوم شیء ویک تعلق شیء به یکدیگر.

یک شیء بعداً خدمتتان عرض می‌کنم که مجموعه، حتماً معنای دوم را می‌تواند بپذیرد. در تعلق شیء به یکدیگر می‌خواهید تعلق آن را کم و زیاد کنید تا کیفیت شیء عوض شود. اگر تعلق آن را کم و زیاد کنید، ضریب فنی کارشناسی آن در یک مراتب دیگری این تغییر می‌کند. ضریب فنی کارشناسی معنای تعلق موضوعات کلان به همدیگر است؛ یعنی نسبت کالا، کار، سرمایه و پول به یکدیگر و تعلق اینها در یک مجموعهٔ انسانی به یکدیگر می‌باشد. همینکه شما مفهوم تعلق شیء به یکدیگر را آوردید، می‌گوییم از مفهوم انتزاع خارج شده‌اید. می‌گویید چرا؟ می‌گوییم: اگر ما به الاشترک بین شیء و تعلق را انتزاع کنید در این صورت دیگر نه شیء و نه تعلق شیء به یکدیگر را می‌توانید ببینید. به عبارت دیگر گاهی تعاریف جنس و فصلی که تعاریف ما به الاشتراک و ما به الاختلاف هست را در شکل فلسفی می‌آورید و ما به الاشتراک بزرگِ بزرگِ بزرگ را محاسبه می‌کنید و لوازم آن را می‌بینید، که به نظر ما این روش ماهیتاً قدرت کنترل تغییر را نتیجه نمی‌دهد.

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ»

بنیاد علمی اطلاعات
دفتر تحکیم وحدت علوم اسلامی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۰ — ۷۵/۱۰/۲۳

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر

فهرست

مقدمه: ضرورت پرهیز از تلون در سوال ۱

۱ـ لزوم اجتناب از افزایش تردید به جای تاسیس در پژوهش ۲

۲ـ لزوم رعایت طبقه‌بندی، در نظام سوالات (تفکیک، اشکال به مثال، دلیل، مبنا) ۲

۲/۱ـ تمثیلی بودن بحث از احکام ریاضیات انتزاعی ۳

اصل بحث: ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر ۵

۱ـ تفاوت نگرش انتزاعی و نگرش مجموعه‌ای در تحلیل چگونگی ۵

۱/۱ـ استقلال ذوات از هم در نگرش انتزاعی ۵

۱/۲ـ بازگشت علت به «ذات» در نگرش انتزاعی ۶

۱/۳ـ توجه به «متغیر اصلی» به عنوان ابزاری برای تصرف در شی متغیر در نگرش مجموعه‌ای ۶

۱/۴ـ استفاده مشروط از روش قیاس در ریاضیات مجموعه‌ها ۶

۲ـ تاثیر «سطح محاسبه» در کارآیی معادلات ریاضی ۷

۲/۱ـ محاسبهٔ سادهٔ اندازه یا مقداری اشیاء با مقیاس انتزاعی، سطح اول محاسبه ریاضی ۷

۲/۲ـ محاسبهٔ وابستگی معکوس یا مستقیم بین تغییرات، سطح دوم محاسبه ریاضی ۸

۲/۳ـ محاسبه تغییرات وابستگی بین کیفیات، سطح سوم محاسبه ریاضی ۹

۲/۳/۱ـ تعریف ثبات وابستگی به محاسبه‌شدن یک نوع وابستگی با قانون واحد (در مثال قیان) ۹

۲/۳/۲ـ تعریف «تغییرات وابستگی» به محاسبه‌شدن انواع وابستگی با نسبت متغیر ۱۰
۲/۳/۲/۱ـ تعریف «تغییر نسبت» به «متفاوت‌شدن نوع تغییر» ۱۱
۲/۳/۲/۲ـ ملاحظه‌شدن وابستگی یک تغییر به سایر تغییرات در «ثبات وابستگی» ۱۱
۲/۳/۲/۳ـ کاربرد داشتن قانون محاسبه ثبات وابستگی پس از ملاحظه تغییرات وابستگی ۱۲
۲/۴ـ تاثیر «مواد مورد محاسبه» در کارایی معادلات ریاضی ۱۲
۲/۴/۱ـ مطلق بودن کارایی معادلات ریاضی و منطقی بدون در نظر داشتن مواد ۱۳
۲/۴/۲ـ کمی‌شدن سنجش عامل توسعهٔ تصرف ۱۳
۲/۴/۳ـ حضور ریاضی در تمامی علوم ۱۳
۲/۴/۴ـ توسعه سنجش (ریاضی) منشاء توسعه علوم کاربردی ۱۴

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۲۰
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۰/۲۳
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۶/۰۹/۰۴
ویراستـــار :	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

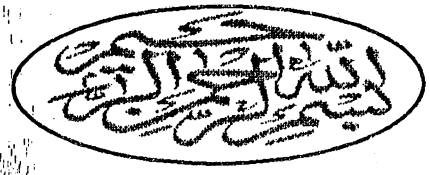

جلسه ۲۰ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۰/۲۳

« ۷۵ دقیقه »

ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر

مقدمه: ضرورت پرهیز از تلون در سوال

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اگر بخواهید پایه ریزی دستگاه جدیدی بر مبنای نظام ولایت در ریاضیات مورد نظر باشد، بهتر است به جای این که به صورت کاربردی به سراغ نسبت کمّی برویم، ابتدا معنی کمیّت، کیفیت و ربط آنها به همدیگر را کاملاً بررسی کنیم که چیست؟ این سؤال در ضمن پنج محور به صورتهای مختلف طرح شده است و سؤال هم، سؤال بدی نیست. یعنی اگر بخواهیم بگوییم که ما ریاضیات داریم باید قبل از آن روشن شود که اصلاً تعریف ریاضی چه چیزی هست؟ سپس اقسام ریاضی را به صورت مقایسه‌ای و آنهم در کلّیات بررسی کنیم. این سؤال یک مقدار توضیحی نسبت به آن داده شده است. امّا حاصل سئوالاتی که در توضیح آن طرح کرده‌اید این است که ریاضیات انتزاعی و غیر انتزاعی چیست؟ یعنی گفته شده که اولاً: بر فرض پذیرش مجموعه چرا ریاضیات گذشته قدرت کنترل را ندارد؟

ثانیاً: روش مسّاحی در ریاضیات انتزاعی چگونه انجام می‌گیرد ثالثاً: نقطه و انتزاع نقطه از خط چه نقشی دارد؟ اینگونه سؤال‌کردن ما را در سیر بحث خیلی متوقف می‌کند چرا که معنای این سؤالها این است که برگردیم به پلّهٔ قبل از جلسهٔ ۱۸ و در آن جا صحبت کنیم و بنده این گونه سؤال‌کردن را به عنوان تلّون در سؤال می‌دانم.

برادر پیروزمند: نگفتیم که انجام دهیم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله، به عنوان یک پیشنهاد بود. ولی در این گونه برخورد باید مقداری تأمل کنید، گاه ممکن است که بگوییم که ما اگر هر موضوعی را قرار بدهیم، خودش موضوع پژوهش خودش می‌شود و گاه ممکن است بگوییم که ما بحث اوّل را که مطرح می‌کنیم، این نُه سؤال را که جنابعالی می‌فرمایید، نُه تای آن را در نُه روز می‌گذرانیم و بعد هر کدامش را که به اصطلاح سؤال ضعیف بوده، ضعفش را مشخص می‌کنیم

۱ـ لزوم اجتناب از افزایش تردید به جای تاسیس درپژوهش

اگر ثمرهٔ روند بحث این سؤالات باشد تردید افزایش پیدا می‌کند و نه تأسیس؛ یعنی بگویید پژوهش دو طرف دارد:

۱ـ اینکه هر چیزی را که طرح کردند، بیاییم لوازم همان چیز را وارد شویم و موضوع اول را رها کنیم تا دامنهٔ تردید گسترش پیدا کند و بعد بگوییم چیزی تأسیس نشد.

۲ـ اینکه در یک سری سؤال که معین کردیم، ببینیم که آیا سؤال اوّل جواب داده شده است؟ الان سؤال من این است که آیا این مسئله که «ریاضیات گذشته قدرت کنترل را ندارد» تمام شده است یا خیر؟ اگر تمام نشده است، همین جا می‌ایستیم، ما باید بدانیم که قدرت کنترل داشتن یا نداشتن یعنی چه و این را حلّ کنیم. اینکه روش مسّاحی در ریاضیات انتزاعی چگونه انجام می‌گیرد، در مورد این بحث شده است و این سؤال، سؤال تبیینی است.

۲ـ لزوم رعایت طبقه‌بندی، در نظام سوالات (تفکیک، اشکال به مثال، دلیل، مبنا)

بنابراین ما باید سئوالات را طبقه‌بندی بکنیم و بگوییم که چه سئوالاتی لقب تبیّنی، یعنی «عدم انتقال» را دارند؟ این عدم انتقال در چه فرضی مربوط به آموزش‌گر و در چه فرضی مربوط به آموزش جو می‌باشد؟ یعنی اگر به دلیل این که درست در این مطلب دقّت نشده باشد، سؤال باقی باشد، سؤال نمره منفی دارد، در اینکه روش مسّاحی چگونه انجام می‌پذیرد ابتدا صفحه، خط، استقامت و انحنا تعریف شد و سپس بیان شد که نسبت بین اینها، اَشکال را می‌آورد.

(س): حالا اگر لازم شد، من در این نکته یک سؤال دارم.

(ج): من این را حضور حضرت‌عالی سؤال می‌کنم که انتزاع نقطه از خط در کمّ منفصل چه نقشی دارد؟ این سؤال جواب داده شده است. وقتی نقطه از خط منفصل و سلب امتداد شد نسبت بین وجود یک نقطهٔ خارج از خط برای تعریف سطح قابل ملاحظه است، این نقش آن انتزاع است و گفته شده است. بنابراین باید حتماً سؤالات، نظام و نمره داشته باشد. یعنی سئوالات طبقه‌بندی داشته باشند. سؤال یک طرف قضیه و موضوع بحث و پژوهش یک طرف الگو است. باید با هر دو با نظام برخورد کرد و جلو رفت، یعنی مقنّن و معلوم باشد. آن وقت اگر یک نظام سئوالاتی در آید و هم از طرف سؤال کننده و هم از طرف پاسخ دهنده باآن مقنن برخورد شود، نتیجه‌اش آن می‌شود که تطرّق احتمالات به جمع‌بندی می‌رسد. اگر تطرّق احتمالات به جمع‌بندی نرسد نتیجه‌اش جمع‌شدن گمانه‌هایی است که لقب پژوهش ندارند، و بالطبع تأسیس به دست نمی‌آید.

(س): حالا در همان سؤال اوّلی هستیم، که چرا ریاضیات انتزاعی قدرت کنترل تغییر ندارد؟

(ج): بنابراین این سئوالاتی را که آوردید.

(س): بله آنها مربوط به سؤال اوّل می‌باشند.

(ج): خوب کلّ اینها مربوط به سؤال اوّل می‌شود، تا ما نُه تا سؤال را پاسخ بگوییم مطلب روشن نمی‌شود. دقت کنید این که پژوهش زمان بر است یک مطلب می‌باشد و این که در مدت زمان آن افراط نشود مطلب دیگری است که این دیگر مربوط به نظام سئوالات و نظام پاسخ می‌باشد.

(س): این نکته همین است که خود شما در ابتدا می‌فرمایید که نظام سؤالات تعیین کننده نیست. بنده هم به همین جهت این تذکر را عرض کردم که ممکن است که شما بگویید این سئوالاتی که نسبت به جزئیات ریاضیات انتزاعی شده است لازم نیست الان به این سؤالات پرداخته شود زیرا کلیاتی راجع به ریاضیات انتزاعی گفتیم و کافی است. لذا اینکه مثلاً مسّاحی چگونه انجام می‌شود، و... در این دوره از بحث به آن احتیاج نداریم و فعلاً از این نوع سئوالات صرف نظر می‌کنیم. بنابراین به صرف این که یک سؤال مطرح کردیم، و باید هم حتماً همین حالا به آن پاسخ داده شود، این گونه نیست.

(ج): به عبارت دیگر اگر شما صلاح بدانید، سؤال را اینگونه مطرح می‌کنید: می‌گویید اگر سؤالات «در تمثیل و مصداق» باشد، تبیین آن تبیین مصداق است تازه اگر آن سؤال بجا هم باشد، حذفش، حذف یک مثال است. یعنی موضوع اشکال کردنش و پاسخ دادنش یک مصداق از یک موضوع کلّی است. یعنی علی فرض این که ما ریاضیات انتزاعی را دربارهٔ ذهن بشر طرح کردیم و مثالمان درست بود، تازه یک مثال درست زده شده است. حالا فرضاً بر ضدّ آن یک مثال درست زده نشده؛ اگر مثال درست نباشد، مثال دیگری می‌تواند جای او را بگیرد (تمثیل). گاه می‌گویید این مصداق این نمی‌باشد و باید مصداق دیگری برای آن بیان شود.

بنابراین گاهی است که صورت مسأله به تمثیلها و مصداقها بر می‌گردد. سئوالات مصداقی، سؤالات درجهٔ ۳ و تبعی می‌باشند. سئوالاتی که روی مثال فرض پذیرش می‌گذارد، می‌گوید لَوْ سُلِّمْ که یک مثالی پیدا شود که این جوری هم باشد، ممثّلی را که آوردید می‌خواهید به وسیلهٔ این مثال دربارهٔ او صحبت کنید و اصطلاحاً آن را تمام کنید، آن چه چیزی است و باید چکار کنیم؟

این نمونه بنا بوده یک مطلبی را اثبات کند لذا باید آن موضوع مطلبمان را بیاوریم و مورد دقّت قرار دهیم.

۲/۱ـ تمثیلی بودن بحث از احکام ریاضیات انتزاعی

(س): ما معمولاً روی مثال سؤال نمی‌دهیم.

(ج): خود این ریاضیات انتزاعی الان به معنای مثال است.

(س): ریاضیات انتزاعی مثال برای چه چیزی است؟

(ج): مثال برای این که عمل انتزاع در سنجش چگونه است؟ یعنی اینکه ما بیاییم مثلاً ریاضیات فیثاغورثی را در تعدّد و اقلیدسی را در مسّاحی بگوییم، این کار ما بیان مثال در سنجش انتزاعی است.

(س): ریاضیات انتزاعی مثال برای چه چیزی است؟

(ج): برای این که سنجش می‌تواند انتزاعی باشد.

(س): اینکه خودش یک «سطح» از ریاضیات می‌باشد.

(ج): خیر، منظور از سطح، سطوح ریاضی است.

(س): آیا سطوح ریاضی، مثال هستند؟

(ج): سؤال همین جا است. سطوح ریاضی، اگر بخواهند اثبات یک کلیّتی را بکنند، مثال می‌شوند؛ کما این که مسایل فلسفی اگر بخواهند در منطق به کار گرفته شوند، مسأله هستند، ولی اگر بخواهند برای کارآمدی منطق، بکار گرفته شوند، مثال هستند. شما باید مثال را نسبت به آن چیزی که تمثیل می‌زنید، ملاحظه کنید یعنی باید بگویید: برای اثبات چه چیزی آورده می‌شود؟ تا من بگویم مثال است یا مصداق و یا این که خود؛ موضوع بحث است. مثلاً یک مسأله غامضِ اصولیِ قویِ فلسفی، بحث دربارهٔ هستی است، این مسئله را اگر بخواهیم در کارآمدی قیاس، بکار

بگیریم، حتماً به معنی یک مثال است، یعنی کارآمدی منطق مثال است.

خوب اگر ما در مسایل ریاضیات گفتیم: واحد، مقدار خاصّی از یک وحدت است یا نیست، این اشکال در چه چیزی است؟ آیا در معنای «وحدت» و «واحد» اشکال شده است؟ در معنای واحد و وحدت چند پلّه داریم، پلّهٔ اوّل: سنجش انتزاعی چیست؟ این موضوع اصلی بحث است.

(س): که خودش مثال است؟

(ج): خیر، کمیّت انتزاعی چیست، صرف نظر از این که در اقلیدس و فیثاغورث و.. از آن تعاریفی شده است؟ به عبارت دیگر بحث دربارهٔ این است که یک سنجش انتزاعی داریم که در ریاضیات می‌شود و یک سنجش مجموعه‌ای داریم که در ریاضیات تصرّفی می‌شود و یک سنجش محوری داریم که نظام ولایت می‌شود. این سه موضوع اصلی بحث می‌باشند. برای سنجش انتزاعی به ریاضیات فیثاغورثی و اقلیدسی مثال زده شده است.

(س): آیا این مثال است یا همین است؟

(ج): خیر می‌تواند برابرِ با این نباشد، یعنی می‌تواند کلیّت این باشد و نه این که برابر با مسائلش باشد. «ریاضیات انتزاعی» گاهی برای احکام ریاضیات انتزاعی و گاهی برای کلیّت سنجش بکار می‌رود. احکام معنایش این است که بحث کنیم که تعدّد چگونه است و «عدد» چگونه به دست می‌آید؟ در این جا دیگر داخل در دستگاه ریاضی شده اید ولو اینکه تعریف کلّی آن را ارائه می‌دهید. یعنی بحث دربارهٔ این است که سطح، خط، نقطه، نسبت بین آنها و اشکال چگونه به وجود می‌آیند؟ در اینجا صحیح و غلط چه چیزی هست؟ این بحث در احکام است. بحث در احکام، همیشه نمونهٔ کار آمدی یک مبناست. بحث در خود ریاضیات انتزاعی به عنوان یک وحدت نیست.

«سنجش انتزاعی کمّی چگونه است»؟ این یک بحث است که از راه تمثیل می‌آیید به تشریح‌کردن این بحث شروع می‌کنید. این مثالی را که می‌زنید در حقیقت می‌خواهید تعریفتان را به کار بردهای این انتزاعی در سنجش انتزاعی کمّی نشان دهید.

مثلاً من خدمت شما عرض می‌کنم که «اسم» در زبان عربی یعنی چه؟ شما یک کلمهٔ خیلی کلّی می‌گویید: اَلاسْمُ نوعٌ عَنِ الْمُسمّیٰ بعد ده تا اسم را می‌شمارید، و انواع و گونه‌هایی از اسم را برای من می‌آورید که همه اینها مثال می‌باشند. با تنّوع مثال می‌توانید مقصدتان را دربارهٔ ممثّل‌تان تمام کنید. دایرة المعارف یا لغت نامهٔ فرهنگ معین را باز می‌کنید معنای یک کلمه را که می‌نویسد، شش‌کلمهٔ مترادف دیگر را جلویش می‌نویسد که به وسیلهٔ آن شش تا می‌خواهد یک مفهوم را برای شما بیان‌کند.

بنابراین، گاهی بحث مصداقی است، و گاهی مصداقی نیست و بلکه استدلال، موضوع بحث است و گاهی مبناء مورد بحث است. این، سه تا در سه مرتبه می‌باشند و در هر علمی هم این قاعده وجود دارد. لذا سؤالات گاهی سؤال نسبت به مصادیق و گاهی سؤال نسبت به استدلال و گاهی نسبت به مبنا می‌باشد. در طبقه بندی سؤالات سؤالات مبنایی باید با یک امتیاز بالاتری طرح شوند. استدلال بر مبنا، یک درجه تنزّل پیدا می‌کند و اشکال بر مصداق، تنزّل آن خیلی خیلی پایین تر می‌شود؛ یعنی اگر ما بخواهیم یک جدولی شبیه آنچه که در سر برگ بانک اطلاعات هست، درست بکنیم گاه بحث ما مصداقی

است، می‌خواهد حالا نقد یا نقض و یا طرح باشد. به عبارت دیگر گاه شما صحبت‌های ما را نقد می‌کنید که در ابتدا باید مشخص کنید که آیا نقد شما نقد مصداقی یا فلسفی و استدلالی و یا روی مبنا می‌باشد؟ چرا باید اینگونه انجام دهید؟ برای اینکه می‌خواهیم یک نظام سئوالاتی که آمد، رهایش نکنیم و به سراغ یک مطلب دیگر برویم.

(س): حاج آقا رها نشده است، بلکه یک سؤال مرتباً منشأ سؤالات جدیدی شده و همین طور ادامه پیدا کرده است.

(ج): معنای رهاشدن همین است.

(س): مثلاً شما الان در پاسخ آن سؤال اوّلی را که در معنی کمیت مطرح شده است خواستید معنی کمیّت را توضیح بفرمایید، آمدید ریاضیات انتزاعی را گفتید، ریاضیات انتزاعی را خواستید بگویید.

(ج): این‌هاتلّون در سؤال است، مگر غیر ازاین است؟

(س): اگر می‌خواست تلوّن پیدا کند اینگونه می‌شد که ما مسیر یک سؤال را ناتمام بگذاریم و برویم به یک سؤال دیگر بپردازیم.

(ج): به نظر ما تلون بدین معناست که سؤالات طبقه‌بندی نداشته باشند مثلاً سؤال در مثال با سؤال در استدلال و یا سؤال در مبنا از یکدیگر تفکیک نشوند و وقتی من دربارهٔ ریاضیات روش مسّاحی صحبت کردم، همین مورد اختلاف بشود و در آن ده احتمال بیاید و مرتباً سؤال شود. آیا آن وقت می‌گویید که احتمالات و سؤالات تکثیر شد یا می‌گویید متلّون شد؟ پس موضوع این جلسه، «شیوهٔ تنظیم سؤال و پاسخ آن» قرار گرفت.

(س): حاج آقا این کاری که حضرت عالی می‌فرمایید، از عهدهٔ بنده خارج است. ما سئوالاتی که به ذهنمان می‌رسد یا در بحث پیش می‌آید، خدمت شما ارائه می‌کنیم. حال شما هر سؤال را که خواستید پاسخ ندهید و یا خواستید پاسخ بدهید.

(ج): خیلی خوب فعلاً این کار بر عهده بنده است، لذا شما سؤالات را یک روز قبل بدهید و من یک طبقه‌بندی مختصری می‌کنم و بعد می‌گویم که مثلاً در این مجموعهٔ نُه سؤالی کدام یک به عنوان سؤال اصلی مورد نظر بنده است و کدام تبعی است؟ بعد توضیحی هم در آخر بحث نسبت به این کار چرا این را گفتیم تبعی و چرا این را گفتیم اصلی و یا فرعی، عرض می‌کنم، تدریجاً پس از یک مقدار تمرین هم، برای شما اِشراف حاصل می‌شود. بسیار خوب ما در خدمتتان هستیم و سراغ بحث اصلی بر می‌گردیم.

اصل بحث: ناتوانی ریاضیات انتزاعی از کنترل تغییر

۱ـ تفاوت نگرش انتزاعی و نگرش مجموعه‌ای در تحلیل چگونگی

۱/۱ـ استقلال ذوات از هم در نگرش انتزاعی

سؤال اوّل این بود که چرا ریاضیات نمی‌تواند کنترل را به دست گیرد؟ این مسأله را باید خدمتتان عرض کنم که فرهنگ انتزاع، فرهنگی است که در جاهای مختلف، همان سطح از برخورد را ایجاب می‌کند، یعنی در برابر «کیفیتها» و «اگر و آنگاه»ها به ذوات، مستقل نظر می‌کند ولی در ترکیبات انحلالی پیدایش یک ذات بعد از اعدام ذوات قبل، پیدا می‌شود.

مثلاً شما سرکه شیره درست کردید و سرکه را به

نسبتی با شیره مخلوط کردید، و در یک مراحل طبخی آن را پخته اید و مجموعهٔ آن دو تبدیل به سرکه شیره شده است. سرکه شیره ماهیت جدیدی است و طبیعتاً آثار طبّی هم دارد و به تفصیل که در کتب قدیم آمده است مثلاً آن را معجون شفا بخش یا... می‌دانند زیرا نه مضارّ سرکه و نه مضار شیره را دارد و در عین حال منافع هر دو را هم دارد.

۱/۲ـ بازگشت علت به «ذات» در نگرش انتزاعی

حال از نظر آزمایشگاه و آزمایش قدیم، هرگز سراغ این نمی‌روند که علّت ترکیبش چیست؟ اگر هم علّتِ نظری بگویید و احیانا یک فرضیه و نظریه ای دربارهٔ آن داشته باشند، بر حسب طبایع چهارگانه‌ای است که به وسیلهٔ آن مزاجها را تعریف می‌کردند، به عبارت دیگر برای علّت‌یابی به سراغ آن نمی‌روند، بلکه علّت آن را به «ذات» بر می‌گردانند و می‌گویند ذات او دارای چنین است و ذات آن دیگری دارای چنان است.

اگر علّت به ذوات مستقل از یکدیگر برگردد آنوقت ذوات مستقل هر چند هم به وسیله اجناس انتزاعی دسته‌بندی شوند، ولی شما می‌گویید در تعیّن خارجی، جنس و فصل با هم است و ماهیّت با همهٔ خصوصیتش می‌باشد.

به تعبیر دیگر شما می‌توانید هر کدام را در یک قوطی مجزا بگذارید، و لکن اصل این که خود اینها ذاتشان هست، قابل تردید نیست.

۱/۳ـ توجه به «متغیر اصلی» به عنوان ابزاری برای تصرف در شی متغیر در نگرش مجموعه‌ای

چیزی که در ریاضیات و به عبارت دیگر «منطق تغییر» قبل از ریاضی، موضوع بر آن قرار می‌گیرد، این است که بررسی می‌کنند که تبدیل یک ماهیت به ماهیت دیگر چگونه و چرا انجام می‌پذیرد؟ چرا این ماهیت این خاصیت را دارد و چگونه می‌تواند پیدا شود و چگونه می‌تواند از بین برود؟ علّت پیدایش آن چه بود و علّت تغییرش چیست و تبدیلش به چیزی دیگر چگونه انجام می‌گیرد؟

بحثی که در کار برد عملی می‌تواند انجام گیرد و در عینیّت می‌شود روی آن حساب کرد، این است که تعریف، متغیّر اصلی می‌شود، معنای متغیّر اصلی در ریاضیات، پیدایش یک شیب است. ایجاد یک مجرا برای جریان اختلاف سطح می‌باشد. لذا معنای این که مقومات یک ماهیت و ارکان وجودی یک شیء، در یک شیب دیده شود با معنای این که ماهیت به اوصاف ذاتی و عَرَضی تقسیم شود، فرق زیاد دارد. اوصاف عَرَضی از بین می‌روند ولی تا مقدّمات ماهیت باقی است، ماهیت باقی است، به تعبیر دیگر هر کدام از مقومات ماهیت که از بین برود، دیگر بر آن شی، ماهیّت اطلاق نمی‌شود.

بنابراین شناسایی متغیّر اصلی معین‌کردن و نسبت تغییراتش به مقوّمات ماهیت بدین‌معنا است که امکان این‌که اهرمی برای تصرف در شیء متغیر بدست آید فراهم آمده‌است.

۱/۴ـ استفاده مشروط از روش قیاس در ریاضیات مجموعه‌ها

آیا این به اشیاء خارجی ربط دارد یا دستگاه سنجشی آن هم باید متناسب باشد؟ این بدین معنی نیست که ریاضیات (سنجش) مطلقاً از روش قیاسی ـ که ملاحظهٔ‌اند راج صغری در کبریٰ هست ـ استفاده نکند بلکه حتماً استفاده می‌کنند و یا از علائم و تلائمی را که علائم باید داشته باشند استفاده نکند. به عبارت دیگر

اینگونه نیست که از انتزاع، بریده شده‌ها و علائم مستقله استفاده نکند و تناسب آنها را بکار نگیرد بلکه چیز دیگری است. هم موضوعاً و مصداقاً و هم حکماً در حال مشروط کردن می‌باشد

۲ـ تاثیر «سطح محاسبه» در کارآیی معادلات ریاضی

در اینکه به چه چیزی مشروط می‌کند باید گفته می‌شود که مثلاً این تئوری دربارهٔ این عنصر (آهن و تغییرات آن) است و پیش فرض‌های آن معین شده است و متغییر اصلی آن ـ بنا بر فلسفهٔ خاصی یا تئوری و نظریهٔ خاصی ـ تعریف شده است. همچنین شیب خاصی هم در مدل ریاضی برای آن ایجاد گردیده است، یعنی گفته می‌شود که اگر طبقه بندی (اولویت) صحیح باشد باید اولی که در فلان وضعیّت (درجه) قرار می‌گیرد دومی به نسبت آنگونه و سومی به نسبت به گونهٔ دیگر باشد. همچنین شیب مطلوبی هم برای آن معین می‌شود وسپس پی شاخصه‌ای هم برای این شیب مطلوب تعریف می‌شود تابتوان عینیّت راکنترل کرده و بعد شرایط آن هم نسبت به بیرون تعریف می‌شود امّا با این همه دیده می‌شود که در نهایت در آزمایش نتیجه نداد که در نتیجه صحّت نظری آن تئوری از بین خواهد رفت. ***حال سؤال مهم این است که آیا فقط کارآمدی تئوری، پیرامون تعریف آهن نقض شد و باید اصلاح شود و یا اصولاً این نقض به مدل ریاضی آن هم ربط دارد؟ آیا به شیب مفروض ریاضی آن هم ربطی دارد یا ندارد؟*** آیا ابطال‌شدن بدین معناست که به جای این سه عامل در تغییر اوصاف آهن مغیر اصلی، فرعی و تبعی باید مثلاً سه چیز دیگر را معلوم کرد. اصلاً این ابطال چه ربطی به ۱، ۲، ۴ (که قبلاً در اختیار بود) دارد؟ آیا این می‌تواند ربط پیدا کند یا ؟ اگر بنا شد به اصطلاح عیارها تعویض شوند و گفته شود که عیار این وصف نسبت به آن وصف و آن وصف نسبت به آن یکی وصف این جور یا آن جور بوده آیا این تعویض عیار به معیار سنجش کمّی (که مسئلهٔ کیل یا عدد بوده است) ربطی دارد.

حال در ریاضیات چه اتفاقی افتاده است که بتوان حاصل فیزیک و شیمی گذشته را معلوم کرد. آیا قادر به آسیب شناسی نبوده است و یا توانایی برنامه ریزی نداشته است؟ آیا ازبوجود آوردن تنوّع تغییرات در محصول عاجز بوده است زیرا قادر به تعریف علت نبوده است ـ علّتی که به ذات باز نگردد ـ؟ به عبارت دیگر فصول (که دسته بندیها را جدا می‌کند) را معلل نکند در عین حالی که برای آنها تئوری هم در اختیار داشته باشد مثلاً همانطوریکه قبلاً در طب گفته شد که انسان ۴ طبع دارد که این بدین معناست که دارای تئوری است. یعنی ابتدا گرم است بعد فلان حالت را دارد و سپس خشک است و یا مزاج آتشین دارد و... که اطبّاء قدیم این خصائص را برای داروها ذکر می‌کنند که مثل همان خصائص را دیگر دانشمندان را برای فلزات و.. قائلند. لذا اینطور نیست که هیچ خصلتی نداشته باشند و علت اینگونه بودن (چرایی آن) را به ذات باز گردانند. فرض شود که شیمی قدیم (علم ترکیب اجسام) نمی‌توانسته علت یابی کند، امّا این چه ربطی به سنجش دارد؟

۲/۱ـ محاسبهٔ سادهٔ اندازه یا مقداری اشیاء با مقیاس انتزاعی، سطح اول محاسبه ریاضی

در پاسخ خواهیم گفت: گاهی کمیّت هر چند با تغییرات آن برابر است لذا برای کمیّت، یک نظام ساخته می‌شود. چون قبلاً هم در کمیّت، یک طبقه‌بندی مکانی

دیده می‌شده است و لکن مفهوم اعداد آن در نظام‌اش عوض نمی‌شده‌است. مفهوم دو می‌توانسته مصداقهای متعددی از واحد پیدا کند مثل : ۲مَن، ۲کیلو، ۲مثقال و ۲ نخود اما همیشه نسبت بین دو به چهار، یک دوم ($\frac{1}{2}$) و نسبت به یک، دو برابری است. به طوری که گفته شود: دو فلان جا هست تا نسبت آن با دو دیگری که در جای دیگری است به صورت انتزاعی ملاحظه شود، مثلاً گفته شود اگر زیر نویس دو، مَن نوشته شده باشد با آنجایی که کِیل دو کیلو هست تفاوت دارد چرا که نسبت آن دو، اولی باید نسبت به این دو دومی ضرب در سه ملاحظه شود. یعنی در اولی ۲ تا ۳کیلو (۶کیلو) است ولی اینجا (در دومی) ۲ تا یک‌کیلو است پس در اینجا باید نسبت یک‌کیلو به دو معلوم گردد. این در صورتی است که مکانی (ترتیبی) ملاحظه شود.

برادر پیروزمند: یعنی اگر مکانی دیده شود معنی آن متفاوت می‌شود؟

(ج): معنی متفاوت می‌شود به تفاوت آن وزنی که در «برای» آن قرار داده شده است (وزن مخصوصی که برای آن در نظر گرفته شده است).

(س): یعنی متناسب با کیفیتی که در کنار آن قرار گرفته است؟

(ج): با مقیاس و معیار با کِیلی که در اختیار می‌باشد و فعلا بدان کیفیت گفته نمی‌شود. مثلاً دو کنار مَن قرار گرفته بود و اکنون در کنار کیلو قرار گرفته است. کیلو و مَن هر دو یک واحد قیاسی هستند.

۲/۲ـ محاسبهٔ وابستگی معکوس یا مستقیم بین تغییرات، سطح دوم محاسبه ریاضی

(س): در صورت زمانی بودن چه طور؟

(ج): حال اگر زمانی (تبدیلی) باشد و به صورت ترتیبی نباشد تغییرات آن در یک واحد می‌تواند ضدّ همان تغییرات نسبت به واحد دیگری عمل کند. حال ضد عمل‌کردن یعنی هنگامیکه ۲ تغییر کند اگر قرار باشد نسبت این تغییر با تغییرات یک مَن، هم زمان با تغییر سنجیده شود، ثمره ممکن است تغییراتِ مستقیم باشد، یعنی ضرب در سه بشود تا معلوم شود که عکس العمل آنها چیست. حال اگر اینجور شود که در یک جا در حال ضرب با سه باشد و در جای دیگر در حال بخش بر سه باشد دیگر اعداد و مقیاس ها نسبت به یکدیگر مطلق نخواهند بود. یعنی در یک مجموعه اگر چیزی در حال از بین رفتن باشد، چیز دیگری جایگزین آن می‌شود یا در حال تبدیل می‌باشد. آن چیزی که در حال آمدن می‌باشد ضربِ اضافه می‌شود و هنگامیکه یک صفت ضربِ اضافه می‌شود به همان میزان ـ اگر بکار بردن کلمهٔ پوسیدگی یا فرسایش صحیح باشد ـ نسبت به صفت دیگر فرسایش وجود خواهد داشت (البته بر فرض آنکه واحد برابر هم حفظ شود و حال اینکه واحدها تغییر می‌کنند) و چیز دیگری جایگزین آن می‌شود: نه جای منطقی آن بلکه جایی که او به صورت جداگانه دارا است و در جای دیگر قرار نمی‌گیرد، یعنی جریان این انرژی به صورت دیگری شکل می‌گیرد. در این مرتباً اضافه می‌شود.

۲/۳ـ محاسبه تغییرات وابستگی بین کیفیات، سطح سوم محاسبه ریاضی

البته این‌که نسبت این اضافه پذیری (جمع پذیری) را نقصان پذیری بریده از شیء متغییر باشد، با جمع پذیری و نقصان پذیری ای که فرض «تغییر نسبت» به صورت مستقیم و معکوس وابسته به هم تعریف می‌شوند فرق دارد که به این لقب شیب داده می‌شود. شیب یعنی ***در یک مجموعه جریانی ملاحظه می‌شود که به یک جریان دیگری وابسته است اندازه‌گیری و سنجش و صحت و خطای این دو جریان وابسته به هم، به یک نظام سنجشی‌ای باز می‌گردد که بتواند تغییرات وابستگی را بسنجد و وابستگی را که تعریف و مشخص کرد همیشه به یک گونه نظر ندهد. تغییرات وابستگی با تعیین نسبت مستقیم و معکوس کاملاً با یکدیگر فرق دارند. سنجشی که تغییراتِ وابستگی را می‌پذیرد. با دستگاه سنجشی‌ای که تنها یک نوع وابستگی را می‌سنجد و تبدیل‌شدن آن را به صورت مستقیم و معکوس هم که فرض کند باز بعنوان یک نوع وابستگی خواهد دید نه آنکه اصل وابستگی را هم در حال تبدیل‌شدن ببیند، فرق دارد.***

(س): دربارهٔ عبارات اخیر توضیح بیشتری بفرمایید.

۲/۳/۱ـ تعریف ثبات وابستگی به محاسبه‌شدن یک نوع وابستگی با قانون واحد (در مثال قیان)

(ج): احتمال دارد گفته شود هر گاه وزنه روی بازوی گشتاور به هر نسبتی تغییر کند با محاسبهٔ فاصلهٔ بازو تا شاهین فاصلهٔ شاهین تا بازوی بعدی و تغییراتی که به موازات چرخش این وزنه پیدا می‌شود می‌توان گفت نسبت آن چگونه است ولی این نسبت، نسبتی ثابت است. سپس با توضیح بیشتر بیان می‌شود که نسبت فاصلهٔ هر طرف بازو به زمین با نسبت فاصلهٔ بازوی دیگر معکوس است یعنی اگر بازوی این طرف پایین بیاید بازوی طرف دیگر بالا خواهد رفت. البته محور بازوی مثلاً (الف) نسبت مستقیم دارد. بطور مثال نقطهٔ ۹۰ سانتی متری آن، دایره‌ای به شعاع ۹۰ سانتی متر است و در تغییراتی که برای ایستادن می‌کند جهت حرکت به طرف زمین است، اگر طرف دیگر سنگین تر باشد و پایین بیاید، مثلاً تا نقطهٔ ۶۰ سانتی متری پایین بیاید شعاع دایره ۶۰ سانتی متر خواهد شد. در این صورت مسافت آن بجای ۹۰ سانتی متر، ۶۰ سانتی متر است، همینطور اگر بر روی نقطهٔ ۳۰ سانتی متری قرارگیرد شعاع دایره سانتی متر می‌شود، یعنی تا آخر کار هم نسبتها مستقیم هستند. به عبارت دیگر چه به طرف بالا حرکت کند (وزن این طرف سبک شده و وزن طرف دیگر سنگین شود) و چه سنگین شود و به طرف پایین حرکت کند، حکم آن مساوی خواهد بود، البته این تساوی با اختلاف نسبت شعاع می‌باشد. یعنی جهت چرخشی بازوی طرف مقابل که بازوی ب می‌باشد معکوس است ولی نسبت (وابستگی) بین این مستقیم و معکوس در حال تغییر نیست. در سنجش (مستقیم یا معکوس) وابستگی این دو نسبت با یکدیگر تغییر پذیر نیست و در اینجا نمی‌توان تغییر (تبدیل) را مشاهده کرد. مطلب را روی همین مثال قپان، بیشتر تشریح می‌کنیم.

این قپان، قپانی نیست که اگر جنس یک طرف پوسیده (پوک) شد وضعیت این پوسیدگی را نسبت به پوسیدگی طرف دیگر آن بسنجد و فقط ثقل آن را می‌تواند اندازه گیری کند. دستگاه ریاضی هم می‌تواند نقش ملاحظهٔ نسبت را در معکوس و مستقیم دارا باشد. ابتدا می‌تواند نسبت این را با همانند خودش بسنجد حال چه

قایل باشید که همانند خودش یک خط صاف و یک وزن متصل انتزاع می‌شود و چه قایل باشید ذوات مستقله‌ای هست که نسبت بینشان را می‌سنجید که کاری به نسبت سنجی بین اینها نداریم. دستگاه ریاضی می‌تواند نقش ملاحظهٔ نسبت مستقیم و معکوس را دارا باشد مثل ضرب و تقسیم که می‌توان در یک تناسب این دو را آورد. مسئلهٔ تناسب هم اصلاً همین موضوع را مورد دقت قرار داده است. چه نسبتی بین این دو و با آن دو برقرار است؟ ***تناسب مستقیم و معکوس چگونه است؟ این نسبتها را معرفی می‌کند و وابستگی آن را هم قبول دارد ولی تغییر وابستگی، وارد دستگاه نمی‌شود.***

(س): یعنی این مطلب صحیح است که اگر در حال مقایسه وزنها با یکدیگر می‌باشد عاملی غیر از عامل وزن را نمی‌تواند محاسبه کند ولی تغییرات درون خود عامل وزن را می‌تواند محاسبه کند.

(ج): بله، اینکه خود عالم وزن وابسته است و مثلاً یک‌کیلو یا دوکیلو شد می‌تواند محاسبه کند. یعنی اگر فاصله یا وزن کم و زیاد شود می‌تواند محاسبه کند، مثلاً اگر فاصلهٔ این گشتاور روی نقطهٔ ب قرار گیرد با سنجیدن این نسبت با طرف مقابل می‌توان محاسبه کرد.

(س): آیا با این معنا می‌توان تغییر را محاسبه کرد؟

۲/۳/۲ـ تعریف «تغییرات وابستگی» به محاسبه‌شدن انواع وابستگی با نسبت متغییر

(ج): بنابراین اگر وزن کم شود مثلا $\frac{1}{2}$کیلو شود می‌تواند محاسبه گردد ولی وابسته بودن کم‌شدن این طرف به زیادشدن آن طرف در چه شیوه ای قرار دارد؟ یعنی تغییرات وابستگی.

(س): تغییرات وابستگی را توضیح دهید.

(ج): انرژی در حال تبدیل‌شدن است و در پایان می‌توان گفت عدد تغییرات هر چیز برابر با خودش است ولی نه خودی که مستقل از غیر باشد؛ بلکه شیء و تعلق آن به یکدیگر مطرح است. تغییرات شیء و تغییرات تعلق منشأ تخلیه‌شدن این انرژی در چیز دیگری می‌شود که وابستگی آن چیز مرتباً با این و دیگران فرق می‌کند. اگر بگوییم نسبت حاکم بر تناسب مستقیم یا معکوس به شیء، تناسب ثابتی است ....

(س): یعنی قانون محاسبه‌اش ثابت است.

(ج): بله، اگر این طرف $\frac{1}{2}$ شد پس از محاسبه یک‌گونه است. و اگر برابر شد به گونه ای دیگر است.

(س): معادله یکی است ولی ممکن است اعداد آن فرق کند یعنی ممکن است کمیت ها مصداقاً فرق کنند.

(ج): قانون حاکم بر تعادل یکی است. گاهی می‌گویید: خودِ نسبت (یعنی قانونِ حاکم) است و تغییر برای آن زمانی قابل فرض است که وقتی در حال سنجیدنِ خودِ نسبت باشد همراه با تغییر نسبت، آن هم باید خود را عوض کند.

(س): طبعاً تغییر نسبت را مثلاً در مثال قپان غیر از وزن و تغییر طول بازوی گشتاور می‌دانیم.

(ج): حتماً تغییر وزن بنام تغییر نسبت معنا نمی‌شود مثلاً نصف یا ثلث‌شدن وزن را به حساب نمی‌آوریم. اینکه جایگاه این نسبت به جایگاه آن در حال عوض‌شدن است یعنی نسبت به آن طرف تخلیهٔ انرژی می‌کند، البته نه اینکه انرژی خودش را به صورت یک سنگ از این طرف بر دارد و در جای دیگر بگذارد. گاهی است که وزنه‌ای را از روی قپان بر می‌دارید و می‌گویید: بر

داشتن این سنگ و قرار دادن آن در جای دیگر در تغییر هیچ اثری نداشت و زمانی که سنگ بر داشته شد معتقدید که دیگر در آن دستگاه قرار نداریم و این مطلب با آنجایی که می‌گویید وقتی این سنگ از اینجا بر داشته شود حتماً در جای دیگری گذاشته می‌شود، خیلی فرق دارد. با بر داشتن وزنه و قرار دادن آن در جای دیگر نسبت تغییر می‌کند. تغییرات نسبت را ملاحظه بفرمایید.

۲/۳/۲/۱ـ تعریف «تغییر نسبت» به «متفاوت‌شدن نوع‌تغییر»

(س): نسبت چه با چه چیزی؟

(ج): حالا نسبت آن چیزی را که ما داشتیم، دارای یک‌گونه تغییر بود که حالا دیگر دارای آن‌گونه تغییر نیست و یک گونه تغییر دیگری دارد. چیز دیگری که آن طرف داشتیم، آن هم دارای یک گونه تغییر دیگری شده‌است و نوع تغییر هر دو، عوض شده است.

(س): در این مثالی که زدید یعنی این وزنهٔ قپان را که بر داشتید نوع تغییر آن عوض شده است.

(ج): یک وقتی می‌گویید این وزنه را که ما بر می‌داریم، به معنای بر داشتن وزنه با دست، به صورت مکانیکی نیست. بلکه به معنای تخلیهٔ انرژی است که معادلهٔ تغییرات خودی را عوض می‌کند. مثلاً سر بازوی گشتاور شمارهٔ الف وزنه ای بود و حالا می‌گویید وقتی که از آن کم شد و از دوکیلو، به یک‌کیلو تقلیل یافت، یک گونهٔ دیگر تغییر می‌کند.

(س): آیا وزنهٔ یک‌کیلویی یک‌گونه دیگر تغییر می‌کند؟

(ج): یک گونهٔ دیگر، غیر از وزنهٔ دوکیلویی که بود، جنس آن عوض و سبک شده است. یعنی از آهن بودن، اکسید شده است و چون اکسید شده و وزن آن یک‌کیلو است امّا اگر بخواهیم تغییرات این طرف را (یعنی پوسیده‌شدن و اکسید را) ملاحظه کنیم، دیگر با سرعت پوسیده‌شدن آهن نمی‌پوسد و یک نوع پوسیدن دیگری دارد. همراه آن اکسیژنی را که جذب کرده است و چیزی را که رها کرده است و ترکیب شده، آن چیزی در یک جای دیگر در حال جذب‌شدن است. آن هم نوع تغییراتش در حال عوض‌شدن است. این طرف آهن بوده و آن طرف چیز دیگری از فلزات بوده است. حالا که این طرف سبک شده به همان نحوه در آن طرف، نسبتها تغییر نکرده است. حالا وابسته بودن اینها (یعنی سنگین و سبک‌شدن اینها)به هم آیا مثل این است که بگویند این سبک شده است، مثل وقتی که سنگ دوکیلو بوده و یک‌کیلوی آن را بر داشته ایم یا اینکه خیر، این تغییراتش عوض شده است؟

۲/۳/۲/۲ـ ملاحظه‌شدن وابستگی یک تغییر به سایر تغییرات در «ثبات وابستگی»

(س): این چه دخالتی در محاسبهٔ تعادل بین دو وزنه دارد.

(ج): اگر بخواهیم محاسبهٔ تغییرات این دو را انجام دهیم و این دو به هم وابسته باشند مثل وابسته بودن دو وزنه مستقیم و معکوس، باید هر دو لحاظ شوند. حالا در آنجایی که انتزاعی است، وابستگی را فقط از نظر وزن به رسمیّت می‌شناسد و می‌گوید دوکیلو بود، یک‌کیلو شد.

(س): یعنی کار نداریم به اینکه چگونه اینطور شده است.

(ج): خیر سؤال این است که آیا تغییرات این وزنه و تبدیل آن به یک‌کیلو شدنش وابسته هست به جایی که چیزی دوکیلو بوده و سه کیلو شده است؟

اگر این تغییر وابسته به تغییر دیگری باشد، در

سنجش شما و در این معادله حذف شده است. لذا فقط می‌تواند دربارهٔ تعادل ثابت نظر دهد. معنای ثابت بدین معنا که در نسبت معکوس یا مستقیم فقط می‌گوید وزن چقدر است و نسبت بین این وزن با آن وزن چیست؟

۲/۳/۲/۳ـ کاربرد داشتن قانون محاسبه ثابت وابستگی پس از ملاحظه تغییرات وابستگی

(س): یعنی ما اگر بیاییم و آن را هم وارد کنیم و فرض را بر این قرار دهیم که می‌توانیم تأثیر تغییر این وزنه را در جای دیگر محاسبه کنیم در این صورت فرمول محاسبه تعادل در قپان تغییر می‌کند.

(ج): مهم در همین جاست که این یک صورت مسأله ای است که باید روی آن تأمل بکنیم لذا می‌بینیم اگر بنا بر آن شد که تغییرات طرفین شود، خود آن تغییرات را می‌شود سنجید. البته معادله قپان تغییر نمی‌کند و یک سطح از محاسبه است.

(س):.....

(ج): این مسائل یک حرف دیگری است و به آن کسی کاری ندارد. کسی نمی‌گوید که انتزاع را رها می‌کنیم. انتزاع را ما تا آخر کار لازم داریم کلیهٔ برهان های ما هم برهانهای انتزاعی است. انتزاع، سطحی از کار است که مشروط به سطح دیگر می‌شود و معنی مجموعه پیدا می‌کند. هر دو با هم سطحی از کار هستند که به اضافهٔ چیز دیگری، منتجّهٔ جدید پیدا می‌کند.

۲/۴ـ تاثیر «مواد مورد محاسبه» در کارایی معادلات ریاضی

یک مثال خیلی ساده می‌زنم البته دقت کنید که در مثال غرق نشوید و بلکه مثال را با ممثل آن مورد دقت قرار دهید. نحوهٔ مساحی در استوانه این طور است که سطح مقطع را می‌گیرید و مجذور شعاع را ضربدر پی می‌کنید و سطح به دست می‌آید و بعد ضربدر ارتفاع می‌کنید مساحت استوانه بدست می‌آید. حال بنده از شما سؤال می‌کنم که مقاومت آهن چقدر است؟ حالا میل گردی داریم فرضاً دو متر با سطح مقطع ۱۰ می گویم آیا می‌شود از این میل گرد برای طاق درست‌کردن استفاده کرد؟ می‌گویید: حتماً و نه تنها وزن خود را تحمل می‌کند بلکه وزن سقفی را هم که بارش می‌کنید تحمل می‌کند. می‌گویم: اگر همین میله را ده‌کیلومتر کنیم باز هم می‌شود؟ می‌گویید: خیر وزن خودش را هم نمی‌تواند تحمّل کند. می‌گویم چرا نمی‌تواند وزن خودش را تحمل کند؟ اینکه در آنجا هم وزن خودش را و هم وزن سقف را تحمل می‌کرد. شما نقطهٔ انتقال انرژی آن را حساب می‌کنید و بعد می‌گویید: این میل گرد اگر فلان قدر بیشتر بشود خودش، خودش را خنثی می‌کند.

مثلاً می‌گویید: این دهنه اگر از دو متر، به ده متر افزایش پیدا کند، دیگر هیچ چیزی را نمی‌توان بر روی آن سوار کرد و اگر شد بیست متر، خودش هم نمی‌ایستد. اگر شد هزار متر و شما خواستید با دو تا هواپیما، از دو طرف آن را بلند کنید، از وسط کمر شکن می‌شود. بعد می‌گویید: کلیّهٔ موادی که داریم، حداکثر فعلی مقاومتشان، فلان درجه است. بعد می‌گویید استوانهٔ بزرگتر از این، برای تحمل سقف کار آمدی ندارد. در یک سطحی می‌رسید که می‌گویید استوانهٔ بزرگتر از این، اصلاً فرض درست‌کردن ندارد و تخیّلی است. حال من می‌آیم و برای کلیّهٔ قطعات و کلیّهٔ هیأتهای هندسی خاصی که برای انتقال نیرو به کار می‌رود مثل همین حرف را می‌زنم. یا مثلاً در یک اتومبیل می‌گویم آیا این محور، تاب تحمل فلان نیرو را دارد یا نه؟

می‌گویید: در دو فرض حداقل و حداکثر مطرح است. من کلیّهٔ جدول مواد را روبروی خود قرار می‌دهم و می‌گویم این از اینجا شروع می‌شود و به فلان جا ختم می‌شود. ***ریاضیاتی را که داشتم در مادّه ضرب می‌کنم و مادّه، حداقل و حداکثر برای آن تعریف می‌کند و اجمال آن را درکار آمدی تبیین می‌کند.***

۲/۴/۱ـ مطلق بودن کارایی معادلات ریاضی و منطقی بدون در نظر داشتن مواد

(س): اجمال چه چیزی را؟

(ج): اجمال اینکه شما عملکرد تناسبهای هندسی را مطلق می‌دیدید و من مثال میله را که مطرح کردم برای این بود که آن را از اطلاق بیاندازم. شما می‌گویید سقف کاربرد هندسه با این جدول، نسبت به این کار آمدی فلان قدر است. ولی من می‌توانم کلیه کارآمدیهای آن را محاسبه کنم. بله، اجمال داشت که چقدر کارآمدی دارد ولی آن اجمال را من به صورت اطلاق می‌دیدم. به نظر می‌آمد که استفاده از معادلهٔ مسّاحی هندسی‌ای، اطلاق دارد و نا محدود است. لذا آن را کاربردی کردم و با میزان اطلاعات من نسبت به مواد مخلوط شد و بلافاصله محدود شد. البته با تغییر اطلاعات از مواد کار آمدی بیشتری برای این هندسه فرض می‌شود. ***اینکه ماده می‌تواند قید به صورت بزند و تعریف کار آمدی را مشخص کند، این مطلب، مطلبی است که به شما می‌گوید انتزاع در عین حالی که لازم است ولی صحّت و سقم آن را فقط نباید در دایرهٔ محاسبهٔ نظری ملاحظه کرد، بلکه باید از موضوع کار آمدی هم به آن نگاه کنید.*** مثلاً در منطق که «تعصم مراعاتها عن الخطا الفکر» ماده هم دخالت دارد. اگر ماده مغالطی بود و طرف نتوانست مغالطه کشف کند و ماده را بشناسد، منطق وسیلهٔ اقهام‌کردن و به غلط‌انداختن طرف مقابل می‌شود زیرا صورت قضیّه را صورت معقول می‌بیند و نمی‌تواند تردید کند. لذا می‌شود منطق را در ایجاد واهمه به کار گرفت برای کسی که نتواند تشخیص دهد که مواد آن چگونه است.

۲/۴/۲ـ کمی‌شدن سنجش عامل توسعهٔ تصرف

(س): نکته این جاست که آیا این ملاحظهٔ مواد را باید جزء خود ریاضی بیاوریم؟

(ج): می‌شود آن را جدا کرد و می‌شود گفت که اینها به ریاضی کاری ندارد. ریاضیات چیزی نیست جز یک کلمه و آن «سنجش» است. ***سنجش مادامی که کمّی نشود، عمل تصرف را مقنن نمی‌کند. به هر اندازه که سنجش در هر سطحی کمی شود، در همان سطح، توسعه در تصرف ایجاد می‌شود.*** در حقیقت مقنن‌شدن اصل است. بنابراین هر علمی که مقنن‌شدن آن با کمیّت ارتباط پیدا کرد، ریاضی است.

۲/۴/۳ـ حضور ریاضی در تمامی علوم

(س): از طرف دیگر بفرمایید کدام یک از علوم با کمیت ارتباط ندارند و ریاضی نیستند.

(ج): حالا اجازه بدهید، معنای آن این است که معادلهٔ ریاضی در تمام علوم حضور دارد. اگر گفتید «علم تغییرات شیمی» که به صورت کمّی می‌خواهد مقنن شود، در این صورت دستگاه ریاضی خاصی دارد و می‌گوییم نیازمند به معادلهٔ ریاضی است. لذا به ریاضیات «علوم پایه» می‌گوییم و در همه جا حضور دارد.

۲/۴/۴ـ توسعه سنجش (ریاضی) منشاء توسعه علوم‌کاربردی

البته این سؤال هست که اینکه چه موقع می‌تواند بپذیرد که به صورت کمّی مقنن کند و چه موقع نمی‌تواند بپذیرد؟ چه موقع تعریف ریاضی (تعریفی که از کمیّت می‌کند) می‌تواند پذیرای این شود و چه موقع نمی‌تواند؟ آیا تبدیل کیفیات از محاسبات و سنجش من خروج موضوعی دارد؟

لذا ترقی علم ماده سازی شما به دلیل این است که ماشین سنجش شما تغییر کرده است و نه بالعکس. شما نرفتید مواد را در جای دیگر توسعه دهید که سنجش نباشد و یا شما یا ترکیبات مفرده نرفتید تا این صنایع را انجام دهید.

لذا چون توانستید سنجش را توسعه دهید توانستید شیمی و یا فیزیک را توسعه بدهید. چون توانستید به صورت کمّی مقنن کنید، توانستید فیزیک جدید را بیاورید. شما اگر دستگاه ریاضی خود را به دستگاههای ریاضی قبل محدود کرده بودید، نمی‌توانستید محاسبه الکترونیکی را انجام دهید. اینکه می‌توانید این کار را در فیزیک انجام بدهید به خاطر توسعهٔ دستگاه ریاضی شما هست. در حقیقت فیزیک به تنهایی پیشرفت نکرده است بلکه فیزیک توانسته با ماشین ریاضی پیش برود.

(س): معنایش این است که بین علوم، ریاضیات مشترک وجود نداشته باشد.

(ج): بله می‌توانید بگویید که ریاضیات فیزیک الکترونیک با ریاضیات فیزیک فلان و فلان، یک ریاضی است و معنای آن این است که می‌گویید تغییرات اینها در یک دستگاه در حال انجام گرفتن است.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

بانک اطلاعات
پژوهشگاه علوم انسانی

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۱ — ۷۵/۱۰/۲۵

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

رابطه کمیت و کیفیت (صورت و مواد) در دستگاه ریاضی

فهرست

مقدمهٔ الف - تفکیکِ «تخمین، قیاس، مقیاس» به عنوان سه سطح از سنجش ۱
۱ - قاعده‌مند نبودن تصرف عینی به وسیله «تخمین» ۱
۱/۱ - امکان «تلون» و ناهماهنگی در تخمین غیر قاعده‌مند ۱
۱/۲ - امکان مقنّن سازی تخمین ۱
۲ - قاعده‌مند شدن تصرف عینی به وسیله «مقیاس» ۲
۲/۱ - خروج از تخمین در قیاس ۲
۲/۲ - کمی‌شدن نسبتها در مقیاس ۲
۲/۳ - ضرورت وجود مقیاس برای تصرف مقنّن در عینیّت ۳
۳ - قاعده‌مند شدن تلائم نظری به وسیله قیاس ۳
۳/۱ - تعریف قیاس به «صورت منطقی» بدون معین کردن کمیت ۳
۳/۲ - کفایت قیاس برای امور نظری و عدم کفایت آن برای تصرف عینی ۳
مقدمهٔ ب - سطوح مقنن شدن مقیاس ۴
۱ - کمی شدن انتخاب مواد بهتر برای رسیدن به هدف مشخص، سطح اول مقنن شدن مقیاس ۴
۲ - کمی شدن تعیین اهداف، سطح دوم مقنن شدن مقیاس ۴
۳ - کمی شدن بهینهٔ اهداف در ربط با مبنا، سطح سوم مقنن شدن مقیاس ۴

اصل بحث: وابستگی منطق و مواد (کمیت و کیفیت) در دستگاه ریاضی ۵
۱ - اخلال در نتیجه با اخلال در ماده یا صورت ۵
۲ - لزوم بازگشت صحت ماده و صورت به یک مبنا ۵
۲/۱ - تناقض در حکم، در صورت «بینونیت حقیقی» مبانی در دستگاه منطقی ۵
۲/۲ - عدم تناقض در حکم، در صورت رد بینونیت اضافی» در دستگاه منطقی ۶
۳ - لزوم بازگشت «صحت و غلط» و «حق و باطل» به یک مبنا ۷
۳/۱ - احراز «تأثیر» منطق ریاضی در نتیجه و عدم احراز «حقانیت تأثیر» منطق ریاضی در نتیجه، در صورت عدم بازگشت صحت به حقانیت ۷
۳/۲ - احراز حقانیت تأثیر منطق ریاضی بر روی مواد، در صورت بازگشت صحت به حقانیت ۷
۴ - رشد توأم منطق و مواد ریاضی در صورت بازگشت ماده و صورت به یک حد ۸
۴/۱ - محدود بودن وظیفهٔ ریاضی به ارائه «منطقِ دارای مقیاس محاسبه» ۸
۴/۲ - توأم شدن رشد منطق و مواد ریاضی در صورت مقنن شدن انتخاب مواد ۸
۴/۳ - مربوط نبودن ریاضیات به ماده در فرض عدم توجه به «حقانیت تناسب» ۹

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۲۱
استاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۰/۲۵
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۶/۰۲/۰۹
ویراستار :	آقای سیدمهدی رضوی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۲۱ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۰/۲۵

« ۵۳ دقیقه »

رابطه کمیت و کیفیت (صورت و مواد) در دستگاه ریاضی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در این مرحلهٔ از بحث چند سئوال مطرح هست:

۱ - کنترل تغییر و کنترل جهت به چه معنا می‌باشد و چه میزان آن (بنابر تعریف) مربوط به ریاضی هست؟

۲ - از آنجا که ریاضیات به کمیت کار دارد نه کیفیت لذا حد خوردن معادلات ریاضی به مواد به چه معنا است؟

۳ - اگر ریاضیات ابزار سنجش هست آنگاه ادنیٰ مرتبهٔ سنجش هم بدون ملاحظهٔ نسبت نمی‌شود. بنابراین نمی‌توان گفت: در یک زمان، سنجش بوده و ملاحظهٔ نسبت نبوده بلکه باید سطوح ملاحظهٔ نسبت را معنا نمود و تفکیک کرد و بر آن اساس ریاضیات را دسته‌بندی کرد.

مقدمهٔ الف - تفکیکِ «تخمین، قیاس، مقیاس به عنوان سه سطح از سنجش

۱ - قاعده‌مند نبودن تصرف عینی به وسیله «تخمین»

۱/۱ - امکان «تلون» و ناهماهنگی در تخمین غیر قاعده‌مند

بشر کارهایی را برای رفع نیازمندیهایش انجام می‌دهد که در این کارها قدرت تشخیص تخمینی ضعیفی را دارا می‌باشد، ولی قدرت مقنن کردن آنرا ندارد؛ یعنی مقنن کردن سطح دارد. اینگونه نیست که وقتی نتواند مقنن کند کار را رها کند. به عبارت دیگر نمی‌توان گفت: یا قانون یا سکون. فرق بین مقنن بودن و تخمین هم این است که انسان در تخمین می‌تواند به تحریکها و خصوصیتهای مختلف متلون شده و عوض شود ولیٰ مقنن بودن اینگونه نیست. انسان درک نسبت می‌کند و به اصطلاح معروف چیزی را می‌پسندد و زیبا می‌داند ولی در پسندهای غیر مقنن و غیر عمومی ممکن است خیلی اختلاف وجود داشته باشد و هماهنگ نباشد. به عبارت دیگر پسند اجتماعی که در جامعه‌ای وارد شده است با پسند سلیقه‌ای و ذوقی فرق دارد. وقتی این پسند، ذوقی یا سلیقه‌ای یا تخمینی بشود هر چه که این تخمین غیر قاعده‌مندتر باشد هماهنگی‌اش کمتر خواهد بود.

۱/۲ - امکان مقنّن سازی تخمین

تخمین را می‌توان قاعده‌مند نمود. حتی برای ذوقیات مردم هم می‌توان یک دانشی درست کرد که با آن

بتوان هدایت کرد. یعنی برای پسند عمومی، یک شرایط پرورشی درست کرد. بعد هم گفت که زیبایی‌شناسی اجتماعی از این سطح به سطح دیگر برده شده است. مانند اینکه یک فرد به‌گونه‌ای تحت پرورش قرار می‌گیرد که با اطلاعات جدید، زیبایی‌شناسی او عوض می‌شود.

اینها را به صورت اجتماعی می‌توان گفت که مثلاً فلان شخص وقتی به جوامع مختلف رفت، در پسند و خواست او تغییراتی پیدا شد و هم می‌توان به صورت روان‌شناسی، یک نفر را مورد بررسی قرار داد. مثلاً یک کودک را از یک مرحله به مرحله دیگر رساند.»[۱] می‌توان گفت: من این مناظر، کارآمدی‌ها، رفاه‌ها و ترکیب‌ها را کنار هم گذاشته‌ام و زیبایی‌شناسی را این‌گونه تغییر داده‌ام. یک نمونهٔ قابل تأمل همین است که بر روی قالی، رنگهای مختلف باشد. آیا می‌توان همین نقش قالی را بر روی دیوار طراحی کرد و دیوار اتاق را اینگونه رنگ کرد؟ آیا پسندیده است یا زشت است؟ آیا این همان زیبایی‌شناسی شلیته‌ای نیست؟ اگر دیوار اتاق ساده باشد خیلی بهتر است. به چه دلیل ساده‌نبودن این چیزها بهتر نباشد؟ چرا یک رنگ آبی آسمانی‌ای که چرک نشود و خوب و قابل شستشو هم باشد برای آرامش روحی بهتر نباشد؟ اینکه می‌پسندد رنگها به صورت پیچیده در هم آمیخته باشند، چه نحوه زیبایی‌شناسی است؟ آیا واقعاً خوب است که محیط زندگی این‌گونه باشد؟ یا اینکه خوب است ساده باشد؟ البته مطالب فوق پیرامون موضوع زیبایی‌شناسی است و صرفنظر از مسأله زهد می‌باشد. بیان اینها برای «تخمین در تناسب» است. مثلاً گاهی گفته می‌شود پسندیده است که تناسب رنگ پرده، آبی یکدست باشد. و گاهی گفته می‌شود پسندیده است از بالا تا پایین آن رنگارنگ باشد. در هر یک از این دو پسند حتماً تناسب ملاحظه می‌گردد ولی نهایتاً آن را می‌توان قاعده‌مند نمود و هماهنگی را ایجاد کرد و آن را هدایت کرد. ولی گاهی نمی‌توان این کار را کرد.

۲ - قاعده‌مند شدن تصرف عینی به وسیله «مقیاس»

۲/۱ - خروج از تخمین در قیاس

تا زمانی که تخمین مقنن نشده است حتماً ریاضیات حضور نخواهد داشت. هرگاه در درجهٔ اول، مقنن شد یعنی «قیاس» آمده است و هرگاه در درجهٔ دوم، مقنن شد یعنی «مقیاس» آمده است. قیاس آنجایی است که هماهنگی، غلط و صحیح پیدا می‌کند و از تخمین خارج می‌شود و قابل تحلیل و استدلال است.

۲/۲ - کمی شدن نسبتها در مقیاس

مقیاس آنجایی است که ریاضی می‌آید. حالا مقیاس که پیدا می‌شود یعنی کمّی می‌شود یعنی قاعده‌مند شدن دقیق می‌شود.

---

۱ ـ به عنوان مثال تقریباً در حال حاضر لباسهای روستایی سابق در شهرها، زیبا شناخته نمی‌شوند. امروزه دیگر پوشیدن ۹ تا شلیته یا بیشتر مورد پسند واقع نمی‌شود و لکن بنابر آنچه از دوران کودکی به یاد دارم در قدیم کارگران وقتی از زنهای گذشته خود تعریف می‌کردند می‌گفتند: اینها خیلی بیشتر از ۹ تا شلیته می‌پوشیدند ولی الان تحمل آن وزن مشکل است. در آن زمان ۹، ۱۳، ۱۵ و گاهی ۲۱ شلیته می‌پوشیدند که هر یک از اینها متراژ زیادی پارچه می‌برده است. حالا دیگر آن وضع را تحمل نمی‌کنند و آن ترکیب را هم زیبا نمی‌دانند. این شلیته‌ها هم به صورت کوچک و بزرگ بر روی هم قرار می‌گرفته است؛ در حالی که چنین چیزی در زیباشناسی فعلی وجود ندارد. امروزه اینکه شخص وقتی می‌نشیند به شعاع ۱/۵ متر اطرافش پارچه باشد نه علامت جمال و جلال و نه علامت دیگری می‌دانند. مانند ماشینهای پاکستانی که آنها را مثل امامزاده درست می‌کنند و یک حوض هم در وسط آن به جای دو تا صندلی قرار دارد و دارای یک شیر آب هم می‌باشد. چنین هیئتی راکه درست کرده‌اند به ماشین شبیه نیست. معلوم می‌شود که در آنجا ماشین‌سواری و مسافرت مسئلهٔ مهمی است که برای مسافرت‌ها به این شکل از آن استفاده می‌کنند.

۲/۳ - ضرورت وجود مقیاس برای تصرف مقنّن در عینیّت

تصرّف در عینیّت غیر از نسبت بین مفاهیم نظری است و همیشه نیازمند به دقیق شدن هست. البته می‌توان ایجاد تناسب در عینیّت را هم بدون مقیاس درست کرد. به عنوان مثال نوعاً آشپزی خانمها در خانه خصوصاً خانمهای قدیمی با مقیاس تخمینی است.«[۱]» اگر سوهانِ سوهان‌پزی‌ها بصورت تخمینی، خوب می‌شود به علت ممارست زیاد در عمل است به گونه‌ای که علاوه بر مسأله کیل، چشم اینها درجهٔ غلظت را کنترل می‌کند.

تصرف در عینیّت بدون مقیاس، حتماً تلوّن و تخلف پذیری زیادی دارد. هر چه مقیاس دقیق‌تر شود و کمیت حضور بیشتری پیدا کند کارآمدی بالاتر می‌رود. حال با این توضیح مقدمهٔ اول: وجود نسبت تخمینی و غیر قاعده‌مند بودن آن است.

و مقدمهٔ دوم: قاعده‌مند شدن و مقیاس پذیری در کاربرد عینی است.

۳ - قاعده‌مند شدن تلائم نظری به وسیله قیاس

و حال مقدمهٔ سوم این است که در مقیاس، یک فعالیت ریاضی انجام می‌گیرد و ماده هم یک چیز جداگانه است این دو چه ربطی با هم دارند؟ در ریاضی یک کاری انجام می‌گیرد مثلاً مقدار کیل‌ها را معین می‌کند و در آشپزی و سوهان‌پزی هم یک کار دیگری می‌باشد. اگر بیشتر توضیح داده شود علت ارتباط این دو مشخص می‌شود. و معلوم می‌شود که با هم ارتباط دارند.

ریاضی برای کمّ، مقیاس می‌دهد. هر قدر قاعده‌مند شدن توسعه پیدا کند، یعنی اگر قیاس و بهینه کردن توسعه پیدا کند باید بتوان هماهنگ با آن مقیاس را توسعه داد.

برادر پیروزمند: تفاوت این دو را یکبار دیگر بفرمایید.

۳/۱ - تعریف قیاس به «صورت منطقی» بدون معین کردن کمیت

(ج): قیاس به معنای «صورت منطقی» است. قانون اندراج بدون معین کردن کمّ است. مقیاس علاوه بر قیاس، داشتن حد خاص است که می‌تواند کمّی هم بشود.

۳/۲ - کفایت قیاس برای امور نظری و عدم کفایت آن برای تصرف عینی

قیاس در اولین سطح در امور نظری کافی است. مقیاس حدّ خوردن آن است که حتماً برای تصرف در عینیت لازم است. احراز غیر قاعده‌مند تناسب و نسبت آن است که قیاس هم نداشته باشد؛ یعنی یک درک ابتدایی حسی، نظری و وجدانی که در هر سه هم هست وجود دارد. هرگاه به نظرش می‌آید حق است، ادراک وجدانی دارد و هرگاه به نظرش می‌آید درست و صحیح است ادراک نظری دارد و هرگاه به نظرش می‌آید زیبا و دارای تناسب و کارآمدی است، ادراک حسی دارد.

---

۱ ـ نمی‌دانند چقدر زردچوبه در آش در حال پخت ریخته شود. می‌گویند: به مقدار کافی باید ریخته شود. امّا هنگامیکه به حجم‌های بزرگ می‌رسد مثلاً می‌خواهند آش نذری به مقدار ۵۰ کیلو درست کنند زردچوبه یا کم می‌شود یا زیاد. در مقیاس کوچک قابل ظهور نیست و ظهور آن ضعیف است. مثلاً وقتی دو کیلو آش برای اهل خانه درست می‌کنند نسبت تقریب و تخمین برای نمک، زردچوبه، پیاز و... را ملاحظه نمی‌کنند؛ حتی گوشت خریده شده، هم برای یک وعده آش است و هم برای یک وعده خورشت است. در تقسیم گوشت برای آش و خورشت معیاری ندارد، فقط مقداری گوشت، برنج و نخود در آش می‌ریزد. لذا هر قدر تخمینی‌تر باشد امکان استاندارد نبودن آن بیشتر است؛ یعنی آش یک دفعه خیلی خوشمزه می‌شود و یک دفعه هم خیلی خوشمزه نمی‌شود. ممکن است برای خود فرد آشپز هم علت آن معلوم نباشد؛ چون یک دفعه نخود بیشتر بوده، یک دفعه عدس بیشتر بوده، یک دفعه نمک بیشتر بوده و... ولی اگر بنا باشد در ظرفیت‌های بزرگ آشی درست شود نمی‌توان این را قاعده‌مند نکرد؛ یعنی اگر قرار باشد برای آش درست کردن یک کارخانه ساخته شود یا یک آشپز بخواهد کار کند حتماً باید کیل داشته باشد.

مقدمهٔ ب - سطوح مقنن شدن مقیاس

۱ - کمی شدن انتخاب مواد بهتر برای رسیدن به هدف مشخص، سطح اول مقنن شدن مقیاس

حال اگر انتخاب کردن چیزهایی بهتر نسبت به هدف یعنی تناسب داشتن با هدف بنا باشد قاعده‌مند شده و به مقیاس کشیده شود، یک مرحله بالاتر از این است که چه هدفی دنبال شود. بنابراین گاهی هدف تعیین می‌شود و مواد هم برای رسیدن به هدف معین می‌شود و مقیاس داده می‌شود. مثلاً وقتی فقط می‌خواهیم سوهان درست کنیم، علت درست کردن آن را باید در جای دیگر دنبال کرد. حال برای درست کردن سوهان خوب و مطلوب باید کیل در اختیار باشد و تخمین باید قاعده‌مند شود و قاعده‌مندی آنهم حتماً کمّی شود.

۲ - کمی شدن تعیین اهداف، سطح دوم مقنن شدن مقیاس

اگر پرسیده شود که فعلاً خوب است سوهان پخته شود یا خوب است میز ساخته شود؟ در واقع برای سرمایه‌گذاری کردن مشاورهٔ فنی می‌خواهند؛ یعنی در تعیین هدف صحبت می‌کنند. گفته می‌شود پس هدف سود است و توجه به چیز دیگری ندارید. فقط شما می‌خواهید بدانید از چه می‌توان سود را بدست آورد. اینکه چه کاری برای سود انجام شود، مانند سوهان پختن نیست؛ چون هر کاری مناسک خاص خود را دارد و ترتیبات خاص خود را می‌پذیرد. گزینش اینکه چه کاری برای سود آوری خوب است غیر کار سوهان‌پزی است. البته سوهان هم برای بدست آوردن سود بود ولی برای سود، سوهان‌پزی انتخاب شده بود. حالا برای درست کردن سوهان هم تناسب‌های مورد نیاز معلوم بود؛ اما بعد با دقت کردن، نسبت‌های آن کمّی شدند وگرنه از ابتدا به صورت اجمالی مشخص بود که شکر، روغن و آرد لازم است. پس از مدتی آزمایش، معیارهای بهترین سوهان بدست آمد و مراحل پخت آن هم پیدا شد حال با یادداشت همهٔ اینها، سوهان پزی مورد دقت قرار می‌گیرد.

۳ - کمی شدن بهینهٔ اهداف در ربط با مبنا، سطح سوم مقنن شدن مقیاس

امّا اگر از اینجا یک مرتبه بالاتر گفته شود که هدف را هم باید بهینه، قاعده‌مند و کمّی کرد و گاهی هم حتی از این بالاتر گفته شود: آیا می‌توان حتی تعیین هدف بهتر را هم قاعده‌مند نمود و کمّی کرد و یا نه؟ سئوال چه هدفی دنبال شود سئوال پیچیده‌تری است. مقنن شدن باید ربط بین مبنا و منتجه‌ای را که می‌خواهیم به ما نشان دهد. اگر بتوان ربطِ بینِ مبنا و هدف را مقنن و کمّی کرد آنگاه تصرفات در عینیّت به گونهٔ دیگری جهت پیدا می‌کند. در مبنا، پیش فرض‌ها می‌توانند فرضی باشند همانگونه که می‌توان گفت: نمی‌خواهیم فرضی باشند بلکه بهترین مبنا به سوی بهترین هدف باشد.

تا اینجا مقدمهٔ سوم هم تمام شد که مسئلهٔ مقنن شدن و مقیاس در سطوح مختلف قابل ملاحظه است و بالاترین سطح آن، سطح بین مبنا و هدف است که هم این دو مقنن شوند و هم برای تصرّفات به صورت کمّی مقنن شوند.

اصل بحث: وابستگی منطق و مواد (کمیت و کیفیت) در دستگاه ریاضی

۱ - اخلال در نتیجه با اخلال در ماده یا صورت

حال مقدمهٔ چهارم را در چند مطلب بیان می‌کنیم:«[۱]»

یکی اینکه نتیجه، تابعِ اخسّ مقدمتین از محتوا و صورت است. مقدمتین را همیشه کبریٰ و صغری نگیرید بلکه از صغریٰ و کبریٰ خارج شده و بگویید مقدمتین صورت و ماده دارد. اگر صحّت هر کدام درست نباشد پس نتیجه غلط خواهد بود. هیچ فرقی نیست بین اینکه «نظام ارزیابی تناسب» غلط باشد یا مواد، موادی ناصالح باشند. هیچ فرق ندارد که بگویید مقنن بودنِ منطق آنرا نمی‌شود ملاحظه نمود و یا به اصطلاح خودمان گفته شود: وحدت و کثرت آن دارای اشکال بود؛ یعنی هماهنگی نبود. هماهنگ نبودن هم تعبیر دوباره‌ای از همان مبنا و جهت است یعنی لوازم یک حد را نمی‌توانست ملاحظه کند.

می‌پرسید چرا بعضی از موارد درست درمی‌آید؟ در جواب می‌گویم: همین که می‌گویید بعضی از آنها درست در می‌آیند و بعضی دیگر درست در نمی‌آیند بدین معنا است که ترازوی خوبی نیست حال چه ترازو خراب باشد و چه جنسی که درون آن قرار داده می‌شود؛ یعنی اگر ماده‌ای را که در اختیار دارید خراب باشد به نتیجه‌اش نمی‌توان اطمینان نمود؛ چون حاکمی که می‌خواهد بگوید درست کشیده‌ای، ترازو است که معیوب می‌باشد. موادی هم که شما قرار داده‌اید اگر خراب باشد محصول خوب بیرون نمی‌آید. *خرابی محصول در عینیت وقتی می‌تواند مقنن شود و کارآمدی مطلوب داشته باشد که ماده و صورت آن هردو خوب باشند.*

به اصطلاح آقایان منطقی می‌گویند: اگر ماده‌اش بدیهی عقلی و صورت آن قیاس منطقی باشد، آنگاه نتیجه برهانی خواهد بود و در غیر این صورت ممکن است مغالطه‌ای باشد هر چند بگویید صغریٰ و کبریٰ چیده‌اند. در جواب می‌گویند: ماده‌اش درست نبود. می‌گویند: منطق «آلةٌ قانونیة تَعْصِمُ مُراعَاتُهَا الذهنَ عن الخطا فی‌الفکر» به شرط آنکه ماده را مادهٔ خوبی انتخاب کرده باشید.

۲ - لزوم بازگشت صحت ماده و صورت به یک مبنا

انتخاب مقننِ ماده با صورت در یک قیاس بزرگتر که گفته شد نتیجه تابع اخسّ مقدمتین است؛ یعنی بگوییم ماده و صورت بر روی هم نتیجه را تحویل می‌دهند. اگر به هم نسبت نداشته باشند و نسبت آنها مقنن نباشد نمی‌توانید این ادّعا را بگویید؛ یعنی همین مطلب را که می‌گویید: «باید ماده، صالح باشد، بدیهی عقل نظری باشد.» باید در جایی به صورت منطقی تمام کرده باشید که در آنجا صورت را هم منطقاً تمام کرده باشید. خودِ این معنا که «ماده را باید از چه چیزی گرفت تا برهانی شود» باید در جایی تمام شده باشد. یعنی یک جا باید مواد را دسته بندی کرده باشید تا اکنون به صورت مقنن بگویید که باید ماده بدیهی عقل نظری باشد و گرنه جزافاً و گزافاً و ادعاءً که نمی‌توان گفت.

۲/۱ - تناقض در حکم در صورت «بینونیت حقیقی» مبانی در دستگاه منطقی

حال می‌گوییم با توجه به اینکه ریاضی دانشی است که مقیاس برای مقنن شدن معین کرده و به قیاس اکتفا

---

۱ ـ البته بجز مقدمهٔ اول که با مثال تشریح شد، مقدمات دیگر مختصراً بیان شدند و مثالهای مقدمهٔ اول هم برای نشان دادن تخمین بوده و اینکه نسبت هست نه اینکه تصرف نیست. نسبت هست ولی تا ریاضی نشده باشد هماهنگی ضعیفی دارد نه اینکه مطلقاً هماهنگی نیست.

نکرده است، آیا در همهٔ دستگاهها این مقیاس به صرف تلائم نظری درست است؟ این یک فرض است.

فرض دوم این است که تلائم نظری و کارآمدی عینی کافی است و به چیز دیگری نیاز نیست؛ یعنی دستگاه ریاضی تلائم نظری و هماهنگی دارد. به عبارت دیگر وحدت و کثرت نظری آن تمام است، کارآمدی عینی هم دارد به کمیّت هم تبدیل می‌کند به چه چیز دیگری هم نیاز نیست. می‌توان ۱۰ تا ۲۰ پیش فرض بیان نموده و با هر پیش فرضی یک دستگاه ساخت. به عبارت می‌توانیم دیگر اکسیومیستی و اصل موضوعه‌ای شویم. قبلاً گفته شد منطق نمی‌شود بر اساس دو پایه پیدا شود. می‌گویید: یعنی چه؟ می‌گویم: در صورتی که مقنن کردن به معنی داشتن قیاس باشد نه به معنای داشتن مقیاس، می‌گوییم: اگر قیاس در کلی‌ترین سطح‌اش فقط دو پایه داشته باشد، بر اساس دو حد باشد که آن دو حد به جامع بر نگردد و بین آن دو بینونیّت حقیقیه باشد و دو دستگاه منطقی در عالی‌ترین سطح استدلال در مقیاس، دو تا حد داشته باشد آنهم دو حدی که لاجامعَ لهما و جامع نداشتن هم در قسمت صحیح و غلط؛ یعنی «هست و نیست می‌باشد آنگاه سئوال می‌شود: آیا جامع ندارد یا جامع آن را نمی‌شناسید؟ می‌گویید: عدم جامعیت بین آنها را اثبات می‌نماییم که ذاتاً نمی‌تواند جامع داشته باشد. اینکه می‌گویید ذاتاً جامع نداشته باشد؛ یعنی به تناقض بازگشت کند. دو حدی که یک جامع برای آن دو حد فرض نباشد برای اضداد، جامع فرض می‌شود؛ یعنی در اضداد شما به جنس بالاتر رفته و در آنجا خصوصیات نوعیه و شخصیه حذف می‌شوند لذا جامع‌پذیر هستند. حال اگر پیش فرض، آن باشد که دو حد باشند که جامع نداشته باشند در آن صورت می‌گوییم: از دو حدی که جامع نداشته باشند اگر دو دستگاه را بتوان ساخت، اگر یک «نسبت» با یک دستگاه ملاحظه شود باید گفت نسبت هست! و با دستگاه دوم باید گفت این نسبت نیست! ***یعنی بینونیت حقیقیهٔ در حد باید بینونیت حقیقیهٔ در حکم را بیاورد.***

۲/۲ – عدم تناقض در حکم، در صورت «بینونیت اضافی» در دستگاه منطقی

گاهی گفته می‌شود بینونیت اضافی است نه حقیقی و مرتبهٔ بالاتر جامع دارد و هر دو فرد دارای یک جنس بالاتری هستند. امّا گاهی گفته می‌شود بینونیت حقیقی دارد و جامع ندارد. در جواب می‌گوییم: اگر بینونیت حقیقی داشت و جامع هم نداشت حکم آن هم باید بینونیت داشته باشد؛ یعنی باید لوازم همان بینونیت در نظر دادن هم بیاید. پس دستگاه اکسیومیستی می‌تواند بخش‌هایی از یک دستگاه بزرگ ریاضی شامل محسوب شود که برای آن تعریفی بیان نکرده‌ایم. ممکن است جامع داشته باشند و ما التفاتی به آنها نداشته باشیم. کارآمدی عینی هم دارد که با آن کار انجام می‌شود.

به گونهٔ دیگر نیز می‌توان با مطلب برخورد کرد و گفت: اساساً ما به اینکه جامع دارند یا ندارند کاری نداریم بلکه به تلائم نظری و کارآمدی عینی کار داریم. می‌گویم: این بحث به دنبال این است که آیا تعریف ما از صحیح و غلط باید به یک پایه برگردد یا می‌تواند به چند پایه باز گردد؟ جواب این است که اگر صحیح و غلط اضافی باشد می‌تواند به چند پایه بازگردد و اگر صحیح و غلط اضافی نباشد باید به یک پایه بازگردد.

۳ - لزوم بازگشت «صحت و غلط» و «حق و باطل» به یک مبنا

از اینجا بالاتر این است که آیا «صحیح و غلط» با «حق و باطل» هم همینطور است و باید به یک پایه باز گردد؟ آیا مبنای واحد می‌خواهد؟ اگر مبنای واحد بخواهد، ماده و صورت باید مبنای واحد بخواهد.

۳/۱ - احراز «تأثیر» منطق ریاضی در نتیجه و عدم احراز «حقانیت تأثیر» منطق ریاضی در نتیجه، در صورت عدم بازگشت صحت به حقانیت

اگر ماده و صورت مبنای واحد خواست آنوقت چند فرض هست: یکی اینکه بگوییم دستگاه‌های محاسباتی، محاسبه‌های اضافی هستند که کاری به مواد ندارند. می‌گوییم: از نظر منطقی اثرشان در نتیجه محرز است ولی صحّت تأثیرشان در نتیجه محرز نیست. اثر آنها در نتیجه قطعاً قابل انکار نیست ولی صحّت تأثیر آنها در نتیجه قابل تأمّل است. *لطفاً دقت فرمائید عمق مطلب در جمع‌بندی این قسمت می‌باشد. یک فرض این است که دستگاههای محاسباتی اولاً در نتیجه اثر دارند و ثانیاً صحّت اثر آنها محرز نیست.*

(س): در چه صورتی؟

(ج): در صورتی که صحّت و فساد به حق و باطل برنگردد.

(س): آیا صحت و فسا صورت منظور است؟

(ج): بله! صحت و فساد صورت. اگر [معیار]صحت، حق و مقنن قرار گیرد بدین معناست که منطق باید الهی شود. منطق و ماده با همدیگر در نتیجه اثر می‌گذارند حال ما اکسیومیستی هم هستیم و ۲۰ دستگاه در اختیار داریم که ۲۰ تا هم به یک معنا به تعبیر ما اضافی هستند؛ یعنی این‌جور نیست که بگوییم: منطقاً جامع برای آن قابلیت فرض ندارد. (اگر جامع نداشته باشد درستِ در یکی باید غلطِ در دیگری باشد) حال که گفتیم جامع برای آن فرض دارد (آن هم به این دلیل که ما آن طرفش را احراز نکردیم) ببینیم تأثیر دارد یا ندارد؟ حتماً تأثیر دارد؛ امّا در اینکه می‌گوییم: «ریاضی، محاسبه می‌کند ولی تأثیری در نتیجه ندارد»، تأمّل است و مورد سئوال است. *این‌جور نیست که کار ریاضی محاسبه باشد ولی در نتیجه اثری نداشته باشد. چه در ریاضی‌ای که دقیق شدهٔ منطق در کاربرد است) (که خود قیاسی است که با مقیاس است) و چه در خودِ قیاس (که بحث اندراج است) اگر اثر ماشین سنجش در محصول بیشتر از ماده نباشد کمتر از ماده نیست آنهم در احراز تناسب و ایجاد نسبت‌ها.* اگر اثر دارد در آن صورت صحبت می‌شود که اثرگذاری‌اش حق است یا اثرگذاری‌اش معلوم نیست که حق باشد و می‌تواند باطل باشد. امّا در اینجا بی‌اثر بودن مورد سئوال است. اینکه گفته شود: منطق یا ریاضی در نتیجه بی‌اثر است مورد سئوال است. *اگر توانستید حقانیت مبنا را در سنجش تمام کنید، آنگاه بهینه کردنی را هم که در هدف به دنبال می‌آورد، مقنن کرده‌اید و این مقنن کردن را هم در پیدا کردن هدف (آبیتموم کردن، بهینه کردن هدف) به مقیاس کشیده‌اید و ربطِ بینِ مبنا و هدف را هم مقنن کرده و آنرا کمّی کرده‌اید.*

۳/۲ - احراز حقانیت تأثیر منطق ریاضی بر روی مواد، در صورت بازگشت صحت به حقانیت

حال اگر ربطِ مبنا (یعنی صحّت و فساد ریاضی) بحق و باطل مقنن شده باشد در آن صورت می‌توان گفت: تأثیری را که در ریاضی بر روی ماده‌ها گذاشته است تأثیر صحیح و حقّی است. امّا در غیر این صورت به همان نسبت نمی‌توان این مطلب را بیان کرد.

۴ - رشد توأم منطق و مواد ریاضی در صورت بازگشت ماده و صورت به یک حد

۴/۱ - محدود بودن وظیفهٔ ریاضی به ارائه «منطق دارای مقیاس محاسبه»

(س): تا اینجا روشن است و در تأیید صحبت حضرتعالی است که ما ماده و صورت داریم و هر دو هم باید به یک حد بازگردند و اگر از یک طرف الهی بودن و حقانیت این حد تمام شود و بعد هم بر اساس این حد، مقنن شود آنگاه کل مجموعه، الهی می‌شود. اما آیا می‌پذیریم که ریاضیات تنها کار صورت و سنجش و محاسبه را به عهده دارد؟

(ج): بله! حتی دقیق‌تر از صورت. صورت، قیاس بدون مقیاس است و ریاضیات با مقیاس است. *در تعریف ما ریاضیات، سنجش دارای مقیاس است.*

۴/۲ - توأم شدن رشد منطق و مواد ریاضی در صورت مقنن شدن انتخاب مواد

(س): بنابراین اشکالی ندارد که بگوییم ریاضیات می‌تواند بر اساس همان حدی که می‌گویید: «حقانیت‌اش تمام شده»، پایه‌ریزی شود آنهم بدون آنکه اصولاً به مواد و کیفیت توجه داشته باشد. منتهی سئوال می‌شود که چگونه هماهنگی این با نظام مواد احراز می‌شود؟

(ج): ما گفتیم تفکیک کردن ماده و صورت موضوعاً زیر سئوال است.

(س): تفکیک دو گونه است: گاهی تفکیک می‌نماییم و بعد به یک حد نمی‌توانیم بازگردانیم و گاهی به یک حد باز می‌گردانیم ولی...

(ج): بعد ماده و صورت در همه مراحل با یکدیگر جلو می‌روند. اینکه به یک حد نمی‌توانیم بازگردانیم بعد در همهٔ مراحل هم با یکدیگر می‌روند. وقتی هم در همهٔ مراحل با همدیگر باشند؛ یعنی می‌گوییم ماده را چگونه انتخاب می‌کنی؟ در جواب می‌گوید: ماده را انتخاب کرده‌ام و به این کاری نداشته باش.

می‌گویم: آیا مقنن است یا تخمینی؟ می‌گوید: زمینی را برای منزل انتخاب کرده‌ام که بطور کلی با توجه به وضعیت من، بهترین وضع را دارد برادرش می‌پرسد آیا می‌توانی علت آن را توضیح دهی؟ می‌گوید: در این‌باره با من گفتگو نکن؛ چون چشم من را گرفته است. وقتی چشم من را گرفته دیگر حرفی در آن نیست. امّا گاهی است طرف می‌گوید: من نمایندهٔ ادارهٔ آب هستم. در این صورت حق ندارد بگوید چشم من را گرفته است. زیرا می‌پرسند چطور شد که چشم شما را گرفته؟ آیا صاحب زمین را زیارت کرده‌اید؟! مگر پول برای شماست که چشم شما را گرفته است؟! می‌گوید: پس چه کار کنم؟ می‌گوییم: آبتیموم کن؛ یعنی برای انتخاب کردن زمین، پایه‌های انتخاب کردن را معدل‌گیری کن. اگر جنابعالی می‌خواستید زمین برای خانهٔ شخصی خریداری کنید می‌توانستید مدّعی تصمیم‌گیری بر اساس تخمین فردی خودتان باشید؛ چرا که پول برای خودتان است و زمین را هم می‌خواهید برای خودتان بخرید. اگر حدود تصرف شما در پول خودتان مقنن نمی‌شد و به مقیاس کمّی هم نمی‌رسید و تحلیل ریاضی هم نمی‌شد هیچ کس نمی‌توانست از شما بازخواست به عمل آورد. اگر سلطهٔ شما مطلق شد، همان قدر که انتخاب هدف را اعلام کنید، کافی است ولی اگر یک واسطه داشته باشد مثلاً پول برای شما نبود و شما وکیل بودید؛ یعنی پول جنبهٔ حقوقی داشت طبیعی است که بازخواست شوید. همینکه از شما سئوال شد: چرا این انتخاب را داشته‌اید، به

همان میزان نسبت بین اموری که قرار است سنجیده شود و بهترین معدل انتخاب شود، یک درجه مقنن شده است. حال بر روی خود شاخصه‌ها بحث می‌کنیم: می‌گوییم این پول برای کیست؟ و برای چه می‌خواهید در اینجا این تخصیص را بدهند؟ چرا این شاخصه‌ها رادارد؟ کم‌کم مقنن شدن و کمّی شدن از حالت آبتیموم بین یک پیش فرض‌های خاصی بیرون می‌آید، یعنی از هدف خاص بیرون می‌آید. ابتدا جای خاص بود و حالا هدف خاص شد. گفته می‌شود: آیا بهتر این است که برای شرکت آب زمینی خریده شود یا مثلاً ابزار خریده شود؟

وقتی که یک مقدار بزرگتر و جامع‌تر بیان می‌کنید، کم کم یک هدفِ جامع پیدا می‌کند. در این صورت باید به مبنا نسبت پیدا کند. از شاخصه‌های هدف می‌خواهند در گزینش خود هدف صحبت کنند. سئوال می‌کنند که چرا این هدف را بگذرانیم؟ *هرجا که کمیت را به مقیاس مقنن شدن تعریف کردید اگر دایره را توسعه بدهید، همراه توسعهٔ دایره به اصطلاح ما تبدّل حد در ریاضیات پیدا می‌شود آنهم تا آنجایی که با ماده هم عنان می‌شود.*

فعلاً به ذهن می‌رسد که ریاضیات فیزیک اتمی‌ای که می‌تواند نیازمندیهای فیزیک اتمی را محاسبه کند، موضوعاً مسایل‌اش بر موضوع ریاضیات‌های بخشهای دیگر حکومت داشته و بر آنها حاکم بوده و آنها را می‌پوشاند (به اصطلاح ریاضیات‌های اضافی‌ای که به یک صورت دیگری قبلاً بیان شد). درست است که بحث‌اش فیزیکی است ولی می‌خواهد بگوید: تغییرات و مقیاس‌گذاری برای هر چیز در تبدیل‌اش، متناسب با جایگاهش است. جایگاه آن هم نسبت بین خود و اشیاء دیگر را تعریف می‌کند. در اینجا چه چیزی را زیر سئوال قرار داریم؟! دقت کردن بین ماده و صورت را زیر سئوال بردیم.

۴/۳ - مربوط نبودن ریاضیات به ماده در فرض عدم توجه به «حقانیت تناسب»

سطوحی از ریاضی هیچ کاری به ماده ندارد و یک سطوحی که التفات عمیق انجام نگیرد؛ یعنی حتّی به حدّ آن هم توجه نشود، التفات به اینکه می‌تواند تناسب وجود داشته باشد ولی تناسب، غلط باشد؛ یعنی تأثیرش در نتیجه باشد ولی احراز نشده باشد که حقانیت و صحت با یکدیگر رابطه دارند در این صورت می‌توان برای ریاضیات بیش از صد تعریف ارائه کرد و بعد هم گفت که ریاضیدانها به چه چیزی ریاضیات می‌گویند؟! اینکه ریاضیدانها به چند چیز ریاضی می‌گویند چه اشکالی دارد؟! مانند حقوقدانان که می‌گویند پایهٔ حقوق را بر دمکراسی قرار دهیم. باید گفت: اگر پایه‌اش را بر دموکراسی بگذاریم اصلاً معنای حقانیت از بین می‌رود»[۱]

---

۱ - می‌پرسد: چرا از بین برود؟ پذیرش است. می‌گوییم: اخلاقی که پذیرشی شد و پایه نداشته باشد، دیگر اخلاق نیست. می‌پرسد چه عیبی دارد؟ می‌گوییم: معنای اینکه پذیرش اصل باشد همانند ادعای سازمان ملل است که قبلاً می‌گفت تمامی عقاید محترم است. این ادّعا بدین معنا بود که عقیده، مفهومی ندارد. اینکه می‌گوید: همهٔ عقیده‌ها محترم است؛ یعنی هیچ عقیده‌ای درست نیست جز عقیدهٔ زندگی در دنیا.

اینکه می‌گوید: «همهٔ عقیده‌ها محترم است» یعنی فرد بهایی که می‌گوید: حضرت ولی عصر (عج) ظهور کرده است و شیعهٔ اثنی‌عشری که می‌گوید ظهور نکرده است هر دو را یکسان بدان. کسی که می‌گوید خدا نیست با کسی که می‌گوید خدا هست هر دو محترم هستند؛ زیرا هردو انسان هستند و عقیده‌شان این است. پس احترام ایشان برای چیست؟ پایهٔ احترام به کجا باز می‌گردد؟ در جواب می‌گویند: به این است که با یکدیگر برای نان در آوردن همکاری کنند. می‌گوییم: پس احترام به نان و دنیا است لذا نگویید: احترام همه مساوی است بلکه بگویید: دین دنیاپرستی را آورده‌ام.

اینکه بگویید: رأی اکثر، حق است، فرق دارد با اینکه بگویید:

(ادامه در صفحه بعد)

(س): اینکه ماده و صورت باید به یک حد برگردند و نمی‌توانند از هم منفصل باشند قابل قبول است و لزوم برگشت صحیح و غلط به حق و باطل هم مورد قبول است؛ اما اینکه پیشرفت صورت و ماده باید با همدیگر توأم واقع شوند چه دلیلی دارد؟ شما تفکیک کردید که ریاضیات فقط محاسبه را در بر می‌گیرد.

(ج): ریاضیات، قیاس را به سطح دقت کاربردی می‌رساند. آنگاه دقت کاربردی‌اش حتماً مقیاس لازم دارد. حد قیاس در نظر می‌تواند به احبال و اهمال رها شود هر چند که در آنجا به اجمال گذشتن خوب نیست ولی در عینیت که می‌آید اگر این اجمال و اهمال به تخمین بازگردد ضعیف و غیر مقنن است و اگر بخواهد مقنن شود باید به مقیاس و معیار بازگردد.

(س): اما اینکه لزوماً ریاضیات باید با قید موادش رشد پیدا کند و معنا شود.

(ج): به عبارت دیگر تمام شده است که ریاضیات در محصول اثر دارد و حالا صحبت بر روی حقانیت تأثیرش می‌باشد.

(س): ما هم به حدّش باز می‌گردانیم.

(ج): حالا حقانیت تأثیرش که بخواهد برگردد، گزینش مواد را هم به ریاضی می‌دهد. آخرین صحبت هم همین بود که گزینش مواد به ریاضی برگردد.

«والسلام»

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

رأی اکثر، بستر جریان حق (یعنی جمهوری اسلامی) است. این حرف دوّم صحیح است. در «لولا حضورالحاضر و قیام الحجّه بوجودالناصر»، می‌گویید «بوجود ناصر» حجت است. گاهی می‌گویید قید اسلامی بودن را حذف کنید و جمهوری دمکراتیک داشته باشیم. می‌گویم جمهوری دمکراتیک دیگر حقانیتی ندارد؛ یعنی مثلاً چون اکثر، اطراف معاویه جمع شده‌اند پس استغفرالله معاویه حق می‌شود و دیروز هم چون اکثر دور وجود مبارک حضرت علی ابن ابیطالب جمع شده بودند لذا علی حق بود. اگر حق و باطل به این مطلب باز گردد کلاً اصل حق و باطل زیر سئوال می‌رود.

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۲ ۷۵/۱۰/۲۷

استاد: حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

ملاک انتزاعی یا مجموعه‌ای بودن دستگاه ریاضی

فهرست

۱ـ اطلاق مفاهیم ریاضی، در ریاضیات نظری ۱

۲ـ عدم اطلاق مفاهیم ریاضی در ریاضیات کاربردی (محاسبه تغییر نسبت) ۲

۲/۱ـ قیاس نمونه‌ای برای ادراک تغییر نسبت ۲

۲/۲ـ تفاوت تغییر مقداری با تغییر نسبت ۲

۲/۳ـ تفاوت انتزاع تغییر با تغییر نسبت (یا وابستگی تغییرات) ۳

۲/۳/۱ـ تعریف مساحت بزرگ به تعدادی مساحت کوچک انتزاعی در مساحی ۳

۲/۳/۲ـ عدم کفایت تعریف انتزاعی از مکان و زمان برای تغییر نسبت ۳

۲/۴ـ متغیر اصلی وسیله کنترل تغییر نسبت بین تغییرات ۴

۲/۵ـ مطلق‌بودن صحیح و غلط در ریاضیات نظری و مطلق‌نبودن آن در ریاضیات کاربردی ۴

۲/۵/۱ـ ثبات جهت مانع نسبیت مطلق حق و باطل ۵

۳ـ توانایی محاسبه و کنترل تغییر نسبت معیار انتزاعی‌نبودن ریاضیات ۵

۳/۱ـ علت‌یابی نشدن تغییر با معرفی وجه اشتراک و وجه اختلاف انتزاعی ۵

۳/۲ـ علت‌یابی تغییر با محاسبه تغییر شیء و تعلق شیی به یکدیگر ۷

۴ـ معنای اجمالی ریاضیات اسلامی ۷

۵ـ ناتوانی از محاسبه چگونگی تبدیل کیفیت، معیار انتزاعی‌بودن ریاضیات ۸

۱/د- قابلیت تعریف ریاضیات انتزاعی از دستگاه ریاضیات مجموعه‌ها ۸

۲/د- کاربرد ریاضی، معیار تبعی، تصرفی یا محوری‌بودن ریاضیات ۹

۳/د- لزوم سنخیت مواد و صور ریاضی در کنترل تغییر ۹

۴/د- کافی‌نبودن ریاضیات انتزاعی برای کنترل تغییر به شهادت علمای ریاضی ۱۰

۵/د- انتزاعی‌بودن ملاحظه «وحدت، کثرت و نسبت» در ریاضیات انتزاعی ۱۲

۶/د- تبعیت فیزیک جدید از معادلات ریاضی ۱۳

ه- «تحقیق تئوریک، تحقیق کتابخانه‌ای، تحقیق میدانی» کامل‌کننده تحقیق پیرامون یک مسئله ۱۴

نام جزوه:	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری:	۰۱۰۴۴۰۲۲
استاد:	حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه:	۷۵/۱۰/۲۷
عنوان گذار:	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار:	۷۶/۱۰/۰۴
ویراستار:	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۲۲ روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) ۷۵/۱۰/۲۷

« ۷۴ دقیقه »

ملاک انتزاعی یا مجموعه‌ای بودن دستگاه ریاضی

۱ـ اطلاق مفاهیم ریاضی، در ریاضیات نظری

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث پیرامون این مطلب بود که ریاضیات چه ارتباطی با تغییر دارد؟ عرض کردیم که آنچه که از ریاضیات در نظر ما هست در رتبهٔ اوّل مسأله قیاس و بعد هم قیاسی که در آن مقیاس وجود دارد که این قیاس، قیاس کمّی می‌باشد.

حالا این قیاس کمّی از چه مرتبه‌ای نظری و از چه مرتبه‌ای کاربردی می‌باشد؟ یعنی برای مقیاس تعریف مفهومی دادیم که این مقیاس یک درجه دقیق‌تر از قیاس هست قیاسی که گفتیم کلّیّت کبری و موجبه بودن صغری، ولکن اطلاق احکام آن را مثل مفاهیم کلّی نظری ملاحظه کردیم.

یعنی چه که اطلاقش را مثل مفاهیم کلّی نظری ملاحظه کردیم؟ گاه میگوییم: یک، که این یک گاه به یک ورق اطلاق می‌شود و گاه به یک مداد که از جنس کاغذ و صفحه نیست اطلاق می‌شود که این دو در یک بودن مشترک هستند. گناه می‌گویند یک کیلو شیر، دو کیلو، ده کیلو. به عبارت دیگر هم در کمّ متّصل مطرح است مثل این که ده کیلو شیر را یک واحد قرار میدهند؛ ولی شما آن را ده کیلو حساب می‌کنید، یعنی یک ظرف شیر ده کیلویی می‌باشد و هم در کم منفصل مطرح می‌باشد مثلاً: یک درخت، یک حیوان. همچنین آنها را از نظر تعداد مصادیق و انواع، مطلق رها می‌کنید و می‌گویید: فقط فرض تعدّد، حدّی و مرزی می‌تواند با این مقیاس داشته باشد تا بتواند از آن انتخاب شود. عین این مطلب در مفاهیم کلّی، هم مطرح می‌باشد. در مفاهیم کلّی هم می‌گویید مثلاً مفهوم حیوان بی نهایت مصداق می‌تواند داشته باشد. یعنی یک خصوصیات و جنس و فصلی برای آن می‌گویید و بعد می‌گویید این مفهوم بر بی‌نهایت مصداق می‌تواند صدق کند. یا مثلاً می‌گویید: حیوان می‌تواند چند «نوع» داشته باشد، ناهق، ناطق، پرنده، چرنده و ...

بنابراین ریاضیات نظری مثل مفاهیم نظری هیچ گونه محدودیت مصداقی ندارد.

۲ـ عدم اطلاق مفاهیم ریاضی در ریاضیات کاربردی (محاسبه تغییر نسبت)

حال اگر یک ریاضیاتی آمد و خواست در بارهٔ نسبت بین دو شیء متغیّر، چه نظراً و چه عیناً، صحبت کند، مطالب به گونهٔ دیگری طرح خواهد شد، که در این صورت پیش فرض آن این است که نسبت این تغییر به تغییرات دیگر، یک گونه نیست، که بحث آن را هم قبلاً خدمتتان عرض کردیم.

۲/۱ـ قپان نمونه‌ای برای ادراک تغییر نسبت

لذا در ابتدا باید معنای تغییر نسبت را بیان کرد. این مثال را که ما برای قپّان و بازوی گشتاور گفتیم، این مثال برای فهم فیزیک نبوده، بلکه برای ادراک نسبت بوده است. مثال برای این بود که بگوییم می‌شود این طرف بازوری گشتاور ۹۰ سانتی متر و آن طرف سه سانتی متر باشد، برای عینی دیدن تناسب مستقیم و معکوس بود و نه این که می‌خواستیم مسألهٔ فیزیکی را طرح کنیم. ما می‌خواهیم تناسب مستقیم و معکوس را از شکل معادلهٔ نظری در آوریم. به عبارت دیگر این مثال برای این بود که بگوییم در حین این که یک طرف پوسیده و سَبُک می‌شود، ولی این سبُک شدن سبُک شدن نظیری که یک طرف کم شود بدون این که به جایی دیگر اضافه شود، نیست؛ بلکه این سبُک شدن همراه تخلیهٔ آن در جای دیگر است، یعنی تغییر نسبت بین این دو است. پس مثال برای تغییر نسب بود.

۲/۲ـ تفاوت تغییر مقداری با تغییر نسبت

برادر مهندس حسینی: حاج آقا این را در حیطهٔ ریاضیات نظری هم داریم، وقتی مثلاً گفته می‌شود.

$2x=4y$

این ۲ تبدیل به ۴ در آن طرف نشده و اگر از ۲ کم شده، به ۴ در آن طرف اضافه شده است. اینجا فرض کنید که به مقدار x آن اضافه شده و از y در آن طرف کم شده است. حالا این را اگر بخواهید در مثال ریاضیات عینی بزنید ...

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: حالا خوب عنایت کنید، همان که می‌گویید در ریاضیات نظری وجود دارد و در عینیت می‌آید، ما تغییرات نسبت آن را می‌خواهیم، ولو این که ایشان در ریاضیات نظری، نظر بدهند.

(س): ۲ بود تبدیل به ۴ شد.

(ج): خیر نگویید که ۲ تبدیل به ۴ شد، بلکه صحبت بر سر این است که تغییرات این چگونه روی تغییرات آن اثر می‌گذارد و بالعکس. یک وقتی است که می‌گویید هر چه از این کم شود، به آن یکی به صورت معکوس اضافه می‌شود. آیا به این تغییر نسبت نمی‌گوییم؟ یک وقت است که ما هر چه سنگ از این طرف قپان برداریم، عکس العمل آن در محاسبه پیدا می‌شود. مثال هم زدیم و گفتیم: وقتی از روی قپان سنگ بر می‌دارید بلافاصله به صورت معکوس یا مستقیم، نتیجه‌اش مشخص می‌شود، یعنی در طرفی که برداشته‌ایم به صورت مستقیم و در طرف مقابل آن به صورت معکوس نشان داده می‌شود، البته این مطلب مورد نظر ما نیست، بلکه موضوع نظرمان تغییر نسبت است و نه برداشتن. وقتی که یک وزنه را بر می‌داریم درست است که موازنه هم به صورت مستقیم و هم به صورت معکوس عوض می‌شود و به نظر هم می‌آید که معنای تخلیهٔ انرژی از نظر ریاضی واقع شده، ولی نمی‌توانید بگویید زمان درجهٔ پوسیده شدن این طرف، چه نسبتی با زمان پوسیده شدن طرف مقابل دارد.

۲/۳ـ تفاوت انتزاع تغییر با تغییر نسبت (یا وابستگی تغییرات)

(س): این را اگر نتوانید در ریاضیات نظری تعریف کنید در عمل نمی‌توانید آن را پیاده کنید.

(ج): حتماً همین است.

(س): یعنی حتماً آن جا تعریف می‌شود.

(ج): بله ما می‌گوییم که تعریف می‌شود و تعریف نسبت هم باید بشود. تعریف نسبت یعنی تعریف مجموعه، مجموعهٔ در این وضعیّت، یعنی مجموعهٔ تغییرات مد نظر می‌باشد. البته گاه برای مُجموعه هم تعریف فیکس ارائه می‌دهید و لذا این گونه نیست که وقتی که ما می‌گوییم مجموعه را می‌بینیم این معنای ارتباط تغییر را بدهد. بنابراین شما گاهی می‌گویید که با تغییر و قرار گیری این اهرم و به دلیل بر داشتن این یکی، آثاری پیدا شد، و این طرف به یک شکل و آن طرف هم یک شکل دیگری شد و گاهی می‌گویید خیر، زمان پوسیده شدن این که عوض شد، زمان این یکی چگونه می‌شود و بالعکس، یعنی وابستگی تغییرات را محاسبه می‌کنید.

۲/۳/۱ـ تعریف مساحت بزرگ به تعدادی مساحت کوچک انتزاعی در مسّاحی

وابستگی تغییرات با انتزاع تغییرات فرق دارد. یک نکته‌ای را من اینجا عرض می‌کنم که البته باید دقت کنید که مثال می‌زنم و نمی‌خواهم وارد مسّاحی شوم، در عمل مسّاحی، مساحت بزرگ به مساحت کوچک تعریف می‌شود، و هیچ چیز دیگر رُخ نمی‌دهد. یعنی می‌آیید یک تعریف از طول و مقیاس آن که «متر» است ارائه می‌دهید و یک تعریفی هم از مربع ارائه می‌دهید به این که چهار ضلع مساوی با چهار زاویهٔ مساوی دارد و هر کدام هم در یک متر مربع «یک» متر است، لذا اگر سؤال شود که صد متر در صد متر چه قدر می‌شود ضرب می‌کنید و می‌گویید: ده هزار متر مربع و مثلا صد دانه از این قالبهای مقوایی یا فیبری را کنار هم می‌چینیم تا به صورت مربع شوند و تعداد آنها را مثلاً می‌شماریم و مثلاً ده هزار تا می‌شوند.

انگار که یک مربع بزرگی را به مربع‌های کوچک تعریف کردیم. حال این مقیاس را می‌توان کوچک‌تر و به سانتی متر مربع و یا میلی متر مربع تبدیل کرد. در این عملیات چیزی جز تعریف یک واحد بزرگ تر به یک واحد کوچک‌تر، آن هم به صورت انتزاعی صورت نگرفته است. شما می‌توانید این مثال را پیرامون تمام اشکال پیاده کنید و همین کار را انجام دهید.

۲/۳/۲ـ عدم کفایت تعریف انتزاعی از مکان و زمان برای تغییر نسبت

این مطلب را مثال می‌زنیم برای جایی که کلّ کارهایی که انجام می‌گیرد به صورت انتزاعی لحاظ می‌شود حتّی زمان و مکان انتزاعی فرض می‌شوند. مثل همین مقوای یک متری و زمین ده هزار متری یعنی که آن زمین صد متر در صد متر می‌باشد. یعنی همین گونه بیاییم ترتیب ذکر کنیم و یا ترتیب‌ها را بگذاریم کنار یکدیگر و تغییرات را هم همین گونه صفحه به صفحه ملاحظه کنیم. یعنی مثلاً تعریفمان از ساعت مثل تعریفمان از آن زمین صد متر در صد متر است. می‌گوییم ساعت یعنی «۶۰ دقیقه» و هر دقیقه را با چه چیزی تعریف می‌کنیم. هر دقیقه را به «۶۰ ثانیه» تعریف می‌کنیم مثل آنجا که متر را می‌توانستیم به «صد» تعریف کنیم. ثانیه را به «آن» تعریف کنیم و «آن» یعنی «یک لحظه» و زمان هم به «آنات» تعریف می‌شود. یعنی شما می‌توانید قرن را که صد سال است به

نیم قرن ، و بعد به ربع قرن و بعد به سال تقسیم کنید و سال را هم به ماه و ماه را هم به هفته و هفته را هم به روز و روز را هم به ۲۴ ساعت و ۲۴ ساعت را هم به ساعت و ساعت را هم به دقیقه و دقیقه را هم به ثانیه تقسیم کنید و ثانیه را فرض کنید به «آن» که یک واحد کوچک است تقسیم می‌شود. یا مثلاً اتفاقات مختلفی افتاده است و شما با دستگاه دوربینتان زودتر از شانزده عکس در ثانیه نمی‌توانید بگیرید، لذا اگر شانزده عکس در ثانیه زودتر بگذرد، نمی‌بیند. اگر هر ثانیه شانزده عکس از کرهٔ زمین بگیریم می‌توانیم فیلم برای آن درست کنیم. شما عین خارج را می‌بینید. حالا این روزها هم که کامپیوتر آمده و لذا هر قسمتش را که دلت می‌خواهد، می‌زنی روی دکمه و می‌گویی زمان گذر فرهنگستان را مثلاً بیاور. در حقیقت وقتی بخواهی بررسی اش کنی و آن را به بایگانی کامپیوتر ببری و در آرشیو نگه داری تنها عکس‌های جدا جدا می‌باشند. تعریف از زمان و از مکان هم در هر عکس مثل همان تعریفی است که در بارهٔ هندسه گفتیم. ما هرگز این تعاریف از مساحت، مکان و زمان را تعاریف متصرف در تغییر نمی‌دانیم.

۲/۴ـ متغیر اصلی وسیله کنترل تغییر نسبت بین تغییرات

شاید بپرسید: به هر حال شما اگر می‌خواهید هر چیزی درست کنید ، با همین چشم می‌بینید و با همین عکسهای «۱۶ تا در یک ثانیه» کار می‌کنید و به جای دیگری دسترسی ندارید، پس چرا اینگونه میگویید؟ عرض می‌کنیم: خیر، ما یک چیزی را اضافه می‌کنیم و می‌گوییم: متغیّر اصلی، «نسبت تغییر» می‌باشد.

البته اینها باید در ریاضیاتی خاص طرح شوند و باید در سنجش و ریاضیاتی برایش مقیاس تعریف شود که موضوع آن سنجش ، سنجش یک زمانی باشد که غیر از این زمان تعریف شده باشد، بلکه برای «نسبت بین تغییرات» ، «تغییر» قایل باشد، آن هم تغییری که بتواند، تغییر هر یک از طرفین را کنترل کند.

لذا این تعاریف نمی‌توانند به صورت جنس و فصل و به معنای ما به الاشتراک و ما به الاختلاف باشند. البته یادمان نرود که این حرف به این معنا نیست که ما انتزاع را به کار نمی‌گیریم و یا این بخش از ریاضی را که عرض کردم به کار نمی‌گیریم، بلکه حتماً به کار می‌گیریم و البته مشروط به کار گرفته می‌شود.

۲/۵ـ مطلق‌بودن صحیح و غلط در ریاضیات نظری و مطلق‌نبودن آن در ریاضیات کاربردی

خوب حالا می‌آییم یک قدم در صحبت، نزدیک‌تر می‌شویم و می‌گوییم: در ریاضیات نظری و فلسفهٔ انتزاعی، چون نسبت‌ها مطلق دانسته می‌شود لذا وقتی به تعاریف می‌رسند از صحیح و غلط و حق و باطل به صورت مطلق تعریف ارائه می‌شود. اگر بخواهد اینها اضافی شوند تعاریف دیگری پیدا می‌کنند. البته ما هم نسبی و هم نسبی اضافی داریم، نسبی اضافی کلاً از اعتبارات حقیقی خارج می‌شود. فوقیّت، تحتیّت از امور متضایفه‌اند و باز انتزاع در آنها راه دارد. ولی در نسبی بودن صحبت بگونهٔ دیگری می‌باشد. *نسبی بودنی که ما درباره‌اش حرف می‌زنیم، جهتش و حقانیّتش قطعی است و مناسباتش اضافی می‌باشد.* مانند رشد در انسانها که نسبی می‌باشد. صحت و عدم صحت نماز جنابعالی نسبت به استطاعت شما سنجیده می‌شود. اگر استطاعت شما در مراتب عالیه است، این نماز شما صحیح نیست و اگر استطاع شما در

مراتب عالیه نیست و بذل وسعتان در همین حدّ است آن صحیح است.

این روایت «عبادة الابرار، سیئات المقربیّن» (اگر روایت باشد) را می‌توان به صورت یک تعریف منطقی مفروض گرفت. لذا با توجه به این تعریف آن که استطاعتش بالاتر است، اطمینانش هم باید بالاتر باشد أعلی درجة الزّهد أدنی درجة الیقین و أعلی درجة الیقین أدنی مرتبة الرّضا می‌باشد. البته زاهد هم رضا دارد ولی می‌گویند:«مورچه چیست که کلّه پاچه‌اش چه باشد؟» فعالیتش قبول می‌شود ولی ران ملخی نزد سلیمان بُردن است.

«لا یکلّف الله نفساً الاّ ما آتاه» تکلیف به ماورای اطاعت و ماورای طاقت به وجود نمی‌آید.

۲/۵/۱ـ ثبات جهت مانع نسبیت مطلق حق و باطل

در حق و باطل هم همین گونه است حق نسبت به این، تا حق نسبت به آن، خیلی فرق دارد.

به اصطلاح تناسب و تکلیف و اعطا مختلف است و لذا مناسبات حق مختلف است. بله در حق تنها جهت ثابت است، ولی ظرفیت‌ها مختلف و نسبی میباشند. لذا این سؤال که حق مطلق است یا مطلق نیست؟ انتزاعی برخورد کردن محض است. بله حق جای خودش مطلق است، ولی این چه ربطی به من و شما دارد؟ مثل اینکه گفته می‌شود چون دو خط در بی نهایت به هم می‌رسند و یا مثلاً بین یک و دو بی نهایت عدد است، پس دیگر مسّاحی نمی‌شود کرد، چون بی نهایت است بین اینها و بی نهایت باید بروند تا به هم برسند.

تعداد اعدای که بین یک و دو است، اعشارش بی نهایت است و لذا اصلاً از «یک» نمی‌شود به «دو» رفت و باید از این تعداد بگذرد تا «دو» شود. می‌شود یک معمّاها و یک لغزهای درست کرد و هم می‌شود عکس همین کار را هم انجام داد، و به اصطلاح اطلاق و تقیید را به گونه دیگر نگاه کرد.

۳ـ توانایی محاسبه و کنترل تغییر نسبت معیار انتزاعی‌نبودن ریاضیات

نباید تعریف ریاضیات را مطلق بگیریم و مصرّ باشیم که همهٔ ریاضیات‌ها حتی ریاضیات نسبت، انتزاعی می‌باشد و اگر بخواهد انتزاعی نباشد دیگر ریاضی نیست و فیزیک می‌باشد. یکی گفت که وسط دنیا اینجایی است که من میخ کوبیده‌ام. بحث ما، بحث شرح الاسمی نیست. اگر بحث شرح الاسم نباشد و بخواهید بحث استدلالی تمام و تعریف بشود، آن وقت عرض می‌کنیم که ریاضیات کنترل تغییر یعنی ریاضیاتی که تغییر نسبت را آن گونه ملاحظه می‌کند که طرفین این مجموعه تغییراتشان قابل کنترل باشند.

فیزیک، گاهی فیزیک مکانیک است که کاری به پوسیده شدن شیء ندارد و تنها پیرامون ساختارها بحث می‌کند، و گاهی فیزیک پیدایش تغییراتِ درونِ یک مجموعه و ربطش با تغییرات یک مجموعهٔ دیگر است که تغییر نسبتشان را می‌بیند. لذا اگر بگویید معرفی متغیّر «اصلی. فرعی، تبعی» به عهده فیزیک است و ربطی به ریاضی ندارد؟ ما جواب می‌دهیم که ماشین سنجش آن را ریاضی می‌دهد.

۳/۱ـ علت‌یابی نشدن تغییر با معرفی وجه‌اشتراک وجه اختلاف انتزاعی

امّا سؤالاتی که اینجا می‌شود درست برای من تبیین نشده است . چیزی را که خودم می‌گویم به نظر می‌آید که می‌توانم ملاحظه‌اش کنم. اولاً: این را بدانید که هر چیزی

ولو غیر انتزاعی هم باشد ولی با همهٔ خصوصیاتش اینجا هست و این تعیّن دیگر انتزاع نیست، زیرا این تعیّن با اوصاف مختلفه‌اش هست. می‌شود در همینجا هم گفت نه خیر اینجا هم انتزاعی است و شما از این تنها، یک عکس می‌بینید، و اوصاف آن را هم انتزاعی می‌بینید و لذا شناخت چیزی جز شناخت انتزاعی نیست. البته این راه راهگشای آزمایشگاه نیست. عین همین مطلب را در کلیه مباحث می‌شود جریان داد. می‌شود رفت روی کرسی انتزاع نشست و عالمی دیگر از آن انتزاع کرد، و گفت همه همین‌جور دارند می‌بینند.

اینکه ما برگردیم وحدت و کثرت و مجموعه را انتزاعی تعریف کنیم و بگوییم ما به الاشتراک و ما به الاختلاف و میکانیزم ارتباط ندهیم، چیزی را حل نکردیم، یعنی نمی‌توانیم با رم‌بندی و تغییرات آن را کنترل کنیم. اگر نتوانستیم بارم بندی لازم را بدهیم و نسبت به تغییرات آن پیش بینی کنیم، نمی‌توانیم تعریفی ارائه بدهیم که برای تخصیص متناسب با تغییرات مرحلهٔ ثانی کار آمد باشد، یعنی آسیب شناسی و علّت یابی نمی‌توانیم انجام دهیم و منطقاً نمی‌توانیم بگوییم که چرا این گونه شد و چرا این‌گونه نشد.

«این گونه شد» غیر از «چرا این گونه شد» است. تصرّف تغییر باید بگویید «چرا این گونه شد؟» باید چگونگی را معلّل کند. «تحلیل» بدون «تعلیل چگونگی» ممکن نیست و «تعلیل چگونگی» از ایجاد نظام انتزاعی بر نمی‌آید. نظام انتزاعی مرتباً می‌تواند خاصیت را به ذات برگرداند، یا ذات مشترک و یا ذات متعدّد ولی تعلیل بردار نیست. ریاضیات، سنجش تعلیل بردار در تغییرات است. اگر توانستید معلّل کنید، پیش گویی هم می‌توانید بکنید و اگر نتوانستید معلّل کنید پیش گویی هم نمی‌توانید بکنید.

این معلّل شدن منطقی، اگر مقیاس بردار هم شد، ریاضی شده است و به آن ریاضیات تغییر میگوییم. اگر این معلّل شدن، مقیاس بردار نشد، ریاضی نشده است، این که مدام مقوا درست کنیم به‌اندازهٔ یک متر در یک متر و روی زمین بیاندازیم و بگوییم ۱۰۰۰ متر شده و باید مسّاحی کنیم، یعنی بزرگ را به انتزاع کوچک و کوچک جمع کنیم و انتزاع بزرگ بکنیم، این طریق مسئله را حلّ نمی‌کند.

به عبارت دیگر اینکه کوچک‌ترها را کنار هم بگذارید و از آنها یک وحدت انتزاع کنید، بگویید: ما به الاشتراک و مرزهایش هم ببینید و بگویید: ما به الاختلاف، و برای بیان ارتباط این دو بگویید: اینها به هم تشابک دارند، این گونه بحث در حقیقت فرار از بحث است. ما میکانیزم و ربط منطقی می‌خواستیم برای این که ببینیم وحدت و کثرت کجا هست تا توسط آن بتوانیم تنوع بیشتر را به وحدت بیشتر و انسجام بیشتر برای کنترل تغییر نسبت دهیم. حالا یک تعریف این گونه هم برای مکان برای زمان بدهید. شرح الاسمی و نام گذری نمی‌تواند برای کنترل نسبت تغییرات اساس باشد. انتزاع کردن و نام گذاشتن (چه انتزاع وحدت کردن و چه انتزاع کثرت کردن، یعنی ما به الاشتراک را انتزاع کردن از چیزهای مختلف و وحدت نگاه کردن که جنس می‌شود و ما به الاختلاف و خصوصیات را انتزاع کردن که فصل می‌شود) چیز جدیدی نیست. اینها اصلاً ضد اصالت ربط هستند. منطق اصالت ربط ناقص است نسبت به اینکه شما بگویید مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف هست. اصالت رابطه یعنی مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف اصل نیستند و به اصطلاح تقوّم اصل می‌باشد. تعریف تقوّم از بحث ولایت، فاصلهٔ زیادی دارد.

خود تعریف ربط، تعریفی مجمل است و حقیقت از دو سلب (سلب اتصال مطلق و سلب انفصال مطلق) بوجود آمده است و اصلاً تعریف اثباتی نیست.

بحث در ابتدا در مرحله نقد بوده و سپس به مرحلهٔ نقض رسیده که از راه نفی، اثبات را می‌دیدیم. در این مرحله نسبت به خود موضوع نمی‌توانستیم تعریف ارائه دهیم. در مرحلهٔ طرح ما به تعریف اثباتی رسیدیم. حال از آن کرسی (مبنای اصالت ذات) اگر بخواهید نگاه کنید، هم می‌شود حقایق و هم ریاضیات را انتزاعی دید. در آنجا هم حق و باطل و هم ریاضیات صحیح و غلط و همهٔ مفاهیم در آنجا تعریف دارد و این گونه نیست که این مفاهیم در آنجا تعریف نشده باشند. یعنی هم صحیح و غلط و هم حق و باطل و هم ریاضی و علوم دیگر و هم منطق و غیر ذلک، همه اینها در آن فرهنگ تعریف شده‌اند.

۳/۲ـ علت‌یابی تغییر با محاسبه تغییر شیء و تعلق شیی به یکدیگر

حالا یک جمع بندی کنیم و بحثمان را فعلاً ادامه می‌دهیم.

عرض می‌کنیم که اگر سنجش ..(یعنی مقنّن شدن با مقیاس و سنجش مقیاس پذیر) بتواند سنجش را در میان علّت تغییر و چگونگی ببرد مجبور است ملاحظهٔ تغییرات نسبت و تغییرات موضوعات بکند.

به عبارت دیگر در شیء و تعلّق شیء به یکدیگر، هم شیء و هم تعلق آن باید تغییر کند و بتواند این را به سنجش بکشد. در این صورت امکان شناخت مناسبات و نظام نسبت‌هایی را می‌دهد که نتیجهٔ آن ارائه ابزار تصرّف در تغییر می‌باشد زیرا مفروض بن است که می‌تواند علّت تغییر چگونگی را بسنجد. به تعبیر دیگر چگونگی را به ذوات و به هویات تعریف نمی‌کند. اگر این مطلب باشد می‌گوییم: ریاضیات محاسبه تغییر بدست آمده است.

۴ـ معنای اجمالی ریاضیات اسلامی

حالا این نکته‌ای را که در جلسهٔ گذشته عرض کردیم، خیلی کوتاه در مورد آن صحبت می‌کنیم و رد می‌شویم. اینکه «معنای ریاضیات، اسلامی دارد یا خیر»؟ ما یک مطلب بالاتری را عرض کردیم که در این سئوالاتی که شده بود، بنده عنایت به آن مطلب را ندیدم. سؤال شده بود که آیا محصول در یک افق بالا تنها تابع اخص مقدمتین (به اصطلاح منطق صوری) هست؟ آیا دیدن اخص تنها در مواد یعنی مادهٔ کبری و صغری می‌باشد یا اینکه می‌شود ماده و صورت را روی هم نگاه کرد؟

به نظر ما فقط مواد نیستند که باید صحتشان تمام شود بلکه صورت هم باید صحتش تمام باشد. آن وقت غلط و صحیحی که در صورت گفته می‌شود، ربطش به حقانیّت، باید تمام شود. به عبارت دیگر گاهی است که نسبت بین مواد و صورت را قطع می‌بینیم و گاهی است که نسبت بین صورت و ماده را به یک جا بر می‌گردانیم که این نه به معنای مطلق کردن حق و نه به معنای نسبی کردن حق است. ***حق بنا بر بیانی که ما عرض کردیم، جهتش مطلق است و لو ارتقای پذیر باشد***، نه اینکه ارتقای پذیر نباشد، ولی در یک جهت است. مناسبات حتماً اضافه هستند. اضافه بودن مناسبات از قبیل امور متضایقهٔ منطق صوری نمی‌باشد. مناسبات نسبی هستند. البته گاهی است که نسبی بودن را، پست سر هویٰ و دنیا قرار می‌دهیم و می‌گوییم «اخلاق به تبع تکنولوژی تغییر می‌کند»، که این کفر است زیرا معنایش این است که دین به تبع هویٰ تغییر می‌کند. به عبارت دیگر رئیس را تکنولوژی قرار می‌دهیم و

آن را به رفاه طلبی بشر و بهره وری بشر از دنیا تعریف می‌کنیم و بعد هم بگوییم: اخلاق متناسب با تکامل بهره‌وری و تکامل نیاز و ارضاء از ماده تعریف می‌شود و لذا اخلاق تعریف منطقی و اجتماعی پیدا می‌کند، و ارزش، خوبی و بدی روشن می‌شود که این کفر است.

گاهی می‌گوییم: ابتدا اخلاق تکامل پیدا می‌کند و بعد نیاز تعریف می‌شود، یعنی اخلاق را جلوی تکنولوژی می‌گذاریم. رابطهٔ انسان با خدا را اصل قرار می‌دهیم و نه رابطهٔ انسان با دنیا را و بعد می‌گوییم به تبع رابطهٔ انسان با خدا رابطهٔ انسان با خلق خدا و به تبع رابطهٔ انسان با خلق خدا، رابطهٔ انسان با جهان ماده، و دنیا تعریف می‌شود، یعنی در اینجا اخلاق را حول محور جهت پرستش خدا ملاحظه می‌کنیم. لذا نمی گوییم نسبی بودن اخلاق سرنوشت ندارد، بلکه باید نسبی باشد و باید تغییرات و تکامل داشته باشد. شیء متغیّر اگر در مراحل زمان کمال نداشته باشد، اساساً وجود او اشکالات مختلفی دارد که الآن وارد بحث آن نمی‌شویم. بنابراین در این بحث به ذهن بنده می‌آید که محصول درستی و نادرستی، حقانیت و عدم حقانیت آن به مرحلهٔ تاریخی بر می‌گردد. تبعیت اخلاق در جهت خدای متعال مقنن می‌شود و سپس سنجش آن مقیاس و قاعده برای بیان علّت تصرّف و تبدیل به ریاضیات اسلامی می‌شود.

۵ـ ناتوانی از محاسبه چگونگی تبدیل کیفیت، معیار انتزاعی‌بودن ریاضیات

برادر پیروزمند: عرض می‌شود که توضیحات حضرتعالی برای بیان این که نگرش انتزاعی قدرت تحلیل حرکت و قدرت علّت یابی کنترل را ندارد، کاملاً رسا و متین است، منتهی ابهامی که ما از اوّل داشتیم این بود که الان ما مسأله‌امان این است که می‌خواهیم خود این نگرش انتزاعی و غیر انتزاعی را که قبلاً از آن صحبت می‌کردیم و کار آمدی هر کدام را هم در بحث حرکت، قبلاً در بحث‌های گذشته بررسی کردیم در بحث کمیت ببینیم.

حال در ریاضیات گاه در همین حدّ اکتفا می‌کنیم و می‌گوییم: این یک سطح از سنجش می‌خواهد و آن، یک سطح دیگر از سنجش می‌خواهد و با همدیگر فرق دارند و اسم آن را انتزاعی و اسم دیگری را هم چیز دیگری می‌گذاریم و گاه می‌خواهیم کمی دقیق‌تر نگاه کنیم و بگوییم چه سطحی از سنجش، اسم آن انتزاعی و چه سطحی از آن غیر انتزاعی است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یعنی شاخصه می‌دهیم و شاخصهٔ‌مان هم این است که هر سنجش مقیاس پذیری در چگونگی تبدیل نمی‌تواند حضور پیدا کند و نمی‌تواند به اصطلاح در آن سطح در فیزیک خدمت گذاری کند زیرا تغییرات نسبت و تغییرات موضوع نسبتش را نمی‌تواند معلّل مقیاس پذیر کند.

۵/۱ـ قابلیت تعریف ریاضیات انتزاعی از دستگاه ریاضیات مجموعه‌ها

(س): ببینید این را دو باره به خودش تعریف کردید.

(ج): احسنت، به عبارت دیگر علی القاعده درست نیست که چیزی را از دستگاه دیگر، تعریفش را در دستگاه دیگر بخواهیم، مگر اینکه دستگاهی که می‌خواهد دستگاه دوم را تعریف کند، دستگاه مشرف باشد، مثلاً شما از این تعاریف انتزاعی جنس و فصلی نمی‌توانید چیزی را که ما فوق خودش است تعریف کنید و فقط می‌توانید مادون خودش را تعریف کنید.

لذا از منظر ریاضیات مجموعه، ریاضیات انتزاعی

قابل تعریف است ولی عکس این درست نمی‌باشد. یعنی اگر گفتید که ما حدّ اوّلیه مان «الف» است و لوازم «الف» را می‌خواهید ببینید در این صورت اگر «الف» اشراف به «ب» داشته باشد، می‌توانید از «الف»، «ب» را تعریف کنید ولی از «ب» نمی‌توانید «الف» را تعریف کنید.

۵/۲ـ کاربرد ریاضی، معیار «تبعی، تصرفی یا محوری‌بودن» ریاضیات

(س): خوب ببینید، آن چیزی که ما الان به دنبالش هستیم این است که مشخصاً بدانیم که اسم چه سطحی از محاسبات را باید انتزاعی و اسم چه سطحی از آن را غیر انتزاعی بگذاریم. اگر فقط بخواهیم فارقش را کاربرد این مقیاس در سنجش قرار دهیم...

(ج): که همین طور است.

(س): یعنی بگوییم این الان دارد در این سطح و یا در این سطح محاسبه می‌کند.

(ج): ای احسنت، یعنی دقیقاً همین طور است.

(س): آن وقت این ابهام ...

(ج): جامع باقی می‌ماند و جامعش چه چیزی است؟

۵/۳ـ لزوم سنخیت مواد و صور ریاضی در کنترل تغییر

(س): ما بحثمان قبل از جامع است، اگر این ملاک را بخواهیم ارائه بدهیم، آن وقت کسی حق دارد که بگوید: معادلات یک مجهولی و دو مجهولی را ....به تعبیر شما باید به قبل از ریاضیات مجموعه‌ها منسوب کنیم. با آن هم این سطح از محاسبه قابل انجام است، یعنی در معادلهٔ یک مجهولی یا دو مجهولی هم که می‌نویسد، شما می‌توانید هم تأثیر تغییرات نسبت و هم تأثیر تغییر موضوع را در آن طرف معادله ببینید.

(ج): یعنی آیا برنامه ریزی برای تغییر هم می‌توانیم بکنیم یا خیر؟

(س): تغییر را شما گفتید: تغییر نسبت و تغییر موضوع.

(ج): خیر، بلکه بتواند معلّل و بعد معلّل کردن را معنا کند.

(س): در این که باید برای کنترل تغییر معلل بشود خدشه‌ای نیست، امّا اینکه همهٔ معلّل شدن تغییر به ریاضی بر می‌گردد این هم نیست.

(ج): خیر

(س): گفتیم تنها محاسبه و سنجش آن به ریاضی برمی‌گردد.

(ج): باید حضور ریاضیات در معلّل شدن را ببینید. این حضور در معلّل شدن یک مسئله است ولی آیا سنخیّت مواد و صورت را شما لازم دارید یا خیر؟ مهم ترین مطلب همین است. یعنی اینکه آیا مادّه و صورت اگر به یک اصل بر نگردد ، در منطق چه می‌شود

یعنی اگر منطق، طبقه بندی برای مواد داد و این طبقه بندی به حدّ اولیهٔ خود آن منطق باز گشت نکرد در اینصورت در بارهٔ برهان نمی‌تواند نظری بدهد.

شما یک طبقه بندی می‌کنید و می‌گویید: مثلاً بدیهی عقلی، پایگاه اولیه حرکت در منطق است. یعنی شما با دو مفهوم هستی و نیستی (وجود و عدم) و نسبت بین این دو یک منطقی را درست می‌کنید، حالا در طبقه بندی تان اگر این بدیهی عقلی، نسبتی به حد اولیه‌تان نداشته باشد یا نسبت آن مجهول باشد، چگونه می‌توانید بگویید که برهان آن است که مادّه‌اش بدیهی عقلی باشد؟ به عبارت دیگر برای رسیدن به نتیجهٔ صحیح، یک صورت خاص و یک طبقه بندی کلّی در مواد بیان کردید و گفتید که اگر مادّه و صورت این گونه باشد استدلال شما برهانی می‌شود.

(س): خوب حالا این را در بحث ریاضی بیاورید.

(ج): ما به صورت خیلی کلّی، هرگز وارد مسائل ریاضی نمی‌شویم.

۵/۴ـ کافی‌نبودن ریاضیات انتزاعی برای کنترل تغییر به شهادت علمای ریاضی

(س): آخر می‌خواهیم برایمان محسوس شود تا ببینیم که چطور می‌شود.

(ج): محسوس شدن یعنی مثال خواستن، نه یعنی علّت فلسفی تعریف کردن.

(س): یعنی برای ما این مطلب روشن نیست که چرا وقتی می‌خواهیم علّت تغییر، نسبت بین عوامل و تغییراتش را محاسبه کنیم لزوماً احتیاج دارد که یک سطح محاسبات جدیدی بوجود آید؟ این که دارد یک محاسبات جدیدی انجام میگیرد حتماً همین گونه است، ولی این که احتیاج دارد که معادلات ریاضی تغییر کرده باشد تا این محاسبه امکان پذیر شده باشد، این هنوز برای ما روشن باز نشده‌است، که چرا چنین چیزی لزوماً امکان دارد؟

(ج): من به گونهٔ دیگری عرض می‌کنم تا راحت مطلب منتقل شود. آیا این علم به صورت کلی یک دانشمندانی دارد یا خیر؟ آیا آن دانشمندان حق دارند در بارهٔ این دانش نظر بدهند یا خیر؟ آیا نظر آنها برای شما از قبیل قول لغوی حجّت است؟ ببینید به ارتکاز برگرداندم و در ارتکاز قوم رفتم. ارتکاز قوم می‌گوید که ریاضیات نتوانست جواب بدهد، لذا شما ریاضیات دیگری آوردید.

(س): اگر بنده بخواهم به ارتکاز قوم بگویم، می‌گویم: اصلاً این تفکیک بین ریاضیات مجموعه و غیر مجموعه صحیح نیست.

(ج): بنده کاری به مجموعه و غیر مجموعه ندارم.

(س): پس چه چیزی را می‌فرمایید.

(ج): بنده کار به محاسبهٔ بشر دارم. یک عدّه‌ای دارای یک زبانی هستند و ما کاری هم نداریم که این عدّه چه کسانی هستند.

مثلاً یک عدّه‌ای هندی و عدّه‌ای چینی و عدّه‌ای انگلیسی حرف می‌زنند و یک عدّه‌ای هم اهل اصطلاح هستند و یک ارتکازات قوم هم داریم. ارتکازات قوم می‌گوید که به یک محاسباتی رسیدیم که آن دستگاه قبلی نمی‌توانست آنها را جواب بدهد؛ حال اسم آن را می‌خواهی مجموعه یا دایره بگذار.

(س): خیر، در طول تاریخ هر علمی از جمله ریاضی بوده که به مسایل جدیدی بر خورد کرده و می‌خواسته آن را محاسبه کند.

(ج): اگر ارتکاز قوم گفت که تبدیل کیفیات به هم که سنجش درون مولکولی بود، با ریاضیات قبلی نمی‌شد، اسم این را چه چیزی می‌گذارید آیا معلّل شدنِ کیفیت است یا خیر؟

(س): خوب همین را اگر بخواهید به ارتکازات قوم بگویید، باید برویم بگوییم که واقعاً می‌شد یا نمی‌شد.

(ج): ببینید یک وقت است می‌گویید برویم در مسایل ببینیم که می‌شود یا خیر؟

(س): نه تک‌تک مسائل را بلکه حرفمان را مستند کنیم.

(ج): خیر، یکی می‌گفت اسلام حق است یا باطل؟ گفتم. حق است، گفت: شما دلایل ادیان دیگر را دیده‌ای؟ پنج هزار دین در دنیا است. این از قبیل همان مثال که «میان دنیا همین جاست که من می‌گویم» می‌شود.

(س): آخر شما دارید آن را مستند می‌کنید.

(ج): خیر، ارتکازات قوم می‌گوید که تبدیل کیفیت

را با ریاضیات دیگر انجام داده‌ایم. ارتکازات قوم اگر این حرفها را زد، آیا برای شما کافی است؟ آیا از قبیل قول لغوی می‌شود به آن استناد کرد؟

(س): خیر اینکه لزوم تبدیل کیفیت عامل این شد که ریاضی تحول یابد این را ما خودمان داریم تحلیل می‌کنیم و این گونه می‌گوییم. یعنی این که تبدیل کیفیت عامل تحول در ریاضیات شده است،این تحلیل از ریاضیات می‌باشد.

(ج): خیر یعنی آیا معلّل شدن ربط کیفیات به هم، آیا این تحلیل ما است؟

(س): این که این منشأ ریاضیات جدید شده است.

(ج): خیر بنده کاری به منشأ و عدم منشأ نداریم بحث ما فعلاً پیرامون کارآمدی ریاضیات است به اینکه در این افق به تبدیل کیفیت رسیده است و تبدیل کیفیت هم یعنی معلّل شدن، مگر تبدیل کیفیت با معلّل شدن فرق دارد؟

(س): خیر فرق ندارد.

(ج): تبدیل یعنی معلّل شدن. بنابراین ما می‌خواهیم با اساتید فنّ صحبت کنیم تا ببینیم آیا تعاریف ما را به عنوان تعاریف جامع می‌پسندند یا خیر؟ یک راه استدلال این است که با معقول تمام کنیم و به نظر ما از این راه تمام شده است. شما می‌گوید معقول را با مثال بیان کنید.

(س): نه ما نمی گوییم. یک موقع معقول را اول میگوییم تا آخر به نتیجه برسیم.

(ج): پس اگر معقول شد شما نمی‌توانی در ریاضیات حتی یک مثال درخواست کنی!؟ اگر معقول شد من هم باید با معقول جواب شما را بدهم. این که معادله این جور یا آن جور بود قابل قبول نیست.

(س): به هر حال باید بحث خود را با ریاضیات تطبیقی دهید البته نه در حالت مصداقی ولی باید بحث را از حالت کیفی خارج کرده و در ریاضیات بیاورید و نشان دهید که این یک سطح از

(ج): ببینید، مطلب دو تا شد. شما یک پایه قرار دهید و روی همان پایه حرکت کنید. بگویید: معقول تمام شده و اگر چه هیچ کس نتواند با ریاضیات تطبیق کند. برای ریاضی تعریف بده و این تعریف را برای اقسام آن قایل باش، سپس میگوییم، نظام تعاریف شما منسجم است و باید با این معیار، اندازه‌گیری کرد.

(س): یعنی به حدی برسد که برای تفکیک کردن سطوح سنجش معیار بدهیم؟

(ج): نه ببینید این که این معیار را می‌دهیم و بعد هم دیگران آن را تطبیق دهند درست است ولی الان ما در پی تطبیق دادن نیستیم. بنابراین یک راه این شد امّا راه دوم این است که معقول را رها کرده و به منقول برویم و منقول یعنی ارتکازات. منقول ارتکاز می‌باشد و ارتکاز هم مثل زبان می‌باشد که از ارتکازات قوم نقل می‌شود. حال تحقیق در بارهٔ ارتکاز قوم اسم دیگری دارد و نوع این تحقیق با تحقیق اوّلی تفاوت دارد. به اصطلاح اگر آن تحقیق تئوریک باشد این یکی تحقیق کتابخانه‌ای است.

(س): حال ابتدا تکلیف اوّلی را معلوم کنیم.

(ج): البته این نوعِ دوّمی هم یک روش کار است، امّا روش سوّم این است که از راه میانبر استفاده می‌کنیم. میگوییم: شما تعاریف معقول خود را نزد اهل فن ببر اگر قبول کردند ما هم قبول می‌کنیم. این سه کار است و هر کدام را شما انتخاب کنید شما را همراهی خواهم کرد.

(س): حال فعلاً با روش اوّلی جلو برویم.

(ج): در اوّلی ما میگوییم: ریاضیاتی که می‌تواند

سنجش مقیاس پذیر را معلل کند ریاضیات تغییر است. امّا این که تطبیق آن کدام است با من نیست. من ریاضی را به سنجش مقیاس پذیر تعریف کردم و بعد گفتم: سنجش مقیاس پذیر یا انتزاعی است که در این صورت جریان ترتیبش انتزاعی بوده و از قبیل جنس و فصل است.

۵/۵ـ انتزاعی‌بودن ملاحظه وحدت، کثرت و نسبت در ریاضیات انتزاعی

(س): این مطلب وقتی در ریاضیات بیاید به چه معنی است؟ در کمیت که می‌آید یعنی چه؟

(ج): در معقول باید برای آنچه که گفته‌ام تعریف بدهم و نه تطبیق.

(س): فرق است، بین آنجایی که میگوییم نگرش انتزاعی یعنی چه؟ که این بحث برای ۵ سال قبل بوده و بحثی فلسفی است و جایی که میگوییم نگرش انتزاعی یعنی این کار را می‌کند، مثلاً ترتیب معنی می‌کند و ... که این توضیح خیلی تمام و کامل است. ولی گاهی می‌خواهیم یک پلّه بالا بیاییم و بگوییم نگرشی انتزاعی وقتی در ریاضیات می‌آید، چه ریاضیاتی را تحویل می‌دهد.

(ج): مقیاس می‌پذیرد، یعنی کلیهٔ معادلاتی را که تحویل می‌دهد و کلیهٔ نسبت‌ها و تناسب‌هایی را که ذکر می‌کند مقیاس پذیر هستند. به تعبیر دیگر پایهٔ معقول‌اش را گفتم به اینکه مقیاس پذیر است به گونه‌ای که هرگز علت تغییر را بیان نمی‌کند.

(س): حال باز به جای دیگری رفتیم چون قرار نبود علت تغییر را بیان کند. قرار بود محاسبه‌اش را بیان کند.

(ج): محاسبه‌اش را هم نمی‌تواند بگوید. چه چیزی را می‌تواند بگوید؟ می‌تواند وحدت و کثرت و نظام نسبتی را درست کند که هر یک از خصوصیات، از خصوصیات آخر منتزع باشند. به عبارت دیگر تنها یک نظام ترتیبی درست می‌کند (یک، دو، ده و ..)، یعنی یک نظام کثرت درست می‌کند با وحدتی که می‌شود تناسب‌ها پشت اینها قرار گیرند که هم وحدت آن و هم کثرت آن انتزاعی است. بریدن خصوصیات از یکدیگر و حفظ استقلالی است.

(س): اگر بخواهد بریدن به این شکل‌اش واقع شود که اصلاً ریاضیات درست نخواهد شد. پایه ریاضیات روی سنجش است و سنجش هم یعنی ملاحظه کردن نسبت.

(ج): نسبت‌ها، نسبت‌های بریده شده از کثرت می‌باشند. در جلسهٔ آینده بریده بودن نسبت (انتزاع) و ترتیب و نتایجی را که می‌دهد بیان خواهد شد. مگر شما وقتی جنس و فصل درست می‌کنید نمی‌توانید آن را در مقدمات برهان بیاورید؟ وقتی میگویید: کلّیت کبریٰ و موجبه بودن صغریٰ در عین حال هم مفهوم اوّلی و هم مفهوم دوّمی را انتزاع میدانید. معنای بریده بودن با برهان بردار بودن و تناسب و نسبت دیدن مانعی ندارد.

مشکل کار هم همین است که شما باید دقت خود را در این قسمت تقویت کنید که در منطق چه کاری انجام می‌گیرد، عین همان کار را ببینید در ریاضیات با حفظ مقیاس پذیری انجام می‌گیرد یا نه؟

(س): یعنی ما در ریاضیات نباید تفاوت را ببریم روی این که: یک جا نسبت هست و یک جا نسبت نیست چون پایهٔ ریاضیات روی نسبت است؟

(ج): چنانچه پایهٔ منطق روی نسبت است ولی نسبت، نسبت منتزع است.

(س): باید بر روی همین مطلب بحث ادامه یابد و بگوییم: این سطح از ملاحظهٔ نسبت را نسبت انتزاعی و این سطح را از ملاحظهٔ نسبت و سنجش با مقیاس را فلان گفته می‌شود. این هم گاهی به موضوع‌اش معنی می‌شود، یعنی سطحی که کنترل کیفیت می‌کند می‌تواند تبدیل کیفیت کند. میگوییم: همهٔ تبدیل کیفیت که به ریاضی مربوط نمی‌شود. تبدیل کیفیت به علم‌های دیگر هم مربوط می‌شود و محاسبه‌اش به ریاضی مربوط است. ولی این که چه سطحی از آن را بخواهیم به موضوع‌اش باز گردانم. ...

۵/۶ـ تبعیت فیزیک جدید از معادلات ریاضی

(ج): برای یادآوری حضرتعالی بگویم، در فیزیک جدید، پایهٔ اصلی تغییر کیفیت را برای ریاضیات می‌دانند، یعنی معادلات نسبیت بر جریان حرکت حکومت می‌کند. جریان حرکت چیزی ندارد برای این که شیء خاصی بشود مگر در معادلات حرکت همه چیز از قبیل هیولای فلسفی در حرکت مساوی دیده شود. در آنجا گفته می‌شود: به منزلتهای ریاضی آمدن نیرو است که اشیاء مختلف درست می‌شوند. فیزیک را در ریاضی حل می‌کند و نه این که فیزیک اصل محاسبه‌اش ریاضی است. نظریه‌ای که می‌گوید حرکت کجاست تا چیستی آن را بگوییم، بدین معناست که فیزیک رفتار ماده، تابع معادلهٔ ریاضی است.

(س): کدام اصل است و کدام فرع مطلب دیگری است ولی حداقل این است که بر مبنای شما تا آخر هیچکدام به نفع دیگری قربانی نمی‌شود، یعنی بگویید: همان جوری که صورت در نتیجه دخالت دارد ماده هم دارد.

(ج): نه، این مطلب دیگری است و از یک جا به جای دیگری نروید.

(س): شما گفتید: «بگو کجاست تا بگویم فلان است، یعنی حکومت ریاضی. حکومت ریاضی یعنی «ماده» ارزشی ندارد؟

(ج): یعنی در حقیقت در کیفیتهای مختلف، اختلاف کیفیتها و تبدیل شدن‌ها توسط علم ریاضی است و نه علم فیزیک، فیزیک در تئوری نسبیت جیره خوار ریاضیات نسبیت است. باید در تئوری بزرگتری معنای نسبت‌ها و رفتار ماده تعریف شود ولی آنها تنها تعریف ماده و حرکت را می‌گویند و اضافه‌ای به دنبال ندارند. اگر بخواهیم بگوییم: فیزیک یعنی رفتار طبیعت ابزار مقنن کردن و قاعده مند کردنش او است که می‌گوید چگونه می‌توان تصرف کرد یا تصرف نکرد.

(س): اگر حضرتعالی در جمع بندی بحث این مقدار را کافی بدانید که بگوئیم: ریاضیات ...

(ج): ما کافی نمی‌دانیم تا وقتی که برای شما کاملاً روشن شود.

(س): در این حد روشن است که شما بفرمایید ریاضیات انتزاعی یعنی ریاضیاتی که قدرت محاسبهٔ تبدیل کیفیت، معرفی عامل متغییر و کنترل کیفیت را ندارد. ریاضیات غیر انتزاعی یعنی مجموعه‌ای که این حد از قدرت را دارد و تغییر کیفیت هم همین است. حال اگر صلاح بدانید معنی جهت را یک مقدار توضیح بیشتری بدهید.

۶- «تحقیق تئوریک، تحقیق کتابخانه‌ای، تحقیق میدانی» کامل‌کننده تحقیق پیرامون یک مسئله

حال به ذهن می‌آید که ما یک تعریف ریاضی داریم که معقول‌اش هست و یک کار منقول داریم که تحقیقات کتابخانه‌ای و تقطیع می‌باشد و یک کار سوم داریم که بعد از معقول و منقول، تحقیق میدانی بر روی آن است، به عبارت دیگر یک «تلائم نظری» و یک «تحقیق کتابخانه‌ای» و تتبعی و مقایسه‌ای «تحقیق میدانی» داریم. اگر این سه کار خوب انجام گیرد باید هم صورت مسئله‌ها و هم پاسخ‌ها دقیقاً مشخص شوند و پایه‌اش یک انسجام عرف پسندی به خود بگیرد.

(س): در تحقیقات میدانی چه کار اضافه‌ای انجام می‌گیرد.

(ج): در مرحلهٔ معقول مباحثات انجام شده و یقینی نیست که این مباحثات در عمل هم تمام شده باشند. نسبت به کنترل کیفیت مباحثه انجام شده و البته مباحثهٔ ما هم دو طرف دارد که دو طرف آن مقداری مشکل‌تر از تحقیقات میدانی مصطلح است، یک طرف آن مباحثه برای حقانیت مبنای منطقی است که این حقانیت را باید با متیقن از دین تمام کرد و این مطلب بحث دیگری را می‌طلبد. یک طرف دیگر آن کارآمدی و تصرف در عینیتُ و صورتی است که دین را حاکم کند. لذا قدرت تحلیل این که این کارآمدی در عینیت خوب یا بد واقع شد و چقدر آن برای مواد بوده یا چقدر آن برای صورت بوده و سنجش اینها تا زمانی که نتیجه‌گیری کرده و به گوییم درست شد چگونه بوده، به همهٔ اینها تحقیقات میدانی میگوییم. در کتابخانه‌ای و تطبیقی هم زمانی که یک تئوری پذیرفته می‌شود باید قدرت انحلال بقیه را داشته باشد که این انحلال را باید در چند سطح انجام دهد بر خلاف شما که میگویید: معادله را باید چه کنیم تا انحلال صحیحی صورت بگیرد. به عبارت دیگر اولاً: باید قدرت منحل کردن مبانی تئوریک آنها را در خود داشته باشد، یعنی روشی و مبانی آنها را اگر توانست در خود حل کند و تعریف برای روش و مواد آنها بدهد.

ثانیاً: باید نسبتی را که بین مواد و روش ایجاد کرده‌اند و بر اساس آن تئوری را تنظیم کرده‌اند را هم در خود حل کند، یعنی اول نباید تطبیق مصداقی بکند بلکه باید به سراغ مبانی آنها برود.

ثالثاً: باید مسائل را در خود حل کند یعنی مثلاً: اگر آنها ۲۰۰ صورت مسئله برای هر بخشی از اینها ذکر کرده‌اند، من نشان دهم که باید ۲۱۵ ذکر می‌کردند یا اینکه آنجاهایی که کارآمدی نداشتند و بن بست بوده است را باید نشان دهم و اثبات کنم که اینها خروج موضوعی از حدّ داشته‌اند. یعنی چیزهایی را که آنها نمی‌توانسته‌اند به علت عدم کمال و نارسایی خودشان ببینند باید این بتواند برای آنها بگوید اینها کار دوم بودند. در مرحلهٔ سوم باید به دنبال کارآمدیها باشد، یعنی بتواند به آنها نمره دهد و بتواند طبقه بندی کند. این کار کتابخانه‌ای، کار خوبی است و اگر مثلاً بتوان دانشکده‌های ریاضی را در اختیار گرفت و برای آنها برنامه‌ریزی کرد در این صورت قدرت تئوریک یک

دستگاه قابل سنجش می‌شود و نتیجه خواهیم گرفت که اینگونه نیست که بگویید: سنجش این است که یک نفر مأمور شوند تا نمونه‌هایی که حل شده است و یا نمونه‌هایی که دیگران حل کرده‌اند را ببینید چگونه است و بعد هم در کنار یکدیگر قرار داده و نظم دهند. بلکه یک تئوری باید بتواند همهٔ مسائل گذشته را حل کرده و اضافه به آن، سیر این حل کردن مسائل را از مبانی به مصادیق نشان دهد.

(س): آیا برای استخراج مبانی آنها باید از مصادیق شروع کرد؟

(ج): نخیر، در تحقیقات کتابخانه‌ای، اصلاً آنها یک کتاب برای مبنای خودشان دارند و این گونه نیست که شما از این طرف سیر کنید. در این تحقیق شما باید ابتدا دسته‌بندی داشته باشید به این که مصادیق، مسائل، مبانی یعنی چه؟ یعنی آنجایی که ریاضیات کاربردی به کار گرفته می‌شود، حتماً باید بحث از مصادیق شود و آنجایی که استدلالی می‌شود بحث از مسائل می‌شود و آنجایی که استدلالها به طرف حدود اولیه و تئوریها می‌رود آنجا بحث مبانی شروع می‌شود.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۳ — ۷۵/۱۰/۳۰

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

بررسی شاخصه ریاضیات اسلامی و غیر اسلامی

فهرست

مقدمه: لزوم توجه به ریاضیات از سه زاویه معقول، منقول، محسوس ۱

۱ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق نظری مقیاس‌پذیر در بررسی «معقول» ریاضی ۱

۲ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق کتابخانه‌ای در بررسی «منقول» ریاضی ۱

۳ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق میدانی در بررسی «محسوس» ریاضی ۲

اصل بحث: شاخصه ریاضیات اسلامی ۲

۱ـ کافی نبودن سه شاخصه «معقول، منقول، محسوس» در اثبات اسلامی‌بودن ریاضی ۲

۲ـ توضیح سه سطح خرد، کلان، توسعه برای سنجش ۳

۲/۱ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش خاص، در سطح خرد سنجش ۳

۲/۲ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش هدایت سفارشهای خاص، در سطح کلان سنجش ۳

۲/۳ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش تعیین و بهینه هدف، در سطح توسعه سنجش ۳

۳ـ طرح دو احتمال پیرامون چگونگی ایجاد تکامل در ریاضیات ۴

۳/۱ـ منحصرشدن رشد ریاضی به عوامل درونی (معقول، منقول، محسوس) بر مبنای ذاتی بودن حرکت ماده ۴

۳/۲ـ وابستگی رشد ریاضی به تناسب آن با تکامل بیرونی بر مبنای ذاتی نبودن حرکت ماده ۴

۴ـ پدیدآمدن سه دستگاه ریاضی بر اساس سه نگرش پیرامون رفتار طبیعت ۵

۴/۱ـ پذیرش خاصیت ذاتی برای ماده در نگرش اول به رفتار طبیعت ۵

۴/۲ـ حاکمیت قوانین نسبیت بر رفتار ماده در نگرش دوم به رفتار طبیعت ۵
۴/۲/۱ـ توجه به چگونگی حرکت بدون توجه به چرایی حرکت در نگرش دوم به رفتار طبیعت ۵
۴/۲/۲ـ ارائه قواعد کمّی در مورد چگونگی حرکت در نگرش دوم ۵
۴/۲/۳ـ استفاده مشروط از قیاس انتزاعی در نگرش دوم ۵
۴/۲/۴ـ پی‌ریزی «ریاضیات مجموعه‌ها» در نگرش دوم ۶
۴/۲/۳/۱ـ مشروط‌شدن مبنا در صورت مشروط‌شدن محصول پی‌ریزی «ریاضیات مجموعه‌ها» در نگرش دوم ۶
۴/۲/۴/۱ـ ملحق‌شدن بررسی مجموعه بدون ملاحظهٔ «تغییر نسبت» به ریاضیات انتزاعی ۶
۴/۲/۴/۲ـ ملحق‌شدن بررسی مجموعه با ملاحظه تغییر نسبت، به ریاضیات مجموعه‌ها ۷
۴/۲/۵ـ حاکمیت جهت‌گیری ماده بر سایر جهت‌گیری‌ها در نگرش دوم ۸
۴/۲/۶ـ قوانین نسبیت تعیین‌کننده رفتار انسان و ماده در نگرش دوم ۸
۴/۳ـ تحلیل رفتار طبیعت بر محور ولایت و توانی، در نگرش سوم به رفتار طبیعت ۹
۴/۳/۱ـ بیان چهار ویژگی برای رفتار طبیعت در نگرش سوم ۹
۴/۳/۲ـ به‌کارگیری قیاس به شرط ارائه تعریف از چگونگی تکامل مقیاس‌پذیر، در نگرش سوم ۹
۴/۳/۳ـ ضرورت احراز فرمانپذیری دستگاه ریاضی (مسانخت مقیاس‌پذیری با تعبد) در نگرش سوم ۹
۴/۳/۴ـ ضرورت احراز ربط دستگاه ریاضی با اسلام از سه زاویه «معقول، منقول، محسوس» ۱۰

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۲۳
اســـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۰/۳۰
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۶/۱۰/۰۸
ویراستـــار :	آقای مصطفی جمالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۲۳ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۰/۳۰

« ۴۶ دقیقه »

بررسی شاخصه ریاضیات اسلامی و غیر اسلامی

مقدمه: لزوم توجه به ریاضیات از سه زاویه معقول، منقول، محسوس

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث امروز دربارهٔ کیفیت ارتباط ریاضیات به اسلام می‌باشد.

در حقیقت ریاضیات را می‌توان از نظر «معقول»، «منقول» و «محسوس» مورد توجّه قرار داد. در ایجاد غرض از منقول، معقول و محسوس را اجمالاً عرض می‌کنیم.

۱ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق نظری مقیاس‌پذیر در بررسی «معقول» ریاضی

غرضمان از تعبیر «معقول» این است که ما باید یک «تلائمی نظری» در ریاضی تحول بدهیم که قیاس را به مقیاس پذیری برساند و نسبت‌هایی راکه از قیاس حاصل می‌شود، باید به نسبت‌هایی که در مرتبهٔ دیگر، «قیاسِ مقیاس‌پذیر» با مقیاس انجام می‌گیرد، تحویل داده شود.

۲ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق کتابخانه‌ای در بررسی «منقول» ریاضی

غرض از منقول که غیر از کمّی‌شدنِ «منطقِ مقیاس پذیر» می‌باشد در بارهٔ این است که حالا آیا می‌تواند مسائل گذشته بشر را در این قسمت حل نماید؛ یعنی بشر همیشه هم سنجش داشته و هم سنجش آن مقیاس پذیری داشته است. دقیق‌تر اینکه هم سنجش و هم قیاسی داشته که سنجش را تضیق کرده واز تخمینی بودن در آورده است.

بنابراین این سنجش بوسیلهٔ قیاس، قاعده‌مند می‌شده است و این قاعده‌مندی می‌تواند مقیاس پذیر هم بشود، که دیگر برهان بین چیزی که مقیاس پذیر باشد، در حقیقت برهان کمّی می‌شود (یعنی همان برهان منطقی که در مقنّن بودن آن مطرح بود در اینجا برهان کمّی می‌شود.)

با این توضیح هر گاه یک نظریه ای را ما بگوییم یا دیگری بگوید بایستی نسبتش با مسایلی که قبلاً در حیات بشر بود و حل می‌شده مشخص بشود؛ یعنی یک تئوری، نظریه و یا معقول جدیدِ ریاضی باید یا خودش را هم

عرض بقیّه معرفی کند یا اینکه اگر درعرض بقیّه نیست و ادعای جامعیت و شمول و اشراف دارد باید بتواند تعاریف و احکام بقیه را در خودش جای دهد؛ یعنی تفسیر و استدلال جدید برای حلّ همان مسائل گذشته داشته باشد و از پوشاندن آن مسائل عاجز نباشد.

امر دیگری که لازم است و به اصطلاح این قسمت را تحقیق کتابخانه‌ای یا منقول می‌گوییم این است که بیاییم مبانی دیگران را تحت یک تعریفی که می‌گوییم بیاوریم و ببینیم که آیا واقعاً از این منظر و پایگاه و دیدگاه می‌شود همه آنها را حل کرد یا نه؟

۳ـ اثبات برتری دستگاه ریاضی جدید به استناد تحقیق میدانی در بررسی «محسوس» ریاضی

امر آخری که در دستور کار داریم این است که حالا چه هم عرض آنها باشند که هر یک بگوید: من در موضوع کار دیگری وارد نمی‌شوم و در یک موضوع دیگری سنجش را کمّی می‌کنم و چه ادّعای اشراف کنند، از دو چیز (تلائم نظری و واردشدن در تحقیقات میدانی) نمی‌توانند خارج باشند، (البته اگر مدّعی تصرّف در عینیّت باشند.)

پس اگر مثلاً ریاضیات را سه دسته کنیم، یک دستهٔ از ریاضیات، دسته‌ای است که خودش را جدای از منقول و تصرّف در عینیت اعلام می‌کند و می‌گوید: تنها یک دستگاه نظری خاصّی هستم که سنجش را مقیاس پذیر می‌کنم. به عبارت دیگر تنها تلائم نظری بین احکام و قضایا و بین تعاریف و احکام و مبنا تمام می‌کند.

لذا اگر در کار بود عینیّت درست نیامد، می‌گوید: بحث من در آن قسمت نیست که بخواهد درست در بیاید یا درست در نیاید، شما بیایید و چرتکه بیاندازید و محاسبه کنید (دارم مثال می‌زنم) و تنها در محاسبهٔ نظری، و در تلائمش نقض بگیرید: چنین دستگاه ریاضی‌ای تنها یک وحدت و کثرت نظری، و یک فضای ریاضی تعریف کرده و یک روابطی را هم نشان داده و قضایا و احکامی را هم متناسب با آنها تمام کرده است.

یک دسته دیگر ریاضیات از این مرتبه بالاتر است و غیر از این که این تلائم نظری را دارد قدرت عملکرد عینی راهم دارد و یک دسته دیگر بالاتر از این می‌گوید به اینکه هم «تلائم نظری» و هم «عملکرد عینی» و هم «اشراف بر کلّ» را ادعا می‌کند.

با توجه به این ادعای اشراف بر کلّ، طبیعی است که بتواند مبانی دیگران را هم در خودش حل کند و به اصطلاح کارآمدی شان را هم در حیات بشر در خود حل کند.

اصل بحث: شاخصه ریاضیات اسلامی

۱ـ کافی نبودن سه شاخصه «معقول، منقول، محسوس» در اثبات اسلامی‌بودن ریاضی

حال این ریاضیات اسلامی، که این کلمهٔ «اسلامی» را به آن اضافه می‌کنیم، چه شاخصه‌هایی باید داشته باشد، تا بتوانیم این کلمه را به کار ببریم؟ به عبارت دیگر آیا اضافه بر این سه شاخصه‌ای که گفتیم (معقول، منقول و کارآمدی حسّی)، چیز دیگری هم باید داشته باشد؟ در جواب می‌گوییم: بله، حالا خوب عنایت بفرمایید.

این سه قید معقول و منقول و محسوس تقریباً در همهٔ ریاضیات‌های موجود به گونه‌ای مختلف و با شدت و ضعفهای متنوعی وجود دارد، یعنی هر کدام هم تلائم‌نظری و هم کاربرد در عینیت و هم جامعیّت را ادعا دارند.

۲ـ توضیح سه سطح خرد، کلان، توسعه برای سنجش

حالا شما چه چیزی را به ریاضیات اضافه می‌کنید که لقب اسلامی بودن راهم می‌توانید به آن ضمیمه کنید؟ برای بیان این مطلب ابتدا کاری را که می‌خواهیم انجام بدهیم توضیح می‌دهیم و بعد در بارهٔ مواد و روش آن توضیح می‌دهیم، یعنی خصوصیاتی را برای آن ذکر می‌کنیم.

۲/۱ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش خاص، در سطح خرد سنجش

یک وقتی است که شما می‌گویید که من می‌خواهم این قلم یا مداد ساخته شود و لذا سفارش می‌دهید و می‌گویید که شما بروید و قوانین ساختن قلم را پیدا کنید و بعدش هم می‌گویید: کمیّت را در ترکیبات به کار بگیرید. کمیّت را هم در سطوح مختلف از جمله در کنترل مرحلهٔ تغییرات کیفی می‌توان به کار گرفت. به هر حال شما سفارش داده‌اید و قلم هم برای شما درست می‌شود.

در اینجا لزوماً دیگر کلمهٔ ریاضی خیلی در آن اصل نیست، زیرا یک مدل ریاضی یا یک شیب ریاضی ممکن است شما درست کنید، که این تغییرات کیفی را که می‌گویید، کنترل کند و بعد هم یک معادله‌ای برایش ذکر می‌کنید یعنی کنترل کیفیت تان با مسأله ریاضیاتی که می‌گویید حتماً تناسبی دارد.

به عبارت دیگر گاهی است که شما تنها ریاضیات مسّاحی را برای درست‌کردن این قلم می‌آورید و گاهی می‌گویید: خیر یک ریاضی‌ای باید بیاوریم که بخواهد نسبت همین خصوصیاتی را که می‌خواهیم و نسبت و تناسبی راکه بین این عوامل برقرار می‌شود، از قبیل حجم و طول و عرض و ارتفاع و... راهم محاسبه کند. گاهی است که می‌گویید: خیر علاوه بر اینها می‌خواهیم سود را هم به حداکثر برساند که این هم نیازمند سنجشی خاص می‌باشد.

۲/۲ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش هدایت سفارشهای خاص، در سطح کلان سنجش

بنابراین سنجش مقنّن مقیاس پذیر، گاهی است که تنها سفارش می‌پذیرد، و گاهی سفارشش را از خصوصیت در می‌آورد و می‌گوید من سود می‌خواهم، یعنی یک خصوصیت خاص معین شده‌ای مثل درست‌کردن قلم را، ملاک قرار نمی‌دهد بلکه یک خصوصیت بزرگتری را طالب است و می‌گوید من رشد سرمایه می‌خواهم و قواعد رشد سرمایه را هم برای خودش تنها نمی‌خواهد بلکه مثلاً برای یک کشور می‌خواهد.

در یک نگاه ابتدائی می‌توان گفت که این هم شبیه آن اوّل است، نهایت متغیّرهای فعالیت یک کشور را باید پیدا کنیم. ولی با کمی دقت می‌توان پی برد که کمی با آن فرق دارد به این که این ریاضیات موضوعاً، خیلی از سفارشات را شامل می‌شود و در اصل سفارش هدایت سفارش‌ها می‌باشد. به عبارت دیگر سفارش (درخواست) هدایت سفارشهای اجتماعی است و به اصطلاح خودمان اقتصاد کلان است و نه اقتصاد خُرد.

۲/۳ـ انجام محاسبات لازم برای پاسخگویی به سفارش تعیین و بهینه هدف، در سطح توسعه سنجش

گاهی می‌گویید: خیر من توسعه‌ای می‌خواهم به این معنا که کلاً هدف‌گذاری را هم شما برای من انجام دهید به اینکه بگویید: بهترین «هدف» کدام است؟ لذا دیگر نمی‌گوید «سود» بلکه بهترین هدف مطرح است. در این صورت از آن خواسته می‌شود که برای بهترین هدف شاخصه بگو.

لذا مثلاً شاخص‌هایی مختلفی در امر رفاه می‌گوید به این که قدرت ارتباط سریع شده باشد و سرعت هر چه بیشتر باید بالا برود و قدرت انتقال و ارتباط سریع بشود.

همین طور مرتب شروع می‌کنند خصوصیات جامعه‌ای را که داریم و موضوعاتی را که می‌شناسیم در شکل کلّی ذکر می‌کند، یعنی نقص آن چیزهایی راکه می‌شناسیم بررسی می‌کند و بی نقصِ آن را می‌خواهد. به عبارت دیگر گاهی می‌گوید: نمی‌دانم چه خصوصیاتی باید داشته باشد و گاهی یک خصوصیاتی را ذکر می‌کند و می‌گوید: تناسب آن را نمی‌دانم و برو پیدا بکن.

و گاه می‌گوید که نمی‌دانم چه خصوصیاتی لازم است، شاید یک خصوصیاتی داشته باشد که من الان نمی‌شناسم.

به تعبیر دیگر مثال به گذشته را برایتان می‌تواند ذکر کند و می‌گوید نیازمندیهایی که پیدا شد در تبدیل‌شدن وسایل انتقال چقدر فرق دارد؟ بجای کاروانسرا، ترمینال هواپیما و فرودگاه پیدا شد. فاصلهٔ ترمینال با کاروانسرا خیلی زیاد است، کاروانسرا یک چیز کوچکی در گوشه‌ای از شهر بود که مسافران می‌آمدند و در آن اُتراق می‌کردند و بارشان را هم به تیمچه می‌بُردند. امّا ترمینال (مخصوصاً ترمینال هواپیما) نه چیزی راکه حمل و نقل آن را به عهده دارد و نه نحوهٔ نظمش و نه چیز دیگرش به کاروانسرا شبیه نیست. بنابراین تنها می‌تواند بگوید چون موضوع حمل و نقل تغییر کرده، نیازمندیهای جدیدی پیدا شده امّا دیگر نمی‌دانم در آینده چه می‌شود شاید اگر بشر کامل بشود یک حوایجی پیدا شود که آن حوایج را عملاً نمی‌توانند بدون سرعت راه بیاندازند.

۳ـ طرح دو احتمال پیرامون چگونگی ایجاد تکامل درریاضیات

به این نکته خوب دقت کنید که مسائل تکامل و توسعه یا از درون سیستم و یا از بیرون سیستم به دست می‌آید.

۳/۱ـ منحصرشدن رشد ریاضی به عوامل درونی (معقول، منقول، محسوس) بر مبنای ذاتی‌بودن حرکت‌ماده

اگر حرکت ذاتی مادّه باشد و منشأ تکامل خواه و ناخواه از درون باشد، حتماً ریاضیاتش هم مثل قیاسش نیاز به چیزی خارج از معقول و منقول و محسوس ندارد و کلیّهٔ علومش هم همین طور است، یعنی علوم کمّی و کیفی‌اش بازگشت به درون می‌کند و از پیدایش شناخت تا مراحل تکامل شناسایی و تا مراحل سنجش، همه و هم از درون است.

۳/۲ـ وابستگی رشد ریاضی به تناسب آن با تکامل بیرونی بر مبنای ذاتی‌نبودن حرکت ماده

ولی هرگاه شما بگویید یک نوع هست که از بیرون باید مبدأحرکت تعریف بشود و کمال هم ناشی از آن می‌باشد، در این صورت پیش فرض‌های سنجش و مقیاس پذیری هم بایدبه گونه ای از لوازم همان هدایت بیرونی باشد، یعنی سنجش و قیاس و مقیاس پذیری باید تناسب با تکامل بیرونی داشته باشند. تکامل که هدایتش بیرونی است و این مسأله نمی‌تواند نادیده گرفته شود.

۴ـ پدیدآمدن سه دستگاه ریاضی بر اساس سه نگرش پیرامون رفتار طبیعت

۴/۱ـ پذیرش خاصیت ذاتی برای ماده در نگرش اول به رفتار طبیعت

حال این مطلب را تطبیق می‌کنیم. می‌گوییم در فرض که برای طبیعیات، خاصیت طبیعی ذاتی فرض بفرمائید، طبیعتاً بدیهیات جزء طبیعیات شناخت انسان می‌شود و لوازمش هم مثل خواصّ سایر ذاتیات طبیعی، مستقل از بیرون است، و لو کنترل تغییر در آن نباشد و انتزاعی باشد.

۴/۲ـ حاکمیت قوانین نسبیت بر رفتار ماده در نگرش دوم به رفتار طبیعت

۴/۲/۱ـ توجه به چگونگی حرکت بدون توجه به چرایی حرکت در نگرش دوم به رفتار طبیعت

گاه شما در سطحی دقیق‌تر صحبت می‌کنید به اینکه می‌گویید: ما قواعدی را برای طبیعت ذکر می‌کنیم (برای رفتار طبیعت) که این قواعد از چرایی حرکت و نظام داری حرکت بحث نمی‌کند. در این فلسفه به اینکه شیء مخلوق است یا مخلوق نیست کاری ندارد بلکه می‌گوید: هر گونه می‌خواهی مخلوقیت یا عدم مخلوقیّت را ثابت کن در هر صورت این حرکت دارد، یعنی می‌گوید: به چرائی حرکت من کاری ندارم بلکه گوناگونی آن مورد بحث من است. این که چگونه این حرکت به حرکت دیگر ربط دارد و چگونه این ارتباط تغییر پیدا می‌کند و چگونه این گونه از حرکت به گونه‌ای دیگر از حرکت تبدیل می‌شود؟ اینها موضوع بحث من است. به عبارت دیگر در عمل برای آن فرض استقلال کرده و آن را هم قاعده‌مند می‌داند.

۴/۲/۲ـ ارائه قواعد کمّی در مورد چگونگی حرکت در نگرش دوم

حال این قواعدش (قواعد چگونگی حرکت در یک نظام حاکم بر تغییر نسبت‌ها) ابتدا تعریف کمّی می‌شود. سپس این مطلب که تغییرات هر چیز برابر با خودش هست و اثرش مربوط به خودش و نسبت آن به دیگران هست (یعنی هر شیء به نسبتش با سایر اشیاء منسوب است) مورد بحث قرار می‌گیرد. به تعبیر دیگر چیزی که در فلسفهٔ فیزیک بوده آن را به معادله (به چه نسبتی، چه مقیاسی) می‌کشد، مثل آنجایی که می‌گوییم تصرّف در عینیت می‌کند و می‌آید به صورت نظری برای گونه‌های حرکت و تبدیل فرض جامع درست می‌کند.

برای وضوح مطلب مثالی می‌زنم، (این مثال هست و منشأ غفلت نشود)، مثل این که یک سازمان دولتی را درست می‌کند و برایش نخست وزیر، رئیس جمهور و... وزارت‌های مختلف تعریف می‌کند و در توزیع قدرت و انتقال و گردش امور نسبت برایشان قرار می‌دهد.

۴/۲/۳ـ استفاده مشروط از قیاس انتزاعی در نگرش دوم

این سازمان می‌آید یک دستگاه درست می‌کند که آن قواعد نام برای منسوب بودن آثار شیء منطقی‌اش به جایگاهش، و برای نسبت آن به سایر چیزها و سایر چیزها نسبت به آن، تعریف ارائه می‌دهد. لذا هر گاه بتواند خودش را در عمل اثبات کند، شکّی نیست که مقیاس پذیر می‌شود و معادله هم تحویل می‌دهد. ممکن است این ریاضیات از ریاضیات‌های قبل و از قیاس هم صد در صد استفاده کند. یعنی یادمان نرود که ما از قیاس انتزاعی استفاده می‌کنیم و آن را انکار نمی‌کنیم بلکه نتیجه گیری‌اش را مشروط به خصوصیاتی می‌دانیم و لذا آن نتایج

هر گاه به صورت مطلق شرط شدند همان شرط بلافاصله به مبنا می‌خورد و این را به صورت قاعدهٔ منطقی می‌گوییم.

۴/۲/۳/۱ـ مشروط‌شدن مبنا در صورت مشروط‌شدن محصول پی‌ریزی «ریاضیات مجموعه‌ها» در نگرش دوم

می‌گوییم: هر گاه شرط صحیح بودن این شد که هر چه به دست آوردی، آن را در ۲ ضرب کن، این شرط (ضرب در ۲) در محصول به مبنا قید می‌زند و در خود محصول رها نمی‌شود. حالا اگر شما فرمودید که من شرایطی را برای این مطلب، در معادلهٔ نظری قرار دادم، در خارج هم اثبات خواهد شد.

۴/۲/۴ـ پی‌ریزی «ریاضیات مجموعه‌ها» در نگرش دوم

۴/۲/۴/۱ـ ملحق‌شدن بررسی مجموعه بدون ملاحظه «تغییر نسبت» به ریاضیات انتزاعی

بنابراین فواید نسبیّت یا تبدیل‌کردن کیفیت به هم یا این گونه نسبت چگونگی برقرارکردن، این است که توانستید یک قواعدی برای آن بگویید که نوعاً همین غرض ما از کلمهٔ مجموعه می‌باشد، و البته نه مجموعهٔ اصطلاحی زیرا مجموعه در ریاضیات یک مبنای اصطلاحی دارد به اینکه در مجموعه اصطلاحی چند چیز با هم ملاحظه می‌شود ولی لزوماً تغییرات کیفیت در آن اصل قرار نمی‌گیرد، مثلاً: می‌گوید: «الف» و «ب» و «ج» و «د» عضو یک مجموعه هستند، «د» آن مشترک بین این مجموعه و مجموعهٔ دیگر است، این مطلب به صورت انتزاعی هم قابل بحث است در عین حالی که به صورت غیر انتزاعی هم می‌شود قابل بحث باشد. به صورت انتزاعی‌اش این است که من باب مثال، شما می‌توانید بگویید: پدری از دنیا رفته که هم فرش و هم ماشین و هم نوعهای مختلفی از اجناس داشته، حالا عضو مشترک هم ذکر می‌کنید که نوع محاسبه‌کردن، لزوماً نسبت بین ماشین و فرش را معین کرده و تغییراتشان را به هم منسوب‌کردن نیست.

یعنی می‌شود تغیرات به هم منسوب باشند و می‌شود یک نسبت واحد بین آنها تکرار شود و تغییرات مستقل فرض شوند. فرض‌شدن تغییرات یعنی بهینه به معنای اصلی اش در آن معنا ندارد. معنای تغییرات فرض شود یا فرض نشود را در پاورقی می‌گوییم. هر گاه ربط تغییرات بین اعضای مجموعه فرض شود، ممکن است بهینهٔ تخصیص قابل لحاظ باشد. اگر تغییرات، به تغییرات نسبت فرض نشود، مانند آدمی است که ۵ نوع دارایی دارد مثلاً از باغ میوه یک در آمد و از دامداری (گاو داری) هم یک نوع در آمد و از زراعت گندم هم یک نوع در آمد و از صنعت فرش هم یک نوع در آمد داشته باشد.

در این صورت اگر به او گفته شود که چرا همگی را در یک فعالیت خلاصه نمی‌کنی؟ می‌گوید: هر کدام از اینها در کل ضرر و نفع خود را می‌پوشاند. اگر امسال بارندگی نشود و حاصل گندم هم خوب نشد مثلاً باغ ضرر آن را جبران می‌کند. یا صنعت جبران بعضی از اینها که کم می‌آید را می‌کند. اگر ابزار در صنعت راکد شده باشد، بقیه جبران می‌کنند. همچنین می‌گوید باید منابع در آمد انسان تک کالایی نباشد و چند کالایی باشد که حوادث و مشکلات اجتماعی، طبیعی و... را خنثی کنند. یعنی یک معدل سود را داشته باشد به این که اگر ۱۰ سال را بر روی هم حساب کنیم این یکی اگر کمتر است آن یکی بیشتر است و آن اگر کمتر است این بیشتر است وبر روی هم یک معدل دارند.

گاهی شخص دیگری می‌گوید: نه این گونه مطلوب نیست بلکه مهم این است که بفهمیم که چه نسبت از پولی را که به دست می‌آید را به کدام یک تخصیص دهیم تا بهتر

به بهره نزدیک باشد؟ در این صورت هم موضوعات از یکدیگر جدا هستند و هم یک طرف آنها بازار و طرف دیگر آنها شرایط و طرف دیگر هم دستگاه تولید و شرایط تولید است که هر کدام هم بازارِ مختلفی دارند. به تعبیر دیگر هم دستگاه تولید آن و هم شرایط تولیدش مختلف است. یعنی اگر قرار بود گاو داری تنها بهینه گردد باید یک خط سیری را پیمود که در این صورت شاید بتوان بهداشت آن و کیفیت علوفه‌اش و یا نوع ژنتیک دامها را بالابرد و یا اگر قرار بود فرش بهتر گردد رنگ آن اتوماسیون و نقش بهتر و بافت و ترکیب آن بهینه شوند و اگر قرار بود گندم و یا باغ بهینه گردند آنها هم بهینه کردنشان یک خصوصیاتی دارند.

۴/۲/۴/۲ـ ملحق‌شدن بررسی مجموعه با ملاحظه تغییر نسبت، به ریاضیات مجموعه‌ها

گاه شما می‌گویید: می‌خواهم نسبت بین اینها را بهینه کنم که در این صورت پس از بررسی نسبت آنها می‌توانید بگویید: بنا به تخصیصی که پیدا کرده‌اند؛ بهینه‌کردن بازار آنها یا بهینه‌کردن نحوهٔ تولید آنها، یا بهینه‌کردن نحوهٔ تأمین مواد اولیهٔ آنها اولویت پیدا می‌کند. «بهینه نسبت» یعنی «بهینهٔ تغییرات» مجموعه به اینکه به چه نسبت بدهیم تا مطلوب باشد؟ به شما می‌گویند: شما دوست دارید که کدام انجام شود؟ می‌گویید: دوست دارم که نتیجه‌اش تکامل باشد. تکامل در ابتدا معنی رشد را نمی‌دهد، یعنی با سرمایه‌گذاری‌کردن ممکن است در رشد میانگین یک ده سالی عقب بیافتد ولی در عوض بعد از آن موضوعاً در کل رشد حاصل می‌شود. مثلاً وقتی آدم برای تحقیقاتی سرمایه‌گذاری می‌کند، سرمایه تحقیقات بالفور جواب نمی‌دهد.

بنابراین باید نسبت را بهینه کرد به اینکه به کدام یک باید بهتر تخصیص داد و به کدام یک بیشتر؟ و تخصیص‌اش باید چه نظامی داشته باشد؟ حال از بیرون آمدنی را که گفته بودیم مجموعه موضوع صحبت ما است. ***مجموعه هرگاه مجموعه‌ای باشد که یک معادله بر آن حاکم باشد به معادله بهینه‌اش نیازی نیست و به آن، ریاضیات مجموعه‌ها گفته نمی‌شود، حال اسم آن اگر چه مجموعه است ولی به مجموعه‌های انتزاعی ملحق است. یعنی اگر بخواهد نسبت تغییر کند (که با نسبت رابطه پیدا می‌کند) اولین درجهٔ نسبیت کوچک است.***

چرا آن را به نسبت کوچک نامگذاری می‌کنید؟ نسبیت بزرگ نسبیتی است که مدعی تفسیر همهٔ رفتار طبیعت می‌باشد. فلسفهٔ نسبیت یا فلسفه فیزیک مدعی است که هیچ حرکتی از مد نظر من خارج نیست، یعنی می‌گوید: هر چند عین آن را پیدا نکرده‌ام و با مصداق تطبیق نکرده‌ام ولی نسبت به کلیت آن، می‌توانم تفسیر ارائه دهم.

به تعبیر دیگر فلسفهٔ نسبیت که می‌گوید: هر گونه از تغییر، به نسبت منسوب است بدین معنا هست که این قاعده هم در فیزیک اتمی و هم در انسان شناسی حضور دارد، یعنی در هر کجا که فکر کنید، در فیزیک کیهانی و بررسی پیرامون ستاره‌ها، در بررسی ذرات، انسان، حیات و همهٔ موجودات حضور دارد. حال شما همین نسبیت را کوچک کنید و بگویید اسم آن «ریاضیات مجموعه‌ها»است. مجموعه‌ها بدین معنا که تغییرات نسبت در موضوع آنها با تبدیل‌شدن موضوع آنها رابطه داشته باشد. به‌کاربردن کلمهٔ ***تغییرات نسبت یعنی بهینه‌شدنِ***

نسبت بین موضوعات در تخصیص تا تکامل را نتیجه دهد. موضوع نظر من دامداری، شیر، میانگین‌گیری و اینها نیست بلکه بهینه وضعیت قابل تعریف می‌باشد.

بهینهٔ وضعیت را گاهی شما تعین می‌کنید و گاهی این کار را به ریاضیات واگذاری می‌نمایید و از ریاضیات می‌پرسید که وضعیّت بهتر کدام است؟ به عبارت دیگر گاه ریاضیات به شما می‌گوید بهترین آن را کدام یک می‌دانید؟ گاه شما به ریاضیات می‌گویید: تو تعریف کن که بهترین کدام است. تو در سنجش به من کمک کن زیرا هر بهترینی را بخواهم انتخاب کنم به هر حال یک نحوه سنجش در آن هست. تو به صورت منطقی و از آن بالاتر منطق را کمّی کن و به من بگو که فلان معادله، معادلهٔ بهینه است.

پس بهینه می‌تواند از منطق (و نه از حالت) در آمده باشد. مگر بهینه می‌تواند از حالت هم خارج شود؟ بله، اگر موضوع روانشناسی شما، حالات باشد، خودِ حالت را زیر سؤال می‌برید. اگر موضوع بهینهٔ شما تمایلات و سفارشات جامعه باشد مجبورید خودِ تمایلات را زیر سؤال ببرید و بگویید: تمایل منطقی کدام است؟ در این صورت تحلیل شما به تعریف شما از انسان مربوط می‌شود و می‌گویید: انسان و جامعهٔ منطقی کدام است؟ اگر اینها را بخواهیم ریاضی کنیم باید چه کار کنیم؟ ریاضی کردن یعنی قیاس‌های خود را مقیاس پذیر کنیم و ربطی از بین ماده و صورت بیرون آوریم.

۴/۲/۵ـ حاکمیت جهت‌گیری ماده بر سایر جهت‌گیری‌ها در نگرش دوم

به هر حال اگر مجموعه‌ها بهینه‌شدن نسبت‌های تکاملی باشند و تکامل از درون ماده بیرون آید می‌گوئیم: جهت ندارد و جهت جزء آن نیست زیرا جهت ذاتی آن است. خوب به معنای جهت توجه کنید، اگر جهت از درون ماده بیرون آمد، دیگر شما فرمان نمی‌دهید بلکه ماده فرمان می‌دهد.

برادر پیروزمند: یعنی قابل کنترل نیست.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یعنی خواص ذاتی ماده (البته نه به معنای ذاتی در اصالت ماهیت) حکومت می‌کند و به پیش می‌برد و انسان هم به عنوان یک موجود تحت کنترل آن دستگاه فعالیت می‌کند، و اختیار نهایی از آن حرکت ماده است، اختیاراتی که به تصور شما اختیارند و به نظر ما انتخاب نام دارند، انتخابات شما می‌باشند. یعنی اختیارات در راستا جهت قاهرِ حاکِم ماده حرکت می‌کنند.

۴/۲/۶ـ قوانین نسبیت تعیین‌کننده رفتار انسان و ماده در نگرش دوم

بهتر است بگوییم: بنا بر مبنای کسی که به نسبت قائل باشد، قوانین نسبیت حکم می‌کند که چکار کن؟ در چه مرحله‌ای و در چه خانه‌ای هستی تا معلوم شود که اجباراً چه کاری را انجام دهی، مثلاً در مقابل آهن می‌گوید: مجبور هستی که این گونه باشی و به شما هم به یک گونه دیگر می‌گوید مجبور هستید این گونه باشید. می‌گوید: هم شناخت شما و هم دل و انگیزه و حالت شما را عوض

می‌کنم. مثلاً در سیب می‌گوید: ابتدا از شکوفه که بیرون می‌آید خیلی گسّ و دبش است و بعد ترش‌مزه می‌شود و قابل تناول می‌شود و بعد کم کم کسّی آن از بین رفته و ترشی آن هم کم مزه می‌شود و به طرف شیرینی حرکت می‌کند و بعد هم سیبِ شیرینِ پوستِ زردِ درشت می‌شود. اینها قواعد نسبیت است، برای کسی که به نسبیت قائل باشد و رفتار و چگونگی و بعد هم حرکت را بر اساس آن تعریف کند. لذا برای کودکی، نوجوانی، سن رشد، چهل‌سالگی، پیری و همه مراحل زندگی انسان تعریف ارائه می‌دهد و می‌گوید: جامعه و مراحل حیات اجتماعی هم همین طور است.

۴/۳ـ تحلیل رفتار طبیعت بر محور ولایت و تولی، در نگرش سوم به رفتار طبیعت

۴/۳/۱ـ بیان چهار ویژگی برای رفتار طبیعت در نگرش‌سوم

حال اسلامی بودن این مطلب را بررسی می‌کنیم: اگر کسی مطالب فوق را قبول نداشته باشد و قائل باشد که اولاً: حرکت به ولایت و تولی تعریف می‌شود و شیء، مثل ساعتی که آن را کوک کنید و حرکت داشته باشد ایجاد نشده است، بلکه موجِد آن

اولاً: قیومش می‌باشد

ثانیاً: قیوم تکاملش هم می‌باشد.

ثالثاً: تکامل‌اش در نظام ولایت و تولی تعریف می‌شود.

رابعاً: حتماً در تکاملش هدایت و مشارکت دارد، به طوری که هم مخلوق در تکامل مشارکت دارد و هم موجِد، حاکم بر تکامل است.

این تعریف نوع دیگری از تعریف حرکت و تعریف از سنجش، قیاس، نسبت و امثال ذلک می‌باشد.

۴/۳/۲ـ به‌کارگیری قیاس به شرط ارائه تعریف از چگونگی تکامل مقیاس‌پذیر، در نگرش سوم

در این مبناء قیاس به کار گرفته می‌شود ولی حکم آن را به کار نمی‌گیری، بلکه قیاس را مشروط به کار می‌گیرید چرا که حتماً مشروط است به دو شرط: ۱ تعریف چگونگی ۲ تعریف چگونگی تکاملی.

اگر چگونگی تکامل، قیاس پذیر و مقیاس پذیر شد باید بتوان رابطهٔ تعریف مقیاس پذیری و قیاس پذیری را با تکامل مشخص کرد.

۴/۳/۳ـ ضرورت احراز فرمانپذیری دستگاه ریاضی (مسانخت مقیاس‌پذیری با تعبد) در نگرش سوم

باید بررسی شود که آیا این قیاس پذیری و مقیاس پذیری می‌تواند سنخیت خود را با نوع بیرون از خود اثبات کند و آیا مسانخت (بدین معنا که می‌تواند فرمان‌پذیر باشد) را می‌تواند اثبات کند؟

(س): بیرون خودش یعنی چه؟

(ج): یعنی بنا شد وحی بیاید و تعبد را به عنوان شرط حد اولیه درون خود بپذیرد، که در این صورت باید بتواند مسانخت خود را تمام کند. اگر در شرط حد اولیه بتواند تمام کند معلوم است که این طبیعتاً می‌تواند نتیجهٔ صحت را به پذیرش کارآمدی در جهت وحی اشتراط کند، یعنی به حجیّت برساند و این به حجیت رساندن متناسب با خود را لازم دارد.

۴/۳/۴ـ ضرورت احراز ربط دستگاه ریاضی با اسلام از سه زاویه «معقول، منقول، محسوس»

بنابراین حجیت منطقی باید بتواند ربط محصولات قضایا در عالم محسوس، منقول و معقول را به اسلام معین کند.

در معقول باید بگوید: حد اولیه در آن تعبد فرض شده است یعنی باید تولی و تعبد را تا کمّ بیاورد.

در معقول باید حدود اولیهٔ نسبیت خاص‌اش را (اگر چه به لوازمه) از ما انزل الله اقتباس کند.

(س): منظور از نسبیت خاص چیست؟ آیا معادلات عینی را دارا است؟

(ج): معادلات عینی تغییرات یک چیز خاص است که علوم تخصصی می‌شود.

در محسوس هم باید کارآمدی این طرز محاسبه را به صورت کمّی در عینیت احراز کند.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۴ ۷۵/۱۱/۰۳

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

معیار انتزاعی یا مجموعه نگر بودن دستگاه ریاضی

فهرست

۱ ـ «اصالت حقیقت» و تأثیر آن در ریاضیات ۱

۱/۱ ـ اصالت ماهیت و تأثیر آن در ریاضیات ۱

۱/۱/۱ ـ بازگشت آثار به ذات در اصالت ماهیّت ۱

۱/۱/۲ ـ امکان ایجاد و عدم ایجاد و عدم امکان سلب خصوصیّت از شیی پس از ایجاد در اصالت ماهیّت ۱

۱/۱/۳ ـ تقدم حقیقت اشیاء بر واقعیّت آنها در اصالت ماهیّت ۲

۱/۱/۴ ـ فرض شدن نسبت ماهیات به عنوان ماهیّت جدید در ریاضیات بر مبنای اصالت ماهیّت ۲

۱/۱/۵ ـ حقیقت داشتن مناسبات ریاضی بر مبنای اصالت ماهیّت ۲

۱/۲ ـ اصالت وجود و تأثیر آن در ریاضیات ۲

۱/۲/۱ ـ پذیرش ماهیّت به عنوان مرتبه‌ای از وجود در اصالت وجود ۲

۱/۲/۲ ـ اعتباری بودن مناسبات ریاضی بر مبنای اصالت وجود ۳

۲ ـ «اصالت واقعیّت» و تأثیر آن در ریاضیات ۳

۲/۱ ـ بداهت موجودات (نه وجود) در اصالت واقعیّت ۳

۲/۲ ـ حاکمیّت قوانین نسبت بر معادلات نسبتها در اصالت واقعیّت ۳

۲/۳ ـ تعیین جهت و کمال طبیعت از درون ماده، در اصالت واقعیّت ۴

۲/۴ ـ تغییر مفاهیم فلسفی متناسب با مراحل تکامل تاریخ در اصالت واقعیّت ۴

۲/۵ ـ قابل تغییر بودن جهت، در اصالت واقعیّت ۵

۲/۶ ـ مشابهت فرهنگ غرب با کمونیست در نپذیرفتن اختیار ۵

۲/۶/۱ ـ حکومت قوانین مادی بر تعیین تعادل فردی و اجتماعی در فرهنگ غرب ۶

۲/۶/۲ ـ حکومت جبر تاریخی بر تنظیمات اجتماعی در فرهنگ غرب ۷

۲/۶/۳ ـ عدم پذیرش پیش فرض غیر حسی در فرهنگ غرب ۸

۲/۶/۴ ـ عدم پذیرش اختیار مگر با تعریف مادی در فرهنگ غرب ۸

۲/۷ ـ تفاوت مادی دانستن امور غیر حسی با کنترل آثار مادی امر غیر حسی ۱۰

۲/۸ ـ تعیین جهت تنظیمات اجتماعی از بیرون مجموعه در نظام الهی و از درون مجموعه در نظام مادی ۱۱

۲/۸/۱ ـ تغییر نظام ارزشی به تبع تغییر نیازمندیهای مادی در نظام مادی ۱۲

۳ ـ اصالت ولایت و تأثیر آن در ریاضیات ۱۳

۳/۱ ـ ایجاد معادلات بر محور ربوبیّت مطلقهٔ الهی در اصالت ولایت ۱۳

۳/۲ ـ به دست آمدن احکام کیفی به وسیلهٔ علم اصول و احکام کمی بوسیلهٔ ریاضیات اسلامی در اصالت ولایت ۱۳

۳/۳ ـ غفلت حوزه از مادی بودن فرهنگ غرب با وجود پذیرش مسیحیّت ۱۳

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۲۴
اسـتاد :	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵/۱۱/۰۳
عنوان گذار :	حجةالاسلام پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۳/۰۳/۲۸
ویراستـار :	حجةالاسلام جمـالی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

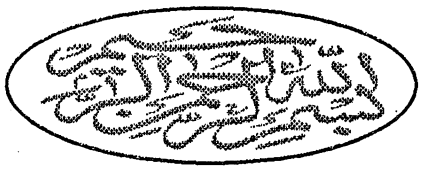

جلسه ۲۴ | روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم) | ۷۵/۱۱/۰۳

« ۵۸ دقیقه »

معیار انتزاعی یا مجموعه نگر بودن دستگاه ریاضی

۱ ـ «اصالت حقیقت» و تأثیر آن در ریاضیات

۱/۱ ـ اصالت ماهیت و تأثیر آن درریاضیات

۱/۱/۱ ـ بازگشت آثار به ذات در اصالت‌ماهیّت

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: بحث پیرامون مبانی فلسفی ریاضیات بود. بیان شد که یا خاصیّت را برای ذات شی و یا برای روابط شی می‌دانیم، به تعبیر دیگر یا اصالت مادّه را به راستی حاکم بدانیم، یا این که عالم را مخلوق بدانیم. ابتدا باید سه نظر را در بارهٔ شیء و قانون‌مندی شی مورد دقت قرار داد.

در نظریهٔ اول ماده و موادی و مخلوق داریم، قانون‌مندی آن هم به معنای همان آثاری که دارد تفسیر می‌کنیم. البته آثار اعم از اوصاف درونی و بیرونی می‌باشد که اوصاف درونی جزء مقوّمات ماهیّت شیء می‌باشد، مثلاً آنتن یک خصوصیات فی نفسه دارد که جزء ذات آن می‌باشد که این خصوصیات اصل در پیدایش آن می‌باشد و یک خصوصیاتی دیگری دارد که در ارتباط با ماهیات دیگر برای آن شکل می‌گیرد. مبتنی بر این مبنا، ماهیات ذاوتی حقیقی دارند.

۱/۱/۲ ـ امکان ایجاد و عدم ایجاد و عدم امکان سلب خصوصیّت از شیی پس از ایجاد در اصالت ماهیّت

حقیقی بدین معنا که در این گونه بودنش محتاج به غیر نیست و تنها در وجودش محتاج به غیر است. بنابراین در این مبنا حقایق نفس الامریه مطرح می‌باشد. لذا مثلاً می‌توان شکل دایره‌ای را خلق نکرد، ولی نمی‌شود خصوصیات شکل دایره‌ای را از آن گرفت و به شکل مربع داد. بله لفظ «د» و«الف» و «ی» و «ر» و «ه» را می‌شود به عنوان اسم روی مربع به طریق قرار دادی و اعتباری گذاشت ولی خصوصیّات ذات دایره را نمی‌توان به مربع داد. مثلاً نمی‌توان مساحت مربع را با معادلهٔ «مجذور شعاع ضربدر عدد پی» به دست آورد و یا خصوصیّات

انحنای تام را به مربع نسبت دارد. دایره یک مفهوم و ذاتی و یک خصوصیاتی ذاتی هم دارد و بر اساس یک اصول حقیقی مهم تعریف و شناسائی می‌شود.

یعنی خود او بنفسه دارای یک خصلتی است «ما جعل اللّه المشمة مشمشة بل أوجدها»، خداوند زردآلو را، زرد آلود قرار نداده است بلکه وجود به او داده و او تلبّس به وجود پیدا کرده است. لذا زرد آلو غیر از گوجه فرنگی است و خصوصیآت آن با خصوصیات گوجه فرنگی فرق‌دارد.

۱/۱/۳ ـ تقدم حقیقت اشیاء بر واقعیّت آنها در اصالت‌ماهیّت

البته اینکه قبل از خلق کجا بوده است؟ یک صحبت دوّم است، بنابراین اختلاف خصوصیات حقیقت دارد و حقیقت اشیاء بر واقعیّت اشیاء سابق است.

حقیقت اختلاف زردآلو و گوجه فرنگی سابق بر وقوعشان می‌باشد، یعنی وقتی هم که واقع نشده باشند یا این که یکی از آنها واقع شده باشد آن حقیقت اختلاف، هست. بله می‌شود که بنده عالم بر آن نباشم ولی آن اختلاف هست.

۱/۱/۴ ـ فرض شدن نسبت ماهیات به عنوان ماهیّت جدید در ریاضیات بر مبنای اصالت ماهیّت

ما فعلاً به اشکالات این مبنا کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم اثر این مبنا را در ریاضیات بررسی کنیم. مبتنی بر این مبنا تناسب بین ماهیات، خود ماهیّت می‌باشد، یعنی دایره هم به تعریف درونی‌اش، یک ماهیّت است، و هم نسبت آن به مربع یک ماهیّت است و اینها حقیقت دارند! چه واقعیّت و مصداق در خارج پیدا کنند و یا تنها در ذهن مصداق داشته باشند و یا اصلاً در ذهن هم مصداق نداشته باشند. خیلی از ماهیّات ممکن است واقعیّت خارجی پیدا کرده باشند ولی مصداق ذهنی پیدا نکرده باشند و خیلی‌ها هم ممکن است نه واقعیّت مفهومی و نه واقعیّت خارجی پیدا کرده باشند.نداشتن مصداق ذهنی یا مفهومی و یا نداشتن مصداق خارجی، اصلاً دلیلی بر حقیقت داشتن یا نداشتن خصوصیّات نمی‌باشد. «حقیقت اعم از وقوع است».

لذا یک مطلبی می‌تواند حق باشد ولی الان وجود خارجی پیدا نکرده باشد و یا ظرف وجود خارجی‌اش سابق بوده و حالا از این رفته باشد و این صدمه‌ای به اصل حقانیّت و حقیقت آن نمی‌زند.

۱/۱/۵ ـ حقیقت داشتن مناسبات ریاضی بر مبنای اصالت ماهیّت

بنابراین مبنا، ریاضیات، مناسباتی مانند براهینی عقلیه و نظری است و لذا جزو امور اعتباری نیست.

۱/۲ ـ اصالت وجود و تأثیر آن در ریاضیات

۱/۲/۱ ـ پذیرش ماهیّت به عنوان مرتبه‌ای از وجود در اصالت وجود

مقابل این مبنا اصالت وجود می‌گوید خیر آن چه که حق است، وجود می‌باشند. البته به استدلالات قائلین به این مبنا فعلاً کاری نداریم و تنها به موازین این مبناء در ریاضیات می‌پردازیم.

طبق این مبنا ماهیّت مراتب وجود است و مراتب وجود هم تشکیکی است و این مراتب تشکیکی هم

اعتباری و انتزاعی می‌باشد، یعنی اینها از دید شناخت ما متعددّ هستند،ولی از دید بالاتر، هستی وحدت دارد. به عبارت دیگر اگر بخواهیم همین حرف را مفهومی طرح کنیم می‌گوییم: چگونه به نظر شما مفهوماً، مفهوم هستی واسطهٔ در اثبات کلیّهٔ مفاهیم است، حتی در قضیهٔ سلبی که می‌خواهید اثبات کنید که مثلاً ربط نیست، باز هم چیزی اثبات می‌شود، نسبت به امر خارج از ذهن هم تنها یک هستی می‌باشد و هستی اصل در اشیاء می‌باشد.

در این مبنا، وجود مفهومی بدیهی است و لذا حتی الموجود موجودی هم برای اثباتش نیاز به وجود دارد زیرا وجود بدیهی ترین چیز است و موجود هم باید به وجود اثبات شود. یعنی تردید روی موجودات است و نه روی خود وجود و به وجود می‌شود همهٔ قضایا را اثبات کرد.

۱/۲/۲ ـ اعتباری بودن مناسبات ریاضی بر مبنای اصالت وجود

اینجا ریاضیات مانند همهٔ هویات دیگر اعتباری است و حقیقی نیست.

برادر پیروزمند: یعنی در این مبنا ریاضیات به عنوان چیزی که حدّ اشیاء را بیان می‌کند در نظر است.

(ج): تناسب اشیاء، اعتباری و انتزاعی است. لذا فرقی ندارد که مثلاً بگوئیم: دو، یا دو تا یک و یا این قسمت خط کش ۲ سانت و یا دو تا یک سانت است. مثلاً نسبتهایی را که شما قایل می‌شوید، انتزاعی می‌باشد.

۲ ـ «اصالت واقعیّت» و تأثیر آن در ریاضیات

۲/۱ ـ بداهت موجودات (نه وجود) در اصالت واقعیّت

مبنای دیگر این است که قایل به اصالت واقعیّت در ریاضیات باشیم و اصلاً کاری به این کار که حقیقت چه چیزی است نداشته باشیم. یعنی بگوییم: ماده و خصلت‌هایش اصل می‌باشد و به این که از نظر فلسفی در آن چه چیزی اصل است. کاری نداریم. شیء و تناسب اشیاء به یکدیگر و یا شیء و قانون‌مندی اشیاء در خارج وجود دارد.

لذا بحث ما از موجود است و کاری به «وجود» و این حرفها نداریم. طبق این مبنا می‌گویند: این که شما می‌گویید مفهوم وجود بدیهی است، یعنی چه؟ «موجود» بدیهی است و نه مفهوم «وجود»! چیزی را که مردم به آن اعتراف دارند، آب و کاسه و کوزه و نار و ... امثال آن است. بله در مفهوم وجود می‌شود اختلاف کرد، همچنانکه اختلاف کرده‌اند در این که آیا اصل با ماهیّت است یا با وجود؟ طبق این مبنا ادراک وجود بدیهی و عقلی نیست بلکه ادراک موجود بدیهی است. یعنی در حقیقت ضد برهان صدیقین را اعلام می‌کنند. طبیعتاً همهٔ متفکّران مادّی این گونه تحلیل می‌کنند و هیچگاه در تحلیل عالم صحبت از خالق نمی‌کنند و فقط می‌گویند این عالم هست.

۲/۲ ـ حاکمیّت قوانین نسبت بر معادلات نسبتها در اصالت واقعیّت

البته این که می‌گویند: این عالَم هست لازمه‌اش این است که جهت بهینه‌سازی از عالَم دیکتهٔ به ما بشود. یعنی برای رفتار طبیعت یک قواعد ثابتی قایل می‌شوند درست

مثل اصالت ماهوی که می‌گوید موجود، تابع حقایق نفس الامریهٔ ماهیات است. این آقایان هم می‌گویند: اگر تئوری ما از رفتار طبیعت درست باشد، نسبیّت و قوانین آن بر معادلات نسبت‌ها حاکم می‌شود و این نسبت و قوانین هم استثناء بردار نیستند. طبق این مبنا، پایهٔ علوم انسانی در محاسبات هست و ملاک صحت آنها هم «تلائم» (یا پسند هدف) می‌باشد. در بارهٔ مطلوبیّت اجتماعی هم رفتار مادّه را مطرح می‌کنند.

۲/۳ ـ تعیین حجت و کمال طبیعت از درون ماده، در اصالت واقعیّت

اگر از این آقایان سؤال کنید که این قاعده‌مندی و جهت رفتار ماده از کجا می‌آید؟ جواب می‌دهند: از خودش می‌آید و تعریف نقص و کمال آن هم از خودش می‌آید.

مثلاً: اگر در تعریف کمال گفته شود: «بهره‌وری بیشتر» و یا گفته شود: «پیدایش یک حالتی که ارتباط شما را با عالَم بیرون خودتان خیلی شدیدتر کند» در این صورت اگر سؤال شود خود مفهوم کمال از کجا آمده است؟ جواب داده می‌شود: خود مفهوم کمال عنوانی است که از همین رفتار درآمده است و لذا می‌گویند: کمال از کمال مطلق و از صحبت‌هایی که شما می‌کنید در نمی‌آید.

۲/۴ ـ تغییر مفاهیم فلسفی متناسب با مراحل تکامل تاریخ در اصالت واقعیّت

اگر سؤال کنید این مفاهیم فلسفی چه می‌شود؟ می‌گویند: این مفاهیم فلسفی هم در یک دوره‌ای متناسب با فلان مرحلهٔ تاریخ بوجود آمدند و بعد هم یک دوره‌ای در جامعه اوج گرفته‌اند و یک دوره‌ای هم انزوال آنها شروع شده است. ادارهٔ بشر را امروز این مفاهیم و این مقوله‌های جدید به عهده دارند و مقوله‌های قبلی به بایگانی تاریخ رفته‌اند. به عبارت دیگر می‌گویند: خیلی از مقوله‌های علوم بوده است که بشر الان اصلاً دنبال آنها نمی‌باشد!

مثلاً در علم شیمی امروز دیگر بحث از «کیمیا» و «سیمیا» و «لیمیا» و «ریمیا» نمی‌باشد و اصلاً بنا به تعریف جدید از قاموس علمیّت خارج شده‌اند. می‌گویند: چرا آن را از تعریف علمیّت خارج کرده‌اید؟ می‌گویند: این دوای عطاری هم طبق علوم قدیم می‌دهند و در قاموس علوم فعلی جا ندارد، مگر تحقیقات میدانی دانشگاه بتواند مثلاً نسبت بین این مادّه یا ترکیب را با کنترل حالات آدم، معین کند و بگوید وقتی این را می‌خورید تعادل مایعات چگونه می‌شود و غدد چگونه کار می‌کند و چه نسبتی بین این و آن هست؟ چگونه می‌شود پیدایش سر درد میگرن را آسیب شناسی کرد؟ چرا این بر آن مؤثر هست؟ مراحل تأثیرش چه چیزی است و چه موقع بهبود پیدا می‌کند؟ ربط میگرن به سایر بخش‌های عصبی چه چیزی است؟ این دوا در چه مرحله‌ای نافع و در چه مرحله‌ای باید حذف شود؟ نسبتش با دوای دیگری که معیارهایش با این فرق دارد چه چیزی است؟ مِن باب مثل عرض می‌کنم که چه روزهایی باید این دوا را داد و چه روزهایی باید آن دوا را داد؟ اگر شاخصهٔ بگیرم و حال مریض را به دست بیاوریم، آیا اصلاً می‌توانیم از این دوا به او بدهیم یا ندهیم؟

خوب آن موقع این مقوله‌ها خیلی هم در علوم بوده است و حالا نیست. دیگر اینها به عنوان خصلت‌های مادّه

می‌باشند و بحث از شیء و تعلّق شیء به یکدیگر می‌باشد. یعنی کلمهٔ تعلّق را بردارید و راحت بگوئید: ***مادّه و خاصیّت تأثیر متقابل آن مطرح است و این که هرگز از بیرون «جهت» نمی‌پذیرد، یعنی تکامل از این تأثیر متقابل در می‌آید.*** حالا اگر بنا شد شیء و تعلّق شیء به یکدیگر مقنّن، قیاس بردار و مقیاس پذیر شود (عین آن وقتی که می‌گفتیم ماهیّات حقیقت دارند حالا یک چیز دیگر می‌گوییم) مادّه‌ها (واقعیّات) حاکم بر نسبت‌ها می‌شوند، که این نسبت و جریانش و تکاملش واقعیت دارد.

۲/۵ ـ قابل تغییر بودن جهت، در اصالت واقعیّت

طبق این مبنا «جهت» نمی‌تواند از مادّه بیرون بیاید و همین گونه یک جبر مادّی درست می‌شود. آن چنانکه در اصالت ماهیّت هم معنا نداشت که «جهت» حاکم شود. به عبارت دیگر جبری بودن ریاضی در اصالت ماهیّت بدین معنا است که جهت در آن قابل تعریف نیست. همچنین در اصالت مادّه جهت تغییر پذیر نیست.

(س): یعنی چه؟

(ج): یعنی از درون مادّه به صورت یک جبر مادّی این پروسه، ایجاد می‌شود و کسی هم نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و کسی هم نمی‌تواند آن را تغییر بدهد زیرا کسی که می‌خواهد آن را تغییر بدهد، خودش مادّه و تحت آن فعل و انفعالات عمل می‌کند و اراده صفر است.

(س): اوّل که این نگرش باز می‌شود در دو سطح مطرح است.

(ج): بله.

۲/۶ ـ مشابهت فرهنگ غرب با کمونیست در نپذیرفتن اختیار

(س): یک وقت از نظر دیالکتیکی می‌خواهیم این مسأله را تقریر کنیم و یک وقت است که روی نگرش غرب که عالَم را ...

(ج): خیر؛ حالا همین جا فرقش خیلی مهم است. دیالکتیک پروسهٔ خاص ابزار را آورده و الاّ فلسفهٔ فیزیک غرب اختیار پذیر نیست و مثل علیّت اصالت ماهیّتی می‌باشد. شما به اصطلاح انتخاب را به عنوان یک واقعیّت می‌پذیرد که منتجهٔ بیش از «واحد» ندارد. می‌گویید نمی‌تواند داشته باشد، و منتجه‌اش را در ماکرو که نگاه کنید، عین میکرو نظر می‌دهد.

(س): منتجهٔ چی چیزی؟

(ج): منتجهٔ انعکاس انتخاب‌ها در پیدایش قوانین و اخلاق، آنها می‌گویند قانون عرضه و تقاضا در پیدایش خود قانونها حاکم است. یعنی هر چند عرضهٔ و تقاضا را در محصولات نبینید ولی آن را در تمایلات اجتماعی که ملاحظه کنید، مرز درست می‌شود، بدین صورت که نیروی کار یک عرضهٔ‌ای می‌شود و یک پذیرش اجتماعی دارد و سرمایه هم یک عرضه‌ای می‌شود و یک پذیرش دارد و اینها به یکدیگر برخورد می‌کنند و مکانیزم و ساختار و نظام درست می‌کنند و نظامشان منشأ پیدایش مرزها می‌شود و مجرای این قوانین هم انتخابات است. به عبارت دیگر معادلهٔ عرضه و تقاضا، کشش و تنشی بوجود می‌آورد بدین طریق که مقاومتی که فروشنده می‌تواند در نفروختن داشته باشد. الاّ به قیمت گران، و مقاومتی که

خریدار می‌تواند داشته باشد در نخریدن الاّ به قیمت ارزان، این نیاز طرفین، روبروی هم قرار می‌گیرند. عرض و تقاضا یک کشش و تنش‌پذیری‌ای دارند و در حقیقت «دنیا» محور است.

بنابراین این نظام موازنه‌ای که در جامعه درست می‌کنند طبق آن قیمت سودِ سرمایه و سودِ کار و قدر همهٔ چیزها را معیّن می‌کنند. حتی قانون و اخلاق هم همانجا درست می‌شود. می‌گویند: این منتجه‌اش است و منتجّه واحد می‌باشد. از قانون یک مقدار بالاتر می‌رود و می‌گوید: استراتژی تکامل که دیگر نمی‌تواند دو تا باشد. می‌گوید: ممکن است قانون یک نرمشی در عوض شدن داشته باشد، ولی جهت توسعه قابل تغییر نیست. یعنی برنامه‌ها را که مرتب کلان‌تر کنید و از سطح قانون هم آن را بالاتر بیاورید یعنی از سطح بحرانهای اجتماعی برخورد این جامعه به جامعه دیگر بالاتر بیاورید به یک فازهایی می‌رسد که دیگر صحبت از این ملّت و آن ملّت هم نیست. بلکه صحبت از راندمان تغییر و تغییر مقیاس‌ها هست. او می‌گوید در عالم فیزیک یک مبنا مثل فیزیک ماکروی کیهانی مورد قبول نمی‌باشد.

در روان شناسی، تعریف انسان نُرمال و منطقی و عملکرد او را به گونه‌ای خاص تعریف می‌کند و اصلاً به شاخصه‌هایی می‌رسد که می‌گوید اگر این گونه انجام ندهد بیمار است.

۲/۶/۱ ـ حکومت قوانین مادی بر تعیین تعادل فردی و اجتماعی در فرهنگ غرب

بنابراین در این دو دستگاه انتخاب اصلح مفهوم مادی پیدا می‌کند، همان جوری که توسعه و تکامل فضای مادی پیدا می‌کنند. بر تعادل اجتماعی و تعادل فردی، قانونمندی مادی حاکم هست. قاعده‌مندی ماده هست که می‌تواند نقطهٔ اتکای این اهرم را در حرکت نشان دهد. خیلی ساده اندیشی است که کسی خیال کند غرب ماورای جبر مادی حرف دیگری دارد و این مطلب با روان‌شناسان قوی غربی هم در میان گذاشته شده است. از دانشمندان غربی دانشگاه سؤال شد که آیا شما علم، تحقیق میدانی و قاعده‌مند کردن را قاعده‌مند می‌دانید و می‌خواهید برای آن قاعده پیدا کنید یا خیر او جواب دادند: بله که قاعده‌مندمی‌دانیم.

به عبارت دیگر انگیزهٔ یعنی باعث بر عمل، اندیشهٔ سنجش گر عمل (بهینه ساز عمل) و بعد تصمیم و انتخاب و لذا این که رسم سیکل را اختیار بگذارید بدین معنی که هنوز خود آگاه است قابل قبول است. شما نمی‌گویید: همهٔ رفتارها خودآگاه است. خیلی از انگیزش‌ها را برای آدم می‌داند که دلش می‌خواهد و تصمیم گرفته است که دنبال چیزی برود، حال ناراحت شده باشد یا خوشحال شده باشد ولی منطقی بودن یا نبودن آن خودآگاه نیست و مگر می‌تواند آن را از قاعده‌مندی مادی خارج کند؟ اصلاً علم به چیزی تعریف شده است؟ لقب علمیّت را به آنجایی که تئوری قدرت کنترل عینی را نداشته باشد اطلاق نمی‌کنند.

۲/۶/۲ ـ حکومت جبر تاریخی بر تنظیمات اجتماعی در فرهنگ غرب

(س): قاعده‌مندی و قدرت کنترل برای ما هم قابل قبول است ولی آنها می‌گویند ما قدرت داریم که تعیین استراتژی کنیم. شاید کشوری یک استراتژی را برای خود تعیین کرده و کشور دیگری استراتژی دیگری را تعیین کند. چه در سطح کلان، و چه در سطح خرد و چه در فرد و لذا می‌تواند قدرت تبدیل کیفیتهای مختلف را دارا باشد.

(ج): بعد می‌گوییم: تکامل بین المللی یک راه بیشتر ندارد و همهٔ مطالبی که در بالا ذکر کردید مثل این است که داخل این صنف و آن صنف فرض شود. مثل این اختیار و آن اختیار راکه می‌گویید به دلیل این است که هنوز در موازنهٔ نیامده‌اید و در بزرگ‌ترین مجموعه، یکی می‌شود. اگر مجموعه راکوچک فرض کنید، منتجهٔ واحدی نخواهید داشت. مثل در انتخابات و خود عرضه و تقاضا که می‌توانید سیب یا گوجه فرنگی خریداری کنید ولی در راندمان کلی می‌گویید: طلب اجتماعی نرخ گوجه فرنگی را امروز به این میزان و نرخ سیب را به آن میزان قرار داد. مثلاً قیمت این راکیلویی ۱۰۰ تومان و آن را کیلویی ۸۰ تومان گذاشت. می‌گویم: من می‌توانم گوجه‌فرنگی نخرم. می‌گوید: نظام حاکم بر این عرضه و تقاضا معین شده، مثلاً این کشور استراتژی‌اش را کمونیستی و آن کشور سرمایه‌داری قرار داده است. او می‌گوید: اینها در کلّ مطرح نیست، یعنی استراتژی‌ای که بوجود می‌آید حال کمونیستی یا سرمایه‌داری اگر هم شکست بخورند ولی در مرحلهٔ تکامل تاریخی که ملاحظه می‌کنید (نه تاریخ ایران و نه تاریخ روسیه مطرح است، بلکه کلّ تاریخ که ملاحظه می‌شود) می‌یابیم که یک منتجه دارد.

(س): همانطوری که ما انتخاب هدف و بهینهٔ هدف در سطح خرد و سطح کلان انجام می‌دهیم، جامعهٔ غرب هم که الاّ رقیب ما هست این کار را می‌کند. به هر حال آن چه که مشهود است این است که از سطح کلان تا به پایین ادامه می‌دهیم و هدف‌گذاری کرده و تغییر می‌دهیم، و اصطلاح و محاسبه می‌کنیم.

(ج): این به معنای جامعه شناسی نیست، جامعه شناسی باید یک الگویی بدهد که بتواند همه را شامل شود. از جامعه شناسی اصولی استخراج می‌شود که برای تصمیم‌گیریها به کار گرفته می‌شوند لذا در جامعه شناسی تحقیقات میدانی انجام می‌شود و می‌گویند: بر حسب مناطق مختلف جغرافیایی، بر حسب نژاد و بر حسب ... باید شروع به کار کرد و از آن جمع بندی ارائه داد. لذا آنجایی که بخواهد مادی باشد باید اختیار حذف گردد، البته نه در جزئیات بلکه در برآیند باید اختیار حذف گردد. در جزئیات مثلاً در روان‌شناسی نفی می‌گردد. یعنی اگر بگوئید: من کلمهٔ استراتژی برای تکامل تاریخ به کار نمی‌برم. می‌گویم: پس فلسفهٔ تاریخ ندارید و برای توسعهٔ نمی‌توانی هدف گیری داشته باشی؟ استراتژی آنجایی است که برای توسعه، هدف‌گیری شود. فرق آن با خطوط سیاسی باید همین باشد. وقتی می‌خواهی برای توسعه کار کنی باید یک فلسفهٔ تاریخ داشته باشی و برای تکامل مطلب ارائه کنی و باید برای تکامل جهان هم پیشنهاد داشته باشی و نمی‌توانی تنها بگویی تکامل من این‌گونه‌است.

(س): برای تکامل پیشنهاد هست و نگوئید مادی تا مطلب ارائه کند.

(ج): پیشنهاد مادی داشته باشد یعنی برای رفتار ماده مطلب دارد و نه در بارهٔ انسان، یعنی برای رفتار ماده، در مقیاس جامعه و تاریخ صحبت دارد زیرا از فلسفهٔ زیست مادی صحبت می‌کند. این مطلب را که خیلی ساده بیان می‌کنم یعنی فلسفهٔ فیزیک (فلسفهٔ چه نسبتی) و بعد فلسفهٔ حیات سر جای خود صحبت خیلی عمیقی است. من می‌گویم این سه اصل می‌باشند در این که مثلاً بلا تشبیه شما بگوئید: این سه تا اصول اعتقادات یا «اصول پایهٔ بهره‌وری اجتماعی» می‌باشند. بعد به علوم تجربی هم که می‌رسید می‌توانید فیزیک، شیمی و پزشکی عام را احکام کلی بهره برداری بدانید. بعد علوم انسانی هم احکام اجرایی بهره‌وری را تحویل می‌دهد. یعنی بهره‌وری اجتماعی به معنای انتخاب بهینهٔ اجتماعی می‌باشد.

در فلسفهٔ تاریخ، اختیار داشتن انسان به چه معنی است؟ مگر تعریف از انسان چه بوده است و اختیار کجای آن بوده است؟

۲/۶/۳ ـ عدم پذیرش پیش فرض غیرحسی در فرهنگ غرب

روان‌شناسی نمی‌تواند اعلام کند که می‌خواهم یک پیش فرض غیر مادی را انتخاب کنم. معنای معنویتی که در روان‌شناسی مادی مطرح می‌شود هرگز به معنای معنویّتی نیست که قوهٔ اختیار ما عالم مجرد در آن مطرح باشد. در تحلیل روان‌شناسی، برای پیدایش هر حالتی دنبال قاعده‌مند کردن است و گفتن این که خاصیّت ماده در این شرایط، این محصول را دارا می‌باشد.

(س): یعنی می‌فرمایید اگر چه در اعتقاد، اختیار را قبول دارند ولی در عمل معتقد نیستند.

(ج): این را نفرمایید: بلکه بفرمایید اختیار را یکی از مراحل رفتاری ماده می‌شناسند و جبر قطعاً در آن اخذ شده است.

(س): این که دیگر اختیار نیست.

(ج): بله، بنا به تعریف شما از اختیار اصلاً تعریف ندارند. آنها انتخاب دارند ولی اختیار ندارند. البته این انتخاب هم جبراً توسط فرهنگ یک جامعه معین می‌شود. فرهنگ بستر بزرگ انگیز شی‌ای است به این که ایشان بتواند بسنجد و دریابد که کدام بهتر است. یعنی نظام ارزشی، نظام فلسفی، نظام اطلاعات عینی و کلیهٔ داده‌های خارجی و داده‌های اجتماعی در مقابل شما قرار دارند. مثلاً اگر شما دست به چیزی بزنید که دستتان بسوزد فوراً دست خود را عقب می‌کشید. در نظام مادی هم داده‌های اجتماعی بستر پرورش انسان می‌باشد و طبیعی است که بر رفتار ماده در قسمت انتخاب حاکم می‌باشد. بنابراین جبر اجتماعی و جبر اجتماعی مطرح است و نه شکل پروسهٔ مثلاً اصالت ابزار و بعد می‌گویید: به این حالت اقتصادی که می‌رسد متناسب با سطح فرهنگ اجتماعی آن قضاوت می‌شود.

۲/۶/۴ ـ عدم پذیرش اختیار ـ مگر با تعریف مادی ـ در فرهنگ غرب

(س): به هر حال این نکتهٔ مهمی است که چون ما می‌خواهیم اختلاف دستگاه خود را با دستگاه مادی در مسئلهٔ جهت گیری بیاوریم باید این مسئله کاملاً روشن شود.

(ج): دقیقاً یعنی نمی‌توانید یکی از آنها را پیدا کنید و صحبت این است که فرض می‌کنیم که هست. حال یا باید اختیار ابداً قابل تعریف نباشد و یا باید مادی تعریف بشود و از بین این سلب و ایجاد خارج نیست. ما بر روی کاغذ می‌نویسیم قوهٔ انتخاب و بعد می‌گوییم: این قوهٔ انتخاب تعریف مادی می‌پذیرد یا خیر؟ اگر نپذیرد برای کل مادیّون قابل قبول نیست. اگر در عالم فرض شد که پیش فرض‌های حسّی وسیلهٔ کنترل حسّی باشند اختیار جایی نخواهد داشت و نمی‌تواند محاسبه بشود زیرا در پیش فرض جایی ندارد.

اگر در علوم کاربردی نباشد آن وقت سئوال ما این است که آیا منتهی الیه ریاضیات چیست؟ اگر بگوئید ریاضیات تحقیقی است که در حال حاضر در جامعه جهانی انجام می‌شود و نه آن که در عهد رستم و سهراب انجام می‌شد. ریاضیاتی که در حال حاضر وجود دارد نمی‌تواند فردی شکل بگیرد. در حال حاضر مراکز تحقیقاتی هستند که هزینه، نیروی انسانی لازم و امکاناتی از قبیل ابزار و سرمایه و دارند. ابزار آنها از کامپیوتر، ماشین حساب و ... گرفته تا ابزارهای دیگری که قابل فرض بوده و باید داشته باشند مانند: ابزارهای ارتباطی و شبکهٔ ارتباطی که همگی با مذاکره با یکدیگر مطالب را داد و ستد کرده و به چاپ رسانده و به صورت مجله منتشر می‌کنند و همچنین کلیهٔ ابزارهای اجتماعی‌ای که قابل فرض باشند تا ابزارهای پژوهشی‌ای که در دستگاههای آنها قابل فرض می‌باشد را لازم دارند. دوران ریاضیات نظری‌ای که شخصی در یک گوشه‌ای مانند انیشتین بنشیند و محاسبه کند به پایان رسیده است.

ریاضیاتی که حتی تئوریک آن بخواهد در حل مسائل حضور پیدا کند، باید به صورت سازمانی و اجتماعی انجام گیرد تا در دنیا جایگاهی پیدا کند. در حال حاضر تحقیقات اصولاً اجتماعی انجام می‌گیرد و هر چه که بخواهد اجتماعی انجام بگیرد، نیاز به سرمایه گذاری دارد تا مشکلات عینی را بتواند حل کند و باید در این راستا باشد. ممکن است فضاهای کوچکی را هم خالی بگذارند و بگویند اینها هم برای تکیه خسرو و ملک می‌باشد. هر کسی که بیکار هست اینجا بنشیند و فکر کند. مثل پارکها و این را به صورت یک شیء مکمل در کنار آن دستگاهها قرار می‌دهند ولی چشم داشت اصلی به این مکمل‌ها ندارند. مقالات این قسمت را در مجلات چاپ می‌کنند ولی هیئت مدیره مجله به خاطر جریانات اتفاقی، مجله را اداره نمی‌کند و بلکه به دنبال این است که انگیزه را برای آنها ایجاد کرده و زمینهٔ آن را با وعده و وعیدهایی درست می‌کند مثلاً وعدهٔ کسب فلان منصب علمی را در نظام علمی جهان می‌دهند. وقتی که به آنها مدال داده و در سمینارها شرکت و اجازه می‌دهند و آنها را نمایان می‌کنند و برای آنها رفاه کامل به وجود می‌آورند و برای مسافرتهایشان هواپیمای اختصاصی در اختیارشان قرار می‌دهند و خانوادهٔ آنها را در یک سیکل دیگری قرار می‌دهند و یک هدفی دارند. آن کسانی که اداره و برنامه ریزی می‌کنند سعی دارند نیازهای اجتماعی را حل نمایند.

لذا آنها ورود پیش فرض غیر حسی را در دستگاه خود نمی‌پذیرند. آنها معنای ورود پیش فرض غیر حسّی را

برای بهم ریزی جامعه بدتر از بمب اتم می‌دانند. اگر یک ویروس گرایش به امر غیر مادی در زیر بنای دستگاه علوم مادی وارد گردد، دستگاه منفجر خواهد شد و مدیریتی باقی نخواهد ماند و به قول معروف از نان و آب و کار سرمایه‌دارها گرفته تا همه چیز آنها به هم خواهد ریخت. *پذیرفتن این که چیزی غیر ماده هم هست؛ یعنی برای ماده شریک قایل شدن، مساوی با به هم ریختن نظام مادی می‌باشد.*

۲/۷ ـ تفاوت مادی دانستن امور غیر حسی با کنترل آثار مادی امر غیر حسی

(س): ما هم غیر مادی را می‌خواهیم دخالت دهیم چرا که قدرت محاسبه‌اش را دارا هستیم. یعنی می‌خواهیم در آخر کار آن را کنترل محسوس کنیم.

(ج): نه، این از شوخی‌هایی است که قبل از دقت بیان می‌شود. اگر قایل شوید که چیزی هست که تحلیل بردار مادی نیست نمی‌توانید این قضاوت را در بارهٔ آن کنید. شما نسبت آن را به ماده تعریف می‌کنید مثلاً «الف» غیر مادی و «ب» مادی است و شما نسبت را تعریف می‌کنید و می‌خواهید آن را کنترل کنید. اگر تعریف مادی برای آن ارائه ندهید چگونه می‌توانید با ماده آن را کنترل کنید؟ از کجا معلوم که آن، کنترل ماده را به دست نگیرد؟ این اگر در دستگاه مادی بیاید چگونه تحلیل می‌شود؟

(س): در دستگاه خودمان منظور است. وقتی در دستگاه ما می‌آید چگونه می‌خواهد تأثیر بگذارد؟ یعنی باید آثار آن قابل مطالعه باشد.

(ج): *قابل مطالعه بودن آثار، صحبت دوم است. بین این دو مرحله خلط نکنید. گاهی می‌گویید ما آثار مادی یک امیر غیر مای را کنترل می‌کنیم ولی برای خودش تعریف داریم.*

(س): مادی نمی‌گوییم.

(ج): نه، تعریف داریم و معنای کنترل و توسعه‌اش را در دستگاه دیگری می‌شناسیم. این در بارهٔ غایت صحبت کردن است و نه در بارهٔ مبدأ صحبت کردن زیرا ما می‌گوییم. نفس را می‌توان چه گونه پرورش داد و نفس چگونه تولی پیدا می‌کند و چه چیزهایی بر آن حاکم هست و مناسک آن چیست؟ و اینها را به صورت جداگانه در اختیار داریم و چون می‌گوییم: اختیار و مشیت حضرت حق غالب و بستر تکامل نفس را این گونه قرار داده است. بعد اثر مادی آن را که کاملاً تعریف شده است مطرح و حاکمیّت‌اش هم بر ماده مشخص می‌شود. این که می‌تواند دو نوع حکومت کند معنایش این است که این یک نوع و آن نوع دیگری است و بعد هم وقتی برنامه ریزی می‌کنیم دو باره آن را به دستگاه قبلی باز می‌گردانیم ولی آن که به جز تعریف مادی در دستگاه‌اش پیدا نمی‌شود از این «الف» غیر مادی چه شناختی علمی‌ای می‌تواند تحویل دهد؟

(س): این درست است که آن تعریف اولیهٔ مادی را نمی‌تواند ارائه دهد.

(ج): مجبور هست و نسبت‌اش را نمی‌تواند بگوید. الف غیر مادی را نمی‌تواند تعریف کند و لذا حق نظر دادن در مدیریت عالم را ندارد.

(س): آنها که واقعاً انتخاب می‌کنند. ممکن است شما بگوئید در دستگاه خودتان انتخابهایتان چنین و چنان‌است.

(ج): او دارد تفسیر مادی می‌کند و الف را نمی‌پذیرد. یعنی خدا و پیغمبر هست و در طرف راست ملائکه هست و روح بشر دارای چیزهایی دیگری است ولی من کار دیگری انجام می‌دهم. مثل تعریفی را که ما برای فساق می‌دهیم او انتخاب فسقاش را اعلام می‌کند. آیا این گونه نیست؟ او می‌گوید: ماده اصل است و قضایا و مقوله‌های فلسفی دینی یک زمانی پیدا و زمانی هم از بین‌رفته‌اند.

۲/۸ ـ تعیین جهت تنظیمات اجتماعی از بیرون مجموعه در نظام الهی و از درون مجموعه در نظام مادی

(س): هر چقدر هم از این بحث‌های فلسفی انجام دهند آخر کار آن چه که در اجتماع آنها واقع می‌شود مگر برنامه ریزی برای توسعه نیست؟! آنها هم می‌گویند: ما مجبور بودیم برنامه ریزی کنیم.

(س): خیر، برنامهٔ توسعه‌ای که تحرک‌های وسط را می‌پذیرند مثل تحرکهایی هستند که بین ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه انجام می‌گیرد. این تحرکها هرگز زیر ساخت و اصول حاکم را بر شناخت توسعه عوض نمی‌کنند. این تحرکهایی را که دارد خودش هر روز انتخاب می‌کند. مثلاً در رستوران می‌گوید: امروز ظهر برای من کرم کارامل درست کن یعنی انتخاب می‌کند زیرا فلسفهٔ تاریخ قایل است. پس این گونه نیست که آنجا که رسید بنشیند و بگوید هر آن چه که آوردند مقبول است. بلکه معنای انتخاب و اختیار را عوض کردن همین می‌باشد.

(س): هر چند همان را در دستگاه خودمان بنام انتخاب بگوئیم، ولی به هر حال توسعهٔ اجتماع را در آخر کار به جز تنظیم توسعهٔ اجتماعی به چیز دیگری نمی‌توانیم تعریف کنیم

(ج): نقطهٔ آبتیوم از دستگاه بیرون می‌آید و نه از خارج و این دو صحبت می‌باشد.

(س): یعنی انتخابش عوجاً رخ می‌دهد و نه این که انتخاب ندارد. یعنی در همان سطحی که ما می‌خواهیم در تکامل اسلامی تصمیم گیری کنیم در همان سطح آنها هم تصمیم گیری می‌کنند.

(ج): تعریف مطلب را تمام کنیم و بعد ارتباط آن را با ریاضیات پیدا کنیم. شما تعریف مطلب را نیمه تمام می‌گذارید و جلو می‌روید. شما می‌گویید ۲۰ پارامتر همراه با خصوصیّات آن را می‌دهم و جمع بندی آن را کامپیوتر انجام می‌دهد. می‌گویید: اولین نقطهٔ بهینه اینجا است و دومین آن اینجا است و دهمین آن اینجا است. می‌گویم: این لازم دارد که ۱۰ تا در ۱۰ تا در ۱۰ تا اینها را ضرب کرده و مثلاً بشود ده هزار تا. می‌گوید: بله ۱۰ هزار تا را انجام بده و درست است که ۱۰ هزار تا می‌شود. ۱۰ هزار احتمال می‌دهد و بهینه می‌کند و ۵ اولویت را هم معرف می‌کند و می‌گوید: اولویت ۱ برای درست کردن بیمارستان مثلاً منقطهٔ فلان است. اولویّت ۲، ۳، ۴، ۵ چنین و چنان‌می‌باشد.

تحرک و بالانسی که دارد به نام اختیار نیست. او حتماً به این بالانس قایل می‌باشد و معنای عرضه و و تقاضا

و مکانیزم آن هم همین است. آنها با کلمهٔ الاسیستهٔ عرضه و تقاضا در بازار نفتی جهان صحبت می‌کنند (کشش و تنش واقعی نیازمندیها) و اینها را مادی تعریف می‌کنند. ما یک گوشهٔ آن را گرفته و از دید خود به آن نگاه می‌کنیم و می‌گوییم پس این اختیار است.

(س): ما کار به این نداریم که اسم آن را اختیار بگذاریم. ما می‌گوییم در آخر کار که می‌خواهیم تصرفات اجتماعی کنیم، آن چیست که بیشتر از تصرف آنهامی‌باشد؟

(ج): نقطهٔ آبیتمومی که بر اساس تعاریف مادی پیدا می‌شود با نقطهٔ آبیتمومی که بر اساس تعاریف الهی پیدا می‌شود، دو نوع ماشین نیاز دارند.

(س): یعنی ما در یک جهت می‌بریم و آنها در یک جهت دیگری می‌برند، آیا غیر از این است؟

(ج): بله، ما بگوئیم جهت گیری را از بیرون می‌پذیریم. مثلاً: برای استناد، علم اصول را نیاز داریم و می‌گوییم: اصول کمّی شما کدام است؟ اینها اصول کیفی هستند. علم اصول به صورت کیفی توانست بگوید استناد کامل کجا است؟ در دستگاه آنها علم اصول جایگاهی ندارد زیرا به کلمات تعبدی ندارند که بخواهند علم اصول داشته باشند. علم اصول قیاس بالمقیاس را برای یک تعبدنمی‌خواهد.

۲/۸/۱ ـ تغییر نظام ارزشی به تبع تغییر نیازمندیهای مادی در نظام مادی

(س): ولی ملتزم به یک آرمانهای مادی هستند یا خیر؟

(ج): نه، تمام صحبت امروز من هم بهینهٔ شدن این آرمانها بود به طوری که بهینه شدن آن یعنی وقتی امروز ملّت اعلام رأی می‌کنند بلافاصله رئیس جمهور خط سیر را عوض می‌کند. نمی‌گوید: من آرمانم فلان بود، حال می‌خواهی رأی بده یا رأی نده، اصلاً آنها اخلاق نسبی در شکل مادی را طرح می‌کنند و می‌گویند: اخلاق پایه‌ای ندارد و اخلاق و نظام ارزشی تابع نیازمندیهای جامعه است و نیازمندیهای جامعه هم به حسب توسعه عوض می‌شوند و به دنبال آن اخلاق و آرمان هم عوض می‌شوند. می‌گویید: اصلاً مقید بودن به یک فلسفه و یک دین غلط است. می‌گویند: وقتی فلسفهٔ نیجه یا فیخته آمد آلمان درست شد. باید آلمانی بفهمد که این فلسفه آمد و کارآمدی خود را نشان داد و کنار رفت و پس از کنار رفتن، لازم نیست که آن فلسفه باشد و باید فیلسوفها یک فلسفهٔ دیگری بیاورند. این طور نیست که آن فلسفهٔ حقیقت داشته باشد بلکه باید دید واقعیّت کدام فلسفه است؟ حقیقت گرایی در بحث اصالت ماهیّت هست ولی این می‌گوید: به واقعیّت گرایش داشته باش. روش رئالیزم هم، روش واقعیّت گرایی است و نه ایده‌آلیسم (چون آنها ما را متهم می‌کنند که شما با واقعیّت کاری ندارید و وقتی کلمهٔ روش رئالیزم انتخاب شد یعنی ما واقعیّت گرا هستیم و نه شما.

۳ـ اصالت ولایت و تأثیر آن در ریاضیات

۳/۱ ـ ایجاد معادلات بر محور ربوبیّت مطلقهٔ الهی در اصالت ولایت

در دستگاه ما در تعریف از ریاضیات دیگر صحبت از حقایق نفس الامریه و صحبت از واقعیات نمی‌باشد، بلکه نظام ولایت و ایجاد معادلات مطرح است. در این ایجاد هم مشیت بالغهٔ ربوبی و ربوبیّت مطلقهٔ الهی محورمی‌باشد.

۳/۲ ـ به دست آمدن احکام کیفی به وسیلهٔ علم اصول و احکام کمی، بوسیلهٔ ریاضیات اسلامی در اصالت ولایت

تعبد اساس تقرب است و منطق اصول حاکم بر منطق، کیفی آن و ریاضیات اسلامی منطق کمّی آن می‌باشد.

۳/۳ ـ غفلت حوزه از مادی بودن فرهنگ غرب با وجود پذیرش مسیحیّت

(س): توضیحی بیشتری را پیرامون این قسمت آخر بفرمایید.

(ج): ما در بارهٔ ریاضیات اسلامی فعلاً تا به حال قسمت‌های ۱ و ۲ را مقداری اشاره کردیم. مسئلهٔ ۱ و ۲ خیلی خیلی مهم بوده و به نظر می‌رسد تمام غفلت حوزه در این است که چون دین رسمی نظام سیاسی غرب مسیحیّت است خیال می‌کنند که در نظام فرهنگی آنها هم این مسئله واقعیّت دارد. در نظام فرهنگی آنها دین مسیحیّت مطرح نمی‌باشد، بلکه دین آنها دین دنیا پرستی است. بله در نظام سیاسی آنها دین رسمی اعلام شده مسیحیّت است ولی در نظام فرهنگی آنها اصلاً خداپرستی نیست.

(س): یعنی در تصمیم گیری حضور ندارد.

(ج): هرگز، یعنی یک جا هم سراغ ندارید که از پاپ دعوت کنند و سؤال کنند که نظر حضرت عیسی در شورای امنیّت چیست؟ یا بگویند: ما در مقابل گفته‌های انجیل یا در برابر گفته‌های تورات تسلیم هستیم. این مطلب تا پائین‌ترین سطح قاضی کوچک جامعهٔ آنها ادامه دارد، یعنی قاضی با کشیش کاری ندارد.

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ»

روش تولید معادلات کاربردی

دوره دوم جلسه ۲۵ — ۷۵/۱۱/۰۶

استاد: حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی

معیار انتزاعی، مجموعه‌نگر یا اسلامی بودن دستگاه ریاضی

فهرست

* مقدمه - طرح سئوال ۱

۱- توانایی ریاضیات اسلامی برای کنترل جهت بر محور وحی ۱

۱/۱- تعریف ریاضیات به «قیاس بالمقیاس» و قرار دادن فرمولهای ریاضی به عنوان تطبیقات این تعریف ۱

۱/۲- مستقل نبودن نسبتها از وحی، شرط صحت معادلات ریاضی، در ریاضیات اسلامی ۱

۱/۲/۱- عدم قدرت «محاسبه جهت دار» توسط ریاضیات غیر اسلامی ۱

۱/۲/۲- استفاده از علائم ریاضیات غیر اسلامی در ریاضیات اسلامی برای بیان مفاهیم جدید ۲

۲- ناتوانی ریاضیات انتزاعی از بیان علت تغییر و پیش گویی تغییر ۲

۲/۱- انتزاعی بودن اندازه گیری مکان و زمان در ریاضیات انتزاعی ۲

۲/۲- ملاحظه نشدن نسبت بین شیء متغیر و تغییرات آن با «محاسبه»، علت عدم قدرت پیش گویی در ریاضیات انتزاعی ۲

۲/۲/۱- قدرت پیش گویی ریاضیات مجموعه نگر به علت توجه به وابستگی تغییرات اوصاف مجموعه ۳

۲/۳- مشروط نبودن قیاس بالمقیاس به تطبیق خارجی در ریاضیات انتزاعی ۳

۲/۳/۱- مشروط نشدن صحت قیاس به خارج به صرف منشاء انتزاع خارجی داشتن مفهوم ۳

۲/۳/۲- اکتفا به وجود تلائم نظری در ریاضیات انتزاعی ۳

۳- توانمندی ریاضیات مجموعه نگر در بیان علت تغییر و پیش گویی تغییر ۴

۳/۱- مشروط بودن صحت معادلات ریاضی به کارآمدی عینی، در ریاضیات مجموعه‌نگر ۴

۳/۱/۱- پذیرش «اندراج خاص» در ریاضیات مجموعه‌نگر ۴

۳/۱/۲- نسبت یافتن مفهوم نظری به مصداق عینی در ریاضیات مجموعه‌نگر ۴

۳/۱/۳- مشروط بودن صحّت خارج به محاسبات ریاضی در ریاضیات انتزاعی ۴

۳/۲- تعیین شدن متغیرهای اصلی، فرعی، تبعی در ریاضیات مجموعه‌نگر ۴
۳/۲/۱- ارائه تعریف دقیق از وابستگی تغییرات به هم، عامل اتصال صور ریاضی با مواد ۴
۳/۲/۲- ملاحظه شدن نسبت بین اوصاف متغیر در ریاضیات مجموعه‌نگر ۵
۳/۲/۳- تفاوت گزارش از نسبت به استنباط علت و پیش گویی ۶
۴- ضرورت تناسب ماده و صورت (فیزیک و ریاضی) بر اساس یک حد اولیه ۷
۴/۱- قاعده‌مند بودن نسبتهای موجود در اشیاء ۷
۴/۲- قیاس پذیر بودن نسبتهای موجود در اشیاء با توجه به قاعده‌مند بودن آنها ۷
۴/۳- ضرورت تناسب قواعد سنجش با قانونمندی ماده ۷
۴/۴- متفاوت بودن قاعده مندی نسبتها و مواد ۸
۵- تفاوت گزارش عددی و هندسی (یا نمودار های زمانی) با علت یابی تغییر ۸
۶- منسوب شدن موضوع به منصبی که قواعد ریاضی بیانگر آن است ۹
۶/۱- حل شدن اوصاف در نسبت ۹
۶/۲- متعدد شدن مقیاسها به تعدد موضوعات در عین امکان برقراری نسبت بین مقیاسها ۹
۷- رابطه فلسفه ریاضیات با فلسفه فیزیک ۹
۷/۱- اسلامی و غیر اسلامی داشتن ریاضی با وحدت یافتن فلسفه فیزیک و فلسفه ریاضی ۹
۷/۲- حاکم بودن ریاضیات بر رفتار طبیعت و قرار داشتن آن در مجموعه علوم پایه ۱۰
۷/۳- منحل شدن وصف در نسبت در فلسفه فیزیک و کمّی شدن نسبت در فلسفه ریاضی ۱۰
۷/۴- ایجاد موضوع با کمی شدن نسبتها، دلیل لزوم تناسب ماده و صور ریاضی ۱۰
۷/۵- مشروط بودن صحت محاسبات به تناسب محاسبات با تغییر اوصاف ۱۰
۷/۶- اصول موضوعه‌ای تعریف نشدن ریاضی و حل شدن ریاضی در فلسفه فیزیک ۱۱
۷/۷- متصرف در موضوع، نسبت ست نه نسبت و مواد ۱۲
۷/۸- مشروط شدن صحت سنجش به تناسبات حاکم بر پیدایش و تبدیل اوصاف ۱۲
۷/۹- ریاضیات، بیانگر نسبت بین تغییراتِ سازندهٔ موضوعات ۱۲
۷/۱۰- ناهماهنگی در لوازم، ثمرهٔ تباین فلسفه ریاضی و فلسفه فیزیک ۱۲
۷/۱۱- مجرد نشدن نسبتهای کمی از تغییرات کیفی در صورت وحدت فلسفه ریاضی و فلسفه فیزیک ۱۳
۷/۱۲- ضرورت مشروط شدن صحت نسبتهای کمی به نظام اوصاف در صورت وحدت فلسفه ریاضی و فیزیک ۱۳
۷/۱۳- پذیرش تفکیک فیزیک از ریاضی در عین تأکید بر مشروط بودن صحت هر یک به دیگری ۱۴
۷/۱۴- ضرورت وجود قواعد عام و قواعد خاص ریاضی، متناظر با قواعد عام و خاص فیزیک ۱۴

نام جزوه :	روش تولید معادلات کاربردی (دورهٔ دوم)	کد بایگانی کامپیوتری :	۰۱۰۴۴۰۲۵
استاد :	حجة الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	تاریخ جلسه :	۷۵ ۱۱/۰۶
عنوان گذار :	آقای علیرضا پیروزمند	تاریخ انتشار :	۷۷ ۰۶/۲۳
ویراستار :	آقای رضوی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

معیار انتزاعی، مجموعه‌نگر یا اسلامی بودن دستگاه ریاضی

۱- توانایی ریاضیات اسلامی برای کنترل جهت بر محوروحی

۱/۱- تعریف ریاضیات به «قیاس بالمقیاس» و قرار دادن فرمولهای ریاضی به عنوان تطبیقات این تعریف

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در بحث «ریاضیات» تعریفی که از «ر»، «ی»، «ا»، «ض»، «ی»، «ا»، «ت» ارائه می‌دهیم، یک لغت ست و نام یک کاری است که ما ابتدا معنی آنرا شرح دادیم. به نظر من خصوصیات گفته شده در باب ریاضیات هنوز محوربندی نشده است و لذا مرتباً از ذهن برادران غفلت می‌شود و یا به انسجام آن توجهی نشده است. ما گفته‌ایم که کلمهٔ ریاضی، «قیاس بالمقیاس» می‌باشد و چیز دیگری نیست. تطبیق ریاضی، همان فرمول» می‌باشد که یک کار کمّی لازم دارد. ریاضیات «استدلالی»، اساس ریاضیات است نه اینکه خود «فرمول» باشد. «مبتدا زید حاضر خبر ـ ان قلت : زید حاضر من اعتذر»، این جمله لازم نیست «زید» داشته باشد، زید بعنوان مثال می‌باشد.

۱/۲- مستقل نبودن نسبتها از وحی، شرط صحت معادلات ریاضی، در ریاضیات اسلامی

در استدلالی که تاکنون بیان شده است، خصوصیاتی را گفته‌ایم که این خصوصیات. جهت دار است، مثلاً: اگر گفته شده است که نباید نسبتها از وحی مستقل تعریف شوند، به معنای این است که ریاضیات، از معقول بودن به متعبد بودن تفسیر شده است و این یک اصل مهم حد اولیهٔ آن است.

۱/۲/۱- عدم قدرت «محاسبه جهت‌دار» توسط ریاضیات غیراسلامی

پس هر معادله‌ای با شیبی که درست می‌کند اگر این مطلب را نپذیرد، صحیح نیست؛ یعنی اگر مفروض «ولایت، تولی و تصرف» را در خود نپذیرد و بگوید می‌تواند باشد و می‌تواند نباشد و صحّت آن هم مقید به ربط داشتن با این مطلب ندارد، این ریاضیات. ریاضیات «معادل» خواهد بود. ما هم نمی‌گوئیم چنین ریاضیاتی نیست و نمی‌تواند محاسبه کند بلکه می‌گوئیم: نمی‌تواند

محاسبهٔ جهتدار انجام دهد.

۱/۲/۲- استفاده از علائم ریاضیات غیر اسلامی در ریاضیات اسلامی برای بیان مفاهیم جدید

اگر بگوئیم: وقتی اعداد ده دهی در بیان معادلهٔ نسبیّت بکار گرفته شوند، به معادلهٔ نسبیت تعریف می‌شود، بدین معنا نیست که بکارگیری آن در سطح پائین تر غلط است. دنبال این نباشید که ریاضیات اسلامی، ضرورتاً ۱، ۲، ۳، ۴ دیگری تحویل دهد. بلکه عین همین ۱، ۲، ۳ و ۴ و عین همین حروف از «الف» تا «ی» را در بیان مفاهیمی که قطعاً با مفاهیم مادی مختلف است بکار می‌بریم که بعد یک نظام دیگری می شود. بعد هم می‌گوئیم برای این نظام، وحی می‌شود. بیان وحی به الفبای عربی نزول پیدا می‌کند. شکی نیست که در این وحی، حقایق و ترکیب خاصی است؛ مثلاً گفته می‌شود: همراه سورهٔ انعام تعدادی ملک می‌باشد. ممکن است یک نفر بگوید:«این صحبت‌ها یعنی چه؟! تعداد «الف»، «ب»، «ج»، و «ر» در این سوره معلوم است و لذ همراه الفبای آن، ملک لازم نیست؛ آیا اگر من هم بصورت مقایسه‌ای حروفی را بنویسم لازمه‌اش این است که ملک همراه حروف آن خواهد آمد؟!» در جواب می‌گوییم: این الفباء هنگامی که با این نحوه ترکیب مقید می‌شود، گذاشتن دست نجس بر روی آن حرام خواهد بود و اگر این نحوهٔ ترکیب را نداشته باشد دست نجس گذاشتن بر روی آن اصلاً حرام نخواهد بود. اگر با همین الفباء، کتاب ایقان بهایی‌ها نوشته شود حتّی آتش زدن آن هم واجب می‌باشد. این الفباء، ترکیب جدید که پیدا می‌کند کتاب سبّه می شود. به خاطر داشته باشید که همیشه مرتبهٔ انتزاعی؛ مرتبهٔ تبعی و مرتبه‌ای است که شرط آن تغییر نیست؛ مانند مقواهایی که به صورت مربع‌های ۱ متر در ۱ متر برای مسّاحی کردن یک زمین بزرگ بریده شوند. به این نحوه کار، انتزاعی گفته می‌شود؛ زیرا بزرگ به کوچک تعریف می‌شود و کوچک هم به کوچک تعریف می‌شود. به این نحوه، مسّاحی تعریف می‌شود؛ یعنی از مکان تعریف داده می شود. زمان هم مانند فیلمی است که باز شده باشد و قطعه قطعه چیده شده و خطی بر روی آن کشیده باشند؛ لذا به نظر می‌رسد که به صورت قراردادی، این خط بر روی آنها کشیده شده است.

۲- ناتوانی ریاضیات انتزاعی از بیان علت تغییر و پیش‌گویی تغییر

۲/۱- انتزاعی بودن اندازه گیری مکان و زمان در ریاضیات انتزاعی

چهار سال قبل گفته‌ایم و حالا هم می‌گوییم که قرار سال، ماه، ساعت، دقیقه، ثانیه و خردتر از آن بر تغییر مشرف نمی‌شود، یعنی علت تغییر، قدرت پیش گویی ندارد. سنجش بالمقیاس هر گاه در تغییر، قدرت پیش گویی داشته باشد، دیگر ریاضیات انتزاعی نخواهد بود؛ چون باید نسبتی بین شیء متغیر و محاسبه وجود داشته باشد تا قدرت پیش گویی باشد.

۲/۲- ملاحظه نشدن نسبت بین شیء متغیر و تغییرات آن با «محاسبه»، علت عدم قدرت پیش گویی در ریاضیات انتزاعی

اگر نسبتی بین شیء متغیر و تغییرات آن و محاسبه نباشد، معنا ندارد که پیش گویی تغییر صورت پذیرد. وقتی می‌گویید: «نسبتهای ۳ متغیّر اصلی، فرعی و تبعی یا پنج یا ده متغیر یک مجموعه، چگونه تغییر می‌کند»، ممکن است ریاضیات مجموعه را درست کنید ولی ریاضیات متغیّر و

تغییر را پیدا نکرده باشید: یعنی همان مقواها را باز بصورت انتزاعی در شکل‌های هندسی مختلفی قرار دهید؛ مثلاً مثلث سیمی بزرگی درست کنید و آنرا بر روی مقواهایی که یک متر در یک متر بریده‌اید، قرار دهید و یک دایره‌ای راهم بگونه‌ای قرار دهید که یک قسمت مثلث در دایره افتاده باشد و عضو مشترک داشته باشند؛ بعد هم در بارهٔ اینها صحبت کنید.

۲/۲/۱- قدرت پیش گویی ریاضیات مجموعه نگر به علت توجه به وابستگی تغییرات اوصاف مجموعه

این غیر از آن مجموعه ای است که در آن می‌گوئید: «نسبت تغییرات این صفت به صفت آخر چیست؟» اینجا در واقع وابستگی تغییرات اوصاف را به یکدیگر بیان می‌کنید و مجموعهٔ اوصاف رادر یک هویت ملاحظه می‌کنید.

۲/۳- مشروط نبودن قیاس بالمقیاس به تطبیق خارجی در ریاضیات انتزاعی

آنچه راکه ارتکاز ذهنی باید بدان آشنا شود و تمام این بحثها از ابتدا تا بحال نیز برای این مطلب بوده است عبارتند از:

۱ ـ غرض ما از ریاضیات انتزاعی چیست؟

۲ ـ غرض ما از ریاضیات مجموعه چیست؟

۳ ـ غرض ما از ریاضیات محوری چیست؟

در ریاضیات مجموعه، قیاس بالمقیاس وجود دارد و لکن هرگز مشروط به کنترل چیزی و وجود تناسب آن با جایی نیست؛ یعنی لوازم مفهوم ذهنی را تمام کرده و تلائم آن را بوسیلهٔ قیاس اثبات می‌کنید، خواه فرد داشته باشد یا نداشته باشد؛ هرگز مشروط به تطبیق با خارج نیست و کاملاً آزاد است اگر چه منشأ انتزاع، امر خارجی باشد؛ یعنی اوّل کار جدا کردن یک صفت از خارج بشد. مفهوم «کشیدگی» از محسوسات بنفسه و بذاته از قبیل مفهوم «هستی» نیست که جزء بدیهیات عقل نظری بشد؛ یعنی حتّی فرد نابینا و بدون دست و پا هم می‌تواند هستی رادرک کند ولی ممکن است نتواند کشیدگی را درک کند؛ مثلاً بلندی را ندیده است ولی عقل او کار می‌کند و از مفهوم «هستی» درک دارد.

۲/۳/۱- مشروط نشدن صحت قیاس به خارج به صرف منشاء انتزاع خارجی در داشتن مفهوم

به فرض که کشیدگی‌ها و حجم‌ها را از خارج حس کرده باشید و آنرا از بدیهیات حسّی بدانید؛ مثلاً امتداد را از آن انتزاع کرده باشید. ولی دلیلی ندارد که هر چیزی که منشأ انتزاع آن خارج بود قیاس‌ها هم مشروط به صحت در خارج باشند. مثلاً یک مفهوم بدست آورده‌اید که منشاء انتزاع آن مفهوم، خارج است و شما لوازم عقیهٔ آن مفهوم را تمام کرده‌اید. خط، نقطه، مربع، دایره و انحناء تماماً از لوازم عقلی و نظری همان یک مفهوم هستند. پس از تمام شدن لوازم نظری، هنگامی به این لوازم، انتزاعی گفته می‌شود که صحت آن مشروط به خارج نباشد.

۲/۳/۲- اکتفا به وجود تلائم نظری در ریاضیات انتزاعی

هر ریاضیاتی که صحت آن مطلقاً به خارج مشروط نبود، حال چه مصداق داشته باشد و چه مصداق نداشته باشد، صحت آن از کجا پیدا می‌شود؟ در جواب گفته می‌شود: تلائم منطقی آن را مقیاس تمام می‌کند. این ریاضیات انتزاعی است.

۳- توانمندی ریاضیات مجموعه نگر در بیان علت تغییر و پیش گویی تغییر

۳/۱- مشروط بودن صحت معادلات ریاضی به کارآمدی عینی، در ریاضیات مجموعه نگر

هر ریاضی یعنی هر سنجش قیاسی بالمقیاس «۱» که صحت آن به عینیت مشروط باشد؛ (یعنی سنجشی باشد که اگر تطبیق عینی آن پاسخ ندهد و کار آمد نباشد و کاربرد نداشته باشد، غلط قمداد گردد) دیگر ریاضیات انتزاعی نیست بلکه ریاضیات مجموعه‌نگر است. ریاضیات مجموعه‌نگر قید صحّت را از قیاس نمی‌گیرد.

۳/۱/۱- پذیرش «اندراج خاص» در ریاضیات مجموعه‌نگر

یعنی گاهی قید صحت از اندراج صغری در کبری است که یک اندارج عقلانی است و گاهی شرط اضافه می‌شود، یعنی گفته می‌شود: اندراجِ خاصی که اگر آن خصوصیت نباشد اندراج درست نبوده و مثبِت مطالبی نخواهد بود.

۳/۱/۲- نسبت یافتن مفهوم نظری به مصداق عینی در ریاضیات مجموعه نگر

یعنی به مسئلهٔ مفهوم کلّی و تناسب آن به مقیاس، به تناسب مفهوم کلّی به مصداق قید زده‌اید و گفته اید: نسبت مفهوم نظری با مصداق عینی چیست؟ اینجا دیگر احراز نسبت لازم ست.

۳/۱/۳- مشروط بودن صحّت خارج به محاسبات ریاضی در ریاضیات انتزاعی

بگویید: «در ریاضیات قبلی (انتزاعی) در خارج خیلی چیزها را ساختیم.» بله. ولی صحت آن مشروط به خارج نبود. در خارج ساختید ولی مشروط نبود. بر عکس شما صحت خارج را به آن مشروط کردید. مشروط شدن صحت خارج بدین معناست که می‌توان اتاقی ۳×۵ متر ساخت که درست درآمدن یا درست درنیامدن آن بوسیلهٔ قاعدهٔ ریاضی کنترل می‌شود نه اینکه ریاضیت با این کنترل شود. فرض صحت ریاضیات و قواعد آن قبلاً تماه شده است و ابزاری هم که برای کنترل کردن می‌خواست، مثل گونیا، نقاله و ... درست شده است. حال وقتی تطبیق داده می‌شود، معلوم می‌شود که بنّا کج ساخته ست؛ یعنی مرتباً عینیت را بر اساس چیزی که در ریاضیت نظری است، کنترل می‌کند. حال آیا آن قاعدهٔ نظری می‌تواند غلط باشد؟ گفته می‌شود: خیر، نمی‌تواند غلط باشد، چون صحت ریاضی یا قیاس بالمقیاس هرگز مقید به خارج نمی‌باشد.

۳/۲- تعیین شدن متغیرهای اصلی، فرعی، تبعی در ریاضیات مجموعه نگر

۳/۲/۱- ارائه تعریف دقیق از وابستگی تغییرات به هم، عامل اتصال صور ریاضی با مواد

ولی در ریاضیاتی که متغیر «اصلی، فرعی و تبعی»، نسبت معین می‌کند، ابتدا به نظر می‌رسد که گر پاسخگو نبود، مواد غلط می‌باشند؛ یعنی پیش فرضهایی که برای متغیر اصلی، فرعی و تبعی گذاشته شده ست غلط می‌باشند نه اینکه نسبتها و محاسبهٔ آنها غلط باشد. البته شاید در عینیت کاربرد نداشته است و مدل بطال شده باشد؛ ولی مدل ریاضی آن ابطال نشده است بلکه مدل موضوعی آن بطال شده است؛ یعنی موضوعی که بوسیلهٔ

---

۱ ـ یعنی سنجش قاعده‌مند اندازه بردار و مقیاس بردار باشد؛ یعنی سه شرط داشته باشد: ۱ ـ سنجش باشد ۲ ـ سنجش آن قاعده مند باشد، یعنی قیاس باشد ۳ ـ قیاس آن بالمقیاس یعنی مقیاس پذیر باشد.

این نسبتها سنجیده می‌شد؛ یعنی آن اوصافی که مثلاً فیزیکی یا شیمیایی تعریف می‌شد کارآمد نبود، ولی نسبت‌ها ابطال نشده‌اند. دقیقتر این است که گفته شود: از موضوعاتی که این نسبت‌ها برای آنها به کار گرفته شده، تعریف ارائه می‌شود و «مدل» یا نمونهٔ ساده‌ای از موضوع خارجی؛ یعنی مقومات موضوع خارجی و مقومات ماهیت خارجی در تعریف ما ارائه می‌شود؛ حال اگر بخواهیم از نسبت تغییرات اینها به یکدیگر تعریف دقیقی ارائه شود، در اینجا نقطهٔ اتصال ریاضی و مواد آغاز می‌شود.

۳/۲/۲- ملاحظه شدن نسبت بین اوصاف متغیر در ریاضیات مجموعه نگر

اینجا که می‌گوئید: «تغییرات این موضوع چگونه واقع می‌شود؟» ابتدا به نظر می‌رسد موضوع، فیزیک است. از رفتار طبیعت بعنوان یک موضوع چه تعریفی دارید؟ مثلاً اوصاف «آهن» با یکدیگر چه ربطی دارند؟ همچنین اوصاف «مس» و غیر آن به یکدیگر چه ربطی دارند؟ وقتی می‌گوئید: «تغییرات آن به تغییرات شیء دیگر چه نسبتی دارد» و مفروض شما این است که این تغییرات در واقعیّت پیوستگی دارند و نسبت واقعی دارند؛ در این صورت اگر سنجش شما بخواهد قیاس درست کند دیگر بین اوصاف منتزع قیاس نمی‌کند و لوازم یک وصف را نمی‌بیند، بلکه باید نسبتِ بین اوصاف متعدد را ملاحظه کند. اگر نسبتِ بین اوصاف متعدد هم نسبتِ تغییرات شد باز بین اوصاف متعددی که ثابت فرض شوند فرق وجود دارد.

حال در نسبتِ تغییر یک وصف به وصف دیگر، خود تغییرِ آن یک گونه کمّی شده است ـ اگر فرضاً شاخصه معرفی کرده باشیم ـ و تغییر وصف دیگر هم یک گونه کمّی شده است؛ بعد آیا نسبتِ بین اینها ـ در تغییر بین شاخصه‌ها ـ می‌خواهد معرّف باشد؟ طبیعی است که شاخصه‌ها با ریاضیات انتزاعی گرفته می‌شوند و عیبی هم ندارد؛ برای هر وصفی هم یک شاخصهٔ انتزاعی فرض شده است؛ زیرا می‌خواهیم واحدبندی و اندازه‌گیری کنیم؛ در اینجا یک مثال فیزیکی ارائه می‌دهیم؛ ولی می‌خواهیم نشان دهیم آنجایی که فیزیک و ریاضی با یکدیگر ارتباط منطقی پیدا می‌کنند صحیح نیست که جدا شوند بلکه صحیح است که به یکدیگر مشروط شوند. مثال این است که وقتی آهن را در قوس الکتریکی قرار می‌دهید، به نور تبدیل می‌شود و با منشور تجزیه می‌گردد، به هر حال این طیف‌ها بوسیلهٔ کوآنتوم متر و ذره بین از یکدیگر جدا می‌شوند و به صورت خطوطی معین می‌شود که شدت، رقّت و تبدیل شدن هر طیفی چه‌اندازه است؛ یعنی اینکه وقتی رنگ فلان جا تمام شود و رنگ دیگر شروع شود، رنگ مشترک بین آنها چقدر است؟ علت بیان رنگ هم این است که نور با تجزیه شدن به رنگهای مختلفی دیده می‌شود. بعد تغییرات آن را می‌گویید؛ یعنی ابتدا حتماً نسبتها با شاخصهٔ کمی سنجیده شده‌اند، همانگونه که در اینجا نور با کمّ سنجیده شده است؛ مثلاً گفته می‌شود: یک میکرون، دو میکرون، پنج میکرون، ده میکرون؛ سپس نسبت بین این پنج تا با پنج تای دیگر بیان می‌شود.

در تغییرات آن هم گفته می‌شود: وقتی آهن در قوس الکتریکی قرار دارد، میزان منیزیم یا کربن آن را افزایش می‌دهیم تا ببینیم چه خواهد شد. فرمایشی که در حال ذوبان هستند وقتی به نقطه‌ای که در منحنی اینجا قرار دارد، می‌رسند در حال تبدیل به نور هستند و جیزهای آنها شروع به زیاد و کم شدن می‌کنند بعد می‌گوییم: در طیفها

چه نسبت‌هایی، چه تغییراتی می‌کنند؟ ابتدا به نظر می‌رسد که یک چیز دیگری از یک زمان جدیدی شروع می‌شود و تغییرات هم دارد؛ امّا این گونه نیست. حال اگر آلیاژ آن را درست کنید می‌توان پوسیدگی‌های مراحل مختلف آن را هم در قوس آورد. هنگام تجزیه - چه در کوآنتوم متر باشد و چه در فلز باشد - به نظر می‌آید که یک کار انجام می‌دهید؛ حتی آنجایی که به صورت یک طیف تغییر می‌کند و در حال قلیان است؛ یعنی مثلاً اکسیژن آن به نسبت در حال کم شدن است؛ به هر حال می‌گوئید: ساعت اول، ساعت دوم، دقیقهٔ اول، دقیقهٔ دوم، ثانیهٔ اول. ثانیهٔ دوم؛ در این صورت اینها بریده بریده می‌شوند و مثل فیلمی می‌شوند که آنرا قطعه قطعه می‌کردیم. شاید اضافه و کم کردن در مثال نور مشکل به نظر آید، لذا مثلاً می‌گوییم: اشعهٔ «گاما» را نسبت به چیزی که در حال تغییر است یا نسبت به چیزی که در حال طبخ است، می‌فرستیم و عکسبرداری می‌کنیم، در این صورت عکس اول و عکس دوم می‌گویید.

۳/۲/۳- تفاوت گزارش از نسبت به استنباط علت و پیش‌گویی

اما چرا لقب «نسبت بین تغییرات» به آن می‌دهید؟ می‌گویم: خیر، وقتی اینها را کنار هم قرار می‌دهند، می‌خواهند نسبت بین اینها را ملاحظه کنند و غرض آنها، همان نسبت است. غرض همان منحنی‌ای است که می‌کشند. *آنجایی که نسبت و شاخصه‌ها بدست می‌آیند، بین گزارشگری (یعنی گفتن اینکه اینگونه بود) با آنکه استنباطی انجام شود که بر اساس آن استنباط، پیشگویی انجام گیرد فرق وجود دارد.* اگر آمار فقط گزارش بدهد، یعنی اطلاعات آماری فقط گزارشگیری باشد و جمعهای انتزاعی‌ای هم بین آنها انجام گیرد سپس تحلیهای ساده‌ای هم ارائه شود که بیشتر بوسیلهٔ آمار همین کار انجام می‌گیرد. مثلاً گفته شود: تعداد خودکار ساخته شده در امسال اینقدر بوده، تعداد مداد و پاک کن هم اینقدر بوده است! نتیجهٔ این مجموعه و مصرفی که مردم نسبت به آن داشته‌اند بیان شده و مقایسات خرد هم انجام شود و اصلاً روند تاریخی کشیده شود؛ مثلاً گفته شود: نسبت خودکار مصرف شدهٔ امسال به نسبت ملحفهٔ مصرف شده در بهداشت، چه نسبتی است. این مطلبی را حل نمی‌کند. فرق است بین اینکه شما یک متغیر اصلی داشته باشید که این تغییرات به آن تغییرات وابسته است. با بنکه فقط مقایسه کنید. گزارشگری آماری کارساده‌ای است. حتّی به نظر می‌رسد خواروبار فروشی‌ها هم به نسبت کار خود گزارشگری آماری دارند. همین که دفتر «دوبل» برداشته باشند کافی است که بر حسب سر فصل موضوعات دریابند که چه میزان شیر یا غیر آن خرید شده و میزان نیاز مشتریها چقدر است. اینها اگر نسبت این امور را به هم سنجیده و منحنی آن را هم رسم کنند، منحنی علّت بدست نمی‌آید؛ چرا که منحنی آنها تغییرات را وابسته نمی‌داند و این کار از قبیل سنجشهای تخمینی است نه سنجشهای قاعده‌مندِ قیاس بالمقیاس. البته این گونه هم نیست که هیچ فایده‌ای نداشته باشند؛ این گونه گزارش‌ها می‌توانند منافعی در سطح خرد داشته باشند ولی هرگز نمی‌توانند متغیر اصلیِ موضوع اصلی را معرفی نموده و بیان کنند که وابستگی اینها به یکدیگر چگونه قابل تعریف است. این مثالها برای این منظور بود که گفته شود: شاخصه‌ها با کمیّات انتزاعی کار می‌کند ولی بدان معنی نیست که به چیز بالاتر از خود مشروط نشود و در آن حل نگردد. در

ریاضیاتی که می‌خواهد متغیرها را [کنترل کند] بنا شد میزان وابستگی، کمّی شود و این وابستگی و علتیابی اصل شود؛ یعنی یک وصف نسبت به وصف دیگر یک نحوهٔ مساوی نباشد، بگونه‌ای که نگویند: مقومات ماهیت برابر است، بگونه‌ای که اگر یکی از آنها کم شود کلاً از بین می‌روند. گاهی گفته می‌شود: «چهار یا پنج مطلب به عنوان مقومات ماهیت، این ماهیت را تحویل می‌دهد که اگر یکی از آنها کم شود، دیگر آن ماهیت قبلی نخواهد بود.» درست است که دیگر همان ماهیت نخواهد بود، ولی تغییرات آن چه نسبتی به هم دارد؟ تغییرات کدام یک از این اوصاف، تغییراتی است که نسبت به تغییرات دیگران در مجموعه، اصلی محسوب می‌شود؟

۴- ضرورت تناسب ماده و صورت (فیزیک و ریاضی) بر اساس یک حد اولیه

حال بر فرض مدل ریاضی را درست کرده و نسبت تغییرات را نیز معین کردیم؛ بعد سئوال مهم این است که دقیقاً ربط منطقی «مدل ریاضی در نسبتها» با «تغییرات در اوصاف» چیست؟ یعنی عمدت سنجشی و محاسبه‌ای، یک عملیات است و عملیات درک وضعیت شیء نیز یک عملیات دیگری است.

۴/۱- قاعده‌مند بودن نسبتهای موجود در اشیاء

خوب عنایت فرمایید که آیا قبل از کمی کردن آن، نسبتهایی که بین اوصاف عینی - شیء متغیّر - وجود دارد، نسبتهای قاعده‌مندی است یا خیر؟ اگر فرض کنید این نسبتها، نسبتهای قاعده‌مندی باشند، دیگر نمی‌توانید آن را مهار کنید.

۴/۲- قیاس پذیر بودن نسبتهای موجود در اشیاء با توجه به قاعده‌مند بودن آنها

اگر هم قاعده‌مند شد؛ یعنی قیاس پذیر می‌شود.

۴/۳- ضرورت تناسب قواعد سنجش با قانونمندی ماده

حال اگر قیاس پذیر شد، چه نوع قیاسی را می‌پذیرد؟ قیاسی را می‌پذیرد که به نسبت‌ها یعنی به قاعده‌ها مقید شود؛ یعنی همانندی نسبی و تناسب پیدا کند. قاعده‌های قیاسی آن به قاعده مندی تغییر [مقید می‌شود.] شیء متغیر، قانونمند و قاعده دار است؛ یعنی نسبت دارد. اگر قیاس در تناسبات خود از آن تناسب آزاد باشد، نمی‌تواند آن را محاسبه کند. در مورد قیاسی که در اینجا لازم است ممکن است گفته شود: «قیاس در سطح اول، مطلق بوده و از قید پرهیز دارد.» این اشکالی ندارد، مشروط به کارگرفته می‌شود.

با این توضیح قاعدهٔ سنجشی باید با قاعدهٔ تغییرات طبیعی شیء رابطه، نسبت و تناسب داشته باشد تا بتواند برای شناختن آن به کار گرفته شود. اگر نقش سنجش و مکانیزم آن از تناسب داشتن با شیء متغیّر آزاد باشد، مقید و مشروط به شیء متغیّر نخواهد شد و اگر مشروط نشود، موضوع آن را هم نمی‌تواند بسنجد؛ یعنی فرض تطابق و فرض تخلّف دارد و به صحّت آن صدمه‌ای وارد نمی‌شود. اگر فرض تطابق و تخلف داشته باشد مانند کارگزارشگری و منحنی کشیدن می‌شود که ممکن است گزارشها چند گونه جمع آوری شوند؛ مثلاً یکبار مفهوم بزرگی برای بهداشت تعریف شود تا با توجیهاتی لباس، خانه، ظروف و ... را در برگیرد. مثلاً گفته شود: اگر لباس انسان کم یا فلان گونه باشد در تابستان یا زمستان انسان فلان بیماری را خواهد گرفت، پس جزء بهداشت می‌باشد یا اگر لباس کثیف باشد حتماً کثافت می‌تواند در سلامت بدن و عدم آن دخالت داشته باشد یا اگر لباس از فلان نوع

باشد، شست و شوی آن آسان می‌باشد و در نهایت با این قبیل توجیهات ملافه، مسکن و لوازم تولید غذا و تغذیه هم در بخش بهداشت قرار داده شود تا یک بلوک خاصی تشکیل شود. مرتبهٔ دیگر می‌توان اینها را در یک دسته‌بندی دیگری قرار داده و تجزیه نمود. با این تجزیه‌ها حتماً می‌توان نمودارهای مختلفی رسم کرد و روندها را با یکدیگر مورد سنجش‌های تقریبی قرار داده و بعد هم به نتایجی دست یافت که در واقع به صورت تخمینی غیر مقنن به دست می‌آید، ولی این نوع قیاس شما با این شیء متغیّر، نمی‌تواند صحّت آن را مشروط کند، یعنی اعمّ است. صحّت آن محاسبه سر جای خود است ولی اعم از آن است که این بتواند کنترل کند یا نتواند. البته می‌تواند در خود غلط هم داشته باشد ولی غلط داشتن آن مربوط به تناسب داشتن آن و قدرت کنترل کردن آن نیست.

۴/۴- متفاوت بودن قاعده مندی نسبتها و مواد

ولی گاهی گفته می‌شود: [از طریق] قاعده‌مند بودن موضوع متغیر و نسبت بین اینها و تغییرات آن، یک ماشینی ساخته‌ایم که مکانیزم آن نیز با این تناسب دارد و تناسب آن، اشتراط آن را به عینیّت قبول می‌کند.» توجه کنید که این غیر از ماده و عکس است؛ گاهی گفته می‌شود: «پیش فرض‌ها و مواد غلط یا صحیح انتخاب شده‌اند». ولی در اینجا گفته می‌شود: «نسبت‌ها در عینیت قاعده‌مند می‌باشد و قاعده‌مندی تناسب اوصاف به یکدیگر در تغییرات آنها مطرح می‌شود.

۵- تفاوت گزارش عددی و هندسی (یا نمودار های زمانی) با علت‌یابی تغییر

نکتهٔ قابل تأمل همین ست. اینکه گفته می‌شود: «*تغییرات هر چیز برابر با جایگاه آن است و جایگاه آن، نسبت بین آن و دیگران را معین می‌کند.*» *چگونه باید سنجیده شود که با این قاعده‌مندی تناسب داشته باشد، نه اینکه یک عکسی از آن تهیه شده و بعد آن عکس ترجمهٔ ریاضی شود.* عکس که به معنی گزارشگیری و ترجمه است، مهم نمی‌باشد، چه ترجمهٔ عددی باشد و چه هندسی. ترجمه عددی بدین معنا است که یک واحد انتخاب شود و از آن گزارش گرفته شود که چند واحد است؛ ترجمه هندسی هم به این معنا است که همان اعدادی که به صورت یک واحد انتخاب شده‌اند حالا در نسبتهای ریاضی به صورت ترسیم جلوه داده شوند. این ترسیمی که از گزارشها داده می‌شود به فوق گرافیک بسیار نزدیک است. پس به همان گزارش عددی می‌توان ترسیم و شمای هندسی داده و بعد هم بین اشکال هندسی مقایسه کرد.

بعد از اینکه واحدِ انتزاعی گرفته شد و سپس شمای هندسی به آن داده شد، حال برای شمای هندسی می‌توان بستر زمان درست کرد؛ مثلاً می‌گوئیم: امسال و سال گذشته، این ۶ ماه و آن ۶ ماه چگونه بوده است. این کار مانند این است که برای آن در حال درست کردن روند هستیم؛ ولی توجه کنید که این «نخود بو داده» را به جای «قهوه» خریداری نکنید. این، معنای ریاضیات تغییر نیست. این هرگز علّتِ چرا اینگونه شدن، چگونه کنترل کردن و چگونه پیش گویی کردن را تحویل نمی‌دهد. این نخود بو داده است که اگر فرد بیسواد باشد آن را به جای قهوه خریداری می‌کند؛ چرا که وقتی نخود خیلی بو داده شود و مقداری هم غلطیده شود که زبری‌های آن از بین برود همرنگ قهوه می‌شود، در حالیکه با قهوه بسیار تفاوت دارد.

۶- منسوب شدن موضوع به منصبی که قواعد ریاضی بیانگر آن است

به هر حال اصل قصه، صحبت از تناسباتِ وصافِ متغیر؛ یعنی قاعده‌مند و قاعده‌دار بودن آنها و نسبت آنها در عینیت است. در این صورت اجباراً خواهید گفت: با عینیت که ممکن است هزاران هزار وصف داشته باشد، چه کار کنم؟ می‌گویم: باید یک مبنایی در تغییرات کلّ تحویل دهید؛ به عبارت دیگر «نسبیّت عمومی» تعریف کنید و «قواعد سنجشیِ کمّی شدهٔ اندازه بردار» خود را در بارهٔ کلّ بیان کنید. باید در بارهٔ نسبیّت عمومی - اینکه تغییرات هر چیز متناسب با جایگاه خودش می‌باشد - قواعدی ارائه نمایید و بعد برای خاص کردن آن نیز قواعدی بیان کنید.

۶/۱- حل شدن اوصاف در نسبتها

یک نکتهٔ ظریفی که در اینجا به عنایت شما نیاز می‌باشد این است که گفته شد: اتصال منطقی موضوع با ریاضی چیست؟ جواب این است که با این کلمه، هویت موضوع حل شده و اصلاً کنار گذاشته شده است؛ چون هویت را به جایگاه و منصب، منسوب کردیم و از خود هیچ هویتی ندارد؛ یعنی همان قواعد ریاضی است که هویت ساز می‌باشد؛ یعنی در اینجا اوصاف به نفع روابط حل شده و از موضوعیّت افتاده است. البته نه اینکه اوصافی نداریم بلکه اوصاف مانند نسبت اعداد به یکدیگر شده‌اند آنهم نه اعدادی که در یک نظامِ ثابت فرض می‌کنیم.

۶/۲- متعدد شدن مقیاسها به تعدد موضوعات در عین امکان برقراری نسبت بین مقیاسها

یعنی این گونه نیست که فرض کنیم ۳۶ = ۶ × ۶ و بگوییم ۳۶ چیزی نیست جز ۶ دستهٔ ۶ تایی یا از جمع جمع بدست آمده است، بلکه می‌گوییم: تغییرات و زمان هر شیء برابر با تغییرات خود آن [است]؛ یعنی اگر قرار باشد مقیاس درست شودباید برای این یک مقیاس درست شود و برای دیگری مقیاس جداگانه درست شود. بعد هم آیا می‌توان بین مقیاس‌ها نسبت درست کرد؟ بله، تغییرات این به تغییرات دیگران و تغییرات دیگران به تغییرات این نسبت دارند و وابسته هستند. درست کردن نظامی که نسبت‌های آن، نسبت‌های حاکم بر تبدیل شدن اوصاف و موضوعات به یکدیگر باشد، موضوعات را از اصیل بودن خارج خواهد کرد؛ لذادیگر نمی‌گوئیم دو چیز، یکی اکسیومها و پیش فرض‌ها و دیگری نسبتها است. مدل ریاضی هم مربوط به شیب نسبت‌ها هست که اگر پیش فرض‌ها غلط بودند می‌توانید آنها را عوض کنید.

۷- رابطه فلسفه ریاضیات با فلسفه فیزیک

۷/۱- اسلامی و غیر اسلامی داشتن ریاضی با وحدت یافتن فلسفه فیزیک و فلسفه ریاضی

در اینجا دیگر گفته می‌شود که ریاضیات استدلالی عین فیزیک استدلالی بوده و دو تا نیست؛ هر چند فقط یک فرق با هم دارند. اگر با دقت در فیزیک استدلالیِ نهایی - فیزیک بزرگ، یعنی فلسفهٔ فیزیک [۱] - گفته شود:

---

۱ ـ گاهی فیزیک استدلالی؛ به معنای عملکرد مکانیزم مثلاً چرخ دنده‌ها بیان می‌شود. در صحبتهای ما این مشکل است که گاهی مخاطب بین مصداق و مبنا اشتباه می‌کند؛ لذ وقتی فیزیک را بیان می‌کنیم؛ گفته می‌شود: فیزیک به معنای جرثقیل، ماشین بخار و ساختمان می‌باشد و حال کدامیک از فیزیکهای استاتیک یا هیدرولیک و یا الکترونیک مورد نظر شما است؟ فیزیک اسم این علوم است و استدلالیِ آن هم به این معنا است که چرخ دنده‌ها، نیرو را چگونه انتقال می دهد. ماشین بخار چگونه انرژی درست می‌کند و این انرژی چگونه میل لنگ را می‌چرخاند. پس بدین ترتیب

ادامه در صفحه بعد)

«اوصاف تابع روابط هستند»، آنگاه فیزیک و ریاضی متحد می‌شود. حال اگر متحد شد دیگر نمی‌تواند اسلامی و غیر اسلامی نداشته باشد.

۷/۲- حاکم بودن ریاضیات بر رفتار طبیعت و قرار داشتن آن در مجموعه علوم پایه

برادر پیروزمند: سایر علوم نیز همینگونه است.

(ج): ریشهٔ آنها ریاضی می‌شود. مثلاً در طبقه بندی علوم موجود در دانشگاه، ابتدا علوم پایه بیان می‌شود، یعنی فلسفهٔ فیزیک ریشهٔ کل ادراکات فرهنگ فعلی می‌باشد که اگر علوم پایه حضور نداشته باشند اصلاً علوم پایه نخواهند بود. بهره‌وری اجتماعی هم که احکام اجرایی است و کلاً علوم انسانی می‌باشد، سر بر آستان علوم تجربی دارد که این علوم تجربی خود قواعد کلی تصرف است. قواعد کلّی تصرف هم سر بر آستان علوم پایه داشته و بر مبنای آن قرار می‌گیرد؛ ***لذا ریاضیات یک علم حاکم بر خود رفتار طبیعت می‌شود.***

۷/۳- منحل شدن وصف در نسبت در فلسفه فیزیک و کمّی شدن نسبت در فلسفه ریاضی

حال در ابتدا فلسفهٔ فیزیک، کمّی نمی‌شود ولی با فلسفهٔ ریاضی متّحد می‌باشد، یعنی یک مقدار عمق بیشتری داشته و می‌خواهد وصف را در نسبت منحل کند. این خود شبیه همان صحبتی است که گفته می‌شود: «بنا بر مبنای اصالت وجود، ماهیّت وجود ندارد و هر چه هست از وجود است؛ ماهیت‌ها اعتباری هستند و درجاتی از وجود هست که ماهیّت از آنها انتزاع می‌شود.» در اینجا نیز ابتدا گفته می‌شود: مادهٔ متحرک داریم و این نسبتها است که معین می‌کند آن ماده، چه چیزی می‌باشد. سپس اگر فلسفهٔ ریاضی، این نظام «نسبتها» یا «نسبیّت» را کمّی نکند، چیزی بوجود نخواهد آمد و اگر آن را کمّی کند، بر موضوعات حاکم خواهد شد.

۷/۴- ایجاد موضوع با کمی شدن نسبتها، دلیل لزوم تناسب ماده و صور ریاضی

پس «نظام نسبیّت» در صورت کمی شدن، باید به پیدایش موضوعات پاسخ دهد. در اینجا کمیّت به موضوعات بسته شده است و در غیر این صورت معلوم می‌شود که یا تعاریف استدلالی شما در فیزیک غلط بوده‌اند و یا کمّی کردن آن غلط بوده است؛ یا گفتن اینکه «وصف نداریم مگر به تبعیّت از نسبت.» غلط است و یا اگر وصف داشتن به تبعیّت از نسبت صحیح باشد، نتوانسته‌اید آن را کمّی کنید؛ یعنی نتوانسته‌اید بکارگیری قیاس بالمقیاس را به این نسبتها آنگونه مشروط کنید که بتواند این نسبتها را بخواند. حال به توضیح همین مطلب می‌پردازیم.

۷/۵- مشروط بودن صحت محاسبات به تناسب محاسبات با تغییر اوصاف

(س): الآن مجموعه‌ها را به محوری و ... تقسیم کردید.

(ج): نه، محوری برای بعد باشد. فعلاً ریاضیات مجموعه‌ها مورد بحث می‌باشد. وقتی هم تقسیم بندیها را ذکر می‌کنیم، مجبور می‌شویم داخل هر قسمت را توضیح دهیم؛ لذا قسمتهای دیگر به آینده موکول می‌شود.

اگر بنا باشد ریاضیات - قیاس - مشروط شود چه فرقی پیدا می‌کند؟ (در اینجا می‌خواهم شرائط آن را مثال بزنم.) معلوم است که اگر تغییرات، ثابت باشد، مثلاً اگر

(ادامه از صفحه قبل):
مکانیزمی را گفته و بعد هم دلائل آن را ذکر می‌کنند. در حالیکه منظور ما از فیزیک استدلالی، شامل فلسفهٔ فیزیک می‌شود.

تغییرات یک موضوع یا یک شیء و یا یک مفروض، $\frac{1}{6}$ تغییرات یک چیز دیگری باشد هیچ صدمه‌ای نداشته و مانند نسبت بین ۶ و ۳۶ و یا مانند نسبت بین ۱ و ۶ می‌باشد؛ ولی اگر بگویند: «نرخ شتاب این شیء به یک چیز دیگر تبدیل می‌شود و هنگام تبدیل شدن و تغییر کردن آن هم در یک شیب است که از آن کم می‌شود، مثلاً در هر ثانیه، یک واحد کمتر از ثانیه قبل از آن کم می‌شود؛» در این صورت این، یک شیب آسانی خواهد بود. بعداً اگر گفته شود که آن وقتی اینگونه شود، بخش دیگر آن به گونه‌ای دیگر می‌شود و سپس به نحوه‌ای این تک گونه گونه‌ها بهم وابسته بیان شوند، در آن صورت در سطح اوّل، تناسب مستقیم و معکوس آن درست شده است. حال بالاتر از این می‌گوییم که کلّ این دستگاه عوض می‌شود؛ مثلاً سه چیز را در نظر گرفته و بگویید: وقتی این رشد کند، دیگری نکس می‌کند که نسبت بین رشد این و آن مختلف است و نکس شیء سوّم هم به شکل دیگری است.

(س): سه چیز به نام «الف»، «ب» و «ج» فرض می‌کنیم.

(ج): «الف» در حال رشد است و «ب» در این نسبت رشد نمی‌کند و «ج» در حال کم شدن است. بعد هم اگر از یک مرز معیّنی عبور کنند، اصل آنها عوض می‌شوند؛ به یک نقطه معینی که رسیدند یکمرتبه به جای سه تا، ۴ تا می‌شوند و به جای این که وضعیت تغییر آن گونه باشد که بود، به گونهٔ دیگری می‌شود. این به معنای مشروط بیان کردن ریاضی است و دیگر ریاضی از اینجا به بعد نمی‌تواند شما را همراهی کند. ریاضی فقط می‌گوید: مثلاً شما بگو از چه ساعتی آن این گونه کنم و تا چه ساعتی این گونه است؛ چند مرتبه این گونه و چند مرتبه آنگونه حساب کنم.

حال اگر چیزی اضافه گردد و گفته شود که این شیء در چه شرایطی باشد تا چه تغییراتی بکند و تبدیل شدنی آن چه شکلی پیدا کند. در آن صورت اینها در یک ظرف عمل می‌کنند و ریاضیات شما باید بتواند ربط معنی اوصاف را با نسبت‌ها تعریف کند، یعنی تبعیت اوصاف را از نسبتها بیان کند.

۷/۶- اصول موضوعه‌ای تعریف نشدن ریاضی و حل شدن ریاضی در فلسفهٔ فیزیک

اگر صحت محاسبات به حاکمیّت تناسب محاسبات با تغییر شیء متغیر، تغییر اوصاف و تغییر آکسیوم‌ها مشروط شود، دیگر هرگز ریاضی، آکسیومیستی تعریف نخواهد شد. بنه، ریاضیاتِ آکسیومیستی وجود دارد ولی در فلسفهٔ فیزیک حل می‌شود. همانگونه که شما می‌توانید ریاضیات را بدون ملاحظهٔ پیش فرضهای مجموعه بکار گیرید و مدل ریاضی و شیب بسازید و بعد به آن متغیر را اضافه کنید (یعنی مواد را در ترازو بریزید؛ یعنی ترازو را جداگانه ساخته و با آن مثلاً گندم توزین کنید.) همانگونه هم در ریاضیاتِ آکسیومیستی می‌توان اینگونه شیب درست کرد. به عبارت دیگر بنا به تحلیلهای مختلفی می‌توان برای چیزهای مختلف مدلهای مختلفی درست کرد؛ مثلاً بگوئیم: در اقتصاد، عرضه یا تقاضا یا منابع طبیعی و یا چیز دیگری به عنوان متغیّر می‌باشد. این مربوط به آنجا می‌شود که هنوز از ریاضیات در آن مرحله صحبتی نشده است و مانند قضیهٔ گزارشگیری، این کار مدلسازی هم جداگانه است؛ مثلاً در این جا یک مدل ریاضی جداگانه درست می‌کنید که دارای شیب مطلوب باشد، مانند کسی که بخواهد شیب پشت بام منزل خود را

درست کند که علم هندسه و شیب پشت بام منزل دو چیز جداگانه‌ای است، ولی قواعد هندسه را در تنظیم شیب پشت بام منزل خویش به‌کار می‌گیرد تا با بارش برف سقف چکه نکند.

۷/۷- متصرف در موضوع، نسبت است نه نسبت و مواد

گاهی هم می‌گوئید: مفهوم آن موضوع در نسبت منحل است. نسبت که عوض شود، موضوع هم عوض و متبدل می‌شود و دیگر موضوع نیست؛ یعنی نسبت، متصرّف در موضوع ست نه نسبت و مواد.

۷/۸- مشروط شدن صحت سنجش به تناسبات حاکم بر پیدایش و تبدیل اوصاف

(س): آیا موضوع که عوض می‌شود، شیوهٔ محاسبه‌اش هم تغییر می‌کند؟

(ج): چه محاسبه‌ای مورد نظر است؟ بیاد داشته باشیم که اعداد مرتبهٔ اول و دوم به‌کار گرفته می‌شوند ولی باید سنجش ووجود نسبت، به تناسبات حاکم بر پیداش اوصاف و از بین رفتن و تبدیل شدن آنها مشروط شوند.

۷/۹- ریاضیات، بیانگر نسبت بین تغییراتِ سازندهٔ موضوعات

یعنی همین کلمه‌ای که در «نسبیّت» عرض شد؛ یعنی گفته شد که اوصاف از موضوعیّت ساقط می‌شوند. اوصاف از موضوعیت افتادند؛ یعنی وقتی گفته شد: شیء چه وصفی دارد؟ شما گفتید: تا کجا باشد و وقتی گفته شد:«جا» یعنی چه؟ گفتید: «جا» به معنی نسبت بین خود این با بقیه و بقیه با این می‌باشد. در این صورت دیگر موضوع از بین رفته و فقط جایگاه باقی می‌ماند. این به بعد جایگاه و ریاضیت یکی بوده و دو تا نیست. «جایگاه» به معنی «نظام نسبت‌ها» می‌باشد، البته «نسبت تغییرات است نه نسبتهای ثابت. حال نسبت تغییرات، تحت قوانین ثابتی عمل می‌نماید که قوانین حاکم بر نسبیّت نامیده می‌شوند. در عین حال به نظر می‌رسد که در صورت تأمل در این بحث، به مطلب مقداری آشناتر خواهید شد.

(س): مهم مطلب همین است که شما الآن مسألهٔ ریاضیات و این مفهوم را که ریاضیات چه کاری انجام می‌دهد، توضیح می‌دهید. حداقل تصور اولیه این است که ریاضیات، علم سنجش است.

(ج): ریاضیات را علم محاسبهٔ کمّی بیان می‌کنیم. این یک معنای بسیار سادهٔ ریاضیات است که آن را هم به کار می‌گیریم. یادمان نرود که دستگاه ما باید کلیهٔ معانی قبلی را بپوشاند؛ یعنی هرگز نگوید: فلان دسته حتی مربوط به کفار از ریاضیات اسلامی خروج موضوعی دارد. ریاضیات اسلامی باید برای مسائل کفار هم جا معین کرده و تعریف کند و نحوهٔ کارآمد آنها را هم در دستگاه خود بگوید؛ همچنین تأثیر و تأثر و فعل و انفعالات آنها را نسبت به خود بیان کند.

۷/۱۰- ناهماهنگی در لوازم، ثمرهٔ تباین فلسفه ریاضی و فلسفه فیزیک

(س): در دید اولیه، ریاضیات یک کمّی را از یک کیف می‌سنجد و محاسبه می‌کند.

(ج): این عین فیزیک استدلالی ست که کسی بگوید ...

(س): در آخر کار حضرتعالی می‌فرمائید: در ریاضیاتِ تغییرات، همه چیز ـ هم کمیّت و هم کیفیت ـ به نسبت تعریف می‌شود، حال آیا در تعدد، تفکیک کمیت و کیفیت از بین می‌رود؟

(ج): تعدد آن از کجا شروع می‌شود؟ خوب دقت

کنید که گاهی می‌گوئید: کدامیک اصیل می‌باشد؟ می‌گوئیم: در علوم پایه، اصیل همان فلسفهٔ فیزیک است که بر قواعد بیان نسبتها حاکم است. می‌گوئید: آیا فلسفهٔ فیزیک با ریاضیات در اینجل متحد هستند؟ می‌گوئیم: بله؛ یعنی فلسفهٔ ریاضی با فلسفهٔ فیزیک نمی‌تواند دو تا باشد؛ اگر دو تا باشد مثل این است که کمّ (سنجش قیاس بالمقیاس) را بر پایهٔ دیگری که وصاف را جداگانه می‌بینند، محاسبه کنید. می‌گویید: ریاضی کاری به وصف ندارد. می‌گویم: همین که می‌گویید: کاری به وصف ندارد؛ یعنی در حال جدا دیدن هستید. همین که می‌گوئید: مقولهٔ کمّ از کیف جدا است بدین معنا است که بعداً کیف را هم متعدد می‌بینید و می‌گوئید: کیفیات فیزیکی غیر از کیف معقول هست و یا مثلاً کیفیات طبیعی ای که در فیزیک و شیمی دیده می‌شود غیر از کیف نفسانی مجرد می‌باشند. شما در واقع در یک دستگاه دیگری می‌روید. شما همین که بگوئید:«غیر» است و نتوانید اصل را تعریف کنید و بینونیت حقیقیه را بین دو دستگاه تمام کنید، آنگاه لوازم آنها باید بینونیت داشته باشند. اتحاد لوازم نمی‌تواند به وحدت حقیقی برسد در حالی که مبنا، اختلاف متباینین داشته باشد.

۷/۱۱- مجرد نشدن نسبتهای کمی از تغییرات کیفی در صورت وحدت فلسفه ریاضی و فلسفه فیزیک

مگر اینکه تباین حقیقی نبوده و نسبی باشد، یعنی دوباره در دستگاه بالاتری دو جمع داشته باشند که در این صورت در لوازم هم می‌توانند جمع داشته باشند؛ یعنی کارآمدی‌ای که الآن در فسفهٔ فیزیک از ریاضی می‌خواهیم، نظام قاعده‌مندی تغییر است؛ چون گونه گونه‌های تغییرِ شیءِ متغیّر از موضوعیت افتاده و به گونه گونه‌های نسبت تبدیل شد. اگر کمّ ریاضی را هم حل کنید، گونه گونه‌های نسبت می‌شود. از اینجا که آن را بالمقیاس می‌کنیم، کمّ پذیر می‌شود ولی کمّ خاص می‌پذیرد؛ یعنی کمّی نیست که نسبتهای آن از قبیل نسبتهای مجرد از تغییرات کیف باشد، بلکه نسبتهای آن، نسبتهای معقول نظری باشد.

۷/۱۲- ضرورت مشروط شدن صحت نسبتهای کمی به نظام اوصاف در صورت وحدت فلسفه ریاضی و فیزیک

(س): با این توضیح روشن می‌شود که الآن موضع بحث شما همان فلسفهٔ حاکم بر فیزیک و ریاضی است که نه ریاضی است و نه فیزیک؛ به عبارت دیگر پذیرفته‌اید که وقتی در ریاضیات می‌آئیم یک فلسفهٔ چگونگی داشته باشیم) در بارهٔ کمیّت بحث می‌شود؛ یعنی می‌گوئید: یک فلسفهٔ کمّ و یک فلسفهٔ کیف داریم که این فلسفهٔ کمّ و کیف باید یکجایی به وحدت برسند که در غیر این صورت در لوازم نمی‌توانند هماهنگ عمل کنند. این، مطلب پذیرفته شده‌ای است. بعد در فلسفهٔ این دو می‌گویید: آن فلسفه‌ای که می‌تواند فعلاً از موضع نسبت، این دو را جوابگو باشد، فلسفه ایست که اوصاف و کمیت را در نسبت حل می‌کند و دیگر فقط نظام نسبت و نظام تغییرات نسبت را می‌بینند. امّا وقتی می‌خواهد تنزل پیدا کند و ریاضیات بر پایهٔ این فلسفه بنا گذاشته شود، طبیعتاً برای این که ریاضیات از فیزیک تفکیک شود باید بپذیرید که ریاضیات در بارهٔ کمیّت بحث می‌کند.

(ج): در نهایت فرق آن همین است. تنسبات کمّ ها نباید با آن تناسبات [تباین داشته باشد]؛ یعنی نظام ریاضی باید با نظام اوصاف متناسب باشد؛ یعنی صحت آن مشروط باشد. جان کلام همان مطلبی است که قبل از این

بحث گفتیم. در آنجا بین اوصاف، متغیّرهایی داریم و در اینجا نظام سنجش و محاسبه داریم. نباید گفت: «مادهٔ آن غلط و مدل ریاضی آن درست بود». مدل ریاضی ما کمّی شدهٔ تناسبات فیزیک ما است که منطقاً تناسب نسبت مدل ریاضی آن - نسبت مدل قیاس بالمقیاس آن - از تغییرات شیء فیزیکی جدا شدنی نیست و صحت آن وابسته به این است. این ریاضیات شما، ریاضیات مشروطِ در صحت است و گرنه همان نسبتها نبوده و چیزی دیگری خواهد بود.

تا الآن اوصاف را در قاعده‌مند بودن و نظام ریاضی منحل کردیم و حال آنرا رها کرده و به خود بحث ریاضی می‌پردازیم. خود ریاضی، استدلالهای قیاسی دارد. ریاضیات در استدلال قیاسی خود از قوانین حاکم تعریف شده‌ای تبعیت می‌کند که صحت نظری آن را تمام می‌کند که اگر شما با آن مخالفت کنید باصطلاح سلب شیء عن نفسه لازم می‌آید؛ یعنی چیزی با خودش برابر نباشد؛ یعنی از تعریف خود تخلف کرده باشد؛ یعنی تناقض پیش می‌آید. حال می‌گوییم: آنجایی که می‌بینیم سلب شیء عن نفسه پیش می‌آید یا خیر، دیگر «عدد» حضورندارد بلکه تعریف از عدد وجود دارد که نسبت‌ها را بیان می‌کند. با ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵ و ... جمع پذیری، منها پذیری، ضرب پذیری - جمعِ جمع پذیری - و تقسیم پذیری؛ یعنی چهار عمل اصلی را درست نموده و سپس بین نسبت این نسبت آن، تناسب و تعادل درست می‌کنیم و مرتباً بر روی آن ساختمان ساخته و بالاتر می‌رویم، فرض مجهول می‌کنیم، نسبت بین معلوم و مجهول را ملاحظه می‌کنیم و بر روی آن مرتباً معادله می‌گوئیم. حال صحت این ساختمان به قیاس بالمقیاس باز می‌گردد که خود قیاس هم در اینجا یک مفهوم نظری است. اگر قواعد قیاس، قواعد اندراج حکومت می‌کند، صحیح است. ما می‌گوئیم: در این قضیه اگر قیاس حکم کند، صحیح نیست مگر اینکه قیاس بتواند این شرط را در پیش فرض بپذیرد. یعنی شتراط تغییرات اوصاف به تناسب با عینیت را بپذیرد.

۷/۱۳- پذیرش تفکیک فیزیک از ریاضی در عین تأکید بر مشروط بودن صحت هر یک به دیگری

گفته می‌شود: وصف، یک موضوع جداگانه‌ای بود. می‌گوییم: خیر، به جایی رسیدیم که فلسفهٔ فیزیک و فلسفهٔ ریاضی در فلسفهٔ چگونگی ـ فلسفهٔ تغییر ـ متحد شدند و حال که در حال جدا شدن می‌باشد، باید تناسب آن حفظ شود. حال که فیزیک راجدا می‌کنیم و ریاضی را هم جدا می‌کنیم باید مشروط به نسبت و صحّت هر یک به دیگری باشد. در فیزیک، شیء و تعلق شیء به شیء دیگر بیان می‌شود و در ریاضی هم باید نسبت آن معلوم شود که اگر نتواند تناسب آن را بیان کند، ریاضی ما آسان می‌شود.

۷/۱۴- ضرورت وجود قواعد عام و قواعد خاص ریاضی، متناظر با قواعد عام و خاص فیزیک

(س): آیا این صحبت شما به معنای این است که هیچگاه چه در کمیّت و چه در کیفیت، قاعده یا ابزار محاسبه نداریم تا بتوانیم آنرادر موارد مختلف به کار بگیریم؟

(ج): ریاضیات نظری داریم و کسی نمی‌گوید دروغ است. ریاضیات سطح انتزاعی محض، راست است.

(س): نه، ریاضیات نظری‌ای که تناسب آن با فلسفهٔ فیزیک تمام شده باشد ...

(ج): ریاضیاتی که تناسب آن با فلسفهٔ فیزیک تمام شده باشد، مدل ریاضی‌ای می‌شود که می‌تواند در فیزیک کار کند ولی اگر نتوانست کنترل کند به معنای این است که ریاضیاتِ فیزیک نیست؛ چون گر قواعدی عامّی که می‌خواهد کنترل کند، داشته باشیم؛ مثلاً بگوئیم:«فیزیک عام، جاذبهٔ عمومی و یا نسبیت عمومی» ولی با یک قید دیگری که خصوصی شود تا یک چیزی را کنترل کند، نتوانست کنترل کند [خواهیم گفت: این فایده‌ای ندارد.] همانگونه که گفته می‌شود: پیش فرض‌هایی که انتخاب شده‌اند ممکن است غلط باشند، همچنین صحیح است بگوئیم: مدل ریاضی چگونه است؟ آیا خوب است یا خیر؟ خوب بودن به معنی این است که با این مطلب تناسب داشته باشد. صدق نظریِ‌ای که فقط با قیاس تمام شود، در واقع تمام نخواهد بود.

(س): آیا با وجود این شرط، می‌توان قاعدهٔ کلی دارد؟ آیا می‌توان قواعد کلّی ریاضی داد یا خیر؟

(ج): بله، وقتی شما این شرط عام را قبول کردید آنگاه می‌توانید در بارهٔ قواعد آن بحث کنید؛ یعنی ابتدا باید درست مفهوم شود که آیا مانند آنچه در ریاضیات ساده است، مواد از ترازو جدا هست یا این که ریاضیات به آن منزلتی می‌رسد که ترازو با این که چه چیزی در آن باشد، برابر می‌شود؟

(س): با سؤال خود خواستم این مطلب روشن شود که گرچه در آخر کار صحت دستگاه ریاضی را به کاربرد عینی آن مشروط می‌کنیم؛ امّا این مسئله هیچگاه به معنی برابری یک به یک قوانین ریاضی با مواد و مسائل به کار گرفته شدهٔ در آن نمی‌باشد که اگر باشد در خیلی از جاها دست ما بسته می‌شود.

(ج): یعنی دو زبان است؛ زبانی کمّی آن [ریاضیات] است و زبان کیفی آن [فیزیک] است که زبان کمّی نمی‌تواند استقلال مطلق داشته باشد.

(س): نسبت به زبان کمّی تا اینجا روشن است که اولاً باید بر اساس همان فلسفه‌ای باشد که فیزیک پایه‌ریزی شده است، ثانیاً باید به کارآیی عینی مشروط شود.

(ج): یعنی هر چه راکه در بارهٔ فیزیک حکم کردم، در بارهٔ نظام نسبتها و ریاضی نیز همان حکم را می‌کنم؛ یعنی مثلاً شما در یک تابلو از اعداد ۱ تا ۱۰۰۰ بنویسید، بعد صحیح است که من روی هر عددی دست گذاشته و بگویم نسبت آن به اعداد دیگر چگونه است. (توجه شود که این مطلب را در اعداد ساده می‌گویم نه در عدد نسبیتی) مثلاً روی عدد ۳۶که دست می‌گذارم، می‌گویید: نسبت آن به ۱ ، ۳۶ دفعهٔ تکرار می‌باشد و نسبت به ۶ ، ۶ دفعه تکرار است و نسبت آن را به مثلاً ۱۸۰ و غیر آن فلان مضربها و ضرایب می‌گویید. بعد من می‌توانم خطوطی کشیده و بگویم اینها در این خط واقع می‌شوند. وقتی هم می‌خواهم نسبت آن را به اعداد دیگری درست کنم، در بعضی جاها خطوط به همدیگر برخورد می‌کند و در بعضی جاها از یکدیگر جدا می‌شود؛ مثلاً به فلان عدد که رسیدیم، هم مضارب اعداد فرد و هم مضارب اعداد زوج به این خط بر خورد می‌کند ولی بعد که از این خط عبور می‌کنم اگر بخواهد نسبت آن گرفته شود، اعشار می‌خورد

و اگر دنبال کار را رها نکنیم تا بی نهایت ادامه پیدا می‌کند. مثلاً وقتی عدد هفت را به سه تقسیم می‌کنیم، خارج قسمت اعشار می‌خورد که اگر از نظر ریاضی بخواهیم تقسیم را ادامه بدهیم تا ابد باید همینطور تقسیم کنیم و در نهایت هم نمی‌توانیم آن را به صفر برسانیم. پس در اینجا نسبتها این گونه هستند و پشت همین اعداد ساده، نظام نسبتها قرار دارند؛ یعنی همان قیاس در این جا هم کار انجام می‌دهد، در تناسب و تمام مراحل آن هم کار انجام می‌دهد. این بدین معنی نیست که این اعداد یا قیاس کردن در اعداد نسبیت کار انجام نمی‌دهند بلکه به این معنی است که آنجا بصورت مشروط کار انجام می‌دهند. آنجا هم یک نظام نسبیتی دارد ولی با این نظام نسبیتی که در اینجا درست کرده‌ایم خیلی تفاوت دارد.

(س): آیا همین چیزی که اینجا درست می‌کنیم و اسم آن را «ریاضیات بر مبنای نظام نسبیت» می‌گذاریم، در آخر کار برابری یک به یک با مسائل و مصادیق پیدا می‌کند یا خیر؟ اگر این گونه نباشد، یعنی ریاضی درست کردن و ابزار درست کردن وعلم درست کردن رها می‌شود. پس ما اگر پذیرفتیم که می‌توانیم قاعدهٔ ریاضی تحویل دهیم، به معنای این است که می‌توان این را در موارد مختلف به کار گرفت؛ یعنی در همان حد پذیرفته‌ایم که تناسب بین معادلات ریاضی با مواد آن به این نیست که یک صورت ریاضی را با ماده برابر کنیم و بگوئیم این معادله راکجا می‌خواهید به‌کار بگیرید و مسئلهٔ خود را هم بگویید؛ یعنی ملاحظهٔ تناسب آن به این نخواهد بود.

(ج): بین ریاضیات نسبیّت عمومی و نسبیّت خاص باید چنین پلی برقرار شود، یعنی در ریاضیات هم باید یک قواعد عام و هم یک قواعد خاص باشد و هم نسبتی بین آنها باشد که باید بگوئیم مثلاً نسبت به این فلز، برای درست کردن فلان شیب برای شناختن فلان مدل این کار را برای کنترل انجام دهید. حال آیا لزوماً عین همین کار رامی‌توان انجام داد؟ به عبارت دیگر آیا ریاضیات‌های متعددی لازم است یا یک ریاضیات واحد کافی است؟ به عبارت دیگر یک قوانین نسبیّت عامی نیاز است که بعد باید تدریجاً متناسب با هر جا، مدل‌های خاصِ خود آن تعریف شود؛ همچنین یک فیزیک عامی درست می‌شود و بعد فیزیک‌های بخشی خاص آن درست می‌شود؛ یعنی فلسفهٔ چگونگی را ابتدا بر دو شاخهٔ کیفی و کمّی تقسیم نموده و سپس هر یک از دو شاخه رامرتباً خرد می‌کنید؛ سپس یک واحد از این جا برداشته و یک بلوک هم از آنجا بر می‌دارید. آیا این گونه است یا این که یک قواعد عامی هست که هر کجا برده شوند، می‌توانید تطبیق کنید؟ آیا بنا بر این مبنا باید یک چیز عام برای همه جا درست شود؟ ممکن است این صحیح باشد. آیا در عین حالیکه قواعد عمومی هم مثل قواعد عمومی فیزیک، بین کیفیت و کمیّت باشد، باید یک چیز متناظر با قید خصوصیّت شخصیه درست کرد؟ این هم یک فرض است.

توجه داشته باشید که «ریاضیات اسلامی» برای شما گفته شده است، امّا آنچه الآن می‌گوییم، مقنن شدن و نظام یافتن ارتکاز شما نسبت به کمّی شدن اطاعت از وحی می‌باشد. همانگونه که در بخش کیفی می‌گوئیم: علم اصول لازم است، بخش کمّی آن هم لازم است؛ نهایت این است

که این مطلب طبیعتاً با ارتکازات شما نسبت به تعریف کمّ، بکارگیری کمّ و ... فاصلهٔ زیادی دارد و ما به تدریج که اینها را تغییر می‌دهیم، نکاتی هم هست که در این تدریج، ابعاد قضیه را روشن‌تر می‌کند؛ یعنی در حقیقت بر روی مدل تعریف، بصورت کاربردی کار شود؛ مثلاً گفته می‌شود: این ۳۴۳ برای ۷۲۹ می‌باشد. حال ۷ جدول از این نوع زیر آن داریم که با ماشین حساب یا کامپیوتر بررسی کنید که وقتی ۶۴ از ۲ ، ۱ ، ۸ ، ۱۶ و ... بشد (که ۲۷ رقم می‌شود) در این سطح، تغییرات آن نسبت به یکدیگر چگونه است. این را با همان ریاضیات سادهٔ معمولی انجام می‌دهید و بعد مانند همین رابه مرحلهٔ بالاتر برده و می‌گویید: این سطح این گونه بود، ولی به سطح بالاتر که می‌آئیم، دیگر ۶۴ نیست بلکه جمع ۶۴ با ۳۲ و ۱۶ یک عدد تحویل می‌دهد و به همین ترتیب سه تا سه تا اعداد را جمع کرده و بالای آن می‌نویسیم و سپس می‌گوئیم نسبت آن به اینها چگونه می‌شود.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»